

کتابخانه تارنمای حقیقت با کوشش احمدشاه راستا

ما نگوئیم بد و میل بنا حق نکنیم
جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
«حافظ»

تأسیس و تخریب

اولین

جمهوری افغانستان

جزء خاطرات

۱۳۱۰ - ۱۳۷۴

دوکتور محمد حسن شرق

اگر تو این نقش چکه های فرو لغزیده خون دیدگانم را بپذیری
بتو ای مجاهد گمنام
ای برهنه پای دوران ساز
ای صحرانورد کوه نشین
ای قهرمان بی سر و سرور
که جان دادی و جهانی را از طلسم کمونیزم رهانیدی
اهدا می کنم...

نه به تنظیمی هائی که زیر عنوان مجاهد و نام اسلام
به آبرو و غرور تو و میهن تو خیانت کرده اند.

مقدمه

از گذشته های خیلی دور به اینسو در کشورهای دور و نزدیک زمامداران و کار کشته های دولتی را عادت به این رفته بود تا آیندگان کشور خویش را به شکلی از اشکال از آنچه به دور و پیش آنها گذشته بود ضمن پینه کردن خویش در جریان وقایع برای اینکه آگاه گذاشته باشند زیر عنوان خاطرات یادداشت ها یا نقل قول، چیزهایی در دل نهفته و یا بر روی کاغذ گذاشته شده را بدست نشر می سپردند.

متأسفانه در افغانستان این روش پسندیده و مورد نیاز مردم از سال ها به اینطرف در فضای نامساعد و کش مکش های فامیلی فرمانداران بالای قدرت و بگومگوهای بقچه برداران درباری و قلم به دستان اجیری که کفش های پاشنه آهنین بپا و سوت حافظ را بنام قلم برای کوبیدن اشخاص نامور و صاحبان اثر بدست می گرفتند پا به عرصه وجود نمی گذارد.

شناخت و قضاوت درباره شخصیت های ملی و حکومت مداران افغانستان یا از نوشته های غیر مستند و غرض آلود بیگانگان و یا از گفته های دل گفته چند از حکومت ها و یا از سخن عقده مندانی که هر سفید را سیاه می گفتند یا از جمله های مترادف مداحان و چاپلوسان درباری که سیاه را سفید جلوه می دادند منشاء می گرفتند.

و از چنین گفته های نامستند اسناد به اصطلاح مستندی را برای وارونه جلوه دادن حقایق و ته کشی اشخاص مثل خشت بالای هم می چیدند و با تکرار و تشویق این روش نامردمی و تاخت و تازهای تحریک آمیز، خلای بزرگی از تبارز شخصیت را به نفع تنی چند عمداً بوجود می آوردند. ایجاد بی اعتمادی و بدگمانی در توده ها برای جلوگیری از تبارز شخصیت که با ریزه کاری سیاسی و خواندن پشت ورق، ماهران دربار سال های سال به افغانستان پیاده کرده رفتند. و امروز نتایج دردآور و خونین کمبود شخصیت را با وجودی که مردم افغانستان با بهای سنگینی به رگ و پوست خویش درک و احساس می کنند.

بازهم کهنه کاران طرفدار احیای سلطنت با صحنه سازی های دروغین و اتهامات دور از

واقعیت هویت مؤسسين جمهوری را با استفاده از اعتماد مردم به غیرخودی‌ها، وارونه جلوه می‌دهند، زیرا مردم افغانستان متأسفانه عادت نکرده‌اند که به فرزندان کلبه نشین خویش اهمیت و ارزش آنرا قائل شوند که می‌توانند در سرنوشت کشورشان دخیل و سهیم شوند چنانچه امروز هم بدون آموختن از دیروز با همان روش کهنه و اذهان تخدیر شده نه تنها مؤسسين جمهوری را بلکه بهترین فرزندان نامور و قهرمان کشور را که با اشغالگران مردانه جنگیدند و با غرور و سربلندی استقلال کشور خویش را با عقب راندن نیرومندترین اردوی جهان بازگرفتند با روش سرکوب گرانه و وارونه سازی حقایق مثل دیروزی‌ها بدون اینکه خط فاصلی میان مجاهد و تنظیمی‌های وارده از پاکستان (استاد و شیخ و مولانا) گذاشته شوند مجاهدین تاپه می‌خورند و بدنام می‌شوند. و داوطلبان قدرت و آنانی که سبب تباهی مردم و ویرانی کشور شده بودند کمافی‌السابق با اندوخته‌های فراوان مالی و در کنار داشتن نیروهای جنگی باز هم یک‌ه‌تازان میدان معرکه در کشورند و کشورهایی که نقش ویرانی کشور ما را کشیده بودند عملاً مثل دیروز، امروز هم در پهلوی ویرانگران کشور قرار دارند.

و از بدبختی مردم ما تعدادی از مخالفین دشمنان مجاهدین از ترس اتهامات و آسیب تنظیمی‌ها پخته در گوش و مهر خاموشی بلب نهاده‌اند و گروهی برای قد بلندک و تبارز بجای حمله به دشمن مثل گژدم در کنج و کنار جهان هر جا وطنداری را یافتند نیش می‌زنند و اشتها تازه می‌کنند. و در چنین روز و روزگاری فرزندان کشورشان که هنوز جام فتح را از دست بلب نگذاشته‌اند، دارند که از فراز قله‌های غرور آفرین کشورشان با حيله و تزویز بدون اینکه از دام و دانه و از صیادی پهلوی نشسته چیزی بدانند در باطلاق‌های گندیده و دام‌های آکنده از عفونت کشانیده می‌شوند.

از خود پرسیدم آیا گناه نیست که از ترس اتهامات و یا سرزنش گمراه شده‌ای چند و یا از نوشته‌ی عقب‌گرایان میان‌تهی، فرزندان کشور خویش را بچند راهی و در تاریکی گذاشت و خود با کتاب از دیدنی‌ها برای زنده ماندن راهی دیار بیگانه شد؟ در میان کش مکش وجدانی و از خودپرسی، از کتاب حافظ شیرازی الهام می‌گیرم که:

شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد

با الهام و جرئت از شعر حافظ به آرزوی اینکه فرزندان کشور با غرور دست یافته از فتح خویش و شکست دشمن در گودال های کنده شده در گرد و کنارشان فرو نه غلتند دیدنی های مستندی را بروی کاغذ گذاشتم متأسفانه چاپ اول نوشته هایم (کرباس پوش برهنه پا) ۱۳۷۰ در اثر مریضی خودم و نابلدی چاپ کننده بزبان دری و دستبردی خدا ناترسی به جمله بندی و تحریف نام ها در زمان چاپ کمبودها و بیربطی هایی را در متن کتاب بوجود می آورد.

ولی با وجود غلطی و کاستی ها در چاپ اول تشویق و تقاضای خوانندگان مرا واداشت تا بچاپ دوباره و تکمیل کمبودی ها و افزودن قسمت دوم و تعویض نام کتاب مبادرت نمایم.

نوشته هایم جمع بندی موضوعات و مطالبی ست که عملاً در افغانستان پیاده شده اند و هزاران هزار بیننده به سر زنده دارند و عبارت اند از:

فصل اول

زندگی در طوفان حوادث صفحه ۸ ۱۳۱۰ - ۱۳۲۸

فصل دوم

مبارزه به امید دگرگونی صفحه ۴۹ ۱۳۲۸ - ۱۳۵۲

فصل سوم

هم نشینی با محمد داود صفحه ۵۹ میزان ۱۳۳۰

فصل چهارم

خلع سلطنت و تأسیس جمهوری افغانستان صفحه ۱۶۷ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲

فصل پنجم

تخریب جمهوری و تحمیل کمونیزم صفحه ۲۴۷ ۷ ثور ۱۳۵۷
در افغانستان

۲۸ جوزای ۱۳۵۷	فصل ششم صفحه ۲۵۲	آغاز درگیری های خونین در افغانستان
۶ جدی ۱۳۵۹	فصل هفتم صفحه ۲۶۰	اشغال افغانستان توسط شوروی
۳ حوت ۱۳۵۸ - ۱۳۶۸	فصل هشتم صفحه ۲۶۱	قیام و جنگ حماسه آفرین مردم افغانستان
۱۳۶۷	فصل نهم صفحه ۲۸۶	تأثیر جنگ های افغانستان در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی
۱۳۵۸ - ۱۳۶۸	فصل دهم صفحه ۲۹۶	ترویج ستم ملی و طرح دسائس برای تجزیه و جنگ داخلی افغانستان
۱۳۶۰ - ۱۳۷۰	فصل یازدهم صفحه ۳۴۱	تأسیس حکومت انتقالی با عقب نشینی اردوی سرخ از افغانستان
۷ ثور ۱۳۷۱	فصل دوازدهم صفحه ۴۵۰	صدور حکومت اسلامی به افغانستان
۷ سرطان ۱۳۷۱	فصل سیزدهم صفحه ۴۷۷	جمهوری اسلامی و شروع جنگ داخلی افغانستان

بسم الله الرحمن الرحيم

ما نگوییم بد و میل بناحق نکنیم
جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
«حافظ»

قسمت اول

فصل اول

زنده گی در طوفان حوادث ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۸

آشنایانی که به زندگی پر از نشیب و فراز من، از روزگاران گذشته آشنایی داشتند خواستند: آنچه در گذرگاه کوره راههای زندگی با قافله بی سالار آن پیموده ام، با نوشته ای نگذارم ردی پای آن کاروان فرو غلطیده، در جریان حوادث زمانه ناپدید و یا آنچه بر من گذشته و یا بوالهوسانه بسوی آن دویده و یا از دیدنی های دیگران شنیده ام بطاق فراموشی ایام فراموش شوند.

من که نویسنده و مورخ، قصه خوان و افسانه نویس نبوده و شاعری و طنزنویسی را بلد نیستم، باور دارم ناآشنایان از چنین نوشته ای جز گفته های بیهوده روزهای برباد رفته ای یک ناآشنا، با حق به جانبی ازین کلاوه سر درگم چیزی در نمی یابند.

اما آشنایان: با گذشت گذشته ها، تسلسل زندگی و حوادث نامانند آن، حلقه وار به حلقه های زندگی می افزودند و گذشته و حال مرا به زنجیر دردناک میخکوب می کردند. با اینکه پیوستگی و تمایز حلقه ها در زنجیر حوادث تاریخ زندگی من، مانند زنجیر معمولی که بدست آهنگران ساخته شده ساده و سر راست نبود، اما حلقوی بودند، گاهی حلقه های زیبا و رنگین تری به سنگینی بار زندگی می افزود و زمانی حلقه کوچک و

نازیبایی در حلقه‌های زنجیر بی انجام گره می خوردند و در طوفان حوادث ناآرام مرا پیچیده رها می کردند.

زیرا گذشت زمان بار تناسبی را که میان فقیر و غنی وجود داشت از دوش بدور می اندازد و در این گیر و دار بیچاره‌ها بیچاره‌تر و درمانده‌ها درمانده‌تر می شوند آنانی که خواسته بودند عواطف بشری و حقوق برادران خویش را زیر پا نهند در پاداش چنین عملی از بیعدالتی روزگار ثروت و آرامش جسمی تا جایی محکوم کار بی رنج‌شان شده بود که: دست بینوایان چه بلکه آه آنها هم دامنگیرشان نگردید. اگر از آن و این بگذریم و به خود بنگریم امیدست آنرا خودخواهی و خودپسندی نه پندارند، زیرا خودبینی آنطوریکه بیخردان بی خبر از روزگار سیاه مردم را به بی تفاوتی و بی رحمی می کشانند به درد رسیده‌های روزگار که عمری را در جریان حوادث ناهمگون زندگی با ناملایمات آن مشغول و گریبان شده بسر برده رنج دهنده و تأثرآورند، بلی:

بیاد دارم پنج ساله طفلی بودم که به تن پوشیده از کرباس‌های پینه‌دار، اما با سر و پای برهنه، در یکی از روزهای داغ تابستان، به روی دشتی پر از سنگچه‌های سوهان مانند، که پای طفل را مثل زنبور نیش می زدند، سر قبرستان‌های انار دره این سو و آن سو به امید اینکه از پول اسقاط چیزی بدست آورم می دویدم، این تلاش و طپش‌ها منحصر به خوردسالان کرباس‌پوش برهنه‌ها نبود، کهنه کفش دارهای چهره زرد و ژنده پوش‌های کلان سال هم، در تقلا می گریه و دار دست احتیاج به سوی خیر دهنده تنومندی بی خبر دراز می کردند. دست‌های احتیاج دراز می شدند و بازار گیر و دار بیچارگان بر سر قبردارندگان آغاز می گردید. درد سنگچه‌های خلنده یک کف پای‌های مرا می خراشید، با فشار کهنه کفش‌های میخ‌پری که پشت پایم را می فشرد دو بالا می شد، ولی به حکم غریزه رفع درماندگی این درد رنج‌آور را نادیده انگاشته و با هم قطاران خویش در تلاش آن بودم تا چیزی بیابم.

خیر دهنده‌ها را به پیش می دود و خیر گیرنده‌های نادار مانند چوپه مرغ‌هایی که عقب دانه دهنده خود چغ چغ کنان می دوند می دویدند. فریاد نوحه‌گران و گریه بیچارگان درمانده به آسمان نارسیده خفه می شدند و اشک‌های نه خشکیده‌شان بمانند آبی سردی به رخساره‌های داغیده از آفتاب فرو می غلطیدند، زیرا آنچه به کف دست‌شان می گذاشتند بیش از یک ده پولی نبود. (تابستان ۱۳۱۰). در چنین حال و احوالی

غمگینانه به سوی خانه برمی‌گردم از خستگی گاهی به راه می‌نشستم و ناخودآگاه دمی راه می‌روم و لحظه می‌ایستم و اشک می‌ریزم و هر بار که به انگشتان خون‌پُر و دردناک پاهایم نگاه می‌کنم می‌لرزم و تکان می‌خورم و می‌ترسم ازینکه باز فردای زندگی ازین شام یک نواخت زندگی شروع می‌شود. با تشویش‌های خفه‌آوری طفلانه خانه می‌رسم و در آغوش مادر زحمت‌کش خود، لحاف دوز خانه این و آن پناه می‌برم، تنگ در آغوش می‌کشند و سخت‌گونه‌های خاک‌پرم را با دیده‌های خسته و همیشه مرطوب خویش نوازش داده می‌گویند: بچه نازدانه مادر رنج دیده خود، شب‌ها تا ناوقت شب و بیشتر از همه شب‌های گذشته نخ‌ریسی و لحاف‌دوزی خواهیم کرد و روزها بیشتر رنج کار خواهیم کشید، اما دیگر ترا به آن دشت‌ها سر قبر آن مردم بی‌رحم، که تا عمر دارند از خون مردم و حق مردم خوردن لحظ غافل نه می‌شوند و همین که می‌میرند بازماندگانش به صحنه‌سازی‌های فریبنده و دروغین، با خیریه ای ناچیز آمرزش و بهشت می‌طلبند نخواهم گذاشت، جان مادر بجای اندیشه فردا سرت را به آغوشم بگذار و بخواب.

فردای آن روز به آرامش خاطر دستیار مادر شده بودم و به گفته او، از دامنه کوه نزدیک خانه و کوچه باغ‌ها، کنار رودی که از چند صد قدمی پیش روی خانه ما می‌گذشت، خار و خاشاک آب و باد آورده را با کهنه توبره‌ای که به دوش داشتم برای پخت و پز جمع کرده خانه می‌آودم، گاهی با همسالان توبره به دوش بالای خاشاک ناچیز و بی‌ارزش به دارندگان تا سر حد چنگال کشیدن‌های طفلانه و خون‌آلوده کردن رخسار یکدیگر می‌جنگیدیم.

از کاریزی که به نزدیکی جای بود و باش ما کنده شده بود با مشکوله آب کارآمد خانه را همه روزه می‌آودم و گاهی که مادرم کار کمتر داشتند خصوصاً روزهای زمستان مشک بزرگی تری را گرفته آب می‌آوردند و بدینسان از رنج روحی و فشار جسمی من می‌کاهیدند گاهی به رخت‌شویی و پینه زدن به کالاهای کرباسی شاریده شده به مادرم کمک می‌کردم.

خانه نشیمن ما در قسمت جنوبی انار دره واقع شده است. انار دره از شمال به جنوب توسط رودی که در تابستان چند جوی آب و در زمستان گاهی سیلاب‌های شدید و مدهش و خراب‌کنی دارد بدو حصه جدا می‌شود قسمت شرقی باغ و زمین زراعتی و حصه غربی غیراز یک تریسه زمینه‌های زراعتی و باغچه‌های کوچک کنار رود باقی همه خانه‌های

مسکونی و متصل با همدیگر است.

مردم انار دره بصورت عموم با یکدیگر پیوند قومی و یا خویشاوندی داشته و اکثراً تاجر پیشه اند و چون کمی زمین، با ثروت شان بی تناسب اند بناء خانه نشین در انار دره قیمتی و برای مردم تاجر نبوده خانه داشتن مشکل و دشوار بود.

از آنرو سالها قبل پدرم ملاغلام محمد که از برادرها و اقارب ثروتمند خود قطع علاقه و درویشی و عبادت خداوند را پیشه کرده بودند، در قسمت جنوبی انار دره به فاصله یک کیلومتری بالای دشتی غیر مسکون به آبادی کلبه ای اقدام می کنند. رفته رفته چند نفر از فقرای درویش صفت دور هم جمع می شوند و با اشتراک یکدیگر با خود خانه می سازند. چون کلبه سازان از نقطه نظری زندگی مادی به سویه پایان قرار داشتند، برادران و دوستان و اخلاصمندان پدرم با طنز محبت آمیز این ده را گشته آباد می گفتند. اما اسم عام و سرزبان افتاده اش محله دشت است.

پدرم تا یاد داشتم شغل و پیشه مخصوصی نداشتند که درآمد آن تکافوی زندگی عادی و معمولی ما را می نمود. زیرا روزها حتی تا نیمه های شب در مسجدی که خودش با درویش صفتان دیگر آباد کرده بود به عبادت خداوند مشغول می بودند.

او بیاد خدا و عشق به وحدانیت خداوندی به همه آرزوهای نفسانی و خواهشات جسمانی پشت پا زده و مانند زاهدان پرهیزگار و تارک دنیا به عبادت خداوند مشغول و از هر کس و همه چیز حتی از فرزندان و نزدیکان خویش علاقه دنیوی را بریده و روزها تا شام و شامگاهان تا نیمه های شب در مسجد مشغول خواندن درود بر روح پیغمبر اسلام و عبادت خدا می بودند، و بحق اعتلای افغانستان و آرامی مردم خود دعا می کردند از ارادت و اعتقادی که اهل قریه به پدرم یافته بودند امروز قبرشان در انار دره زیارتگاه محله دشتی ها شده است.

پدرم به عمر ۹۷ سالگی به ۱۳۲۷ وفات نمودند و قرار وصیت اوشان، او را در کنار مزار جدی بزرگوارشان حاجی صالح محمد دفن کردند. پدر کلان پدر کلانم از ضلع مردان پشاور با چند فامیل از نزدیکان خویش سالها سال قبل به انار دره فراه و اطراف آن نقل مکان می کنند. ما به زندگی پدر به نسبت خلوت نشینی او بی سرپرست شده بودیم، اما مادرم با داشتن مشکلات زیاد آرزو داشتند نویسنده و خواننده باشم. خانم کاکایم که زن متدین بود و بسیاری بچه ها و دخترهای انار دره نزد او درس می خواندند برای آموختن مرا

نیز نزد او فرستادند و چون مادرم مرا دوست می داشت صبح ها خودش تا خانه آخند می برد و عصر بازم می آوردند زمستان (۱۳۱۰). من که از کار شاقه و بی میل خانه بجان آمده بودم خیلی به خواندن سعی می کردم و همیشه مشغول درس های خود بودم از توجه استاد مهربان و غمخواری مادرم زودتر از دیگران می آموختم و بیشتر از دیگرها به درس پیش می رفتم.

در آن روزها خواندن و نوشتن برای بچه های مردم فقیر کار ساده نبود، زیرا تهیه کاغذ و قلم و کتاب به پسرش در پهلوی خوراک و پوشاک آنهم برای یک زن در یک قریه دور افتاده که حاصل رنج و مزد کار ناچیز داشت کاری بود مشکل و طاقت فرسا. از آنرو از کاغذهای ردی و بیکاره ای که از خانه مامای خود میرمحمود بیمار کاتب علاقه داری انار دره بدست می آوردم به خوشی و دلگرمی استفاده می کردم. با پدر مادر برادر و خواهرم در یک اطاقی بود و باش داشتیم که بیشتر از شش متر طول و چهار متر عرض نداشت. این اطاق تحویل خانه، آشپزخانه، خانه نان، خانه خواب، و مهمان خانه ما را تشکیل میداد. ارتفاع دروازه درآمد آن یک نیم متر و عرض آن در حدود شصت سانتی بود کلکین و روشن شدن آن عبارت بود از دو سوراخ به قطر (۱۵) سانتی متر که بطرف غربی واقع شده بود و از طرف شب ذریعه تکه های کهنه مسدود می گردید. دروازه خانه زنجیر و قفلی نداشت و ذریعه ساختمان چوبی بنام کلیدان بسته می شد. از پایین در و کنار دروازه وقتی که بسته بود پشک خانگی ما به آسانی می رفت و بی زحمت بازمی گشت. فرش خانه ما یک گلم نخی فرسوده و لباس های پوشیدنی، پوش لحاف، توشک و بالشت ها ما را کرباس های محصول نخ ریسی مادرم به وجود آورده بود.

من در این کلبه محقری که هنوز بحال اولی خود باقی ست، به دیار بی چیزی و به کوچه ای فقرای کرباس پوش اکثراً برهنه پا به سال ۱۳۰۴ پای به عرصه وجود گذاشتم. دوران طفولیت را با رنج ناداری و مرض های شناخته نشده تا رسیدن به دوره مکتب و پای گذاشتن به کوچه سپری کردم.

گاهی با سرکشی های طفلانه، سرکشی هائی که به کوچکی های همبازی ام ناآرام کننده و برای مادرم گریه آور و رنج دهنده شده بود، بچه های کوچه را چنگال می کشیدیم و زمانی هم آنها مرا آگاهانه تا سر حدی که از کوچه فرار می کردم می کوبیدند. ترسیده از بچه ها

با سر و پای خراشیده شده به آغوش پر مهر و عطوفت مادر میان بازوان فرو افتیده و خسته شده و دست‌های از کار مانده او پناه می‌بردم. سخت در آغوشم می‌کشید و به گرمی‌های مادرانه گونه‌هایم را بوسه می‌کرد.

گرچه از محبت او و از کردار خود احساس خجلت و پشیمانی می‌کردم، اما فردا باز لجاجت به بچه‌های کوچک تکرار و محبت پایان نداشته مادر نیز تکرار می‌شد. گذشت و عطوفت مادر، رفته رفته به پشیمانی و شرمندگی‌هایم افزوده می‌شد تا جایی که اگر بچه دشنام می‌داد بسر خمیده از پهلوی آن گذشته به سوی مکتب روان بودم.

به سال ۱۳۱۶ مکتب ابتدایی اناردره افتتاح و پس از هفت سال آموختن کتب دینی در مکتب خانه‌گی با برادرم قیام‌الدین شامل مکتب رسمی و به صنف دوم داخل شدیم.

دو سال بعد به عقرب ۱۳۱۸ خواهر کوچکم را عروسی نمودند. جای شوهرش ۴۱ کیلومتر دورتر از انار دره بود. چون خواهرم خردتر از آن بود که از ما جدا شود بناء مادرم ناچار شده ما دو برادر را گذاشته و با او به خانه شوهرش رفتند. زیرا دخترها را ولو که کوچک هم می‌بودند عروسی و به خانه شوهر می‌بردند. مادرم و خواهرم را به خردسالگی به پسر سید پادشاه که از پرهیزگاران نامدار زمان خویش بود. برای اینکه از مریضی که مبتلا به آن شده بودم شفایاب شوم نذر گذاشته بود. من جور شدم اما روزگار هرگز به خواهر کوچکم لبخند نزد و هرچی پیش‌آمدهای زندگی به وی ناگوارتر و تحمل‌ناپذیرتر می‌شد، او به همان اندازه با حوادث ناخواسته‌ای زندگی صبر و شکیبائی می‌کرد با آنهم اگر به دامن او گندم پاشیده می‌شد از بس که گریه می‌کرد سبز می‌شد. با رفتن مادرم زندگی ما دو برادر که تا به حال از مزدکار و زحمت او تکافو می‌شد دگرگون می‌شود. پدرم غیر از مادرم دو خانم دیگر گرفته بود و از آنها سه پسر و سه دختر داشتند، مادرم ناخواسته ما دو برادر را نزد خانم دومی پدرم گذاشته و با خواهرم رفتند.

با اینکه مادر اندرم زن خیلی خوب و مهربان بود، اما چون تنها او کار می‌کرد بناء خوردنی ما کمتر شده بود. با اینکه کمبود خواربار درد آورست اما برعکس خانواده ما را بهم صمیمی و مهربان‌تر کرده بود. واقعاً که مولود کینه و نفرت و جنگ و جدل خانواده‌ها دارائی پدرهاست و خوشبختانه این عنصر جنجال برانگیز راه خانه مرد فقیر را گم و مهر و عاطفه جای آنرا پر کرده بود.

از اینها که بگذریم سال تعلیمی دوم (میزان ۱۳۱۷) مبتلای تب نوبتی شده بودم و کم‌کم

احساس درد و سنگینی در ناحیه معده خود داشتم. زندگی مادی ما که خراب بود، بازهم خرابتر شده می‌رفت تداوی و تداوی کننده‌ای آنجا نبوده و برای تسلی خاطر مریض بهترین چاره رفتن و خوابیدن پای زیارت‌ها بود، چون مادرم شبانه نیز کار می‌کرد. این هم برایم میسر نبود.

به این سال تعلیمی معلمی از کابل بنام نظام‌الدین در جمله معلمین ما مقرر می‌شود. معلمین دیگر از خود منطقه و غیر از همین معلم دیگران مکتب رسمی نخوانده بود. معلم موصوف به ساعت درسی خود سر تخته رسم می‌کشید. بچه‌ها رسم یاد نداشتند و معلم به روی کتابچه بعضی از بچه‌ها یک مرد یا یک حیوان را رسم می‌کند. چند روز بعد مردم ده رسامی معلم را کفر تلقی و به ما تلقین نمودند که معلم شما کافرست، نزد او درس نخوانید و گر نه شما کافر می‌شوید.

ما بچه‌ها هم از نادانی و جهالت به دشنام و لت و کوب معلم شروع کرده، معلم بیچاره پای پیاده از اناردره فرار می‌کند. از مرکز فراه در اثر شکایت معلم تفتیش می‌آید و چون مردم خیلی برآشفته و عصبی بود، هیئت به توبیخ و سرزنش بعضی از بچه‌ها به شمول خودم اکفتا و موضوع عرض معلم را نادیده می‌گیرند.

اما باز هم مردم به طرفداری بچه‌ها شور شر کردند و آنها هم با معذرت‌خواهی از اهالی اناردره و برطرفی معلم وضع را آرام نموده و به مرکز فراه بازگشتند.

بدبختانه سر و صدای این عمل نادرست شاگردهای مکتب اناردره با تحریکات قبلاً پیاده شده از جانب دشمنان افغانستان در میان فراه هلمند و قندهار که بچه‌های شما را حکومت در مکتب‌ها کافر تربیت می‌کنند، مردم را متهیج و تحریک به قیام ضد دولتی برای الغای مکاتب می‌کنند و اولین شعله‌ی جهالت و بی‌دانشی از ولسوای نوزاد ولایت هلمند زبانه می‌کشند. (۱۳۱۷)

و تعدادی از معلمین بیگانه و مأمورین حکومت از جانب شورشیان کشته می‌شوند اما خوشبختانه حکومت با همکاری تعدادی از اشخاص منور منطقه و ارسال قوای عسکری توانستند شورش را قبل از اینکه به دیگر مناطق همجوار دامنه پیدا کنند، خاموش نمایند. متأسفانه تب‌لرزه دوباره با شروع سال تعلیمی (سنبله ۱۳۱۸) بمن حمله می‌کند و در اثر آن رفته‌رفته زار و ناتوان و خسته می‌شوم. هی می‌شنوم که بچه آن طرف کوچه و دخترک کوچه‌گی ما و نواسه آن زنی که پهلوی خانه ما بود به این ناجوری بی‌دوا مبتلا و آخر

مردند.

بعد از ختم درس با ناامیدی از جور شدن از مکتب راهی خانه شدم، ولی میانه راه پاهایم از شدت تب سستی می‌رفت و عرق سردی از رویم جاری شده بود. از ناچاری نشستم و دوباره دست به زانو گذاشته بلند شدم به کنار دیوار و با تکیه به دیوار تا رسیدن به خانه مثلی که فرسنگ‌ها راه پیموده باشم خسته و مانده شده بودم. با نادیده گرفتن همه چیز کتاب‌های خود را به کنج خانه گذاشتم و با اینکه گرسنه بودم نان خشک که برایم گذاشته بودند خورده نتوانستم.

در محله ما زنی بود بنام مادر محمود. گاوی داشت نه شیر و ماست بلکه دوغ گاو را رایگان به همسایه‌ها تقسیم می‌کرد. منم رفتم و از مادر محمود دوغ گرفتم در میانه راه با کاسه نیمه پر شده از دوغ قصه‌ای که دیروز شنیده بودم ناخودآگاه به خاطر تکرار شده می‌رفت که گفته بودند که:

در پای تخت ما پسر بچه بود که به شب شش تولدش جشن بی سابقه‌ای بپا کرده بودند. تا بیدار داشت ناز دانه و ناز پرورده بود. به سوی هر کسی که می‌دید آغوشش قبل از حرکتش باز می‌شد. کسی نبود که خانه‌اش آمده و چیزی برای خوشی خاطرش بدست نداشته باشد. گویا رضای خاطر او را خویشاوندان دور و نزدیک در معرض هم‌چشمی و مسابقه گذاشته بودند.

بغل هرکس که می‌رفت دیگری رشک می‌برد. وی را می‌بوسیدند و تنگ در بغل می‌گرفتند. با نازدانگی‌های طفلانه از نوازش خسته شده و آهسته فرار می‌کرد. اگر روی قالین‌های ابریشم خانه می‌لغزید، از چهار کنج خانه صدای وای وای بچه افتاد، بلند می‌گردید. اندک درد و ناجوری او همه را رنج می‌داد. بهترین دوا و اولین دکتر شهر به یک اشاره به بالینش می‌رسید.

کم کم دارد کلان می‌شود از کودکستان او را به مکتب می‌برند تا دروازه دیگری به دروازه‌های آرامش‌دهنده زندگی او برای سعادت آینده‌اش افزوده باشند. هر روزی که به صنف می‌رود بچه‌ها دور و برش حلقه می‌زنند. یکی بسوی جاکت زیبا، دیگری بسوی کفش‌ها و آن یکی هم کلاه پتلون و پیراهنش را به کنج‌کاوی طفلانه اما حسودانه می‌نگرند. از مهربانی و لطف معلم تا جایی بهره‌مند بود که اگر روزی مکتب نمی‌رفت شامش پسرانش می‌آمدند. با استفاده از نوازش روزگار صنف هشت را در جیبیه کابل و

تا ۱۲ را به یکی از مکاتب عالی لندن بپایان رسانده بود. وقتی که به کابل بازگشته بود لیسانس علوم سیاسی را از پاریس و دوکتورای خود را از آلمان گرفته بود. در بازگشتش به کابل آواز افتاده بود که آقازاده‌ای از آقازاده‌گان با آموختن سه لسان اجنبی به درجه اعلی و داشتن دیپلوم دوکتورای دیروز به وطن بازگشته اند.

از دور و نزدیک قوم و خویش‌ها خصوصاً بعد از اینکه شنیدند خانم نکرده‌اند، دخترهای زیبا و قشنگ آنها مانند پروانه به دور شمع حلقه می‌زدند. پدر به خود می‌بالید، و مادرش افتخار می‌کرد، خواهرش می‌خندد و وابسته‌گان او از فراگرفتن علم و معلومات و از شنیدن توصیف‌هایی که به اوصاف او می‌افزودند مسرور و خوشحال می‌شدند. از توجه وزرای شناخته پدرش هر وزارتخانه جداگانه می‌خواستند که همکارشان شوند، اما او وزارت خارجه را می‌پسندند و هم خواهش پوهنتون را برای معلمی هفته دو روز در فاکولته حقوق می‌پذیرد. بعد از دو سال مأموریت در وزارت امور خارجه به حیث مستشار سفارت در مسکو مقرر می‌شود. شب وداع دعوتی مجللی و مهمانی پر شکوهی در خانه ترتیب داده و کارت‌های دعوت را به دست پیاده‌ای از پیاده‌های وزارت می‌داد که اتفاقاً به او متوجه می‌شود. چهره او چندان غریب و بسیار بیگانه بنظر وی نمی‌آید می‌پرسد ترا دیده بودم، به زمین نگریسته جواب می‌دهد.

بلی یک روز از روزهای زندگی، آوانی که زندگی، بما لبخند می‌زد، دوم نمره صنف شما بودم.

ریشش ناتراشیده و چشمانش خسته می‌نمود. با چهره‌ای رنگ باخته و لباس کهنه‌ای که بجانش کلانی می‌کرد انگشت خورد پای چپ او هم از پارکی کفشش دیده می‌شد. با اینکه بیشتر از سی سال نداشت خیلی بیشتر از سن خود پیرتر بنظر می‌آمد.

ازو پرسیدم: دیگرها چه شد؟

گفت: احمد شاگر نجار، شاگر گل کاری می‌کرد. دیوار سرش چپه شد، کمر و پاهایش شکست. اکنون او را با زنبیل سر کوچه می‌آورند و گدایی می‌کند. صدیق شاگرد بایسکل ساز و نصرت پیش رنگمال مزدور است.

آن پسر بچه برهنه پای بیچاره‌ای که نان شب و روز خود را از این و آن سر این قبر و آن قبر بدست می‌آورد و اول نمره صنف بود، مدت‌ها قبل مبتلای تب لرزه شده و پسان‌ها کم کم سرفه می‌کرد. رفته رفته با سرفه‌اش خون می‌آمد. دیگر رنج و عذاب و

مشقت‌های زندگی را تحمل نتوانسته، بی‌نهایت نحیف و لاغر و زرد و از حد گذشته فقیر و بیچاره شده بود، چند روز پیشتر مُرد.

ناخودآگاه از ترس تکان خورده و پایم به سنگی بند می‌شود. همین که به زمین می‌خورم صدای شکستن کاسه‌ای سفالین از دوغ نیمه پر شده، دنیای خیالی و تصورات سرهم گذاشته مرا از هم می‌پاشاند و با شکسته شدن یگانه کاسه‌ای خانه ما، دل ناامید و شکسته ام ناامیدتر و شکسته تر می‌شود.

بلی، صدای فرو پاشیدن کاسه سفالین به سنگ خورده مانند تیری سوزنده و دردناک چنان قلب مرا کاوید که در نشیب و فراز زنده گی حدوث هیچ حادثه‌ای و اتفاق هیچ واقعه‌ای نتوانستند که سوزش را بکاهند و یا داغش را التیام بخشند. از آنرو گاه و ناگاه اتفاق کاسه سفالین شکسته شده و دوغ فرو ریخته‌اش به حیث دردناک‌ترین حادثه زنده گی روبروی چشمانم پرت می‌زند و آرامشی نسبی مرا از من می‌گیرد.

از سوی دیگر در آن روزها تب لرزه و مرگ و میر آن در اناردره میان مبتلایان مرض وحشتی عجیبی بوجود آورده بود که خود نیز وحشت برداشته‌ای این مرض بودم. ولی از قضا دوستی از دوستان پدرم به وی خبر می‌دهد که آخندزاده ملا عبدالغفور با دوا ساز امیر محمد خان فراهی دوستی دارد و به هرکس که دوا می‌دهد جور می‌شود. امیر محمد خان نزد آخندزاده صاحب بعضی از دواها را برای علاج تب لرزه مانده‌اند. پدرم مرا نزد آخندزاده فرستاد.

او با نهایت لطف از من پرسید: چرا زرد و لاغر شدی.

گفتم: تب لرزه می‌کنم.

او در یک گیلان قدری دوا یابی رنگ انداخت گفت تلخ است. بخور، فردا هم بیا دوا بگیر و بعد از یک هفته جور می‌شوی. نام این دوا «کنین» است.

اولین مرتبه نام یک دوا را در زندگی آموختم که کنین، یا برایم آب حیات بود. به سال ۱۳۱۸ در اناردره و دیگر قریه جات افغانستان کمتر کسی درباره دوا و داکتر معلومات داشتند. فردای آن روز تب نکرده و هفته بعد بکلی خوب شده بودم. هر روز که به خانه آخندزاده می‌رفتم مانند پدری مهربانی مهربان بود و تداوی خود را شروع می‌کرد.

ایام رخصتی سال سوم تعلیمی پیش مادر و خواهر خود اسلام آباد می‌روم تا رخصتی و اوقات فراغت را با بچه‌های ده در دشت‌های پهناور و کوه‌های پر از پرندگان و

حیوانات وحشی بگذرانم، زیرا در قریه ای اسلام آباد در آن سالها سرسبزی وجود نداشت و تنها نزدیک محوطه خانه خواهرم یک درخت توت بود که در سایه آنها، آبخور اسپ چهار شوهر همشیره ام تیمار شده بود.

در واقع در آن صحرای سوزان و در آن روزهای دراز تابستان تنها و تنها او بود که گاهی به صدای شهین بلند خود رهگذری را متوجه سایه درخت و آن نعمت یگانه و منحصر به فرد قریه می کرد.

با اینکه شوهر خواهرم از ثروت مندان قریه بود، با آنها طویله حیوانات از جای بود و باش شان چندان فاصله نداشت اما نگهداری مرغ های خانگی با چند گوسفند یکه جهت زمستان تربیه می کردند جز لاینفک خانه بشمار می رفت.

بهترین ساعات تفریحی مردان و اطفال قریه شنیدن داستان های سالار سید و (سید محمد) به شب های مهتاب به کنار مسجد می بود.

سالار که روزی سرپرستی چند دهقان را به روی زمین های ده عهده دار بود، گاهی با تفنگ دهن پر همسایه خود با شکاریان ده به شکار هم اشتراک می کرد، ولی حالا ناتوان شده بود و فردی از قصه گویان حتی سالار قصه سرایان قریه بشمار می رفت. گویا او دهقان زاده شده بود که دوران جوانی و بهترین ایام شباب و حتی پیری را به دهقانی این و آن سپری کرده بود.

از اندوخته عمر برباد رفته اش بجز از چند قبیری که از اولادهای جوان جوانمرگ او به روی قبرستان دیده می شد، چیزی دیگری بنظر نمی آمد. اگر او را از آن کلبه عاریت بدون در و دروازه بدون روشن شدن و احاطه که به غار حیوانات بیشتر شباهت داشت تا مسکنی انسانی را می رانند، می توانست مالزمه زندگی اش را به دوش گرفته از قریه رانده شده تا پشت دروازه زمین دار دیگری در قریه دیگری نقل دهد.

گرچه او از ده رانده نشد، اما سال ۱۳۲۵ که آنجا رفته بودم سالار بیچاره چشم از جهان پوشیده بود و پهلوی بچه هایش او را بخاک سپرده بودند.

هنوز قصه ای دنباله دار سالار پایان نگرفته بود که مبتلای محرقه شدم. سرنوشت مبتلایان محرقه هنوز در جاهایی مثل آنجا انجامیدن به مرگ است. می فهمیدم و همه می فهمیدند که محرقه شده ام و می شنیدم که مصلحت می دادند باید پدرش بیاید تا بچه خود را ببیند، مبادا...

اهل خانه کوشش می کردند نام ناجوری و خواستن پدر را خبر نشوم، ولی خانه آنقدر کلان نبود تا شبها گاهی و یا همه شب صحبت و نوحه سرایی را نشنوم که می گفتند دیگر امیدی به زندگی او نیست.

از میانه همه مادرم می گفت: بخواب دیدم خدا ترا شفا می دهد. چیزی که دیگران انتظار داشتند مرگ، و از چیزی که ناامید شده بودند، زندگی من بود. با همه یأس و ناامیدی پنداری که خواب مادرم به حقیقت پیوسته بود که شبی عرق نموده، و روز دیگر آن آرام و آسوده به خوردن و نوشیدن میل پیدا کرده بودم. از قصه های سالار کمتر به یادمانده، اما چهره پر چین و چروک ریش نیمه کوتاه بروت های نیمه بلند، ابروان پر و پیوسته، دهن پر خنده، چهره بشاش، چشمان امیدوار لنگوته سرگشتانده کالای کرباسی پینه خورده و ناشسته او هیچگاه از خاطرم فراموش نمی شود.

او برای پوشیدن در زمستان نمدی داشت و همیشه درباره آن مبالغه نه، بلکه حقیقت می گفت که: پدر کلان ملک شریف در خاک سفید این نمد را وقتی که کهنه شده بود به پدر کلانم که سالها مزدورشان بود، داده بود.

گویا سالار برای این زنده بود تا جنده باقی مانده، سه نسل خان را که سراپا پینه برداشته بود به دوش داشته باشد. او از هیچکس و هیچ چیز شاکی نبود. مثل اینکه نسل به نسل آستان بوسی و مزدوری و رنج کشی او را معتاد ساخته بود که خواری و ذلت را ودیعه طبیعت و جزء سرنوشت خود می شمرد.

بهرصورت چشمان پر فروغ و امیدوارش همیشه امیدوار می نمود، نه امید به صاحبان ثروت و قدرت، نه طمع از ملاکان و دارنده ها. زیرا اینها عملاً سالها امتحان بی لطفی خود را به دوام زندگی بی آینده و تحمیل رنج و الم زندگی به هم ردیفان او داده بودند. اما باز هم امید، امیدی نهفته در قلب او تابنده در چشمان او لیک غیرقابل فهم. به فهم آن روزی من.

بعد از اینکه خوبتر شده می رفتم، به اجازه مادر و خواهر و شوهرش از اسلام آباد به سواری خر به انار دره و در آنجا به مسجدی که پدرم به عبادت مشغول می بود، رفتم. ازینکه فرزند لب گور رسیده را زنده می دید، خدا را شکر گذار بود. تا هنوز هم اگر پسری از سفر بازگشته را به آغوش پدرش ببینم، فرو ریختن اشکهایی که از خوشحالی برویم

می چکید تکرار می شود.

به ۴ هفته ای که از رخصتی مکتب باقی مانده بود به قلعه کاه نزد بچه کاکای خود که از ملاکان بزرگ بود می روم (۱۳۱۸) تا کاکازاده ام چیزی گندم بطور قرضه برای ما بفرستد. آنجا که رسیدم در انار دره مرض وبا شیوع می کند و راه هم قرانطین. یکی می گفت فلان کوه پهلوی فلان زیارت چیه شده و این بلای تباه کن را زیر خود، خورد نموده. بعضی ها هم عقیده داشتند نیت مردم خراب شده و خداوند بزرگ این بلا را از آسمان برای تباهی اینها نازل کردند. چنانچه فلان قبیله در عصر فلان پیغمبر بوسیله این ناجوری نیست و نابود شدند.

و شخصی که از انار دره آمده بود می گفت داکترها از فراه برای جلوگیری مرض آمده اند. مردها و زنهارا برای جلوگیری از انتشار مرض سوزن می زدند و می گفتند آب را جوش دهید. میوه تازه ناشسته را نخورده و کوشش کنید هر چیزی که مگس بالای آن نشسته باشد آنرا نخورید و مگس ها را بکشید. هیچکس بدون اجازه داکتر از یک جا به جای دیگر نرود.

بیاد دارم ملایی آنجا نشسته بود و می شنید. دفعته روی خود را برگردانید و گفت: لاحول و لا قوة... لعنت بر کافر و لعنت بر پیروانش. مرض از آسمان می آید تا انتقام اعمال ناجائز مردم را بکشد و اینها به دست زن های نامحرم دست می زنند و مسلمانی را از قریه ای به قریه دیگر برای وداع نمی گذارند. این است علامه آخر الزمان و اعلان خطر، که قیامت می آید و مردم را از توبه و استغفار مانع می شوند.

بعضی به گفته هایش می خندید و بعضی هم به وعظ او گریه می کرد. چند روزی از ناجوری نگذشته بود که داکتر فراه بنام محمد طاهرخان از انار دره به قلعه کاه آمد و سوزن زدن به سرعت بین مردم اجرا می شد. از لطف خداوند و مساعی داکتر مرض به بیرون انار دره سرایت نکرد.

تا روزی که به داکتر بر نخورده بودم میل داشتم بعد از تحصیل ابتدایی اگر میسر شود کاتب و یا معلم شوم. اما دیدن داکتر و قصه های او از مکتب و لیلیه خوب و شهر زیبای کابل به آرزوی دیگر و به امید دیگر و به فکر دیگری فرو رفتم.

چنانچه پس از ملاقات داکتر مثل اینکه چیزی را گم کرده باشم و دنبالش اینجا و آنجا بگردم با هر که روبرو می شدم می پرسیدم می شود منم داکتر شوم، ولی در آن ده کسی

به داکتر شدن پی نمی برد، تا اینکه از خود داکتر پرسیدم. او گفت: تنها کسانی که صنف ۹ را تمام کرده باشد به مکتب طبی و آنانی که ۱۲ را خوانده باشد به فاکولته طب شامل می شوند و بس.

دنیائی که به عالم خیال بچه پیرمرد فقیری به خود ساخته بود حالا به امید داکتر شدن مفکوره کتابت و معلمی را از سر به دور انداخته و با دریافت چهل سیر گندم از پسر کاکایش به آرزوی داکتر شدن به انار دره باز می گردد.

فردای آن روز به مکتب می روم و هشت ماه بعد از صنف چهارم مکتب فارغ التحصیل شدم. (۱۵ جواز ۱۳۱۹). تا آن سال در افغانستان دوره ابتدائی چهار سال بود، اما به ۱۳۲۰ دوره ابتدائی را شش ساله کردند.

چند روز بعد از ختم دوره ابتدائی نزد یکی از علمای مشهور انار دره بنام آخوند ملا منصور خواندن کتابی از عقاید را بنام عین العلم شریف شروع می کنم و کمتر از نصف آنرا خوانده بودم که بچه های فارغ التحصیل مکتب دوباره جلب می شوند تا از بین اینها دو نفر جهت تعلیم بیشتر به کابل انتخاب شوند. مرا با یک نفر دیگر محمد اعظم خان (که بعدها به رتبه دگر والی و درجه لیسانس از فاکتوله دوا سازی به تقاعد سوق داده شد) انتخاب نمودند.

روزی که برای وداع نزد پدرم به مسجد رفتم او مثل همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن شریف بود. مرا در آغوش کشیده و در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر شده بود، دست التجا به سوی آسمان بلند کرده گفتند:

پروردگارا، چیزی ندارم که توشه راه فرزند کنم. او را به حیث امانت فقیر ناتوان بتو می سپارم. خداوندا، امانت مرا حفظ کن.

از انار دره با داشتن دعای پدر، دعائی که همیشه یار و یاورم شد با برادر بزرگم ملا تاج الدین به سواری خر روانه مرکز فراه شدیم. میانه راه به اسلام آباد برای دیدن مادر و خواهر خود توقف کردیم. مادرم نیز با ریختن قطراتی از اشک و دعا وداع کرده، خواهر کم حال خوبی نداشت.

مادرم که به فقر و تنگدستی، سال ها به کنج خانه درویش گوشه نشینی تن در داده بود بزرگترین تحفه او به فرزندش غیر از دعا چه می توانست باشد؟ گرچه به او ناچیز می نمود، ولی بمن چه هدیه پر قیمتی و چه تحفه نایابی. زیرا دعای مادر صبر و شکیبائی و

نیایش پدر تقوا و قناعت را در برداشت. منم با ودیعه قناعت پدر و صبر و شکیبایی مادر، با برادرم عازم فراه شدم.

در شهر فراه با سه نفر دیگر محمد عمر از دارآباد، امیر محمد از جوین و مهرعلی خان از چخانسور (که بعدها هر سه نفرشان به حیث بیطار عسکری فارغ و به رتبه های دگر من تقاعد کردند) آشنا شدیم که جهت تحصیل آنها نیز به کابل می رفتند.

از مدیریت معارف فراه هر پنج نفر را به قوماندانی فرقه عسکری معرفی نمودند.

از قوماندانی پرسیدم که کجا به تحصیل می رویم.

گفتند: کابل به مکتب خورد ضابطان صحیه.

متأسفانه هیچ صاحب منصب و یا منسوبین قشله معنای خورد ضابط مکتبی را نمی دانستند که چیست. زیرا اولین بار بود که نام خورد ضابطان را در اردو می شنیدند.

بناءً نادانسته چنین تعبیر می کردند: خورد ضابطه یعنی رتبه پایان صاحب منصبی. پس شما ضابط می شوید. چون مسلک شما صحیه می باشد، از آنرو شما داکتر عسکری فارغ می گردید. نزدیک بود پیش روی هر چهار نفر از خوشی سرگیجه شوم. زیرا بیچاره ای که عشق دکتر شدن او را دیوانه کرده بود، حالا صاحب منصب هم می شود.

به این خیال های دلخوش کنک به سلسله قوماندانی عسکری فراه به وزارت دفاع ملی و از آنجا به مکتب خورد ضابطان صحیه و بیطاری و نعل بندی متصل پل محمود خان کابل معرفی می شوم. چند روز بعد از معاینه صحی بچه ها تقسیم می شوند. از پنج نفر فراهی چهار نفر به شمول خودم به مکتب نعل بندی و بیطاری داخل شدند. به لغت بیطاری بسیاری از بچه های تازه وارد آشنایی نداشتند.

اگر از انشاء پردازی و قصه سرایی بگذرم، و به اصل مطلب برگردم معنای او را و آینده خود را زود فهمیدم. این بود که بعد از دو سال تحصیل در شفاخانه حیوانات یا پرستار و یا نعلبند اسب ها می شوم.

از معلم خود پرسیدم: امکان اینکه طبیب حیوانات شوم میسر شده می تواند.

گفت: ناممکن.

از طالع بد ما در آن سال اسب های بزرگ وبله را (میزان ۱۳۱۹) وزارت دفاع ملی از هند خریداری کرده بود، و آنها را به نعل کردن در مکتب ما می آوردند.

روزی پای اسبی را تحت نظر خلیفه عبدالغفار نعلبند باشی وزارت دفاع ملی که معلم ما بود

بلند نمودم، چیزی نمانده بود که در اثر نابلدی خودم و تکان اسپ زیر سُم هایش خورد و معیوب شوم، اما با برداشتن صدمه ای کوچکی از توجه خلیفه غفار نجات یافتم. وحشت از اسپ های قوی هیکل مرا واداشت تا جهت دگرگونی زنده گی طویله اسپ ها را پشت سر بگذارم.

بناء فردای آن روز نزد مدیر مکتب میر محمد سعید ارکان حرب رفتم. آدم رؤوف، مهربان و شریفی بود.

گفتم: مریضم و از نزدیک شدن به اسپ ها می ترسم و جای ضربه ای دیروزه را که از اسپ برداشته بودم نشان داده خواهم نمودم تا از نعل بندی و بیطاری مرا تبدیل نماید. مثلی که به گفته هایم دلش سوخته بود که مهربانانه و پدرانه فرمود، فردا تو را به مکتب صحیه تبدیل می کنم.

همیشه که از روی پل محمد خان در کابل می گذشتم به روح آن مرد رؤوف از صمیم قلب دعا می کردم، زیرا تنها کمتر از یک هفته خلاف میل خود در مکتب نعل بندی و بیطاری بودم.

به اواخر سال تعلیمی اول دوباره مبتلای ملاریا شدم توأم به آن دردهای معدوی مرا ناراحت و ناتوان نموده بود.

و از دو جوهره کالای که مکتب داده بود یک جوهره آنرا دویی که برای شستن برده بود بازش نیاورد. جوهره دیگر چنان کهنه پاره و فرسوده بود که تاب سوزن و پینه کردن نداشت.

از جانب دیگر حمای لکه دار به شدت در قشله های عسکری و مکاتب لیلیه شیوع یافته و تلفات آن رقت آور و روزافزون شده می رفت و خواننده بودیم که مرض با شپش نقل می کند. کالایم خیلی شپش پر شده و چاره ای هم برای تبدیلی و پاک نگه داشتن کالا از شپش نداشتیم و با داشتن چنین روز و روزگاری رخصتی سال اول مکتب شروع می شود.

و هم صنفی هایم دارند رخصتی می روند، ولی من جهت ردیابی تحصیلات عالی و هم برای تداوی ناجوری خود می بایستی از رختی صرف نظر می کردم.

صبح یکی از روزهایی که تاریخ آنرا بیاد ندارم در یک پیتوی از دیوارهای مکتب خورد ضابطان تکیه داده و به اندیشه فردای زنده گی فرو رفته بودم که ضابطه صنف مرا صدا کرده آهسته و دوستانه گفت:

امروز شام شما دیگر به مکتب بوده نمی‌توانید دروازه اطاق‌های خواب و شفاخانه را می‌بینید که تحویلدارها بسته می‌کنند.

خاموش و مؤدبانه به اشاره سر وانمود کردم که امرش اطاعت می‌شود. بدون اینکه مدیر اداری و مدیر تدریسی مکتب چون اول نمره شده بودم مرا دوست می‌داشتند به جریان گذاشته باشم از مکتب خارج شدم، و با اندیشه‌های الم‌ناک سر پل یک پیسه‌گی کابل رسیدم. برف به شدت می‌بارید و وزیدن باد سردی هوا را دو بالا کرده بود.

وقتی که از پل یک پیسه‌گی گذشتم روبروی کمی پیشتر بدست چپ به نزدیک زیارت حضرت عباس در مراد خانی به سرایی که بالای آن اطاق مسافرها و پایین آن گادی‌خانه و اکثراً در حال فروپاشیدن بود، داخل شدم.

سرایدار پرسید: چه می‌خواهی و کجا می‌روی. گفتم: می‌خواهم سر از امشب برای چند شبی اینجا زندگی کنم. به اشاره دست نشان می‌دهد و می‌گوید: اطاق آخر منزل دو، نزدیک کنار آب‌های عمومی خالی است. برق آنرا فردا جور می‌کنم. می‌بخشید کلکین آیینه و دروازه آن زنجیر ندارد.

سر خود را پایین انداخته بطرف اطاقی که نشانی آنرا گرفته بودم روان شدم. کوله بار (بستره) را زمین گذاشته چون خسته بودم به آن تکیه کردم. باد و برف بدون هیچ مانعی از کلکین می‌آمد و از دروازه بیرون می‌شد و راحت خیالی مرا برهم می‌زد. قبل از آمدن دیوارهای اطاق نمناک و زمین آن تر شده بود. به بالا می‌نگرم از شش چوب دستک آن دوی آن کم داده. یکی شکسته، اما از لمبیدن آن با ستون چوبی که زیر آن مانده بود جلوگیری کرده بودند.

گرسنه‌گی رفته رفته بر خسته‌گی و ماندگی فزونی می‌کند. بناءً بلند شده و نزد نانوايي زیر دروازه سرای رفتم. از او یک نان خواستم. او داد اما ازینکه پول نان را با خود نداشتم خجل شدم.

خواستم تا نان را به نانوا دهم، اما بوی آن تار و پود وجود مرا با خود کش می‌کرد و مانع از آن می‌شد تا نان را واپس دهم. دلم می‌شد با نان فرار کنم، ولی توان فرار و جای قرار نداشتم و هم می‌شرمیدم ازینکه بدست پولیس و به زیر چنگال قانون بنام رباینده نانی مرا

زندانی کنند.

مردی متدین و خداپرستی چند دانه نان خریده بود و گویا متوجه ام شده بود که نانی را زیر بغلم گذاشت و بدون اینکه به سویم بنگرد به راه خود روان گردید. آن وقت قیمت یک نان نیم افغانی و برایم دنیایی ارزش داشت.

وقتی که روز تاریک شده می‌رفت با داشتن نان روانه اطاق خود شدم. از آنجائی که زینه ای کارونسرا زیر باریدن برف لغزنده شده بود دو پله که بالا می‌شدم، یکی هم پس می‌لغزیدم. بهر صورت رسیدم و سری زدم به اطاق.

از وحشت پایهایم خشک و دست‌هایم مثل یخ سرد می‌شود. زیرا باد مثلی که از نلی بگذرد شیعه می‌کشید و روی اطاق با برف کاملاً پوشیده شده بود. نزدیک بستر خود رفتم تا برف‌های روی گلمچه را دور کنم، اما نالینجه را تر و لحاف را نمناک کرده بود. از ترس خنک از وحشت تاریکی از خوف مرگ لحاف را دور سر پیچانده در گوشه ای مثل یک موش ترسیده و تر شده و خنک خورده می‌خزم.

ولی هیچ‌یک از کنج‌های اطاق بی برف نمانده بود. بناء گلمچه را با دست به روی کلکین پرده می‌کشم. پرده ای میخ ناشده به دیوار از شدت باد از دستم به روی زمین اطاق افتاد.

از روی ناچاری دوباره گلمچه را پرده می‌کشم. در چنین شبی و با چنین حالتی به اطاقی که هر ثانیه امکان فرو غلطیدن و لمبیدن آن وجود دارد، با دست تا صبح پرده‌داری و تا فردا زنده ماندن کار ساده نبود.

من که از تشنه گی و خسته گی احساس ناتوانی می‌کردم به بازوان خود درد شدید و در پای‌های خود سستی عجیبی احساس می‌نمودم. می‌خواستم آهسته آهسته به روی زمین بنشینم، اما در اثر ناتوان شدن غلطیدم سرم به چوبی که ستون چوب‌های شکسته اطاق بود می‌خورد و چند ثانیه بعد با سر و روی خون‌آلود از خود می‌روم.

نزدیکی‌های صبح خود را به اطاق دیگری اما روشن و گرم و خشک یافتم. من که بارها مثل شتر پیر پنبه دانه خواب می‌دیدم فکر کردم که در خواب، خواب می‌بینم. چشم‌های خود را آهسته آهسته مالیده و مژه‌های خود را دوباره از هم باز می‌کنم. هر طرف اطاق را که می‌نگرم. اطاق خودم نبود و این بار خواب هم نمی‌دیدم.

مردی که سرم را روی زانوی خود گذاشته بود پرسید:

چه می خواهی؟

گفتم: چای.

سرم را آهسته از روی زانوی خود به روی زمین گذاشت و برایم چای آورد. طاقت پرسیدن از او و حوصله کنجکاوی را نداشتم. بیش از دو پیاله چای نخورده بودم که دوباره به خواب رفتم. وقتی که بیدار شدم صاحب اطاق رفته بود. اطاق شبیه به اطاقم بود، اما پاک و محفوظ و گرم و هم ستونی زیر پل های لم داده سقف دیده نمی شد. پرده ضخیمی اما کهنه روی کلکین آن آویزان و برق اطاق هنوز روشن بود. فرش روی اطاق دو تخته بوریای فرسوده بود. در کنج اطاق منقلی که (اجاق فرنگی) ذغال های آتش شده ای شبانگاه آن با اینکه خاکستر شده بود هنوز حرارت داشت و گرم می نمود دیده می شد. از وضع دور و پیش و مالزمه اطاق معلوم بود که کلبه بیچاره ای و یا پناهگاه مزدوری بی پناهی باید باشد. اما در آن میانه شب با آن طوفان کشنده و به آن ضعف و ناتوانی که خون از سر و رویم جاری شده بود. اطاق کوچک او برایم ارزش خوابگاه سلطانی را داشت که در آن خوابیده بودم.

او رفته بود، اما نان و بوره و چای خشک را با قدری ذغال میان یک خریطه کاغذی در کنج اطاق نزدیک منقل با یک قوطی گوگرد گذاشته بود.

منهم منقل را روشن و چایی تهیه نموده، بعد از اینکه از ناشتای صبح فارغ شدم و اطاق هم تازه با آتش گرفتن ذغال گرم شده بود، پرده روی کلکین را دور کردم از دو آئینه آن یکی شکسته و به جای شکسته شده پارچه از رونامه ای را چسبانده بودند که در آن عنوان شده بود کوچ کشی و با خود تکرار می کنم (کوچ کشی). بدون اینکه متن آنرا بخوانم خوشی نهایت زیاد و نیرو عظیمی در خود احساس نمودم.

من که تا یک لحظه پیش دلم می خواست با هر که روبرو شوم و ناله سر دهم، اینک می خندم و به خود می خندم. بلی، به این می خندم که از دیروز تا امروز منهم دو بار کوچ کشی کرده بودم.

بی آنکه به چیزی پی برده باشم از خواندن روزنامه احساس راحت و آرامی می کنم و به دیوار تکیه می دهم. با اینکه وزن باخته بودم با آنهم چون خشت های دیوار اطاق در بین چوب ها یکی بالای دیگر و کاگل نازک آنهم در مروز زمان درز و دوزی زیاد پیدا کرده

بود (دیوار سنجی) در اثر تکیه دادن به دیوار خاک زیادی به سر و رویم ریخت. خاک‌ها فرو ریخته را از روی خود پاک می نمودم که متوجه شدم پیشانی ام با دستمالی بسته شده، زیرا سرم دیشب شکسته بود. اما هیچ بیادم نیامد کی رویم را پاک نموده و سرم را چه کسی بسته کرده باشد. زیرا شب بعد از غلطیدن به روی اطاق ضعف کرده بودم. به این سودا و آن خیال بودم که خوابم برد. چون دروازه اطاق به طرف جنوب باز می شد و دروازه و کلکین های جنوبی در شهر کابل در موسم زمستان خیلی خوب آفتابی می شوند، آن روز هم که ابرها پراکنده آسمان صاف و هوا آفتابی شده بود، گرمی و روشنی زیاد از در باز مانده به اطاق تابیده بود.

از گرمی و روشنی آفتاب از خواب بیدار شدم و لحاف و توشک و بالاپوش سرچی عسکری خود را بالای کتاره چوبی ای که مقابل دروازه اطاق بود تنگ کردم. کتاره فرتوت، چوب‌ها پوسیده و امکان از هم پاشیدن آن و افتیدن لحاف و توشک و گلمچه (بستره) میان گادی خانه که تحت آن هم با برف و پاروی نرم شده حیوانات مشکلات عجیبی به عابرین شده بود تصور می شد.

با آنهم از ناچاری این چاره خشک کردن کالا را قبول کرده و خود نزدیک دروازه نشسته، مراقبت می نمودم گاهی پینکی می رفتم، ولی زود از ترس افتیدن کالا جتکه می خوردم. بیداری و پینکی رفتن در فاصله های کوچک آنهم میان ترس از تر و چتل شدن کالاهای فرتوت به امید خشک شدن و شبی در لای آنها غنودن و ساعتی به خواب رفتن دنیایی عجیبی دارد. این صحنه ها کمتر صحنه سازی می شود، ولی فهم آن مشکل و فهمانیدن آن دشوارتر است. تا بدانند که در آن خواب و بیداری در چه حالی بودم و چه دنیایی داشتم. دنیایی که شموری از نسیمش هستی مرا با خود می برد. دنیایی که آفتاب روشن و درخشانش از پرده های تاریک زنده گی من آنسو نمی درخشید و سرزمین های امید من در آن کوچک و آرزوهایم ناچیز و بی ارزش می نمود. می بایستی در آن زنده بمانم تا از تاریکی بسوی روشنی و امید گذشته و بدبختی ها را پشت سر گذارم.

نزدیکی های شام که جای گرمی و روشنی آفتاب را در اطاق سایه گرفته بود. احساس سردی ام می شد، کالاهایم با آنکه خشک نشده بود، اما از دیروز بهتر شده بود، و گلمچه ای تقریباً خشک شده را خواستم به اطاق هموار کنم که سر و کله سرایدار پیدا شده و می گوید: اگر تو به این اطاق ماندنی هستی کرایه اش را بده.

هنوز پر حرفی او ادامه داشت که صدای چرک چرک شکسته گی چوب های سقف اطاق او را متوجه و خواست سری به اطاق بزنند که دو چوب لم داده سقف خانه به زمین فرو می افتد. لمبیدن اطاق به مشاجره خاتمه داد.

خجل زده گفت: اگر عوض برنده در اطاق می بودی حالا می مردی.

سرایدار چیز گفتنی نداشت و از چپه شدن اطاق هم متأثر نبود.

پسان ها فهمیدم که سرای متعلق به او نبوده، بلکه او جیره خوار مالک و عذاب دهنده کرایه نشین های بی سرپناه شده بود.

گلمچه بدست داشته را می خواستم به اطاق دیشبه هموار کنم و با گفتگوی سرایدار ایستاده مانده بودم به اطاق داخل شدم بدون اینکه متوجه چیزی شوم به روی تخته ای از بوریا سمت غربی اطاق او را هموار کردم و قوت برآمدن چشمم به دیوار شرقی اطاق می افتد در اثر چپه شدن خانه پهلوی دیوار مشترک خود را خیلی خم کرده لم داده کج شده در شرف افتیدن بود. با دیدن دیوار خمیده و شق شده و شنیدن ترق ترق شکستن چوب های سقف پای هایم از حرکت بازمانده بود.

با اینکه مثل میخ بجای خود میخکوب شده بودم، اما مثل برق بخود تکان داده با یک جهش بیرون دروازه پریدم. خانه پشت سرم از هم پاشید و فرو ریخت. (متأسفانه این بدبختی های مصیبت آور تا همین اکنون در بعضی از کلبه های شهر کهنه کابل به خانه های گلی و سنجی در موسم بارندگی تکرار می شود). برای خودم تعجب آور و به دیگران باور نکردنی است زیرا به همین حال و به این فاصله کوتاه گلمچه را فراموش نکرده با خود بیرون می کشم.

میل داشتم از سرای بیرون روم که یادم آمد که مدیون جوانمردی ام که دیشب مرا یاری کرده و به کلبه خود برده بود و امشب که کاشانه اش ویران، و هست و بودش زیر دیوارهای خاکدان شده، مدفون شده اند، جوانمردی نیست که او را تنها گذاشت و رفت. چه وقت می آید؟ نامش چه بود؟ چه کار دارد؟ و کجای کار می کند؟ همه اینها سؤال های بود که یک پی دیگری از خاطر می گذشت.

آسمان آهسته آهسته از ابر پوشیده شده می رود و آفتاب گرمی خود را از این سو و آن سو و روشنی اش را از این کلبه و آن خانه جمع کرده با خود به قسمت های دیگر کره زمین، آنجائی که مردم انتظار آمد آمدش را دارد می برد تا جای خود را به تاریکی شب و رسیدن

سرما واگذار.

به دو بلایی که هردوی آن مرگ بیچاره گان را نزدیک تر و زنده گی فلک زده ها را کوتاه تر می کند.

تازه تاریکی شب داشت تا همه جا را فراگیرد که کسی از منزل پایان مرا صدا می زند. او هم اطاقی دیشبم بود که می گفت: کالای خود را بگذار و پایان شو. معلوم بود که او در تاریکی شب فروریختن سقف اطاق خود را متوجه نشده و منمهم موقع پایان شدن بفکر اینکه شاید او لمبیدن اطاق را دیده باشد به وی چیزی نگفتم. مهربانه پرسید: نان خوردی؟

گفتم: نه خیر.

گفت: منمهم گرسنه و تازه از کار خلاص شده ام.

به حرف خود ادامه داده می گفت: در کوچه های پر برف و گل و لای، گادی رانی، آنهم که گادی از دیگری باشد، کاریست خیلی مشکل، زیرا سواری ها اکثراً مردم پولدار و عتاب کننده اند. می خواهند زود برسند از جانب دیگر مردمی که پیاده می روند اگر یک قطره هم از لای و لوش سرک بالای کالای شان بیافتد هزار ناسزا و دشنام را حواله می کنند. شام اگر مالک گادی را پول کمتر بدهم غیر از اینکه فکر کنند از پول کرایه دزدی کرده ام چیزی به خاطرش نمی رسد. میان این همه مشکلات و سوی تفاهمات باید ایوب بیچاره کار کند و تأمین زندگی و معیشت مادر سه طفل خانم و همشیره خود را هم بنماید. بیا به این سماوار نزدیک نان و چای می خوریم.

داخل سماوارخانه شدیم. شاگردی سماورچی گفت: کاکا ایوب چه می خواهی مهمان هم داری؟

دو چای دو پیاله بوره یک و نیم نان.

خلیفه ایوب رو بمن کرد و گفت: یک نان را برای تو نیم نان را بخود خواستم. امشب می خواهم خانه بروم، مادرم مریض است. لطفاً امشب اسپ ها را جو و کاه بدهید سر شام کاه همراه با جو و نیمه شب تنها کاه سفید.

- بسیار خوب به کمال خوشی. پس ازینکه از نان و چای خلاص شدیم او خور اسپ ها و کاهدان را برایم نشان داد و از زیر گادی در حدود نیم سیر جو از بین یک بوجی کهنه گرفته و گفت:

نیم جوها را برای یک اسپ و نیم دیگر آن به اسپ دیگر بدهید، صبح وقت می آیم. به امان خدا.

چند دانه چراغ کم نور روی سرک پیشروی گادی خانه را کم کم روشن نموده بود و از جانبی به این کوچه چندان نابلد نبودم، زیرا روزها و شب های جمعه اکثراً از مکتب که رخصت می شدیم با هم صنفی های خود ازین راه که از میان گنبد کوتوالی می گذشت تا نزدیک سینمای کابل و یاده افغانان و دیگر جای ها می رفتیم.

گنبد کوتوالی یکی از مشهورترین و کلان ترین گنبدهای تاریخی و اثر زیبای معماران کشور که به فاصله تقریباً صد متری قصر سلطنتی با شکوه خاص بپا ایستاده بود با بسیاری از عمارات باستانی کابل بین سال ها ۱۳۲۶ و ۱۳۳۰ ه. ش. تخریب گردید.

در افغانستان در عصر شاهی دانسته نشد چه بلایی به مغز زمامداران کور مغز خانه کرده بود که تحت عنوان نوآوری و تجدد شهرهای باستانی کشور را با کشیدن چهار جاده از وسط شهر، شهر را چهار حصه می کردند. مانند شهر کابل، قندهار، هرات و غیره. بناءً از مسجد و خانقاه و خرابات گرفته تا هر عمارت باستانی دیگری که در وسط جاده نو. ولی بی مفهوم قرار می گرفت باید تخریب می شد.

بهرصورت گنبد کوتوالی و اطرف و اکناف آنهم کاملاً تخریب شده و به جای گنبد کوتوالی ویران شده فواره آب و وزارت مالیه را ساخته اند.

روبروی سرائی که در آن بودم موترخانه دربار بود. وقتی که خواستم به دروازه سرای داخل شوم، پهره دار گفت:

داخل شدن منع است.

پرسیدم: چرا؟

گفت: نمی بینی اینها اسپ ها و گادی ها و موترهای دربار است.

هنوز قدمی چند برنداشته بودم که شهین و صدای پای اسپ های زیبا و نهایت قشنگ از مشکی که به راستی مثل مشک و از ابلقی که کمی از زیبایی ابلقی چشمان دختران طناز نداشت، مرا متوجه خود نموده و به تماشای آنها نزدیک می شدم.

جوان های پوشیده با لباس های گرم بر آن اسپ های زیبا و به راستی افسانوی که هرکدام از شهری و یا مملکتی دور آورده شده بود، سوار بودند. اسپ ها یکی بعد دیگری داخل طویله می گردید. چه طویله پاک و قشنگی.

هوا قدری تاریک و سرد، و برف های روی سرک و آب های دو طرفه آنرا یخ زده بود. آهسته آهسته به طرف سرای خود برگشته. پیش اسپ های خلیفه ایوب رفتم. جو حصه هریک را به آخورش ریختم. در فاصله بین دو آخور اسپ ها چند تا چوب و روی آن را تخته مانده بودند که مثل تخت خوابی می نمود. طویله خیلی گرم و جای مذکور برای خواب شدن یک آدم خنک خورده و خسته شده در آن شب سرما منزله آسایش به قصر شاهی را داشت.

به عجله بالا رفتم تا بستره خود را گرفته به تخت چوبی میان دو آخور اسپ ها بخوابم. اما از بستره خبری نبود.

از سرایدار پرسیدم: بستر من چه شد؟

گفت: شاید کسی با خود برده باشد، تو هم باید امشب از این سرای خارج شوی. منکه دلم نمی خواست که به این زودی ها بمیرم برآمدن به آن شب سرد زمستان و به روی کوچه ها گشتن حکم خودکشی را داشت و اسپ های خلیفه ایوب هم باید تا صبح بی پاسبان می بود و از کجا که اسپ ها را نمی دزدیدند از آنرو هرچه بادا باد به او گفتم: از تو بستر خود را می خواهم و امشب هم اینجا می خوابم.

از گفته هایم ترسید یا دلش بمن سوخت بهر صورت که بود او چیزی نگفت و منم که جای خوبی برای خود تهیه دیده بودم پرخاشی نکردم و داخل طویله شدم و روی تختی که شرح آن گذشت بخواب رفتم فکر می کنم دمام صبح بود که خواب می دیدم مرا به طویله طرف مقابل برده اند و از لباس های گرم مهتران دربار شاهی به اختیارم گذاشته اند و سر دسترخوان مهتران دربار نشسته با اوشان نان میخورم اسپی بمن داده اند آن را سوار می شوم و به کوچه ها پیشاپیش مهتران بگردش می روم. رنگ او را بیاد ندارم اما می شنیدم که مهترها می گفتند بچه ای هشیار و طالع مندی است اسپی خوب و آرام که از همه اسپ ها تیزتر می دود و از همه اسپها شاه او را بیشتر دوست دارند. مهترباشی به او داده است.

احساس سردی گرسنگی مریضی و پریشانی نمی کردم هنوز سوار اسپ بودم که دستی مرا تکان می دهد می گوید:

بخیز صبح شده.

پهلویم خلیفه ایوب ایستاده بود بیچاره خیلی وقت و بیشتر از دیگرها گادی خود را از سرای

بیرون می کرد.

پرسید: چرا اطاق خوابیدی.

قصه را برایش گفتم.

آهی سرد و عمیقی کشیده گفت: کالایم همه زیر سقف شده امروز رفع خسته گی را باید میان این دو آخور کرد.

اسپ را به گادی بسته و خود به گادی سوار می شود و پیش ازینکه به راه افتد دست به جیب خود کرده و نیم افغانی برایم داد و رفت.

دوباره آنجا دراز کشیدم و چشم ها را به امید دنبال کردن خواب بهم بستم. هر طرف غلطیدم خوابم نبرد، برعکس به اندیشه آنانی فرو رفتم که دیدن اسپ را در خواب، بخت و طالع تعبیر می کردند.

از آنرو به امید دیدن و یا شنیدن مژده از تعبیر خواب ساعت ۹ یا ۱۰ صبح بود از گادی خانه به راه افتیدم. خیلی راه نرفته بودم که کسی مرا بنام صدا می زد. از بسکه افکارم پیرامون تعبیر خواب می چرخید گمان کردم سعادت و نیک بختی است که مرا صدا می کند، واقعاً اگر آنها نبود، کمتر از آنها هم نبود.

قومانندان (مدیر) مکتب ما بود که پرسید: چرا رخصتی نرفتی؟

گفتم: به واسطه اینکه مریض و به شفاخانه بستر بودم، ولی با وجود آن ضابط اداری دیروز مرا از شفاخانه و هم از مکتب اخراج کرد.

اشاره نمود به پهلوی او به گادی که سوار بود بنشینم. وقتی که به مکتب آمدیم پرسید: دیشب کجا بودی؟

منهم آنچه را دیده بودم به وی گفتم. ترسیده گاهی که زیر چشم به وی نگاه می کردم، می دیدم اشک های خود را پاک می کند.

ضابط صنف را می خواهد و به او می گویند:

اطاق مقابل اداره خود را چپرکت و بخاری مانده تا روزی که شاگردها از رخصتی برمی گردد. نان و هر خورا که در مکتب تهیه شده، می تواند برایش تهیه کن.

از مهربانی او بود، یا از خواب خوشی که دیده بودم. زمستانی را که در سردی بی سابقه بود به آرامی بی سابقه ای سپری کردم.

همین که شاگردها از رخصتی واپس آمدند درس های صنف دوم مکتب شروع گردید.

صنف دوم که در واقع پایان دوره تحصیلی ما بود بخوبی گذشت. بچه‌هایی که به این مکتب آورده شده بود، اول نمره مکاتب ابتدائی ولایات مختلف افغانستان بودند. به شایسته گی و لیاقت آنها به امتحانات سالانه استادان شان که اکثراً در فاکولته طب و مکتب طبی نیز مدرس بودند علاقه مند شده بودند تا زمینه تحصیلات عالی را به شاگردان ممتاز فراهم آورند.

دلچسپی معلمین و توجه خاص مدیر تدریسی سردار عبدالواحد سراج شد با اینکه اصولنامه خورد ضابطان اجازه نمی داد که خورد ضابطان دارای درجه بالاتر در اردو شوند، ذریعه ورقه عرض از شاه محمود خان سپهسالار و وزیر دفاع ملی اجازه شمول یازده نفر اول را بترتیب ذیل به مکتب دواسازی و طبی حاصل نمایند. هدایت دادند چهار نفر اول به مکتب طبی و هفت نفر دیگر به مکتب دواسازی شامل گردد منظورست:

- ۱- محمد حسن، از اناره دره فراه
 - ۲- عبدالولی، از قندهار
 - ۳- آدم درمل، از قندهار
 - ۴- نیک محمد عزیزی، از سیه و شان هرات
 - ۵- انبیا، از سیه و شان هرات
 - ۶- پادچاگل، از سلطانپور سرخ رود ننگرهار
 - ۷- محمد اعظم، از اناردره فراه
 - ۸- عبدالرشید، از بهارک بدخشان
 - ۹- عبدالرئوف، از بهارک بدخشان
 - ۱۰- نور محمد، از دهداد مزار شریف
 - ۱۱- سید عبدالغفور، از سلطانپور سرخ رود ننگرهار
- چون از دوره ای اول مکتب خورد ضابطان اردو به حیث نفر اول فارغ شده بودم از آنرو اولین خورد ضابطی مکتبی اردوی افغانستان بودم که به دفتر وزارت دفاع ملی نام مرا ثبت کرده اند. ازین تصادف نیکو همیشه با خود می بالم.
- غیر از ما یازده نفر باقی فارغان مکتب را به شفاخانه های اردو تقسیم کردند. ده نفر دیگر از هم قطارانم به خانه های خود رخصتی رفتند، و برای اینکه او امر داده شده را جهت

شمول به مکتب طبی دنبال کرده باشم از مدیر مکتب خواهش کردم اجازه دهند مثل سال گذشته روزهای رخصتی را به مکتب بگذرانم. اوشان قبول کرده گفتند: روزانه به شفاخانه مکتب کار کنید، معاش هم برای تو داده می شود.

معاش خورد ضابطان را ماهانه صد افغانی تعیین کرده بودند. به یکی از روزهای رخصتی با یک خورد ضابط بیطاریه در پیتو دیوار مقابل شفاخانه نشسته بودیم که گادی مجلل چهار عرابه ای سیاهی که توسط اسپ سفیدی که جلو آنرا گادیران جوانی مقبول و خوش اندام، مغرور و از خودراضی به دست داشت آمد و ما را صدا زده پرسید:

پروفسر حلمی کجاست؟
(حلمی بیگ پروفسر ترکی داکتر امراض حیوانی و رتبه دگر والی داشت و مکتب بیطاریه را تدریس می کرد و هم مشاور بیطاریه اردو در وزارت دفاع ملی بود).
جناب شان تشریف ندارند.

- چه وقت می آید؟
- معمولاً ساعت یک، اما امروز را نمی دانم.
به اشاره دست به نفری که پشت گادی نشسته بود فهمانید که پایان شود. او فرود آمد و از پشت سرش یک سگ پریت بد چهره ای که تنه اش دراز و قدش کوتاه، گوش های پت آلودش وقتی که سرش پایان می شد مثل پای هایش به زمین تماس می کرد و به آدم های نابلدی که این حیوان را بار اول دیده باشد، احتمالاً فکر می کند سگک با شش پای راه می رود. صاحبش به ما نزدیک و گادی وان با گادی از راه آمده باز می گردند.
این سگک برعکس سگ های دیگر کمتر به زمین پوز پوز می زد. و کمتر این سو و آن سوی می دوید.

مثلی که مانند هموعان خود مزه گرسنگی و تشنه گی را چندان نچشیده بود.
قدی میانه، چهره گندمی، ابروان پیوسته، چشم های بادامی با بروت های نیمه وریش کاملاً تراشیده شده و لباس های سیاه و دکمه های زرد و بوت های نیمه جلادار با پیراهن نخی سفید، زیبایی اندام و جوانی سگ والا را دو بالا کرده بود.
پیش از اینکه چیزی گفته باشم صاحب سگ پرسید: می دانید چه کاره ام؟

گفتم: نه خير متأسفم.

گفت: سگ وانم، سگ وان.

به فکر خود تکرار کردم سگ وان، سگ وان. اجازه می دهید بیرسم یعنی چه؟ خندیده و گفت:

این سگ سگ بادر جان من است و من وظیفه نگهبانی این سگ را دارم. بلی، تنها این وظیفه من است. وظیفه خیلی مشکل، چه بسا از مردم که می آمدند و می رفتند زیرا لیاقت نگهبانی سگ آقا را نداشتند. کسی که سگ را نگه می دارد و آنرا پرورش می دهد و از آن غمخواری و مراقبت می کند، او را سگ وان می گویند. فهمیدی؟ فهمیدی؟ پس جناب آنها به گادی سوار بودند و رفتند آقای شما بودند. به سویم خیره شده گفت: او نوکر، او گادی وان آقا جان من ست.

با خود می گویم در حالیکه اینها به جای بلی گفتن می خواهند پایشان را بوسه زنیم، خود نوکراند. پس خود جناب چه سان اند.

درخت گردکان با این بلندی، درخت خربوزه، والله اعلم.

حلمی بیگ امروز دیرتر می آید. توکل به خدا کرده از او پرسیدم:

آقا معاش شما ماهی چند است؟

گفت: سه صد افغانی.

پرسیدم: خانه کرایه می دهید؟

پاسخ داد: برای اینکه از سگ خوب مراقبت شود در نوکرخانه آقای وزیر می باشم.

پرسیدم: نان از بازار می خرید.

گفت: نه از آشپزخانه می آید.

پرسیدم: لباس های خود را خود تهیه می کنید؟

گفتند: سال یک جوړه تابستانی، یک جوړه زمستانی و یک بالاپوش و چند پیراهن هم خودشان بمن می دهند.

به گفته هایش رشکم می آید و حسد می برم و به خود می گویم ایکاش منم سگ وان بودم، ولی سالها بعد که برایم خیلی ناوقت شده بود، فهمیدم که سگی به این آرامی درین دیار طالع می خواهد و سگ نگه بانی کردن عمری تجربه کار دارد. ای بسا از کسانی که به این آرزو مرده بودند، زیرا ارث و روابط خانواده گی هم درین تجربه دخیل شده بود. پس هر

دهاتی شناخته نشده نمی توانست جای نوکرهای مادرزاد را در اشغال این وظیفه کسب نماید. تصادف گاهی به بعضی از اشخاص چنین وظائفی را داده بود، اما دیری نمی گذشت که حسادت درباریان پرده می درید و به اتفاق نظر می گفتند بدبختانه کار به اهل کار داده نشده است. بناءً سگ را از او می گرفتند، و به آنکه سگ بانی را از پستان مادر تا لب گور بهرچه بود و هرچه نبود ترجیح می داد، می سپردند. این سگ وان بیسواد این ارادتمند خانه زاد هم متعلق به خانواده ای بود که سگ نگه داری را از مردم داری بهتر آموخته بود.

با آنهم حرص و حسادت کمی کار و لکی نان مرا تحمیق می کند. ذوق مکتب طبی و دا کتر شدن از مغزم دور می شود و به عشق سگ وانی حضرت والا، سراز پا گم کرده، بیاد می آورم روزی که بچه های فارغ التحصیل را جناب وزیر دفاع شهادت نامه می داند و چون اول نمره شده بوم، مرا مورد نوازش خاص قرار داده گفته بود بچه های لایق را مثل فرزندان خود دوست دارم، ولی سؤال در اینجاست که حالا چگونه می شود به حضورشان مشرف شد و یا از پهلوی این سگ وان از خود راضی و آن گادی وان مغرور و خودخواه بگذرم و افتخار استان بوسی او را دوباره دریابم و اگر دربان او هم خدای نخواست از هم ردیفان و هم قطاران اینها باشند، وای بر این پسر بچه که آرزوی دیدار پدر دارد. باز هم به اصطلاح دلم جوغو جوغو می زند و حرص و آز مرا تحریک می کند. بناءً عریضه ای نوشتم:

حضور والا حضرت جناب پدر بزرگوار. چند روز پیشتر که اول نمره شده بودم با مدیر صاحب مکتب به خدمت شما مشرف شدم. فرموده بودید برای اینکه اول نمره از مکتب فارغ شده اید این قلم خود کار را بتوانعام می دهم و از خداوند تو را موفق و آرام می خواهم. من بچه های لایق را مثل اولاد خود دوست دارم. هر وقت مشکلی بتو پیش آید می توانید نزد من بیایید.

پدر جان، امروز سگ وان شما سگ شما را به علاج آورده بود. معاش و مصرف ماهانه او و مصارف سگ را که پرسیدم تقریباً یک هزار افغانی بود. خودش گفت این سگ وقتی که شما مرغابی شکار می کنید بین آب رفته مرغابی های شکار شده را از آب بیرون می کشد.

بعد از شنیدن گفته هایش بخاطرم گذشت تا به حضور شما به عرض برسانم، معاش ماهواره

این اولاد وفادار و زحمت کش شما، ماهانه صد افغانی تعیین شده. جایی هم ندارم. لباس و خوراک خود را هم باید ازین پول تهیه کنم.

بناء عرض و خواهش می کنم چون آب بازی را خیلی خوب با بچه هایی همبازی خود به انار دره آموخته ام، اگر لطف کرده معاش سگ وان و مصارف سگ را برایم بدهید، من در وقت شکار مرغابی ها را از سگ کرده خوب تر و زودتر از آب بیرون می آورم. به امید لطف پدرانه شما، محمد حسن خورد ضابط از انار دره فراه.

با موجودیت مدیر مکتب بعضی از روزها رئیس اردو احمدعلی خان چند ساعتی به مکتب می آمد و کارهای اداری مکتب را اجرا می کردند. از جایی که عریضه را می نوشتم تا حضورشان بیش از چند قدمی فاصله نبود.

مرد قد کوتاه در لباس های عسکری که یخن و پاچه های پتلونش سرخ بود، خوش اندام، خوش سلیقه پاک و نظیف بنظر می آمد، از جرنیل های نامی بد قهر با دسپلین وفادار به شاه و پاک نفس بشمار می رفت، اکثراً کلاه جیمی قدری بلندتر از دیگرها پوشیده و موزه به پا می داشتند. از آمدنش همه می ترسیدند. می گفتند از مردم رشوت خور بدش می آید و آدم های پاک را دوست دارند. از نگاه تشریفات خیلی ساده بود. برای استفاده او روزهای آفتابی زمستان یک چوکی چوبی و یک میز کار خیلی معمولی را در پیتوی دیوار مقابل دفترش می گذاشتند. اگر کسی می خواست پیشش برود مشکلات نداشت، خصوصاً آنهایی که داخل مکتب می بود. منم به حضورش رسیده و عریضه دست داشته را خدمتش در حالیکه تنها نشسته بودند تقدیم کردم.

چند سطری بیش نخوانده بود متوجه شدم لبانش می پرد، اندامش می لرزد و رویش کبود شده. مثلی که او را خفه کرده باشند. لحظه ای درنگ کرده ناگاه از جایش پرید و صدا زد بابہ یونس، یونس. یونس (ضابط صنف ما بود).

در این وضعی که باید می ترسیدم امیدوار و خیلی خوش بودم. زیرا فکر کردم بابہ یونس و مرا یکجا با عریضه به مقام والا می فرستد. اما اینطور نشد.

گفت: یونس این نمک به حرام حرامزاده را بزن!

جوابداد: با چه قربان؟

گفت: به قفاق مشت چوب، برچه، مرمی، هرچه نزدیکترست.

ندانستم از کجا آمدند. دست های مرا از پشت محکم گرفتند. بابہ یونس به قفاق زدن

شروع می کند. از بینی، از دو طرف دهن، از گوش ها، از کنج چشم هایم خون می آید و او همی می زند. تا می خواهم صدا بلند کنم مشتش به دهنم می خورد. اگر به سویش می نگرم به قفاق دیگری به چشمانم می زند. سرم دور می زند. گیج می شوم. تنها می شنوم که صدا می کند درازش کن و با چوبش بزن.

عسکری تنومندی در پشت گردنم و گردن کلفت دیگری روی پای هایم می نشیند. با صدای چوب های پی در پی که به تخته پشت و ران هایم فرو می آید، صدای مرتعش قهرآمیز غضب آلودی به گوشم می آمد.

- ای بلشویک! بلشویک بگو عریضه را کی نوشته کرده که ترا تحریک کرده که به با دارم به این جرئت عریضه بنویسی و به این بی حیایی معاش طلب کنی.

نه وقت جواب و نه طاقت جواب بود. در میان لت و کوب و دو و دشنام از خود می روم. به آنچه نزد مقدس است سوگند می خورم اولین باری بود لغت بلشویک را می شنیدم. نه محرکی داشتم و نه کسی به نوشتن عریضه مرا کمک کرده بود. بچه دهاتی ساده لوح و کودن اطرافی باور می کنند حقیقت می پندارد آنکه او را فرزند گفت پدری می کند می خواهد به پدرش هم کاری نمایند. میل دارد پول پدرش عوض اینکه خوراک سگی گردد، انسانی را از بدبختی، فلاکت، رنج و عذاب و نیستی نجات دهد. از اینرو جرئت و به اینصورت اقدام می کند و نتیجه حماقت و لذت خوش باوری خود را، خود می بیند و خود می چشد. در حالت یغما و بیهوشی من از خود رفته را کجا بردند، دیگر نمی دانم.

حتی روزی را که به پیشگاه این مردیکه رئیس من و نوکر وزیر بود می رسیدم فراموش کرده بودم. میان این گیرودار، به دقایقی که آفتاب به دیگران می تابید و دنیا را به سرم تیره و تار نموده بودند. آنچه را که فراموش نمی توان کرد غریدن و فریاد کشیدن او بود که همی می غرید و همی می گفت: به با دارم اهانت کرده اند.

دیگر چیزی از آن روز بیاد ندارم. بیهوش بودم یا خواب می دیدم، هرچه بود آنچه می دیدم این بود که مرا می زدند. هرچه می شنیدم این بود که دشنام می دادند.

روزی که چشم های خود را باز کردم خود را به روی بستر شفاخانه دیدم. کم کم بخود حرکت داده هنوز نیمه بلند نشده بودم که صدای پای می مرا بخود آورد. متوجه شدم پروفیسر ثریا بیگ ترکی بود.

او در جمله وظایف دیگری که داشت طبیب شفاخانه مکتب هم بود. او با بلند شدن از بستر به من کمک نمود. بالشت دیگری از بستری دیگر گرفته با بالشتم یک جا تکیه بلندتری ساخته و مرا با آن تکیه داد. پیش رویم بالای چپرکت نزدیک پای هایم نشست. می خواستم معذرت بخواهم، اما دهانم بخوبی باز نشد، ناچار به اشار سر اظهار امتنان و سپاسگزاری کردم.

او از جمله استادان ترکی ما بود که بی نهایت علاقه به پیشرفت و آینده شاگردانش داشتند. در فاکتوله طب و مکتب طبی هم استاد بود. برای اینکه زمینه تحصیلات عالی را به تعدادی از بچه های لایق فراهم کرده باشد، خیلی می کوشید. او مهربان بود و شاگردهای لایق خود، خصوصاً مرا دوست می داشتند از آنرو به آنروزی که از همه کس ناامید شده بودم او نویدم داده گفت:

تو به زودی جور می شوی. معیوب نشدی و هم دیروز وزارت معارف شمول شما را به مکتب طبی قبول کرده است.

او می خواست چیزی بگوید، حرفهایش خلاص نشده بود که رئیس اردو وارد اطاق گردید. با دیدن او بی نهایت ترسیدم. ترسی که در گذشته سابقه نداشت و از اثر آن به شدت می لرزیدم و عرقی سرد سر و روی و تمام بدنم را فرا گرفته بود. او وضع مرا دیده چیزی نگفت و از اطاق بیرون شد و پروفیسر هم او را تعقیب نمود.

نزدیک های شام ناشناسی با دسته گلی از گل های نرگس با یک پتنوس کلان و چند قسم نان وارد گردیده، آهسته به من نزدیک شده گفت:

این گل ها و نان را رئیس صاحب فرستادند. من چیزی ازین مهربانی غیرمنتظره نفهمیدم و او هم ازین لطف رئیس خبری نداشت. فردا که رئیس آمد با مهربانی های که کرده بودند از او نترسیدم. خندان و مهربان بوده، نزدیکم آمد و روی مرا بوسیده و گفتند: تو گناه نداشتی مرا ببخش.

خواستم بگویم گذشت زمان بما قبولانده که درین دیار بیچاره گی گناه و ما بیچاره گان گناهکاریم. از آنرو وقتی که ثریا بیگ گفته بود به مکتب طبی شامل شده اید دیگر به خاطر نمی گذشت مرا لت و کوب داده باشند و یا کسی درین زجر و شکنجه گناهکار باشد. خودم خود را مقصر و متمرّد و سرکش و گستاخ می دانستم. خودم خود را سزاوار این توبیخ و سرزنش می پنداشتم، زیرا خود می خواستم استحقاق سگ بانی را بگیرم که

اهلیت و لیاقت چنین استحقاق را نداشتم.

متمرد و گناهکار من بودم. من به حق دیگری تجاوز کرده بودم. او باید مرا می بخشید، نه من او را. باز هم از شنیدن جمله بخشیدن اشک به اطراف چشمانم حلقه زد و آهی عمیقی از سینه ام بلند گردید. اگر دهانم خوب باز می شد، شاید آنقدر جیغ می زدم تا همه اطرافیانم می گریستند. پدرانه اشک هایم را پاک و دوباره معذرت خواست و از دروازه خارج شد.

چندی بعد فهمیدم که چرا او از عمل عجولانه خویش پشیمان شده بود. زیرا او بعد از تحقیقات و معلومات سری درباره ام متقاعد شده بود که درخواستم برای سگ وان شدن غیر از ساده لوحی و خوش باوری چیزی دیگری نبوده است.

محمد عمرخان غندمشر مشهور به مدیر استخبارات معلم ریاضی ما بود و در عین زمان خدمات داخله اردو را نیز تدریس می نمود. آدم پر شور و دارای احساسات تحریک کننده بود. در بسیاری از نکات تاریک زندگی روشنی می انداخت و در حل مسائل ریاضی همیشه مثال های سیاسی را طرح نموده می گفت:

جمع نمودن اعداد هم جنس را جمع می گویند. کشمش و نخود با هم جمع نمی شود. در زندگی شخصی و در حیات نوکری هر روز دیده می توانید که انسان های شریف با مردم پست و دنی یک جا نمی شود. اکثریت یک دسته اقلیت دسته دیگر را از بین می برند و خود هم جنس می شوند و باز جمع می گردند. اینرا جمع اداری و جمع کننده را زمامدار می نامند.

ضرب را اینطور تعریف می کرد: رهبری وزارت دفاع فکر کردند که سویه طلاب این مکتب پایان است و کسی به حرف هایم پی برده نمی تواند. از آنرو به اینجا مرا فرستاده اند. ای کاش ازین جمعیت صد نفری، ده نفر به حرف هایم گوش داده و به احساساتم پی برند. ۱ ضرب ۱۰ مساوی ۱۰، آنوقت امیدوارم که اینها خود ضرب ۱۰ مساوی ۱۰۰، ولی آنروزها زنده نخواهم بود که باز اینها ضرب ۱۰ و باز ضرب ۱۰ شوند. او می گفت:

امیدوارم امواج گفته های از نظر افتاده و گم شده من روزی در فضای کشورم میان وطن دوستان انعکاسات بوجود آورند و روح مرا تکان دهند و نام مرا زنده نگه دارند. چون معلم موصوف نزد رئیس مشکوک هنگامه جو و محرک تلقی شده بود، می گفتند که

مرا به نوشتن عریضه رهنمایی کرده، ولی نتیجه توانست عکس این ادعا را به اثبات رساند.

معلم با وجدان و وطن پرست، سالی بعد از اردو رانده شد و سال‌های زیادی از نظر افتاده و گمنام زنده گی می کردند. ای بسا از چنین شخصیت‌هایی که استعداد و نبوغ خویش را در اثر اینکه قهراً به فقر و تنگدستی کشانیده می شدند به ناکامی و فاقه کشی به گوشه‌های عزلت به گمنامی جان می سپردند، زیرا حکومت‌های شخصی حتی المقدور مانع از آن می شدند تا شخصیت‌های ملی و صاحب نفوذ به استثنای خاندان خودشان تبارز نمایند. اگر شخص قد بلندک کرده و یا شهرتی یافته بود و دارای محبوبیتی می شدند، آنرا به نظام خویش خطر پنداشته، خواهی نخواهی به شکلی از اشکال نبوغ و استعداد آنرا برای بقای نظام خویش یا استخدام می کردند و یا به ناکامی و بیچاره گی آنرا زبون و از بین برمی داشتند و یا خود او را در جامعه بنام وابسته یکی از کشورهای بیگانه بدنام می کردند.

بهر صورت چون خوبتر شده می رفتم طبق هدایت مدیر مکتب به حیث پرستار به شفاخانه مکتب به همراه سید داود معاون داکتر عسکری کار می کردم. او شخص رؤوف و مهربان و به گفته هم‌ردیفانش به مسائل اجتماعی معلومات وسیع داشتند. ندانستم که مورد اعتماد او واقع شده بودم و یا اینکه از آنچه به من گذشته بود می خواستند به حیث یک ناراضی مرا تحریک کرده باشند. هرچه بود، بود. اما حقیقت این بود که شخصی بود جسور و ناترس، زیرا به روزهایی که آب از آب حق جنبیدن نداشت او افسانه وار عقائد خود را قصه می کرد و در واقع به آنچه او (جمهوریت) گرویده شده بود آنرا تلقین کرده می گفت: دور نه نزدیک همسایه شمالی ما روسیه زمانی که با پولندی‌ها در غرب و با جاپانی‌ها به شرق می جنگیدند هزاران هزار تبعه روسیه داشت از گرسنگی جان می دادند و آنانی که سر و سامان بهتری داشتند از دادن مالیات‌های بی مفهوم به تقویه اردوی امپراطور، کمرشکن شده می رفتند. گویا مردم بیچاره شده و اردوی اجیر برای این زنده و بخاطر آن می جنگیدند تا بساط دربار گسترده تر و درباریان آسوده، آسوده تر شوند. بناءً دانشمندان مردم دوست گردهم می آیند و شورش‌های دامنه داری را برای سقوط امپراطور به راه می اندازند و بساط سلطنت استبدادی را در هم می پیچیند و جمهوری، یعنی حکومت مردم به مردم را تأسیس می کنند.

کشور مسلمان و برادر ما ترکیه که روز به روز از اثر سلطنت خود کامه از هم پاشیده شده می رفت دست روی دست می گذارند و به رهبری اتاترک نظام سلطنتی را از بیخ و بن برمی دارند و جمهوری را مطابق خواست مردم خویش تأسیس می کنند. امروزه هردو کشور دارند روز به روز از ما بهتر شده می رود.

چیزی نداشتم که به او بگویم. اما او را دوست می داشتم و به قصه هایش که تفسیر افسانه های سالار سید محمد بود از ته دل گوش می دادم. سالار وقتی که به این مقطع از افسانه اش می رسید، آنرا با آب و تاب عجیبی قصه می کرد که:

به یکی از ملک های خدا سالهای سال پیش، مردمانش عادت به این داشتند که همه شان گرداگرد یکدیگر جمع می شدند و باز طالع (هما) را پرواز می دادند. بالای سر هر کس که می نشست پادشاه می شد. سال دیگر، باز دیگر و پادشاه دیگر و و...

آیا سالار جمهوری خواه بود؟ گمان نمی کنم. اما از گفته هایش چنان به وجد می آمد که از سیمایش خوانده می شد که: دلش به آرزوی اینکه جمعی باشد و باز طالع، بالای سر او یا اولادهایش سایه افکند پُرپر می زد.

بهر صورت سالی نگذشته بود که سید داود را با اینکه اردو شدیداً نیازمند طبیب بود، تقاعد می دهند و پس از آن حقوق طبابت او را سلب کردند. دیگر نفهمیدم که از فقر و تنگدستی مرده بود و یا اینکه...

چند سال بعد خواجه نعیم قوماندان امنیه کابل به امید جمهوری کردن کشور کودتا می کرد، اما دستگیر شد.

ده سال بعد آن عبدالملک عبدالرحیم زی وزیر مالیه اراده داشت تا جمهوریت را در افغانستان با کودتا عسکری تأسیس کند، او هم دستگیر شد و تا زمانی هردوی شان به محبس می مانند که قوای جسمی و فکری آنها از هم می پاشند.

سال ها بعد که به اندیشه اینها می اندیشیدم، از خود می پرسیدم آیا واقعاً در دیار ما پایان جمهوری خواهی ناکامی و گمنامی ست؟؟

به حمل ۱۳۲۲ یازد نفر ما به مکتب طبی شامل و سال تعلیمی هم به خوبی گذشت. اما به سال دوم صنف ما مستدعی شدند که چرا معاونین داکتر (فارغان مکتب طبی) در حالیکه شهادتنامه صنف ۱۲ مسلکی دارند به فاکولته شامل شده نمی تواند. استدلال طلاب قناعت آمرین پوهنتون را جلب و فیصله نمودند. هرگاه معاونین داکتر بخواهند

به فاکولته طب شامل شوند بایستی به امتحان یکی از صنوف ۱۲ غیر مسلکی کامیاب شده باشند.

به امتحانات صنف سوم مکتب قوس ۱۳۲۴ نیک محمد عزیزی آدم درمل عبدالولی افسر و نویسنده با گرفتن نمرات فوق العاده کامیاب شدند و باز هم در اثر فیصله هیئت معلمین و توجه خاص سردار عبدالواحد سراج مدیر تدریسی مکتب خورد ضابطان به حضور شاه محمود خان وزیر دفاع ملی ورقه عرض جهت شمول مایان به فاکولته طب ترتیب و درخواست نموده بودند تا جهت تحصیلات عالی و شمول به فاکولته طب اجازه فرمایند به صنف ۱۲ لیسه عسکری شامل شویم. معاون وزارت دفاع ملی سردار اسداله سراج هدایت می دهند که چهار نفر محصل متن ورقه عرض به صنف ۱۲ لیسه عسکری شامل و در صورتیکه کامیاب شوند به فاکولته طب شامل گردند.

دوره تحصیلی ما در لیسه عسکری به سال ۱۳۲۵ به پایان می رسد و به اساس احکام فوق به همان سال شامل فاکولته طب شدیم.

اما درباره معاون داکتران غیر عسکری، چون اکثر فارغان دوره اول مکتب طبی وابسته گی به قدرتمندان آن روزه داشتند ریاست پوهنتون تجویز کردند تا اوشان به صنف ۴ فاکولته طب بی آنکه مقید به دادن امتحان یکی از لیسه های غیر مسلکی باشند، شامل شوند.

ما نیز که مکتب طبی را بپایان رسانیده و فارغ از ۱۲ لیسه عسکری بوده، خواهش شمول صنف ۴ را نمودیم. ولی نزدیک بود به سرنوشت بدتری از آنروزی که می خواستم کار سگ وان را از من بگیرند و معاش آنرا بمن دهند گرفتار شوم و اگر هوشیاری و تجاربی که از قفاق های بابیه یونس خان به آرزوی سگ بان شدن آموخته بودم نمی بود، و زود عقب نشینی نمی کردم، شاید سال های سال در حجره ای از حجره های زندان بسر می بردم و مزه حماقت و نادانی خود را کمی بیشتر می چشیدم.

بهر صورت رفته رفته محصلین طب مقابل معاونین داکتر به خاطر اینکه بدون گذراندن امتحان سویه راساً به صنف چهار شامل شده بودند، عقده پیدا می کنند و از عکس العمل های کوچک گرفته تا برخوردهای صنفی آنها را آرام نمی گذاشتند. تعداد آنهایی که به مخالفت به این روش حکومت همدست و هم عقیده بودند اکثریت محصلین فاکولته طب را تشکیل می داد.

سال دوم تعلیمی فاکولته طب بدون دردسر و ماجرا به پایان رسیده بود. معمولاً طلاب

صنف دوم فاکولته طب را اخير سال تعليمی به هند جهت تسليخ به کلکته می فرستادند، اما درين سال تجویز نمودند که بجای محصلين صنف دوم چون معاونين داکتر اناتومی نخوانده اند جهت تسليخ (اناتومی عملی) به هند فرستاده شوند.

فیصله غیرمنطقی و بی اهمیت تلقی کردن حقوق طلاب تأثیری شگرف و بی سابقه ای میان محصلين طب برای بغاوت و سرکشی از قبول هدایت مقامات پوهنتون و وزارت معارف بوجود می آورد. زیرا محصلینی که محرومیت های زندگی را در محیط دور نگه داشته شده از آزادی و دموکراسی با دیدن و شنیدن هزاران هزار بی عدالتی های اجتماعی تا سن رشد و دوره ای پوهنتون بسر رسانیده بود و عقده های جمع شده از این حوادث در خاطره های شان روزه ای انفلاق می پالید. همین زمینه کوچک و در ظاهر امر بی اهمیت را برای شروع مبارزه به برخلافی احکام نادرست حکومتی وسیله خوبی می یابند.

بناءً برای اولین بار در پوهنتون کابل به فاکولته طب هدف مشترک برای مبارزه ای مشترک به برخلافی حکومت بوجود می آید و صنف ما را محصلين صنوف بالا و پایان برای مبارزه و حصول حق تشویق و پشتیبانی می کردند. پنداری که ما بچه ها را نسیمی از بی عدالتی که از روی خاکستر آتش خاموش شده ای، خاموش شده گان گذشته بود به حرکت آورده و دسته جمعی به حضور مرد مقتدری وابسته به دودمان سلطنتی که ریاست فاکولته طب را داشتند عریضه تقدیم و خواهش نموده بودیم تا مستحقین را به هند بفرستند، نه زورمندان را.

خلاف توقع از خواندن التجا نامه ما برافروخته و خشمگین گردیده و گفتند:

آنچه درباره شما فیصله شده تجدید نظر نمی شود. بهر جا می خواهید بروید و بهر کس می توانید شکایت کنید. فیصله، همان فیصله خواهد بود که صادر شده است. از اطاق بیرون شوید. بیرون شوید.

آهسته اما ترسیده از هم صنفان پیش تر و به او نزدیک تر شدم. حرف او را قطع کرده گفتم:

استاد بزرگوار. ما نهایت زحمت کشیده ایم خیلی رنج بردیم. ما حق و علاقه داریم و فامیل ما آرزو دارد تا روزی از توجه شما به حق خود برسیم. حقی که روزها رنج، و شب ها برای حصول آن بیدار خوابی کشیدیم. آیا این قابل تحمل است که اناتومی را ما خوانده باشیم و امتیاز آن به دیگران داده شود؟

حرف مرا قطع کرده گفت: خارج شوید. به شما امر می‌کنم خارج شوید.

رو به سوی هم صنفان کرده گفتم:

انصاف نیست که از چنین امری که همه‌اش متکی به زور و بی‌عدالتی است پیروی کرد. طلاب به این ندا لبیک می‌گویند و به آن صدا کف می‌زنند و باز هم متفقاً همه کف می‌زنند و همه حق خود را می‌خواهند.

جناب رئیس صاحب که با غرور و قهرمانانه ایستاده بودند کم‌کم به چوکی نزدیک می‌شود. می‌خواهد بنشیند، ولی دوباره ایستاده می‌شود و به سخنانی که به او شایسته نبود مرا سرزنش و به اخراج از فاکولته و توقیف تهدید نمود.

اگرچه عکس‌العملی از خود نشان ندادم اما بچه‌ها غریو‌مُرده باد ظالم و بیرحم را بلند کردند و همه یک‌جا از اطاق خارج شدیم.

به یکی از روزهای اخیر برج عقرب سال ۱۳۲۸ که هوا چندان سرد نشده بود، خاطره فراموش ناشدنی اولین مظاهرهٔ محصلین فاکولته طب پوهنتون کابل را به یاد می‌دهد که محصلین برای سرکشی از پذیرفتن اوامر مقامات دولتی مظاهره می‌کنند.

آنوقت تعداد بس‌های شهری خیلی کم و تک‌سی هنوز در شهر رواج پیدا نکرده بود. بچه‌های فاکولته همه بایسکل داشتند. اکثر آنها بایسکل‌ها را بدست گرفته با صنف‌ها یک‌جای به طرف شهر روان شدند. شعار مخصوص و بیرقی نبود تا توجه عابری‌ها را جلب می‌کرد. سرک‌ها هنوز اسفلت نشده بود. پیاده‌ها که در پیاده‌روها تردد می‌کردند از داخل شدن بایسکل‌داران در پیاده‌روها گاهگاهی متوجه می‌شدند، اما بی‌علاقه می‌گذشتند زیرا تصور آنرا نمی‌کردند که می‌شود برخلاف اوامر دولتی هم مظاهره کرد.

بهرصورت نزدیک‌های ساعت دوی بعدازظهر به باغ وزارت معارف که فعلاً جز پارک زرنگار شده، رسیده و عریضه ترتیب و به خدمت وزیر تقدیم داشتند. حالا درسی که از عریضه اول به آرزوی سگ‌وان شدن گرفته و تجربه‌ای که از آن‌گیر و دار آموخته بودم به من آموخته بود که چگونه باید عریضه کرد و چطور باید نوشت.

وزیر معارف فیض محمد زکریا که در اثر شکایت تلففونی رئیس فاکولته برافروخته و عصبانی شده بود از خواندن عریضه و شنیدن دلایل محصلین قناعت کرده، تلففونی به رئیس هدایت داد: خودم روز چهارشنبه هفته آینده به فاکولته طب می‌آیم موضوع را رسیدگی می‌کنم. بچه‌ها شما رخصت هستید.

بناءً روز ۴شنبه دعوت با شکوهی از طرف فاکولته طب ترتیب دادند. علاوه از وزیر معارف چند وزیر دیگر و رئیس پوهنتون و رؤسای تمام فاکولته ها در دعوت اشتراک کردند. جهت استماع را پور فاکولته طب در اطاق کنفرانس در حالیکه همه طلاب فاکولته حاضر بودند تشریف آورده و تشریف آوری شان به کف زدن های ممتد طلاب استقبال گردید. رئیس فاکولته طب در بیانیه خود از اینکه چگونگی شفاخانه های علی آباد را رونق بخشیده و اطاق های درس و لابراتوارهای فاکولته طب را ساخته اند و نظر به احتیاج مملکت و صوابدید هیئت تدریسی یک تعداد معاونین دکتر را هم به مدت کوتاهی دکتر نموده اند، اما متأسفانه همه زحمات هیئت اداری و تدریسی فاکولته طب از طرف بعضی از طلاب هنگامه جو محرک و سرکش اخلاص می گردد، توجه جلالت ماب وزیر معارف را جلب و در زمینه استدعای پشتیبانی مقام وزارت را استرحام نمودند. وزیر معارف بدون تماس به استدعای ما ضمن بیانیه خود فرمودند: تصور نمی کردم به این مدت کوتاه شفاخانه های علی آباد چنین آباد و با رونق شده و فاکولته طب دارای چنین عمارت زیبا و اطاق ها و لابراتوارهای مکمل تدریسی شود. زحمات شما قابل قدر بوده و برای اینکه شما توانسته باشید در پیشرفت امور شفاخانه ها و فاکولته طب مصدر خدماتی بیشتر و بهتری شوید، صلاحیت دارید متعلمین اخلاص گر و فساد پیشه و محرک را هرچه زودتر از چوکات فاکولته اخراج و به پولیس جهت بازپرس معرفی کنید.

سخن های تهدیدآمیز و ناامیدکننده وزیر معارف آنرا خاموشی توأم با ناآرامی میان طلاب فاکولته طب بوجود آورده و از اثر همین بیانیه ای دردآور و قضاوت ناسنجیده شان بود که بی اختیار به میز خطابه رفته و حاضرین را مخاطب قرار داد. آنهایی که به احترام ختم خطابه وزیر به پا ایستاده بودند دوباره نشستند. شاید تصور کرده باشند که قرار پروگرام منتهی سهمی به سخن داشته باشم.

جلالت مابان استادان بزرگوار محصلین عزیز:

طرز دید فرزندان ده محصول سویه زندگی ده نشینانند. آنجاها و آنگاهی که در ده می بودم، می اندیشیدم که وزیر بارها داناتر و مهربان تر از والی ها، و والی ها دانشمندتر از حکام محلی، و حکام محلی فهمیده تر از ما ده نشینان فقر زده اند. از اینکه دیروز طفلانه می اندیشیدم، متأسفم. و ازینکه امروز به خود جرئت می دهم که حقیقت را بگویم احساس غرور می کنم:

جلالت ماب متأسفانه معلومات شما بی اساس و ناقص است، زیرا شفاخانه علی آباد، سناتوریم و ملحقات آن که در سال ۱۳۱۱ تعمیر آن زیر نظر استادان ترک در فاکولته طب تکمیل و مورد استفاده قرار گرفته، در سال ۱۳۲۸ شما آنرا به رئیس فاکولته طب تبریک و فعالیت آنها را تقدیر می کنید (کف زدن طلاب). شما سال ها پشت میز سفارت ها و وزارت هایی که خود انتخاب کرده بودید دور از تماس با مردم و درک آرزو و امیدهای آنها به یک حلقه ای محدودی آنهم از وابستگان خویش بسر برده اید.

ازینکه پسرهای مردم نادار برای تحصیل درس و برای پیدا کردن آنچه آنها بخور و نمیر می گویند چه رنج می کشند و چه حقارت هائی ست که نمی بینند و چه عذاب های که با خود دارند، چیزی نمی دانید (کف زدن حضار).

ادعا نکردیم که معاونین دوکتور حق داکتر شدن ندارند، بلکه مدعی شده ایم آنچه حق محصلین است نباید به آنهاپی داده شوند که حق ندارند.

جلالت ما با کدام نقطه ای معروضه ای ما دلیل سرکشی دارد که مشتی از درماندگان دادخواه را به مرگ و زندان و محروم شدن از تحصیل محکوم می دارید؟ اگر امروز بازخواست گری را نمی بینید فردا به پیشگاه خداوند بزرگ بیدادگران را سرافکننده خواهید دید. (خطاب به محصلین)، دعا کنید آنانی که به بیدادگری خوی گرفته اند نیست و نابود شوند (کف زدن های ممتد و پی گیر محصلین).

با پایان شدن از میز خطابه ترتیبات دعوت و نظم مهمانان هم برهم می خورد. هیئت اداری و تدریسی فاکولته طب مجلس اداری را در همان روز دائر و به وزارت دفاع ملی ابلاغ می دارد که محمد حسن شرق، ولد غلام محمد متعلمی از متعلمین عسکری که در فاکولته طب تدریس می شود خلاف اجنده در کنفرانس که به شمول جلالت مابان و استادان گرامی دایر شده بود به سخنان چند به ضد حکومت خلاف مقررات اداره فاکولته طب مبادرت نموده، بناء مجلس فاکولته طب ادامه تحصیل چنین شخص هنگامه جو را لازم ندانسته و از وزارت محترم متمنی ایم تا او را مطابق قانون عسکری تأدیپ نمائید.

و ضمناً تصویب نمودند که رفتن طلاب به هند جهت تسلیخ لزومی ندارد. بعدازین در خود فاکولته طب تسلیخ اجرا گردد.

بدین صورت نهال آرزویی را که به امید دکتر شدن پرورش کرده بودم سرنگونش می کنند. دستم را می گیرند و ناپرسیده از کانون علم مرا می رانند و به سوی جهل و

بدبختی رهنمونم می کنند.

این همان سالی بود که از اوائل بهار تا اواسط خزان آرزوی سیاحت و تحصیل را در سرزمین پهناور هند بسر می پرورانیدم. اکنون زمستان سرد کابل را مقابل خود می بینم. از آمدن زمستان و از بی سرنوشتی خویش در هراس افتیده، زیرا در آن سال ها اگر مخالفت با روش حکومت کفر تلقی نمی شد، اما از مخالفین حکومت اکثراً چشم بسته فرار می کردند.

چند روزی این سو و آن سو می گشتم. روزی یکی از هم صنفانم توصیه کرد تا وکلای محترم شهر کابل آقای میرغلام محمد غبار و داکتر صاحب محمودی را به جریان بگذارم. نزد داکتر صاحب محمودی رفتم و موضوع را به وی به میان گذاشتم. او گفت: بایستی به انداختن اصل علت بدبختی مردم افغانستان قیام و مبارزه نمود و تا روزی که حکومت، حکومت خاندانی است هر روز انتظار چنین حوادث پیش بینی نشده را باید کشید.

او چیزی نداشت که بگوید، و من هم امیدی به ماندن. از آن رو با ناامیدی خارج شدم و از آنجا به خانه محترم میرغلام محمد غبار می روم.

جناب آقای غبار هم دردانه و مهربانانه گفت: شما حق به جانب هستید، اما متأسفانه در این باره کاری از من ساخته نیست. فردای آنروز نزد معلم سابقه خود محمد عمرخان رفتم، او مشوره داد تا به عریضه ای از شخص وزیر دفاع ملی استدعای غوررسی کنم. عریضه نوشته به وزارت دفاع ملی رفتم. کسی نزدیک دروازه کمی دورتر از پهرده دار استاده بود و به وزیر دفاع عریضه داشتند عصبی و ناآرام می نمود.

از من پرسید: چرا اینجا آمدی و چه می خواهی؟

ماجر را گفتم. تبسمی تمسخرآمیزی نموده گفت:

چه خیال احمقانه ای. مگر نمی دانی که وزیر دفاع هم از خاندان شاهی است و تو آمدی از اعضای خاندان خودش به وی شکایت می کنی؟

از بس که ناامیدی مرا احاطه کرده بود به گفته های او باور نموده به عقب برگشتم. تا نزدیکی های پل یک پیسه گی چند مرتبه سر دیوار کنار دریای کابل نشسته و گاهی به درختان کنار سرک تکیه می دادم و از خود می پرسیدم چه باید کرد؟ با این سرگردانی های سرگنس کنک از کنار پل گذشتم و مثل کسی که در خواب راه

می رود، راه می رفتم و اوانی که نزدیک به گادی خانه ای که چند سال قبل شبی را به آن سپری کرده بودم، می رسم. تکان خورده و از مکتب نعل بندی تا رسیدن به فاکولته طب همه ماجراهای پشت سر گذاشته را فراموش و به فکر اینکه گذشته خوابی بیش نبود، و اکنون خلیفه ایوب می آید و گردهای مذلت را از رخسارم می شوید. من به زنده گی به نانی و او به تیمار داری اسپش قانع خواهند شد.

بدبختانه انسان زاده نشده بودم که به بازگشت زنده گی به عقب قناعت کند. بهر صورت به امید گادی وان و گادی خانه پیشتر رفتم، اما به دروازه گادی خانه نرسیده به یادم آمد که چند سال قبل گادی ها را از واسطه لمبیدن اطاق هایش از اینجا برده بودند و خلیفه ایوب هم مریض است.

دوباره از کنار سرای به جاده ای که از پهلوی گادی خانه تا پل خشتی می رسد روان شدم. آنگاه سرک موجوده مرادخانی عرض کمتر از امروز داشت و خیلی مزدهم و بیر و بار بود. بیشتر از اینجا گادی ها تردد می داشت تا دیگر عراده جات. من که بیخود و بی اراده به سوی هدفی که پیدا نبود در تلاش افتیده راه می رفتم، گاهی به گادی و لحظه ای به این و آن می خوردم.

فصل دوم

مبارزه به امید دگرگونی ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۲

نزدیکی های پل خشتی صدای خشن گادی وانی و متعاقب آن ضربه قمچینی مرا به یکسو سرک کشانید با این اکتفا نکرده از گادی پائین آمده مثل اینکه اراده و احساس خود را از دست داده باشم مقابل او استاده بودم و او می خواست مرا بکوبد بجرم اینکه نزدیک بود زیر گادی اش نرم شوم.

عابر مسلمان و خداپرست بر او برافروخته شد. دست مردی بلند کرد و داد مرد می داد. قفاق جانانه بروی گادی وان حواله کرد. منم که بهردو بی توجه بودم راهی که به رفتن آن چندان علاقه نداشتم براه افتادم.

کم کم بگردنم احساس گرمی و رطوبت و درد می کردم. نزدیک های پل باغ عمومی دست خود را بجای ضربه قمچین گذاشتم سوزش شدیدی ازین تماس پیدا شد. زیرا قمچین گادی ران بی مروت مانند کاردی پشت گردنم را شق و خون آلود کرده بود. در واقع اگر خوردن شلاق انسان را گاهی زبون و سرگیچه می کند، زمانی هم ضربه قمچینی انسان را عاصی و عصیانگر می سازد.

منهم از دیدن خون و سوزش جایش مثل شخصی که در خواب عمیق خوابی خوش دیده و آنرا نیرو یافته و امیدوار شده می خیزد، از اثر ضربش آن قمچین بیدار شدم. بیداری که مرا از حالت خمود و جمود بازگردانید و داناندم که هر قدر آرام و بی اراده زیست و هر چند بدون مدعا و بدست آوردن حق خویش باقی بمانید، غیر از گرفتار شدن به مصیبت و از شلاق گادی ران تا صاحب گادی را تحمل کردن چاره دیگر نیست، والا اینکه زنده بود و به زنده بودن و استحقاق زندگی خود دیگران را متقاعد کرد.

بناءً با جیب خالی و دست تهی و جسم ناتوان و ارتباط نداشتنی به هیچ کس و مقامی حتی کسی که مرا اعاشه کند و یا به کاری بگمارد به اتکاء به خداوند بزرگ اراده کردم که باید زنده بمانم آنهم جهت تغییر شرایط سیاسی.

این است که روش زندگی بعدی خود را مرهون احسان آن گادی وانی می دانم که مرا از خواب گرانی که از ترس و دهشت در آن فرو رفته بودم با کوبیدن قمچینی بیدار نمود و از گودال ناامیدی که عمق آن ناپیدا بود تا سقوط سلطنت مرا یاری کرد.

میان همه اندیشه های دور و دراز صدای آشنایی را شنیدم. او عمر درمان هم صنفی ام بود، مرا برادرانه به آغوش گرفته و از این که هم صنفانم مرا در جریان حادثه ای پیش بینی نشده رها کرده بودند احساس شرمندگی داشتند.

با تلاش مرا به خانه خود برده، بعد از شستن و پاک نمودن و بسته کردن جای زخم متوجه شدم برادرانه دلش برایم سوخته و گریه می کرد. شبی آرامی با وی با نان های خوب و جایی گرمی به پایان آورده و صبح با اراده ای که هرگز نزد من سابقه نداشته، روانه وزارت دفاع ملی شدم و از دروازه شرقی وزارت خوشبختانه بدون اینکه کسی مرا مانع شده باشد به اطاق ضابط امر وزیر دفاع رفتم. او مانند دیگر مراجعین مرا نیز مهربانانه پذیرفتند.

زمانی که به وی عرض حال کردم، گفتند: مکتوب شما را وزیر دفاع خواند. فردا بیایید جواب آن و نوشته می شود.

فردا مکتوب را به پوهنتون برده بودند. روزی بعد که نزد رئیس اداری پوهنتون رفتم، همه چیز عوض شده بود. رئیس برادرانه مرا می پذیرند و قد راست مرا در آغوش می کشند، زیرا وزارت دفاع به امضای محمد داود نوشته بود: شخصی که توانسته باشد از مکتب نعل بندی اردو در اثر سعی و کوشش تا فاکولته طب به تحصیل برسد، عادلانه نیست که در اثر گفتن چند جمله تأثر آور و احساساتی از تحصیل محروم و از فاکولته اخراج شوند. وزارت دفاع به اخراج او موافقه نداشته، دوباره به وی اجازه داده شود تا به درس خود ادامه دهند. از آنرو علاوه به اینکه از فاکولته اخراج نشده بودم تعبیر مکتوب به پوهنتون چنین بود که من از شناخته های نزدیک محمد داود می باشم. از آنرو بیش از آنچه تصور شود مأمورین موقع شناس مرا احترام می کردند و خاطر مرا عزیز می داشتند. در حالیکه خداوند شاهد است هیچ شناسایی با محمد داود نداشته و قضاوت عادلانه و ترحم او درباره یک محصل رانده شده از کانون علمی بود که مرا به سوی او کشانید و پیش آمدهای زنده گی هرگز نتوانستند ارادت مرا درباره او کاهش دهند.

نهضت محصلین:

بعد از پایان حکومت ۱۷ ساله محمد هاشم خان صدراعظم، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه کاکای دیگری خود، سردار شاه محمود خان غازی را به حیث صدراعظم تعیین می نمایند. دوره حکومت محمد هاشم خان که بعد از اغتشاش افغانستان و از بین رفتن حکومت اعلیحضرت امان الله خان و تأسیس حکومت حبیب الله مشهور به بچه سقا و کشته شدن اعلیحضرت محمد نادر شاه و جنگ دوم جهانی آغاز می شود. دوره واقعاً مشکل از نگاه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حفظ موقف بیطرف افغانستان بشمار می آید. متأسفانه در آن دوره، آزادی مطبوعات، آزادی گفتار و احزاب سیاسی وجود نداشته و اگر کسی به این امر اقدام می کرد. به حبس های طویل و یا کوتاه محکوم می گردید. بهر صورت به دوره ۱۷ ساله محمد هاشم امنیت عام و تام در سرتاسری افغانستان حکم فرما بوده، وضع اقتصادی نسبتاً شکل یافته و حکومت افغانستان، در حالیکه همسایگانش به جنگ دوم جهانی اشتراک کرده و یا آزادی خود را از دست داده بودند، قادر به حفظ بیطرفی و دور ماندن از جنگ گردید. صدارت شاه محمود خان با آزادی محبوسین

سیاسی و دموکراسی و آزادی مطبوعات شروع می‌شود. شاه محمود خان شخصی دموکرات و ملی و به سپورت علاقه مند بودند. ازینکه این دو برادر در زمان مختلف و در شرایط مختلف به صدارت افغانستان تکیه داده بودند به مشکل می‌توان برتری یکی را به دیگری ثابت نمود، اما آنچه نمی‌توان انکار کرد این است که در دوره محمد هاشم خان انضباط و دسپلین نهایت شدید و به روشنفکران تحمل ناپذیر شده بود، ولی با آنهم در اواخر حکومت محمد هاشم خان ۱۳۲۴ تعدادی از روشنفکران مانند عبدالحی حبیبی، گل پادچاه الفت، عبدالرئوف بینوا، فیض محمد انگار، محمد ابراهیم خواخوڑی و عبدالرزاق فراهی اساس حزب ویش زلمیان را به صورت غیر رسمی گذاشته بودند و نویسندگان زیر عنوان عجب خان و رجب خان در روزنامه انیس که به مدیریت محمد عثمان صدقی نشر می‌گردید، بعضاً از روش حکومت انتقاد می‌کردند.

به عکس به سال‌های اول صدارت خود شاه محمود خان، آزادی قلم و بیان و تأسیس احزاب را اجازه می‌دهند، ولی در اواخر حکومت خویش به مفهوم اینکه مردم شایسته گی آزادی ندارند همه را واپس گرفتند. شاه محمود خان در انتخابات دوره ۷ شورای ملی شخصاً و در محضر عام به پارک شهر نو رفته و طرفداری خود را از کاندیدای میرغلام محمد غبار و داکتر عبدالرحمن محمودی اعلام و بدینوسیله مردم را به دادن رأی به آنها تشویق می‌کردند.

در حالیکه هر دویشان از مخالفین نظام شاهی بودند. احزاب متعدد بنام ویش زلمیان، وطن و ندا خلق و جرائد شخصی بنام ولس، انگار، وطن، نداء خلق و غیره بوجود آمده بود. اینها بصورت مستقیم و غیرمستقیم به روحیه محصلین و متعلمین پوهنتون و مکاتب کابل تأثیر نموده و رفته رفته از متعلمین و محصلین در فاکولته‌ها چند نفری دور هم جمع می‌شوند و درباره تأسیس اتحادیه محصلین گفتگو می‌نمودند.

در صف اول فاکولته‌ها، فاکولته حقوق قرار داشت و در اوائل محصلین که درباره تشکیل اتحادیه محصلین جر و بحث داشتند اکثرشان از اقارب و وابسته گان خود صدراغظم شاه محمود خان بودند. بطور مثال: محمد اسحاق و توریالی عثمان پسران و عزت الله مجددی خواهرزاده غلام فاروق عثمان، کبیرالله، و احمد کبیر، پسران محمد کبیر سراج، حفیظ الله (مشهور به حفیظ سردار) پسر چهره نویس و عبدالبصر حکیمی به حیث هسته اولی اتحادیه تحت رهنمایی داکتر محمد انس رئیس پوهنتون فعالیت می‌کردند.

اوشان چند باری در کول مکتب استقلال و بعداً در نجات (امانی) جلسات دائر نمودند که بعدها عبدالاحمد عبدالرحیم زی، فقیر محمد مهمند، ببرک کارمل، نوراحمد شاکر، میرعلی احمد شامل زاده، محمد کریم نصرتی، امان الدین امین پور، سید محمد میوند، عبدالرزاق واصفی، محمد حیدر نورس (داور) محمدحیدر ژوبل، شاه علی اکبر شهرستانی، محمد یونس سرخاپی، علی سرور، عبدالغنی محمودی، عبدالحق واله عبدالحمید مبارز، عبدالرازق (لالا) و غیره به آنها می پیوندند.

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۲۹ چند نفر از محصلین فوق الذکر به فاکولته طب آمده و خواهش نمودند تا محصلین طب هم با دیگر محصلین اشتراک مساعی نمایند. در آن موقع جلسه های محصلین در مکتب نجات (امانی) به هر ۴شنبه دائر می گردید. واقعاً ترکیب محصلین مؤسس و خواسته های شان قابل سؤال بود. زیرا همه اوشان بدون تفریق ظالم از مظلوم درباره تشکیل اتحادیه و سهمی بودن مردم در مسائل سیاسی مملکت برای احقاق حقوق محصلین و خواسته های مردم افغانستان بحث می نمودند.

بهرصورت رفته رفته سخنان محصلین جالب تر و شک و تردیدها کمتر و تعداد شنوندگان آن بیشتر می شدند. اما باز هم بعضی ها تصور داشتند که زیر کاسه، نیم کاسه گذاشته باشند. با آنهم جلسات اتحادیه نظم خوب تر یافته و مردم هم علاقه بیشتر به آن پیدا کرده بودند. از آنرو محصلین لازم دیدند تا کمیته ای از میان محصلین بنام کمیته اجرائیه انتخاب گردند. در زمان اتحادیه محصلین فاکولته ها عبارت از فاکولته طب، حقوق، سائنس، ادبیات و تعداد محصلین چهار صد و چند نفر بودند.

نویسنده به اتحادیه محصلین از طرف محصلین فاکولته طب به حیث نماینده فاکولته طب انتخاب و در تمام جلسات اتحادیه محصلین اشتراک داشتم. من ازینکه در فاکولته های دیگر چند مرتبه نماینده هایشان تغییر و تبدیل شدند و اعتماد خود را محصلین طب درباره ام نگه داشته بودند، همیشه سپاسگزار هم مسلکان محترم خود می باشم.

اتحادیه محصلین جهت رسمی شدن اتحادیه عریضه نوشته و به شاه محمود خان صدراعظم تقدیم داشتند. او لطف کرده همه محصلین را در قصر گلخانه پذیرفته و بعد از گذشتن از صف محصلین، نمایندگان اتحادیه را با خود به اطاق کار خود بردند. اینها عبارت بودند از:

میرعلی احمد شامل زاده، محمد اسحاق عثمان، محمد عمر قندهاری، فقیر محمد مؤمند،

محمد کریم نصرتی، محمد صابر کاظمی، عزت الله مجددی و نویسنده و آنهایی که به حضور صدراعظم بودند: سردار اسدالله خان وزیر داخله، عبدالهادی خان داوی رئیس شورای ملی و داکتر محمد انس رئیس پوهنتون.

صحبت با محصلین در فضای آرام و خیلی تشویق کننده بوده در حالیکه برای من و چند نفر محصل اشتراک کننده چنین ملاقاتی خلاف انتظار و غیرمترقبه می نمود، و احتمالاً از نابلدی به دربار از ما حرکات معقول و پسندیده مشاهده نشده بود، با آنهم در پایان عریضه محصلین شاه محمود خان امر دادند که محصلین اتحادیه، محصلین را بدون اشتراک اشخاص غیر محصل ترتیب و تشکیل نموده، می توانند.

از آنرو نظر به احکام فوق اتحادیه جلسات مرتب خود را در هر ۴ شنبه به اطاق کنفرانس های مکتب استقلال دائر می نمود. آرزوها اوج می گیرند و خواسته ها افزون و احکام مقامات فراموش می شوند. از آنرو مردمان درد رسیده خارج اتحادیه علاج تمام رنج هایی که در طول سال های متمادی از زمامداران دیده بودند، در وجود همین اتحادیه محصلین تازه وارد به امور سیاسی و بی تجربه در مبارزه توقع داشتند.

بدین صورت افزونی روز به روز سامعین ظلم رسیده و رنج کشیده افغانستان و استقبال گرم آنها از بیانیه های ضد دولتی محصلین، محصلین را بیش از پیش به گفتارهای آتشین تشویق می نمودند. از آنرو رهبران احزاب فعالیت های سیاسی خود را در میان اتحادیه متمرکز نموده و یا در جستجوی پیدا کردن آن بودند.

انتقادات محصلین از زمامداران و مستبدین گذشته کم کم متوجه به زعامت موجوده افغانستان می گردید، زیرا دیگر گفتار و تنقید درباره آنها می که از کار کنار رفته بودند و یا سال ها قبل مُرده بودند، چندان مؤثر و مورد استقبال قرار نمی گرفت، و هر کس می خواست به شکلی از اشکال رقیب خود را توسط احساسات بی آلائش محصلین از صفحه مبارزه به دور اندازد، و این گیر و دارها بدبختانه شک و تردید میان اعضای اتحادیه بوجود آورده بود و وحدت آنها را مورد سؤال قرار داده بود. اگر چه یک تعداد از محصلین جداً مخالف مداخله احزاب و بهره برداری سیاسی آنها از اتحادیه محصلین بودند، مگر متأسفانه تعداد اینها خیلی کم و حتی اینها را متهم به جاسوسی حکومت نموده و تصور می کردند که اینها مانع فعالیت های اتحادیه می گردند.

در اخیر عمر اتحادیه اینجانب نیز به دسته مانع شدگان از مداخله جناح های سیاسی در امور

اتحادیه محصلین بودم.

۴ شنبه ها سالون کنفرانس های مکتب استقلال بهترین محل تجمع بزرگ اهالی شهر کابل و مسافری تازه وارد به کابل جهت شنیدن بیانیه های محصلین می بود. برای رفع مالزمه و مایحتاج مالی، اتحادیه محصلین به فکر تمثیل درامه ها و جمع آوری پول افتادند. چند درآمدها با شوق و علاقه و دست آورد پولی خوبی به نفع اتحادیه انجام گرفت. اما درآمدها اخیر که نویسنده آن فضل ربی پژواک بود تمثیل آن اتحادیه را شدیداً مواجه به عکس العمل حکومت، خصوصاً شخص صدراعظم گردانید و تمام کسانی که درامه را تمثیل و یا در ترتیب و نوشته آن سهم گرفته بودند با شمول فضل ربی حبس گردیدند. اگرچه نوشته درآمدها وحدت ملی اثر فضل ربی پژواک با تناسب نوشته های محصلین مخالفت کمتر را با دستگاه دولت تمثیل کرده بود، اما استقبال گرم و فضای آرام و تنقیدات عالمانه و مؤثر آن به مقامات صالحه طوری جلوه داده شده بود که اتحادیه از حدود صلاحیت خود تجاوز و مقامات دولتی را به شمول شاه و صدراعظم مورد انتقاد قرار داده است.

متأسفانه در اثر کم تجربه گی محصلین در آن شب یک تعداد از وزراء و مأمورین عالی رتبه دولتی نیز دعوت شده بودند. چون به آنها این روش محصلین قابل تحمل و خوش آیند نشده بود، بناء هرچه خواسته و توانسته در بدی درآمدها افزوده بودند تا ذهنیت صدراعظم را درباره اتحادیه محصلین مغشوش تر نمایند.

سهو دیگری که اتحادیه را به مخاطره انداخته بود اجازه دادن صحبت به بعضی از اشخاص مخالف حکومت و یا آنهایی که می خواستند به حکومت ابراز مخالفت و یا زمینه شهرت طلبی را برای خود مساعد نمایند بود که از ستیز اتحادیه محصلین استفاده کرده، بیانیه می دادند.

در حالیکه اتحادیه محصلین به اساس امر صدراعظم منحصر به خود محصلین بوده و تنها محصلین مطابق احکام مقام ذیصلاح حق تجمع و ابراز نظر داشتند. تعبیر غلط مدعوی آن شب و اشتراک غیر محصل در اتحادیه محصلین وسیله آنرا فراهم می دارد تا صدراعظم وقت هدایت حبس همه آنهایی که در تدویر درامه شرکت کرده بود صادر نمایند.

برای محصلین این پیش آمد غیر مترقبه بود. بناء هم خود محصلین و هم آنهایی که از پشت

پرده اتحادیه را می‌خواستند وسیله تشویش برای حکومت داشته باشد دست به تحریک و تظاهرات دسته جمعی داده و بدبختانه در چنین شرایط حساس محصلین به دو دسته متضاد از یکدیگر جدا می‌شوند. یک دسته به شمول خود می‌خواستند به مقامات حالی نمایند که تمثیل درام به مقامات عالی به صورت معکوسی جلوه داده شده، خواهشمندیم رفقای ما آزاد و بعداً این درآمه در حالیکه به اجازه فیض محمد خان وزیر معارف تمثیل داده شده، دوباره کنترل اگر خلاف قانون مطبوعات در آن چیزی وجود داشته باشد مرتکبین مجازات شوند.

دسته دوم تذکر داده بودند که رفقای ما همین امروز آزاد شوند و در غیر آن مسئولیت عواقب ناگوار آن به دوش حکومت است. اکثریت کامل محصلین نظریه دوم را پذیرفته و عریضه را با چند نفر به صدرات فرستادند.

بعد از مطالعه عریضه صدراعظم هدایت می‌دهند تا همه محصلینی که عارض و در عریضه امضاء کرده اند حبس شوند.

اطلاع حبس محصلین جرقة دیگری بود که به احساسات محصلین و متعلمین زده شده بود. مظاهرات شدت کرده و یک تعداد زیاد محصل و متعلم و تماشاگر به کول مکتب استقلال جمع و می‌خواستند دسته جمعی به صدرات بروند.

گفتارهای ضد دولتی شدیدتر، بی مسئولیت تر و تشویق تماشاچیان به حد انفجار خود رسیده بود. تعداد مردم تماشاچی و با احساس و ضمناً با اظهار پشتیبانی و حق به جانبی محصلین افزوده شده می‌رود و تعداد این اشخاص در اخیر روز به چندین هزار نفر رسیده بود. در حالیکه اطراف مظاہره کنندگان از طرف محافظین مسلح احاطه گردیده بود، محصلین کمترین اعتنایی به اشخاص مسلح نداشتند و فشار می‌آوردند تا از خط محاصره بگذرند و به صدرات روند.

در این اثناء عبدالاحمد خان پنجشیری معین وزارت معارف و بابه جان فرقه مشر سرباور شاه محمود خان نزد محصلین آمده و خواهش می‌نمود تا از تصادم میان محصلین و اشخاص مسلح جلوگیری بعمل آید. با اینکه محصلین در حال احساسات به این اشخاص دشنام می‌دادند، اما اینها به آرامی و خونسردی توجه داشتند تا از تصادم جلوگیری نموده باشند. همین خونسردی و احساس نیک اینها درباره محصلین زمینه آنرا فراهم آورد تا محصلین راضی گردند که چند نفر نماینده خود را نزد صدراعظم برای بار دوم بفرستند.

نماینده گان عبارت بودند از:

میرعلی احمد شامل زاده، محمد عظیم صابری، فقیر محمد مهمند، محمد کریم نصرتی، عبدالواحد عبدالغنی، نویسنده و چند محصل دیگر. فضای این صحبت با صحبت اولی صدراعظم فرق کلی داشتند.

شاه محمود خان با حوصله مندی گفت: ما با شما دموکراسی را وعده داده بودیم نه اینکه شعار بدهید که استبداد مُرده و دموکراسی آمده و تا پشت دروازه های قصر تمرّد نمائید و یا مثال اینکه گفتار نیست، سنگ است و دست و پای گفتار را بسته کنید! (او و همه خنده کردند).

در پایان گفت و شنیدها گفت: همه شما را بخشیدم، اما دو نفر شما را نخواهم بخشید. یکی محمد یونس (سرخ آبی) که دیروز امر کردم او را به میمنه برده و به فامیلش تسلیم کند، تا دیگر به کابل نیاید، و نفر دوم شما حسن شرق. به گفتن این جمله حاضرین خنده کردند. با تعجب و قهر گفتند: این حرف خنده ندارد. یک نفر گفت: صاحب محمد حسن شرق همین شخصی است که نزد شما حاضرست. او حق به جانب بود، نویسنده یکی از محصلین عصیانگری بود که به ضد نظام و حکومت او عصیان کرده بود، اما او (شاه محمود خان) مثل یک پدر نزدیک می آید. روی نویسنده را بوسیده و می گوید: برو بچیم.

این بار تور را و محمد یونس سرخابی را نیز بخشیدم. شادی کنان محصلین با پیغام آزادی رفقای خود خارج می شوند و اگر واقعاً این تدبیر و تحمل (شاه محمود خان) نمی بود، در آن روز با همه احساسات ضد و نقیضی که میان محصلین و اشخاص مسلح بوجود آمده بود با یک تصادم دهها نفر کشته و صدها نفر زخمی می گردید. طرز تلقی از پیش آمد صدراعظم نزد محصلین یکسان نبود.

گروهی آنرا در اثر فشار محصلین و مجبوریست دستگاه حکومتی می دانستند و گروهی آنرا خیراندیشی و درایت صدراعظم می شمردند. از آنرو محصلین به جناح خیلی افراطی مغرور و از خودراضی و جناح میانه رو و معتدل جدا گردیدند.

محصلین به اصطلاح آنروز آتش نفسان عبارت بودند از:

میرعلی احمد شامل زاده، محمد ابراهیم مشهور به کوپراتیف، عبدالهادی و عبدالغنی

خواهر زاده های داکتر صاحب محمودی و شاه علی اکبر شهرستانی، عبدالواحد عبدالغنی خان، محمد حیدر ژوبل و غیره و یک تعداد هم به شمول خودم می خواستند تا از برخورد میان محصلین و حکومت جلوگیری به عمل آیند. بهر صورت گروه اول توانستند بعد از دو هفته حسب معمول کنفرانس محصلین را دائر نمایند و مضامین ضد دولتی از طرف بعض از محصلین تندرو با تمام کوشش و سعی گروه که مفکوره بین البین داشتند خوانده شد و فردای آنروز اتحادیه محصلین از طرف حکومت (که از دادن آزادی به مردم دلتنگ شده بود) غیرقانونی اعلام گردید و بیانیه دهندگان از قبیل حبیب صافی و شاه علی اکبر شهرستانی و چند نفر دیگر حبس گردیدند.

محصلین اتحادیه محصلین که به کمال تأسف و وحدت و همبستگی خود را از دست داده بودند با کوشش و مساعی زیاد، رهبران اتحادیه قادر به جمع آوری محصلین جهت به راه انداختن اعتصاب و یا مظاهره شده نتوانستند و اتحادیه ای که در اوائل مثل غنچه شگفته بود، سرانجام مانند گل پرپر شده و از هم پاشید.

به سنبله ۱۳۳۰ روزی که محصلین صف پنجم طب همه به درس خانه رفته بودند، به نسبت اینکه تب کرده بودم به دروازه فاکولته انتظار یکی از استادان را داشتم تا از وی به تداوی خود کمک بگیرم.

در این اثنا یک نفر عسکری آمده و مرا سراغ می کرد. خود را به وی معرفی نموده، گفت: با من بیایید. مریضی را عذر آوردم، فایده نکرد. عقب او روان تا به لیسه عسکری مهتاب قلعه نزد قوماندان مکتب رسیده و مرا معرفی کردند. در حالیکه وابسته به مکتب خورد ضابطان اردو بودم نه لیسه عسگری، قوماندان مکتب جنرال سید اکبرخان بدون اینکه چیزی بیرسند شروع به دشنام نموده و امر کردند تا حاضر باش هایش مرا چوبکاری نماید. و بعد از آن در حالیکه از شدت تب و لت کوب به لرزه افتاده بودم، مرا به حبس خانه لیسه عسکری در یک اطاق تاریک و تنگ می اندازند. ولی خلاف توقع قوماندان صاحب در اثر لت و کوب چند دقیقه بعد با عرق فراوان و افتادن تب احساس آرامش کردم. روزهایی که حبس بودم هم صنفانم به شمول نیک محمد عزیزی و آدم درمل به جستجو افتاده و مرا در حبس خانه لیسه عسکری پیدا کردند.

بناءً تعدادی از محصلین به معیت محمد یونس سرخابی نزد وزیر دفاع ملی رفته و شکایت کرده بودند که بدون موجب قوماندان لیسه عسکری یکی از محصلین را حبس نموده اند.

وزیر دفاع امر خلاصی مرا از حبس داده و گفته بودند محصل را نزد بیاورید، ولی همان روزی که خلاص شدم محصلین فاکتوله‌ها در اثر مخالفت به مدیر لیلیه اعتصاب نموده بودند در حالیکه اشتراک و مداخله به اعتصاب نداشتم باز هم مرا محرک اعتصاب قلمداد و به اخراج از فاکولته تهدیدم کردند.

فصل سوم

هم‌نشینی با محمد داود:

میزان ۱۳۳۰

عبدالواحد عبدالغنی خان که به اتحادیه محصلین با وی آشنا شده بودم شبی به لیلیه پوهنتون به پرسانم آمده بود، به وی گفتم که من ازین اعتصاب و سبب آن خبر ندارم نمی‌دانم چرا تهدید می‌شوم؟

او گفت: باید بپذیری که بعد ازین هر جائی که اعتصاب و مظاهره باشد تو محرک آن خواهی بود، زیرا ترا نشانی کرده‌اند و تو هم واسطه و شناختی به مقامات نداری اگر اجازه می‌دهی من راهی پیدا کنم.

گفتم: به تو اعتماد دارم، هرچه می‌خواهی بکن.

فردای آنروز موصوف با شخص محترمی به لیلیه دیدنم آمدند و گفتند جناب اینها غلام حیدر خان عدالت معاون ریاست نقلیات است، او می‌تواند ترا نزد محمد داود سابق وزیر دفاع ببرد. تو می‌روی؟

من که قلباً آرزوی چنین ملاقات را داشتم رفتن به خدمت‌شان را به خوشی پذیرفتم. و به اخیر میزان ۱۳۳۰ که تازه محمد داود از وزارت دفاع ملی و داخله استعفاء کرده بودند به همراه غلام حیدر خان عدالت (سپس وزیر زراعت) به دیدن‌شان رفتیم.

من که بعد از اخراج از فاکولته طب نادیده‌گرویده محمد داود شده بودم به پذیرش صمیمانه و عقیده‌راسخ وی به دگرگونی اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و قلع و قمع

اندیشه های خرافی برای پیاده کردن نهضت نسوان و جلوگیری از نفوذ عناصر ارتجاعی در مسایل ملی و بین المللی گرویده تر می شوم.

بناءً شفافیت عقیده و تصمیم وی به حفظ منافع ملی و جنبش تازه به روند سیاست خارجی کشور بود که خط مشی اوشان را برای سعادت مردم افغانستان عاشقانه پذیرفتم. اما پیروی و پخش عقایدشان سبب گردید تا بهترین دوستان خود را که مخالف دولت بودند از دست بدهم و آنانی که دیروز به گفته هایم در فاکولته طب و اتحادیه محصلین کف می زدند از من رو گردان و دلسرد و به صداقتم مشکوک شوند، زیرا به روزهایی که به سراغ موسی به خانه فرعون افتیده بودم نفرت و بدبینی بالقوه مردم به مقابل دودمان سلطنتی به اوج خود رسیده بود.

بناءً با سپری کردن بیست سال ریاضت سیاسی (۱۳۴۹-۱۳۳۰) دوباره میسر گردید تا اعتماد وطن دوستان هم عقیده را بخود معطوف دارم، چنانچه صاحب منصبان با دانش اردو به کودتای ۲۶ سرطان جهت سرنگونی سلطنت و تأسیس جمهوری مرا به همسنگری خویش می پذیرند.

بهترست برگردیم به صحبت دوستانه محمد داود که مرا واداشت تا درباره بعضی از مسائل خصوصاً از موضوع داغ روز و سر زبان افتاده پشتونستان که اوشان به حیث شخص شماره یک به طرفداری از آزادی پشتونستان شهرت یافته بودند پرسان نمایم که: اکثر مردم به این عقیده اند که باید حکومت افغانستان هم زمان با خروج انگلیس ها از نیم قاره هند که اصولاً حاکمیت آنها بالای قسمت از خاک افغانستان که در ماورای خط دیورند تحت تسلط خود کشیده بودند خاتمه یافته بود مدعی ادغام دوباره آن به افغانستان می شدند نه به حیث کشور جداگانه تحت نام پشتونستان؟

فرمودند: مردم حق به جانب ست باید حکومت در زمان آن چنان می کرد که بدبختانه نکردند. از جانب دیگر در طول مدت بیش از یک قرن حکمرانان انگلیس میان افغان های ماورای خط دیورند نظریات مختلفی را درباره سرنوشت آنها خلق نموده اند که اکثریت آنها آزادی خود و قسماً وابستگی دوباره خود را به افغانستان و تعدادی محدودی ولی مورد اعتماد انگلیس ها پیوست خود را به پاکستان آرزو دارند.

از آنرو ما به اساس منشور سازمان ملل متحد که ملت ها حق دارند تا سرنوشت خود را خود تعیین نمایند پشتیبانی خود را روی ادعای افغان های ماورای خط دیورند از رأی گیری

عمومی سری و مستقیم و آزاد ساکنین آن اعلام نموده، می‌خواهیم تا از افغان‌های ماورای خط دیورند پرسیده شود که آیا کشوری مستقلی داشته باشند و یا می‌خواهند دوباره به سرزمین آبایی خود مُد غم شوند و یا می‌خواهند جزء از اجزاء پاکستان باقی بمانند. برادرم انگلیس‌ها به شهادت تاریخ، عقده‌ها و خاطرات دردناک و ننگینی از شکست اردوی شکست‌ناپذیر خود از مردم افغانستان داشته و هنوز هم دارند. از آنرو زمان برآمدن و قبول آزادی هند خنجری را به قلب مردم افغانستان فرو گذاشته عقب نشینی می‌کنند ورنه دلیل وجود نداشت که انگلیس‌ها هم زمان با آزادی هند آزادی کشورهای مستعمره خود را مانند برما، نیپال، بوتان، سریلانکا، سنگاپور، مالیزیا و بعضی از کشورهای خلیج و حتی جدائی بعضی آنها را از هند بر تانونی و کشورهای عربی بپذیرند، ولی با تمام سوابق تاریخی و آزادی‌خواهی مردمان این سرزمین از آزادی آنها نه تنها چشم می‌پوشند، بلکه آنها را به کشور تازه تأسیس شده پاکستان پینه هم می‌زنند؟ از آنرو ما وظیفه ملی و ایمانی خود می‌دانیم تا زمانی که مردمان سرزمین پشتونستان تمایل به آزادی داشته باشند از حقوق آنها دفاع نمائیم و ایمان دارم اگر مردم افغانستان در اجرای وظایف ملی خویش غفلت نکنند چه امروز، چه فردا نسل موجود و یا فرزندان آینده کشور شاهد آزادی سرزمین‌های ماورای خط دیورند خواهند بود. یک خواهش دیگر؟

بفرمائید:

بعضی‌ها استدلال می‌کنند که: نیاستی افغانستان با پاکستانی که تازه تأسیس شده سر موضوع قسمتی از خاک افغانستان زیر نام پشتونستان مخالفت داشته باشند، زیرا مخالفت افغانستان باعث تضعیف پاکستان و تقویه هند می‌شود و دسته‌ای هم می‌گویند که حکومت افغانستان چرا مسئله پنج ده را که به عین شرایط پشتونستان اما زیر تسلط روس‌ها در آمده است تقاضا نمی‌کنند؟

برادرم، افغانستان در جمله اولین کشورهایی بود که پاکستان را به رسمیت شناخت و از آن به حیث یک کشور مسلمان و برادر استقبال نمودند. اما هرگز دوستی و برادری دلیل آن شده، نمی‌تواند که افغانستان برای تقویه کشور تازه تأسیس شده مسلمان از حق آزادی افغان‌های ماورای خط دیورند که سال‌ها به ضد استعمار انگلیس جنگیده‌اند چشم‌پوشی نمایند. و چه دلیل وجود دارد که افغانستان به حیث یک کشور مسلمان و نیرومند برای پاکستان مفید نمی‌باشد؟ اما پاکستان نیرومند برای افغانستان مفید شده می‌تواند.

آنانی که درباره پنج ده می گویند آنگاه حق به جانب می شوند که روسیه شوروی روزگاری مانند انگلیس ها از متصرفات خود عقب نشینی نموده، و آزادی کشورهای زیر تسلط خود را بپذیرد.

چنانچه تا زمانی که انگلیس ها در منطقه حاکمیت داشتند مردم افغانستان رنج ناهمی بی علاقه گی و ضعف زمامدارانی را که تقریباً نیمی از کشور خود را به انگلیس ها به زور یا به رضا هدیه کرده بودند تحمل می نمودند و مدعی آن قسمت از دست رفته کشور خویش به این صراحت نبودند. اما امروز که انگلیس ها از مستعمرات خود قهراً کوچیده اند دلیل وجود ندارد که باز هم قسمتی بزرگی از خاک افغانستان بنام ارث آنهم به کشوری که بعد از خروج انگلیس ها پا به عرصه وجود گذاشته اند داده شود. خدمت شان گفتم:

یقین دارم همه افغان های شریف برای اعاده حقوق پشتون ها و بلوچ ها تا پای جان از فداکاری دریغ نخواهند کرد، از محبت و لطف شما و ازینکه مرا پذیرفتید سپاسگزارم. صمیمانه و برادرانه فرمودند: گمان نمی کنم برای خدمت به مردم افغانستان میان نظریات ما و شما تفاوتی وجود داشته باشد، اما چه می شود اگر درین راه ما مساعی مشترک داشته و بدینوسیله بتوانیم دوستان خود را با یکدیگر معرفی و با مخالفین خود محتاط باشیم؟ خدمت شان گفتم که: پدرم مردی فقیر گوشه نشین و زاهد و پرهیزگار بود، اما با همه بی علاقه گی هایش به جهان مادی باز هم از من خواهش کرده بود که: اگر کسی نزد تو امانتی می گذارد، به امانت او خیانت نکن و بیاد داشته باش که بزرگترین و با ارزش ترین امانت ها راز یک انسان است که به دوست خود بیان می کند. از آنرو اگر کسی در غیاب شما به شما ارادت نداشته و آنرا به حیث یک راز به من گفته باشد برایم ناممکن است که به امانت او خیانت کنم، اما می کوشم به دلایل معقول او را قناعت بدهم و اگر او مرا قناعت داد، من از او پیروی خواهم کرد. بدون اینکه متأثر شده باشند فرمودند: باور داشته باش که پس از این نه تنها امانت نگه دار گفته های پدر خویش، بلکه نزدیک ترین رازدار زندگی من خواهی بود. سپس خداحافظی کرده از هم جدا شدیم. به اجازه او و به میل خود گاهی تنها و زمانی با تنی چند از دوستان خود نزد او می رفتم و درباره آینده افغانستان و پلان های انکشافی چیزهایی از وی می آموختم.

در سال ۱۳۳۱ که دوره شورای ملی به آخر رسیده بود، حکومت در انتخابات مداخله می نمود تا داکتر عبدالرحمان محمودی و آقای غبار از کابل و چند روشنفکر دیگر از اطراف وکیل نشوند. از کابل از طرفداران حکومت علی اصغر شعاع و محمد حسن ملک اصغر نیز خود را کاندید می نمایند. با اینکه اکثر مردم برای دادن رأی به داکتر محمودی و غبار رفته بودند، اما در نتیجه اعلان گردید که محمد حسن ملک اصغر و علی اصغر شعاع با اکثریت آراء انتخاب گردیدند.

این عمل حکومت به یک عکس العمل بالقوه مردم مراجعه گردید. ببرک کارمل (آنوقت بنام ببرک خان یاد می شد) میرعلی احمد شامل زاده با چند نفر محصل دیگر به آتش احساسات محصلین و متعلمین و مردم شهر دامن زدند و یک مظاهره بزرگی را به طرفداری داکتر محمودی و میرغلام محمد غبار به راه انداختند. میرعلی احمد شامل زاده و ببرک کارمل در این راه به حد اعلی کوشش کردند و حتی می توان گفت اگر این دو نفر اقدام نمی کردند، امکان آن وجود داشت که چنین تظاهرات به وقوع نمی پیوستند.

ببرک خان که به دوران اتحادیه محصلین از جمله محصلین مشهور به شمار نمی آمد، برونی دادن این تظاهرات توانستند تا جلب توجه مردم را بسوی خود به صفت یک محصل مخالف حکومت و طرفدار سرسخت داکتر محمودی جلب نمایند.

تظاهرات جبراً خاموش و چند نفر بنام آشوبگر مانند: میرغلام محمد غبار، داکتر عبدالرحمان محمودی، محمد آصف آهنگ، عبدالحی عزیز، برات علی خان تاج، فتح خان فرقه مشر و میر محمد صدیق فرهنگ و داکتر عبدالقیوم رسول، و یک تعداد دیگر و از جمله محصلین پوهنتون ببرک کارمل، میرعلی احمد شامل زاده، و چند نفر از طرفداران داکتر محمودی و غبار محبوس شدند.

فردای آن روز جراید ملی را مصادره و احزاب تأسیس یافته را غیرقانونی اعلام میکنند و به اینصورت توانمندی و قانون شکنی نظام را به نمایش می گذارند و به هیاهوی دموکراسی عنایت شده چنان سایه می افکنند که تصور آنهم نمی شد که سال گذشته این شهر دارای سر و صدای دموکراسی و بلندپروازی مردان آزادی دوست بوده باشد به این صورت زمامداران دربار نشان میدهند که آزادی و استبداد هر دو در آستین قدرت شان بوده گاهی یکی را برای بقای زعامت خویش پیش می کشند و زمان دیگر، یکی دیگر را، تا مردم را بشکل از اشکال خاموش و فرمان برنگه دارند.

بایستی به این اصل باور داشت که آزادی گرفته می شود و هرگز داده نمی شود. چنانچه محصلین که غیر از اعتلای افغانستان و آرامی مردم خود آرزو دیگری نداشتند، محکوم و منکوب شدند و صاحبان جراید و مؤسسين احزاب محبوس گردیدند و گناهکاران واقعی که مردم از آنها نفرت داشتند مجازات نمی شوند؟ و هم آنهایی که سال ها مانع پیشرفت وطن بودند مورد بازپرسی قرار نمی گیرند و نظام هم سرمویی تکان نمی خورد.

برعکس بی عدالتی های دربار یکی دنبال دیگری سر دل مردم می ریختند و ضمیرشان را زخمه می زدند و نفرت مردم را به نظام می افزودند. در این میانه عقاید خرافی که؛ شاه سایه خداست از ذهنم زدوده می شد و بجای آن گفته های داکتر سید داود درباره جمهوری (صفحه ۴۱) و افسانه های سالار سیدو و امیدهایش به سایه هما (صفحه ۴۲) نقش می بستند و به تار و پود وجودم گره می خوردند، ولی همین که جتکه می خوردم از اندیشه چنین ماجرائی که از سرپایش مرگ می بارید دلم می تپید و پشتم می لرزید. از آنرو برای بدر رفت از این هنگامه دردرس آفرین که عمق آن ناپا و پایانش ناپیدا بود خدمت محمد عمر خان معلم ریاضی و فلسفه رفتم. اوشان به علاقه مندی خاص به آنچه به اندیشه افتاده بودم گوش می دادند. گفتند، هر دانشمند وطن دوست می داند که بدون تغییر نظام، تأمین عدالت اجتماعی آرامی سعادت و پیشرفت نصیب مردم فقر زده و عقب نگه داشته شده کشورشان نخواهند شد.

اما رسیدن به جمهوری کار ساده نیست. فهم و درایت عموم و ایثار و فداکاری طبقه ای چیز فهم می تواند که راه نجات کشور خود را دریابند. بدبختانه نه مردم به این روش پی برده اند و نه فهمیده های کشور درباره چنین مقصدی آمادگی دارند. پس بهتر است تو هم از این اندیشه ای که بیشتر از آن بوی مرگ می آید تا کامیابی صرف نظر کنی. با همه سردرگمی ها روزی جهت ادای احترام به خانه محمد داود می رفتم میانه راه به اندیشه های طفلانه خود متوجه می شوم، زیرا محمد داود دوست، شوهر همشیره، و پسر کاکای شاه بود، حال آنکه درباره نظام شاهی چیزهای دیگری به مغزم راه یافته بودند. بهر صورت دیگر هم عقیده و متعهد با محمد داود شده بودم تا به پندارهای مشکل آفرین. از آنرو بخاطر آسوده و راز پوشیده به جستجوی موسی در کاخ فرعون به خانه داود رفتم. اوشان برعکس روزهای دیگر آشفته و ناآرام به نظر می آمد. و درباره حق خود ارادیت

پشتون‌ها و بلوچ‌ها و از پی علاقه‌گی حکومت درین باره شاکی بودند. به اوشان گفتم: مردم از جانب دیگر از انحلال اتحادیهٔ محصلین مصادره‌ای جراید ملی، غیرقانونی شدن احزاب و بندی شدن تعدادی از منورین شدیداً از حکومت ناراضی شده‌اند.

او فرمود: بدبختانه خاندان ما دموکراسی را تا آنجایی دوست دارند که منافع‌شان را دست‌ناخورده حفظ کند.

منهم بدون اینکه بیندیشم پرسیدم: اعلیحضرت درباره حقوق پشتون‌ها و بلوچ‌ها چه فکر دارند؟ زیرا بعضی‌ها عقیده دارند که گفتار شاه دربارهٔ موضوع پشتونستان برای رفع مسئولیت تاریخی‌شان شکل نمایشی و ظاهری داشته، نه اینکه برای حصول آزادی افغان‌های ماورای خط دیورند سلطنت خود را بخطر انداخته باشند.

بعد از تأمل چند ثانیه که شاید انتظار چنین سؤال و جرئتی را از من نداشتند فرمودند: اعلیحضرت درین باره از هیچ نوع سعی و تلاش دریغ نکرده و نخواهند کرد.

به هر صورت پسرانم دربارهٔ شاه پی‌موقع و ناسنجیده و برای محمد داود غیرمنتظره بود. بحوت ۱۳۳۱ دورهٔ تحصیلی فاکتوله طب تمام و دوره ستاژ به حمل ۱۳۳۲ شروع گردید. دورهٔ ستاژ ما و تحصیل محصلین دیگر صنوف بدون سر و صدای سیاسی سپری گردید. به اوایل ۱۳۳۲ محمد داود که از طرف اعلیحضرت بحیث رئیس افتخاری سره میاشت مقرر شده بود در احیاء و رونق دادن این مؤسسهٔ عام‌المنفعه شخصاً توجه خاص داشت، چنانچه دو خانه مقابل شفاخانه قوای مرکز و یک تعداد آپارتمان‌ها و دکان‌های شخصی خود را در شهر آرا به این مؤسسه می‌بخشند، و به سنبه ۱۳۳۲ بروزه‌های جشن استقلال اولین شفاخانه سیار سره میاشت را در چند خیمه به منطقه جشن بطور موقتی تأسیس کردند، معاینه و تداوی رایگان از طرف سره میاشت و با کمک دو کتور فقیر محمد شفا استاد فاکتوله طب و یک تعداد دوکتورهای دیگر بشمول اینجانب شروع گردید.

با اینکه ثمرهٔ کار آن خیلی‌ها مفید، اما برداشت حکومت وقت چندان رضایت بخش نبود. از آنرو چند روز بعد که کار ستاژ ما تکمیل گردید وزارت دفاع ملی دو هم صنفی دیگر، داکتر آدم درمل و داکتر نیک محمد عزیزی را بحیث داکتر طب به رتبه تورن به شفاخانه قوای مرکز و دومی را در شفاخانه عسکری واقع پل محمود خان به کابل مقرر نمودند، و مرا نیز به رتبه تورن به صفت داکتر طب به شفاخانهٔ خوست ولایت پکتیا مقرر و به همان

روز به آنجا اعزام کردند. بلی، به همان رتبه ای که به سال ۱۳۱۹ در قشله عسکری فراه صاحب منصبان آنرا نادانسته تعبیر کرده بودند و با ناباوری از تصور آن بخود می بالیدم به واقعیت پیوسته بود، زیرا هم صاحب منصب عسکری شده بودم و هم داکتر طب. قشله عسکری و شفاخانه خوست نامکمل و از جانب دیگر شدت ملاریا و حمای لکه دار سبب مرگ و میر عسکرهای زیاد می گردید. پیدا کردن دوی مؤثر و وسایل جلوگیری و حفظ ما تقدم هم مشکل بود، با اینکه تعداد مراجعین مریض زیاد بود، عدم توجه قوماندانی بمن و شاید هم در اثر تحت تعقیب قرار داشتن، صاحب منصبان عسکری در تماس با نویسنده محتاط شده بودند.

خوشبختانه از مأموریت نویسنده چند روزی بیش نگذشته بود که برخلاف انتظار شاه محمود خان صدراعظم مستعفی و محمد داود بحیث صدراعظم تعیین می شود و در همان شبی که صدارت او اعلان گردید، به قشله عسکری خوست تلفون و از قوماندان عسکری احوال مرا می پرسند و خواهش می کند که با او تلفونی حرف بزنم، خنده آور و مسخره بود و این دومین بار است که با چنین اشخاص مواجه می شوم (بار اول بعد از اینکه اخراجم را از فاکتوله طب قبول نکرده بودند) اما این بار به سطح بالا. فاصله اطاقم از قرارگاه محل قوماندانی دو سه صد قدم بیشتر نبود که ضابطه امر با موتر فرقه مشر آمده می گویند فرقه مشر انتظار ترا دارد.

با اینکه من علت این لطف جنرال محترم را می فهمیدم خود را به نافهمی زده بکس دوا و سامان فشار خون را با خود برداشتم، وقتی رسیدن قوماندان بدروازه اطاق خود انتظار مرا می کشیدند تعارفات، پیش آمدها، تعریف از شخصیت، حسن لیاقت و کاردانی، خصوصاً از توجه من در تداوی مریضان جملائی بود که از شنیدن آن بخود می پیچیدم و خجالت می کشیدم، زیرا آنچه را او میگفت در خود سراغ نداشتم و من خیلی کوچکتز از آن بودم که او مرا به آن بزرگی در آن شب می دید.

فرقه مشر می گوید: داکتر صاحب شما را صدراعظم صاحب سردار صاحب محمد داود. بلی، بلی، والا حضرت صاحب کار دارند و می خواهند با شما تلفونی حرف زنند. من گفتم شما سهو کردید، شاید کسی دیگر را بخواهند.

من به اوشان آشنایی و سابقه دوستی ندارم من یک داکتر عادی تازه فارغ شده و رانده شده ای دستگاه دولتی و بکار طبابت تازه وارد بوده شاید غلطی

درین باره صورت گرفته باشد. هنوز صحبت با جنرال ادامه داشت که تلفون محمد داود آمد و فرمود فردا عازم کابل شوید.

فردا عازم کابل شدم، اما رفتن از خوست به کابل با آمدنم از کابل به خوست زمین تا آسمان فاصله داشت. بار اول بدون موجب مرا مثل شخص نامطلوب و رانده شده حکومت می بردند، و این مرتبه از خوست به کابل نافهمیده مانند قهرمانی با حرارت و احترام استقبال و خدمتگذاری کرده می آوردند.

به خود گفتم: باید از این حسن نظری ناپایدار پند و از این پیشآمدها عبرت گرفت، زیرا دیروز ترا به خاطری سوء نیتی زمامداری می راندند و امروز به روی حسن نظری زعیم استقبال می کنند. پس تو کیستی؟

کشوری که یک مالک داشته باشد و مردم آن بیش از مثنی بیعت کننده بی اراده نباشد امثال تو در جریان حوادث زمان مثل برگ های خشکیده طوفان زده با شموری بالا می روند و با نسیمی فرو می غلطند. پس تو هم خزان زده برگی بیش نیستی که از شاخ درختی فروافتیده و اصالت بنیادی خود را در گوشه ای از گوشه های کلبه ای از کلبه های محقر اناردره باقی گذاشته ای و اکنون بسوی سرنوشت، سرنوشتی که سراسر آسیب پذیر و به اراده دیگران بستگی دارد روان هستی.

با این دورنمای ناپیدای دردآور به دنیای پر از امید و ترس می اندیشیدم. امید به امروز و ترس از فردای ناپیدا. با اینهمه پندارهای گیج کننده به کابل رسیدم و به خانه محمد صدیق خان وزیری که یکی از دوستان محمد داود و به من مثل پدر مهربان بود، رفتم. او مرا از سال ۱۳۳۲ تا اخیر ۱۳۴۰ به خانه خود مثل فرزند خویش نگه داری نمود. من از الطاف او و خانم بزرگوارش همیشه سپاسگذارم.

فردای آنروز به خدمت محمد داود رفتم.

فرمودند: در نظرست دفتر خاص صدراعظم بنام مدیریت قلم مخصوص از اول حمل ۱۳۳۳ در تشکیل دفاتر صدارت گنجانیده شود و اداره آن به شما محول گردد.

بناءً از عقرب تا اخیر حوت ۱۳۳۲ به حیث مدیر مجلس وزرا و از حمل ۱۳۳۳ به صفت مدیر قلم مخصوص مقرر شدم.

دو ماه بعد وظیفه مدیریت عارضین صدارت را در زمانی که تفکیک قوای ثلاثه نبود و شکایت مردم از محاکم توسط همین اداره و به همکاری وزارت عدلیه و ریاست تمیز

محاكم عدلی صورت می گرفت نیز به من سپرده شد. به گفته ای بسیاری از مردم قسمتی زیادی از زندگی سیاسی محمد داود را موضوع افغان های ماورای خط دیورند احاطه کرده بود. از آنرو هرگاه از محمد داود در حلقه های سیاسی نامبرده می شد، خواهی نخواهی قضیه پشتونستان به میان می آمد، زیرا محمد داود همواره با عشق و علاقه ای پایان نداشته درباره حق خود ارادیت پشتون ها و بلوچ های ماورای خط دیورند که روزگاری قهراً زیر تسلط انگلیس کشانیده شده بود، و خودسرانه بدون توجه به خواست و رأی مردم آن سرزمین انگلیس ها بعد از خروج از هندوستان، پاکستان را تشکیل و سرزمین های جدا نموده از افغانستان را به پاکستان هدیه نموده بود، در اندیشه بودند. به ارتباط موضوع پشتونستان و توضیح یک مسئله تاریخی به ۱۳۴۴ خدمت آقای غبار رسیده و از اوشان پرسیده بودم که: به همسایگی ما در اناردره چند خانواده بنام ملکی ها اند و ادعا دارند که از بازماندگان ملوک گرد هرات اند زیرا ملوک ها قرن ها پیش به جنوب انار دره به محله بنام مرغنا زندگی داشتند. فرمودند: استدلال شان نزدیک به حقیقت است. چنانچه شاهان گرد (ملوک) هرات مرغنی تخلص می کردند و در فارسی هم «ي» مکسوره را بجای الف مانند عیسی و موسی بکار می برند. بناء مرغنی هم می شود مرغنا خوانده شود و یا خود بنام محله خود تخلص کرده باشند. مانند کابل کابلی، مرغنا مرغنی. ضمناً از اوشان خواستم اجازه بفرمایند درباره پشتونستان از کتاب شان اقتباس کرده باشم. فرمودند: به کمال میل. بناء برای اینکه به پشتونستان و به ماهیت موضوع خواننده پی برده بتوانند، بهتر شمرده شد تا تاریخ افغان های ماورای خط دیورند زیر نام پشتونستان قسماً از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ اثر میرغلام محمد غبار، مورخ نامور و مبارز نامدار افغانستان و مخالف شناخته شده دودمان سلطنتی اقتباس و به دسترس خواننده ها گذاشته شود. زیرا همین آرزوی مقدس محمد داود و پیروان او درباره حق خود ارادیت افغان های

ماورای خط دیورند بود که بعضی‌ها به نفع پاکستان و گروهی به دنبال روی آنها ما را نوکران روسیه و دسته‌ای ناخوانده ما را دشمنان اسلام و هواخواهان هندوهای هندوستان شماریدند و بدون احساس شرمنده‌گی و درک مسئولیت از حقوق حقه‌ای برادران ماورای خط دیورند با حق ناشناسی قلم سیاه برداشتند و هرجا سفیدی درباره‌ی ما یافتند با سیه رویی به آنها خط سیاه گذاشتند.

بگذار تا آنها به قضاوت و طنداران وطن دوست بگذاریم تا خود قضاوت نمایند که کدام جنبه‌ای این آرزوی مقدس منافع روسیه را، و کدام قسمتی این هدف والا تأمین خواسته‌های هندوستانی‌ها را دربرداشته‌اند و منافع کشور غرورآفرین و مردم قهرمان ما را زیر پا گذاشته یا می‌گذارند.

پشتونستان

(صفحه ۵۷۸ افغانستان در مسیر تاریخ)

پشتونستان، یعنی سرزمینی که از چترال تا بحر هند در طول هشتصد میل در کنار راست دریای سند با تقریباً شش میلیون نفوس (اکنون دارای ۱۴ میلیون نفوس ۱۳۷۱) افتاده و جزء طبیعی افغانستان هست.

از ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۳ مقارنخانه جنگی‌های برادران محمد زایی در افغانستان حکومت سیکه پنجاب به تحریک حکومت انگلیس قسمتی ازین منطقه را در دو طرفه رود سند اشغال نمود.

در ۱۸۳۸ حکومت انگلیس توسط معاهده مثلث لاهور انتزاع حصص مغلوبه را رسماً از شه شجاع فراری اعتراف گرفت، اما مردم افغانستان به کشتن شه شجاع و انهدام اردوی انگلیس در ۱۸۴۱ مفاد این معاهده را ابطال نمود. در مقابل امیردوست محمد خان گذاشت که انگلیس تا ۱۸۵۴ ولایت سند و بلوچستان را اشغال نماید و هم بعد از امحای حکومت حکومت سیکه و عقب کشی امیردوست محمد خان از گجرات و اتک در ۱۸۴۹ خودش را وارث و جانشین در ولایات مغضوبه از افغانستان اعلام نماید. و اما انگلیس با این ولایات افغانی در طول صد سال چه کرد؟ او در قدم اول از تجزیه و

تقسیم آغاز نمود و بنام‌های: چترال، سوات، دیر و باجور در شمال، ریاست‌های: قلات، مکران، خاران، لاسبیل، پشین دوکی، شوره رود به نام بلوچستان برتانوی در جنوب.

سرحد محکوم: دیره جات پشاور هزاره واتک. سرحد آزاد: تیرا وزیرستان شمالی وزیرستان جنوبی و گرم در وسط. تمام این مناطق را تقسیم کرد.

ارتباط و یا اداره انگلیس توسط ایجنسی‌های متعددی با این علاقه‌ها حفظ می‌شد چون: ایجنسی دیره جات، ایجنسی پشاور، ایجنسی هزاره، ایجنسی اتک، ایجنسی ملاکند، ایجنسی خیبر، ایجنسی کویت و غیره. سیاست و وظیفه این ایجنسی‌ها مبنی بود بر: تولید نفاق داخلی، جلوگیری از هر نوع انکشاف امور اجتماعی اعم از مدنی و فرهنگی و اقتصادی و غیره و اعمار قلاع نظامی، سیستم سرک‌سازی، خریدن نقاط حاکمه و شاهراه‌های عمومی و غیره.

و در صورت مقاومت کوفتن مردم با شدت تمام تر و با اسلحه فایق تر توپ و تفنگ و آخراً طیارات جنگی و هم محاصره نمودن اقتصادی تا جایی که از رفت و آمد مردم و مواشی شان در چراگاه‌ها با آتش و خون جلوگیری بعمل می‌آمد.

انگلیس توسط معاهده خط دیورند تمام سرحدات آزاد را از افغانستان جدا و بین خط دیورند و خط سرحد اداری یا حدود سرحد محکوم، محصور نمودند. باز بواسطه امتداد سرک‌ها قلب سرحدات آزاد را نیز شکافته و از سرحد محکوم تا خط دیورند راه خود را باز کردند. لهذا سرحد آزاد مثل عقاب در قفس افتاد. به این معنی که سرحد افغانستان و هند، یعنی خط دیورند، سرحد اصلی حکومت انگلیسی هند نبود، بلکه سرحد حکومت مذکور خطی بود که در دامان جبال تا دریای گومل کشیده شده و بنام سرحد محکوم است. بین این خط سرحد محکوم و خط دیورند یک منطقه مستقلی موجود شد که «سرحدات آزاد» نامیده می‌شد.

چهار دریای: کابل، کرم، توچی و گومل که از بین جبال سرحد آزاد عبور می‌کرد، شاهراه‌های اصلی است که افغانستان موجود را به دریای سند و ماورای آن رهنمونی می‌کند.

و هم غیر از راهی که بین قندهار و کویت موجود است بزرگترین راه مواصلات افغانستان و

هندوستان راه خیبر است. هم‌چنین کوتل پیوار، گرم، راه وادی توچی در شمال وزیرستان و راه گومل در جنوب وزیرستان از جمله این چهار راه تنها گرم بود که سرحد محکوم را به خط دیورند متصل می‌ساخت. راه‌های دیگر همه از منطقه مستقله عبور می‌نمود.

حکومت انگلیس در طی صد سال، صد جنگ خرد و بزرگ با این مردم دلیر بعمل آورد. قشون انگلیس در ۱۸۵۰ بالای بهادر خیل و وزیرستان در ۱۸۵۳ بر سر افریدی‌ها ۱۸۵۵ به اکاخیل‌ها، ۱۸۵۹ بالای گرم و در ۱۸۶۰ بر سر مسعودی‌ها حمله نمود و از ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۸ تنها با افریدی‌ها هشت جنگ بزرگ و از ۱۸۵۱ تا ۱۹۰۵ با مهمندی‌ها شش جنگ بزرگ نمودند. از مشاهیر این جنگ‌ها یکی هم جنگ امبیله در ۱۸۶۳، دیگری جنگ (میزار) در ۱۸۹۷ (بعد از عقد معاهده خط دیورند) است که تا (مالاکند)، (مهمند)، (تهیرا)، اورکزی، افریدی و غیره مشتعل گردید و تا یک سال دوام نمود.

انگلیس‌ها تا روز برآمدن از هندوستان به غرض تسخیر کوه‌های خیبر و سلیمان شمشیر از دست نگذاشتند و در طی هر جنگی از شش هزار تا شصت هزار سپاه بکار انداختند.

با این مسایل که امپراطوری انگلیس بخرج داد، بایستی دیگر از سرحد آزاد و مردم آزاد نام و نشان در دنیا نمی‌ماند و اگر بری اعظمی بود هم مسخر می‌گردید. ولی اینطور نشد. انگلیس در هر جنگ با سرحد آزاد از صد نفر تا هزار نفر کشته بیشتر در میدان جنگ می‌گذاشت و در برابر هر حمله‌ای حملات متقابل باز می‌یافت.

در طی صد سال تنها مهمندی‌ها ۲۵ بار بر سر انگلیس‌ها ریختند، و وزیری‌ها در مدت نیم قرن ده بار بر انگلیس هجوم نمودند.

نتیجه این دفاع بی‌نظیر افغان‌ها این بود که امپراطوری انگلیس از تسخیر مستقیم تمام ولایات شرقی افغانستان مأیوس و ناکام گردید. پس مجبور بود که از چترال تا بحر هند حق آزادی و خودمختاری داخلی رؤسای محلی را اعتراف کند و با در دست گرفتن چنین رؤسای به قیومیت خود دوام دهد.

سلطه مستقیم انگلیس در وسط این منطقه طولانی منحصر بر ولایات پشاور و دیره‌جات (صوبه سرحد شمال غربی) و در جنوب این منطقه منحصر به علاقه‌های سیبی و پیشین و دوکی و شوره رود (بلوچستان برتانوی) بود.

اگرچه انگلیس‌ها ولایات متصرفه افغانی را در سواحل سند به شکل غیرمنکشف نگهداشتند، ولی از جلوگیری جنبش و نهضت‌های سیاسی این مردم عاجز بودند.

جنبش‌های سیاسی این‌ها از همان قرن نوزدهم آغاز کرده و در قرن بیستم، خصوصاً بعد از جنگ اول بین‌المللی پیش رفت. انگلیس‌ها که از این جنگ فاتح برآمدند در بدل خدمات هندوستان، روش انتقامی در پیش گرفتند.

صوبه سرحد که خواهی نخواهی تحت اداره حکومت انگلیس بود مجبور به دلچسبی گرفتن در امور هند گردید. اولین جلسه عمومی افغان‌ها در (اوتمان زایی) تحت رهبری عبدالغفار خان تشکیل، و بر ضد روش انگلیس احتجاج شد. خان عبدالغفار با سایر رهبران افغانی داخل زندان انگلیس گردید.

بعدها عبدالغفار خان به تعقیب فعالیت‌های حاجی ترنکزی در ۱۹۲۴ (انجمن اصلاح افغانه) را تشکیل کرد.

این انجمن ۱۹۲۹ تشکیل جلسه داد و در سال ۱۹۳۰ (خدایی خدمتگاران) یعنی سرخ پوشان که لباس نسواری داشتند، متشکل گردید.

اما با وجود این فداکاری‌هایی که مردم و رهبری سیاسی صوبه سرحد نشان دادند و در پشاور و بنو و کوهات و دیره اسماعیل و غیره با انگلیس تصادم کردند و حتی افریدی‌ها در پشاور حمله نمودند و کشته و محبوس بسیاری دادند، از استحصال نتیجه مطلوب که آزادی ملی بود محروم ماندند.

زیرا این‌ها که از افغانستان جدا نگهداشته شده بودند، در مبارزات بزرگ ضد امپراطوری تنها و لهذا ناچار بودند که به قوت‌های مبارز هندوستان چشم بدوزند.

در حالیکه در رأس مبارزات ملی دو قوت کانگرس و مسلم لیگ قرار داشت و هیچ‌یک به منافع خاص و ملی افغان‌های صوبه سرحد پابندی نداشتند.

کانگرس هندوستان وسیع‌تر می‌خواست و مسلم لیگ طلب کشور جداگانه مسلمان‌نشین بود. البته کانگرس که متحد و قوی‌تر بود نظر انگلیس را بیشتر جلب می‌کرد، در حالیکه مسلم لیگ زیر تأثیر اکثریت طرفدار انگلیس دست و پا می‌زد، زیرا اعضای متنفذ و قوی‌تر لیگ عبارت از فیودال‌ها، نواب‌ها، جاگیرداران و خان‌هایی بودند که خود ارتباطی با منافع توده‌های مردم نداشتند. به همین جهت مسلمین نیز در دسته جات متعددی چون کانگرس و لیکی و جمعیت‌العلمایی و غیر منقسم شدند.

پس افغان‌های صوبه سرحد نسبت به مسلم لیگ بیشتر به کانگرس چشم دوختند. گرچه عبدالغفار خان محبوس به غرض پیوستن به مسلم لیگ مراجعه کرد، ولی لیگی‌ها نپذیرفتند

و کانگریسی به آغوش باز از افغان‌ها استقبال کردند. اینست که در بین افغان‌های مبارز افتراق و جدایی و تجزیه قوا در یک مرحله بسیار نازکی پیدا شد و اجانب ازین وضع برای منافع خود استفاده کردند. در حالیکه ملت افغان ضرر فراوانی کشید. افغان‌ها قسماً کانگریسی و قسماً لیگی شده، میلیون کمزور گردیدند و در بین سرخ‌پوشان اختلاف به میان آمد.

در مقابل مسلم لیگ در جلسه بزرگ الله آباد به ریاست شاعر مشهور اقبال، شعار پاکستان را به میان آورد که بعدها این شعار در ۱۹۴۰ تصویب شد. در ۱۹۴۶ جواهر لعل نهرو در سرزمین افغان‌ها صوبه سرحد آمد. اما از جانب افغان‌ها چندان استقبال نشد.

در هر حال لوی مونت بیتن جای نشین لارد ویول در سه جون ۱۹۴۷ تقسیم هندوستان را اعلان کرد و افغان‌های صوبه سرحد در حال اضطراب باقی ماندند. رأی‌گیری فرمایشی، یعنی اختیار یکی از دو، هندو و مسلمان (هند و پاکستان) در پشاور از ۶ تا ۱۷ جولای همین سال آغاز و انجام یافت.

در حالیکه رأی مردم برای الحاق به افغانستان و یا زندگی مستقل خواسته نشد. مردم آزادپخواه صوبه سرحد با این رأی‌گیری مقاطعه کردند.

پاکستان نه اینکه در مقابل رأی دهندگان قرآن و کتاب هندو را مقابل نمود، بلکه برای رأی‌گیری قلب در پیش گرفت و مجال رأی‌دهی برای مردمان پنجابی و هندی که در این صوبه می‌زیستند فراهم کرد.

معهداً از تقریباً سه میلیون نفوس سرحد کمتر از سه صد هزار آدم رأی گرفته شد. (بناءً کمتر از ده فیصه که پنجابی و هندی بودند رأی دادند.) بدین ترتیب در مقابل هند در میان ده فیصه رأی دهنده پاکستان اکثریت بدست آورد.

حکومت انگلیس هم حکم الحاق صوبه سرحد را به پاکستان صادر نمود و در ۱۴ اگوست موجودیت پاکستان به شمول ولایت سند، بنگال، پنجاب، بلوچستان صوبه سرحد (پشاور و دیره جات) اعلان شد.

در حالیکه زمامداران دولت افغانستان هنوز در روی میز سبز (بلیارد) نوته بازی و عملاً به حیث تماشاچی باقی مانده بود.

دولت پاکستان که از این وضع دولت افغانستان سوءاستفاده نموده بود، جسارت یافت و

متعاقباً دست به امحای هویت ملی افغان ها و ادغام آنها به ملیت پنجاب زد. آزادی خواهان افغان در چهار سده گلوله بازان گردید. خان قلات و خان باجور و نواب امب معزول و محبوس شدند. احزاب ملی از بین رفت و رهبران مردم در زندان جای گرفتند.

گرچه هنوز سرنوشت آینده این سرزمین و مردم افغانی آن مجهول است، ولی این قدر مسلم و معلوم است که تمام اراضی و مردمی که از چترال تا بحر هند افتاده اند، افغان بوده اند و در آینده نیز افغان خواهند بود. (پایان نوشته غبار)

صدارت محمد داود

(سنبله ۱۳۳۲ حوت ۱۳۴۱)

محمد داود به ۲۸ سنبله ۱۳۳۲ کابینه خود را اعلان و در خط مشی که به شورای ملی ارائه نمودند درباره زیست مسالمت آمیز با همه کشورهای جهان خصوصاً همسایگان به اساس سیاست عنعنوی و بی طرفی افغانستان تأکید و درباره قضیه پشتونستان گفتند: این حق مردم آن سرزمین است تا درباره سرنوشت آینده خود بیندیشند.

سیاست خارجی افغانستان

داشتن روابط سیاسی با حفظ حقوق مساوی به کشورهای خارجی که معرف هویت ملی و استقلال افغانستان بود با رسیدن امیر دوست محمد خان به سلطنت به کمک اردوی انگلیس دیگر معنا و مفهوم خود را به حیث یک کشور مستقل نه تنها از دست می دهد، بلکه نیمی از سرزمین افغانستان را امیر در زیر سلطه انگلیس ها نادیده می گیرند. امیر شیر علی خان خلف امیر دوست محمد خان می خواستند تا بی سر و صدا به کشورهای دیگر هم روابط سیاسی را به حیث کشوری مستقل برقرار نمایند. اما دیری نمی گذرد که انگلیس ها و عوامل انگلیس مشرب او را در لحاف بیمار

می پیچانند تا رفته رفته به گوشه از کشور جان به جان آفرین دهند.

امیر عبدالرحمن خان نواسه امیر دوست محمد خان نه تنها پا را از گلیم پدر کلان به نفع انگلیس ها بیرون نکرد، بلکه سر و گردن را نیز در آن پیچانید و آن قسمت از سرزمین های افغانستان را که جد بزرگوارشان به انگلیس ها وامانده بودند رسماً به قبول معاهده دیورند سرزمین مقدس مردم خویش را دو نیم و نیمه از آنرا (از چترال تا بحر هند) دو دسته به انگلیس ها تقدیم می کنند.

و سپس انتقام انگلیس ها را مانند جد تاجدارش از رهبرانی که به ضد انگلیس برای آزادی خویش قیام کرده بودند (جنگ اول و دوم افغان و انگلیس) با شقاوت و بیرحمی گرفته، می رفتند.

با آنها او توانست ملوک الطوائفی و خودمختاری سران خودمختار کشور را در هم شکنند و از آن افغانستان آرام و سرزمین متحدی را بوجود آورند.

اما تصمیم او به داشتن روابط سیاسی افغانستان تنها و تنها به هند بریتانیا به او و خلفش امیر حبیب الله خان اجازه نداد تا استقلال و حاکمیت ملی افغانستان را حفظ نمایند.

اگر چه جناب شان به براءت خویش استدلال می نمودند که امپراطوری روسیه در صدد آن است تا بر هند بریتانیا حمله ور شوند بناء روس ها می خواهند به افغانستان مناسبات سیاسی داشته باشند تا بتوانند با عبور از افغانستان، هند را اشغال نمایند و بالطبع قبل از هند افغانستان را می بلعند.

برعکس انگلیس ها نمی خواهند به روسیه هم سر حد باشند. از آنرو به موجودیت افغانستان به حیث یک منطقه حائل میان دو کشور نیازمنداند.

بهرصورت استدلال امیر که بیشتر شبیه توصیه پدرانۀ استعمارگران به فرمانداران زیر فرمان شان ست سبب می شود تا امیر برای بقای سلطنت نیمی از سرزمین افغانستان و کلاً استقلال نیمه دیگر را به انگلیس ها واگذار شوند.

پیروی و همکاری با هند بریتانیا بعد از امیر عبدالرحمن خان توسط خلف او امیر حبیب الله خان با نرمش و مدارای بیشتر با مردم ادامه یافت.

اما بعد از شهادت امیر حبیب الله خان و پادشاه شدن فرزند نامورش اعلیحضرت امان الله خان دامنه استقلال طلبی مردم که به اخیر سلطنت امیر شهید بالا گرفته بود با اعلان استقلال افغانستان از جانب امان الله خان وسعت نامنتها اختیار می کند و جنگ سوم افغان

انگلیس در می گیرد و افغان ها باز هم انگلیس ها را شکست می دهند و دوباره مستقل می شوند.

اما توطئه گران و دسیسه سازان طرفدار سیاست انگلیس، خواسته های اعلیحضرت شان را که برای پیشرفت کشور و دانش بیشتر مردم و ابطال معاهده خط دیورند پی ریزی کرده بودند توسط مشتی از علمای فاسد و روحانیون اجیر میان توده های مردم به کفر توجیه می شود و امان الله خان را علمای گفته شده تکفیر می کنند و سلطنت شان را سقوط می دهند.

جانشینان امان الله خان با اینکه مملکت مستقلی را صاحب شده بودند. روش سیاسی عبدالرحمن خان را با انگلیس ها خصوصاً در معاهده خط دیورند حفظ می کنند.

چنانچه همزمان با قیام مردم هند جهت آزادی شان از انگلیس ها (بعد از جنگ دوم جهانی) افغان های ماورای خط دیورند با وجود سال ها جنگیدن با انگلیس، فعالیت های جنگی خویش را برای آزادی به امید پشتیبانی حکومت افغانستان تشدید می کنند. ولی بدبختانه بجای استفاده از چنین شرایط مساعد برای استرداد سرزمین های از دست داده شده، دربار کابل مهر خاموشی به لب زده و با سکوت مرگباری نظاره گر دست به دست شدن خاک افغانستان کهن از انگلیس ها به پاکستان فرزند نو تولد استعمار می شوند و به این صورت به کردار امیر دوست محمد خان و تعهد امیر عبدالرحمن خان صحنه می گذارند و روش عقب نگه داشتن کشور را برای بقای زعامت خویش مو به مو در عمل پیاده و با رفتار مور مانند که آب از آب تکان نخورد، تا سال ۱۳۳۲ حکومت می کردند.

اما همینکه محمد داود به صدارت می رسند به حیث یک زمامدار کشور مستقل به روش کهنه کاران خط بطلان می کشند و علناً به استناد اینکه دیگر انگلیس با ما هم سرحد نیستند و معاهده امیر عبدالرحمن خان (خط دیورند) باطل ست به صدای افغان های آزادیخواه ماورای خط دیورند (پشتونستان) هم نوا می شوند و بدون توجه به طرفداران سیاست یک جانبه (زیر نام بی طرفی) وارد صحنه می شوند و برای اولین بار (از امیر دوست محمد خان تا ۲۰ سال اول سلطنت محمد ظاهر شاه) رفت و آمد زمامداران کشورهای مختلف به شمول ابرقدرت ها به افغانستان آغاز می گردد.

و افغانستان به آواز رسا و سربلندی مانند دیگر کشورهای بیطرف (هند، مصر، اندونیزیا، الجزایر و غیره) میان ابرقدرت ها به حیث عضو نامدار و برجسته کشورهای غیر منسلک

قد علم می کنند و سیاست خارجی خویش را با حقوق برابر با دیگر کشورهای جهان خود رقم می زنند. در این میانه پیمان بغداد (پکت) به شمول ترکیه، ایران، پاکستان و ایالات متحده آمریکا (بعداً بنام سنتو و سیاتو) پا به عرصه وجود می گذارد و از افغانستان خواسته می شود تا عضویت پکت مذکور را بپذیرد.

شمول افغانستان از یک طرف آنرا از دسته کشورهای غیر منسلک بیرون می کشید و آزادی اش را خدشه دار می کرد و از جانب دیگر او را وامی داشت تا به ادعای مردم ماورای خط دیورند برای آزادی، خط بطلان کشیده، و خط منحوس دیورند را به نفع پاکستان به رسمیت بشناسند.

محمد داود از چنین همکاری ننگینی سر باز می زنند، و در نتیجه فشار داخلی (دربار) و خارجی همنا شده سبب می گردد تا او شان مستعفی شوند.

به رفتن محمد داود از صحنه سیاسی به گفته بعضی ها روش کهنه دوباره از سر گرفته می شود. چنانچه یکی از شخصیت های مقرب دربار که بیش از ربع قرن وزیر و سفیر و در تدوین قانون اساسی ۱۳۴۳ ه. ش. مشاور نزدیک شاه بودند در خاطرات سیاسی خویش تقرر میوندوال و استعفای دکتر محمد یوسف صدراعظم را نتیجه ملاقات سفیر آمریکا با شاه تعبیر کرده اند.

تفسیری به این صراحت و خموشی جانبداران شاه جمع گذشته وزیر، شک و تردیدهایی را به صحت بودن موضوع به میان می کشد، زیرا جناب وزیر که در جنگ عمومی دوم به جرم همکاری به سفارت انگلیس در کابل مغضوب و محکوم شده بودند به یمن توجه سفارت موصوف، نه تنها جرمش نادیده گرفته می شود بلکه مقام وزارت سال ها زیر نعلین او بازی می کرد و هم وزیر موصوف مدعی آنست که در ترتیب و رهنمائی سفیر آمریکا به ملاقات شاه شخصاً سهیم بوده اند.

خاطرات مرحوم سید قاسم رشتیا. صفحات ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷ و ۲۹۳
بهرصورت همین که پاکستان در پکت نظامی بغداد شامل گردید در همان سال ۱۳۳۴ در کراچی تصمیم گرفته شد که مناطق پشتون ها و بلوچ ها که تا آنوقت دارای خودمختاری داخلی بودند شامل حکومت مرکزی پاکستان گردد.

مردم افغانستان این تصمیم حکومت پاکستان را که حقوق ملی پشتون ها و بلوچ ها را به مخاطره افکنده بود دوستانه تلقی نکرده بناء تظاهرات اعتراض آمیز در کابل، قندهار،

جلال آباد و دیگر شهرهای افغانستان به ضد حکومت پاکستان بوجود آمد که در اثر آن بیرق و سفارت پاکستان در کابل در تحت اوج احساسات مردم به آتش کشیده شد. آتش گرفتن سفارت و بیرق پاکستان حکومت افغانستان را به اعتراض کشورهای که به کابل سفارت داشتند مواجه نموده که برای محمد داود بزرگترین مشکل و به مخالفین اوشان بهترین دلیل به بی اداره گی او شده بود و این اختلاف نظر افغانستان با پاکستان سر موضوع پشتونستان و مظاهرات کابل، قندهار و جلال آباد، طرفداران پکت نظامی بغداد را بیشتر از پیشتر به مخالفت و توسعه تبلیغات به ضد حکومت محمد داود واداشتند و به محاصره اقتصادی افغانستان اقدام و از آنرو راه ترانزیت عنعنوی افغانستان را از طریق پاکستان مسدود نمودند.

از جانی دیگر در مناطق جنوبی و جنوب شرقی سرحدات افغانستان توطئه های مسلحانه را پاکستان براه انداخته بودند، و احتمال توسعه بیشتری آن حتی حملات مستقیم پاکستان قابل تصور شده بود.

در داخل هم مقامات ذی صلاح دربار به سیاست محمد داود روی قضیه پشتونستان رضامندی و علاقه ای چندانی نداشتند، بناء تمایلات شخصی و علاقمندی بعضی ها به طرفداری از پاکستان، و اراده ناگسسته مردم افغانستان و فشار بالقوه آنها برای اعاده حقوق افغان های ماورای خط دیورند حکومت محمد داود را وادار نمود تا برای حفظ امنیت ملی و مقابله با یک حمله احتمالی پاکستان اعلان سفر بری نمایند.

واقعیت امر ثابت نمود که مردم افغانستان به اتفاق نظر حاضر بودند تا از حکومت به مقابل تجاوز بیگانگان و تصمیم آن جهت حق خود ارادیت افغان های ماورای دیورند با تمام نیرو و در هر شرایط پشتیبانی نمایند، چنانچه در ظرف دو روز به تعداد یک میلیون عساکر دوره احتیاط در محلات تجمع حاضر و آماده شده بودند.

ضمناً حکومت افغانستان برای رفع محاصره اقتصادی جهت پیدا کردن راه ترانزیت جدید با شوروی ها گفتگو می کنند.

در نتیجه مذاکره و موافقه جانبین موافقت نامه جوزا ۱۳۳۴ در مورد ترانزیت اموال افغانی از راه شوروی با شرایط سهل امضاء گردید. امضاء این موافقت نامه بیشتر پاکستانی ها و دوستان شان را تحریک به برخلافی حکومت افغانستان نموده و به تبلیغات ضد حکومتی افغانستان افزودند.

در حالی که حکومت پاکستان بود که برخلاف حقوق کشورهای محاط به خشکه راه ترانزیت را به روی افغانستان مسدود کرده بودند.

در اثر پافشاری حکومت برای اعاده حق ترانزیت از خاک پاکستان و پشتیبانی قاطبه مردم از خط مشی حکومت در این باره و امضاء موافقت نامه ترانزیت اموال وارده و صادره افغانستان از طریق شوروی زمینه آنرا مساعد نمود تا در سنبله ۱۳۳۴ پاکستان در سیاست محاصره اقتصادی به افغانستان تجدیدنظر نموده، دوباره راه ترانزیت را باز و نمایندگی ها سیاسی هردو طرف شروع به فعالیت نمایند.

حوادث سال ۱۳۳۴ که به وضع اجتماعی مردم افغانستان تأثیر نیکویی بجای گذاشته بود محافل دولتی را بیش از پیش متوجه و متیقن نمود که برای دفع توطئه، توطئه گران و همکاری مردم باید اجراءات و خط مشی حکومت کاملاً به اتکاء و اراده و تصمیم مردم عملی گردد. از آنرو به برج غرب ۱۳۳۴ در شهر کابل لویه جرگه دایر می شود تا سیاست خارجی حکومت و قضیه پشتونستان و تقویه اردو را تحت غور و بررسی قرار دهند. لویه جرگه به نمایندگی از مردم افغانستان سیاست بی طرفی و عنعوی را تأیید و درباره پشتونستان اعلام می کنند که:

به هیچ صورت علاقه های پشتونستان را برخلاف میل و اراده ملت پشتونستان جزء خاک پاکستان ندانسته و در این مورد فیصله ۷۲ تاریخی ۲۳ میزان ۱۳۳۴ شورای ملی را که عبارتند از (ملت افغانستان بهیچ وجه علاقه های پشتونستان را که خلاف میل و اراده خود آن مردم به پاکستان الحاق گردیده، جزء خاک پاکستان نمی دانند و آنرا محکوم می کنند) تأیید می کنند.

هم چنان در مصوبه لویه جرگه برای جلوگیری از خطر احتمالی تجاوز پاکستان به افغانستان به حکومت توصیه می نمایند تا جهت نیرومند شدن اردو برای دفاع کشور تدابیر همه جانبه اتخاذ نمایند.

بناء فیصله ای لویه جرگه ۱۳۳۴ در تقویه خط مشی و بی طرفی افغانستان امر مهمی ایفا نمودند.



جستجوی منابع مالی به انکشاف کشور

اوضاع برهم و در هم مالی، بی سر و سامان بودن اقتصاد، خلاء بزرگ فرهنگی در کشور، همه و همه از بی تحرکی زمامداران به تدارک شرایط بهتر جهت بهبود زندگی مردم افغانستان را با داشتن منابع سرشار طبیعی و نیروی بالقوه بشری ناخواسته به صف کشورهای عقب مانده جا زده بودند.

حکومت محمد داود به امید پشت سرماندن نابسامانی ها و انکشاف کشور به سوی آینده درخشان در پهلوی بکار انداختن آنچه بکار می ارزید، عمیقاً احساس نیازمندی به کمک مالی کشورهای خارجی می کنند.

کمک هائی که بیطرفی کشور را خدشه دار نکرده و دارای هیچ قید و شرط سیاسی و نظامی نبوده باشد.

بناءً با اکثر ممالک از کوچک گرفته تا بزرگ جهت بهره برداری مالی به انکشاف کشور مناسبات سیاسی و روابط حسنه را با حفظ حقوق مساوی، داشتند روز تا روز بهتر می نمودند.

حکومت محمد داود که در توازن سیاست خارجی، میان دو ابر قدرت جهانی برای اولین بار جهت بیرون کشیدن افغانستان از انزوا جسورانه قدم گذاشته بود، به خوبی می دانستند که پلان های حکومت بدون کمک خارجی و آنهم بدون قید و شرط به گفته های خشک و خالی و عاری از پشتیبانی مادی و فعالیت های عملی برای مردم قابل لمس و باور نمی باشد.

از آنرو از همان روزهای اول حکومت خود در تلاش پیدا کردن منابع مالی از خارج برای افغانستان می شوند.

با تصادف نیک اولین مهمان بلند پایه خارجی نیکسون معاون ریاست جمهوری آمریکا بودند که دعوت حکومت را به قوس ۱۳۳۲ پذیرفته و به کابل می آید. محمد داود با علاقمندی دوستانه و حفظ بی طرفی افغانستان آرزو داشتند تا ایالات متحده آمریکا را برای رفع عقب ماندگی افغانستان با دادن کمک های مؤثرتری تشویق و سهم نمایند. اما

آقای نیکسون نه تنها کمک‌های ناچیز کشورش را به افغانستان توسعه ندادند، بلکه برعکس به نمایندگان جراید گفته بود که: افغانستان استعداد پیشرفت و شایسته‌گی کمک‌های آمریکا را ندارند.

به ۲۲ قوس ۱۳۳۴ دو رهبر اتحاد جماهیر شوروی خروشچف و بولگانین در اثر دعوت حکومت افغانستان در راه بازگشت از هندوستان به افغانستان می‌آیند. در نتیجه مذاکرات هردو طرف موافقه نمودند تا قرارداد بی‌طرفی و عدم مداخله مورخ ۱۴ جوزا ۱۳۰۰ میان دو کشور را برای مدت ده سال تمدید نمایند. زمامداران اتحاد شوروی به قرضه طویل‌المدت صد ملیون دالر به حکومت افغانستان موافقه می‌کنند و هم تعدادی از محصلین افغانی را جهت تحصیلات عالی به اتحاد جماهیر شوروی می‌پذیرند.

با این که قرضه شوروی حاوی هیچ نوع شرایط سیاسی و نظامی نبود و می‌توانست در انکشاف پروژه‌های مختلف انکشافی و اقتصادی به مصرف رسانیده شود، اما عکس‌العمل بلاک مخالف شوروی توأم بود با توجیهات نادرست درباره شخصیت محمد داود که به خاطر اخذ قرضه از شوروی به وی لقب شهزاده سرخ داده بودند.

اما حکومت به اساس و اتکای فیصله لویه جرگه بدون اعتنا به تبلیغات بی‌اساس کشورهای غربی به استفاده وسیع در امور راه سازی، زراعت، تولید انرژی، از کمک‌های شوروی قدم‌های جدی برداشت و برای تربیه اشخاص فنی جهت پیاده کردن پلان‌های اقتصادی فارغان صنوف دوازده و لیسانسه‌ها را به اتحاد جماهیر شوروی اعزام نمودند.

چند سال بعد همزمان با جلوه دادن غیرواقعی از سیاست بی‌طرفی افغانستان در مطبوعات جهان غرب بود که آقای هاینز هاور رییس جمهور آمریکا به دعوت پادشاه افغانستان به کابل می‌آیند. و در اثر تفاهم و درک واقعیت‌ها از موقف بی‌طرفی افغانستان رییس جمهور آمریکا در کمک‌های آمریکا به افغانستان افزایشی را می‌پذیرند و برعکس گفته‌های نکسن به روزنامه نگاران می‌گویند که مردم افغانستان شایسته‌گی و استعداد آنها دارند تا از کمک کشورهای سرمایه‌داری برخوردار شوند. با وجود آن به درخواست حکومت افغانستان جهت خریداری اسلحه از آمریکا که از مسلح شدن روزافزون اردوی ایران و پاکستان احساس تشویش می‌نمود حکومت آمریکا جواب مثبت ندادند. از آنرو افغانستان برای حفظ توازن قوا و امنیت کشور از کشورهای سوسیالیستی اتحاد شوروی و چکوسلواکی خریداری اسلحه را درخواست می‌کنند که پذیرفته شد. هم‌چنان حکومت

افغانستان با استفاده از کمک‌های آمریکا تعداد زیادی از پروژه‌های اقتصادی را اعمار می‌نمایند و همزمان با اعزام محصلین افغانی در اتحاد شوروی برای آموزش امور نظامی تعدادی از صاحب منصبان و اطبای اردو را به ترکیه و همچنان بعضی از متخصصین عسکری را به هند و آمریکا جهت تحصیلات عالی اعزام می‌دارند.

نظر به محدودیت‌هایی که از طرف کشورهای مذکور وضع شده بود تعداد محصلین افغانی به آن کشورها به مقایسه به درخواست حکومت افغانستان کمیت چندانی نداشتند.

در سال ۱۳۳۴ روابط دیپلماتیک بین جمهوری مردم چین و افغانستان برقرار گردید و هکذا بین سال‌های ۱۳۳۸ الی ۱۳۴۱ بین افغانستان و آلمان غربی و جمهوری فرانسه و ایتالیا و جاپان موافقت‌نامه‌هایی درباره همکاری‌های اقتصادی و فرهنگی به امضاء رسیده بود. حکومت انگلستان هم آمادگی خود را برای توسعه فابریکه قند بغلان و چند پروژه دیگر نشان دادند که از جانب افغانستان به گرمی استقبال و پذیرفته می‌شود.

از جانب دیگر افغانستان برای حفظ موقف بی‌طرفی خویش به سال ۱۳۳۴ در کنفرانس باندونگ تحت ریاست محمد نعیم وزیر خارجه اشتراک نمودند. سال بعد محمد داود همراه با پندت نهرو صدراعظم هندوستان، مارشال تیتو رئیس جمهور یوگوسلاویا، دوکتور سکارنو رئیس جمهور اندونزی، و جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر در اولین جلسه سران کشورهای بی‌طرف در بلگراد به هیئت ریسه انتخاب شده بودند، و به حیث یکی از وفادارترین مؤسسين جنبش همبستگی کشورهای بی‌طرف برای استحکام بی‌طرفی افغانستان با اعتقاد و باور کامل به بی‌طرفی، فعالیت‌های خسته‌گی ناپذیر خود را به حفظ بی‌طرفی کشور خویش ادامه می‌دادند.

حکومت محمد داود بین سال‌های ۱۳۴۲ - ۱۳۳۲ بدون هیچ نوع امتیازی به هیچ کشوری از کشورهای جهان از کمک‌های بدون قید و شرط کشورهای کمک‌کننده برای منافع مردم و حفظ بی‌طرفی افغانستان بدون در نظر داشت موقف سیاسی و ایدئولوژی کشورهای کمک‌کننده بهره‌برداری می‌کردند به طور مثال:

سرک تور غندی، قندهار	از کمک شوروی
سرک سپین بولدک، کابل	از کمک آمریکا
سرک هیرتان (بندر شوروی)، کابل	از کمک شوروی
سرک تورخم (سرحد پاکستان)، کابل	از کمک آمریکا

از کمک شوروی	برق آبی، تغلو
از کمک آمریکا	برق (هلمند)
از کمک شوروی	میدان طیاره کابل (بین المللی)
از کمک آمریکا	میدان طیاره قندهار (بین المللی)
از کمک شوروی	پروژه آبیاری، ننگرهار
از کمک آمریکا	انکشاف پروژه آبیاری، هلمند
	عمارات پولی تخنیک کابل (قرارداد آن بعداً در
از کمک شوروی	زمان حکومت دکتر محمد یوسف به امضاء رسید)
از کمک آمریکا	عمارت پوهنتون کابل
از کمک شوروی	مکتب تخنیک مزار شریف و جنگلک کابل
	مکتب تخنیک عالی و فاکتوله
از کمک آمریکا	انجیزی کابل و پوهنتون جلال آباد

و همچنان از کمک کشورهای دیگر برای افغانستان بهره برداری و استفاده می کردند. فعالیت برای طرح و ساختمان پروژه های جدید انکشافی در افغانستان که بصورت بی سابقه و چشم گیری بین سال های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ رونق گرفته می رفت عامل عمده و اساسی در وحدت نظر و اتحاد میان اعضای کابینه و فعالیت های خستگی ناپذیر و کاردانی محمد داود بود. عبدالملک عبدالرحیم زی وزیر مالیه که در جمهوری ترکیه امور مالی را تحصیل کرده بود روش اقتصادی و مالی ترکیه را در افغانستان پیاده می کنند و نتایج رضایت بخش آن روز به روز بهتر بنظر می آمد و این روش ایجاب آنرا می نمود تا امور مالی وزارتخانه ها حتی وزارت دربار را زیر کنترل گرفته باشند. بناءً تعداد از وزراء و اندک اندک اهل دربار از اجرات عبدالملک اظهار نارضایی داشتند. اما محمد داود سرسختانه از کارهای وزارت مالیه پشتیبانی می کردند، زیرا عبدالملک از دوستان سابقه دار و همکار نزدیک محمد داود در وزارت دفاع ملی بودند. نزدیکی عبدالملک با محمد داود و فعالیت های درخشنده او در کار او را به حیث شخص برازنده تری بنظرها درآورده بود که بیک نظام شخصی قابل هضم نمی نمود.

بناءً رفته رفته تبلیغات ناجایز و ناروا را درباره اخلاق شخصی او میان مردم پخش می کردند و او با درک موقف خویش و صف بندی مخالفینش که اکثراً وابسته و نزدیکان

درباری بودند با دوستان نزدیک خود می گفت که: در افغانستان نمی توان هم بقای نظام پر مصرف شاهی و اوامر یکه تازان اطراف شاه را پذیرفت و هم سعادت و پیشرفت مردم افغانستان را.

محمد داود که در اثر لغزیدن در فقرات کمرش شکستگی رخ داده بود جهت معالجه به ایتالیا می روند. چند روز بعد از آمدنش به ۱۶ سرطان ۱۳۳۶ عبدالملک وزیر مالیه به جرم برانداختن نظام شاهی (کودتا) دستگیر و حبس می شوند و گفته ها این بود که دسیسه توسط سردار عبدالولی داماد شاه کشف شده است. اگرچه به فعالیت های اقتصادی زمان محمد داود با حبس ملک خان سخته یی بوجود نیامد، اما کمبود عبدالملک در کابینه قابل فهم بود. چنانچه محمد داود درباره عبدالملک خان سکوت اختیار کرده و تبصره بدی از وی درباره ملک خان شنیده نشده بود.

محمد داود با وجودی که مسلمان واقعی، با تقوا و پرهیزگار بود، اما هرگز با بنیادگرایان اسلامی سازش نکردند و برای حفظ حاکمیت ملی با طبقه روحانیون و علمایی که از نفوذ خود برای وابستگی به پاکستان و دیگر کشورهای بیگانه تحت نام اسلام بهره برداری می کردند سخت گیر و از فعالیت های سیاسی آنها جداً جلوگیری می نمودند.

محمد داود که طرفدار اقتصاد رهبری شده بود در عین زمان زمین داری و سرمایه داری خصوصی را تشویق می کردند، اما ملاکین و سرمایه دارانی که به خود بارگاه می ساختند و تظاهر به فتودالیزم را می کردند او به آنها نظر خوبی نداشتند. از آنرو اینها که قبل از سال ۱۳۳۲ دارای نفوذ و قدرتی در افغانستان بشمار می آمدند در ده سال حکومت او بصورت نسبی نسل جوان شان به ذهنیت گذشته گان خود تربیه شده نتوانسته و خود آنها هم رفته رفته گوشه گیر و خانه نشین شده و یا به کارهای مفید اجتماعی اقتصادی اشتغال ورزیدند.

از آنرو به ده سال حکومت او تقریباً پایه های فتودالیزم و بنیادگرایان مذهبی از هم پاشیده بودند. محمد داود در حالی که خودش از قبیله پشتون و خاندان سلطنت بود، هرگز به فامیل و قبیله خود امتیازات بالاتر و بیشتر از دیگران روادار نمی شدند و هر نوع امتیازات خاندانی قبیله وی سمتی مذهبی و لسانی را مردود می شمردند. درجه تحصیل پاک نفسی و وطن دوستی معیار پیشرفت اشخاصی بود که او به آنها نزدیکی و دوستی داشتند.

شخصاً با تمام نزدیکی و علاقمندی به محمد داود احساس آنرا نداشتم که او با آنچه نوشته آمد نظری دیگری داشته باشد. حال آنکه دشمنان وحدت ملی او را طوری دیگری به انظار عمومی جلوه می دادند.

محمد داود به لطف و اعتمادی که به من داشتند هفته یک یا دو بار علاوه بر اموری رسمی، از تحولاتی که پیرامون افغانستان و جهان می گذشت مانند معلمی مهربان برایم هم توصیه و هم معلومات می دادند و گاهی با علاقمند نظریات مرا نیز درباره مسایل فوق می شنیدند.

در تابستان سال ۱۳۳۷ که نظام شاهی عراق به جمهوری تبدیل شده بود از انعکاسات آن میان مردم افغانستان و خصوصاً طبه روشنفکر جویا شدند. من که در یکی از شب های گرم تابستان که شاه به ویلای تابستانی خود به نام کوتی سرخ در پغمان رفته بود با سید عبدالله خان والی کابل (بعدها وزیر داخله و عدلیه) جهت بازدید پسته های امنیتی شاه مربوط به ولایت کابل به پغمان رفته بودیم.

شبی بود فراموش نشدنی با هوای گوارا. بوی عطر گل های دلکش میخک و فلاکس و چمن های با طراوت با شمال مرطوب و سردی که از قله های برف دار کوه ها، به دامان شاداب و سرسبز، اما گرم پغمان سرازیر می شد، روح تازه به کالبد کهنه می بخشید.

باغ عمومی پغمان سرک ها پیاده روها پر از جمعیت جوانان و پیران بودند. گویا رهگذر بالای رهگذر و به اصطلاح جای سوزن انداختن نبود. اما خموشی و خمودی عجیبی این جمعیت را فرا گرفته. مثل اینکه همه اینها در عقب و سراغ گمشده ای می روند و یا از آمدن چیزی هراس دارند و یا مصیبتی را انتظار می کشند. اما آنجا نه گفتگویی درباره گمشده ای بود و نه تصور نزول مصیبت. از هم می پرسیدیم: پس چرا مردم خاموش اند؟

با جواب نیافته ما هر دو میان جمعیت چپاچی این سو و آنسوی باغ در تجسس علت خموشی بودیم. ساعت ۸ شب بلندگوی رادیوی باغ عموی پغمان خبرهای داخلی و خارجی را پخش می نمود. در اخبار خارجی گفتند: در عراق تحت قوماندانی جنرال عارف و جنرال قاسم کودتا گردید و بساط نظام کهن شاهی را برچیدند و نظام جمهوریت را اعلام کردند.

با پخش این خبر بصورت ناگهانی و غیرارادی تمام این جمعیت به رقص، خوشی و خنده خیزک و چستک شروع کردند. خوشی آنها به حدی بود که مرا از خوشی آنها بی اختیار و

بی اراده گریه گرفت. در حالیک اشک از چشمانم فرو می ریخت دیدم که از چشمان سید عبدالله خان هم اشک شادی فرو می ریزد.

آیا این جمعیت به انتظار شنیدن چنین خبری آرام و خاموش و منتظر بودند؟ آیا تحت الشعور اینها به چنین مژده و نویدی انتظار داشتند؟ نوید و مژده چه؟ در عراق نظامی تغییر می کند و در افغانستان مردم می رقصند یعنی چه؟ مگر اینها در ضمیر خود چنین آرزوی نهفته داشتند که از کلمه تغییر و نام جمهوریت به رقص می آیند؟ بدون اینکه بیندیشند که تغییر در کجاست، جمهوریت زمزمه می شود و کودتا به یکدیگر تعریف، و این دو جمله ساز رقص می نوازند و امید می آفرینند و خوشی و سعادت را در میان آنها پخش می کند.

به سید عبدالله خان گفتم: بیا برویم. بگذار خوشی و آرامشی روحی اینها با دعاها و آرزویشان به سوی آسمان ها بلند شود.

او به پیشانی ام بوسه زد و گفت: خاموش.

وقتی که محمد داود تأثیر انعکاسات این کودتا را در ذهن جوانان افغانستان از من پرسیدند، متأسفانه نتوانستم از تحت تأثیر احساسات جمعیت آن شب خارج شوم. از آنرو همه آنچه در آن شب گذشته بود و آنچه روزهای بعد از خوشی مردم درک کرده بودم یکایک را به وی گفته و علاوه نمودم که شاید مردم افغانستان از پکت بغداد و از حکومت جابرانه نورسعید صدراعظم بغداد برای برادران مسلمان خود ناراضی بودند و ازینکه مسلمانان از مصیبت داخلی و بلای خارجی نجات یافته اند مردم افغانستان خوشی کرده اند.

اما محمد داود مافی الضمیر مرا خوانده بود. درباره گفته هایم تبصره نکرد، علاوه نمود: دکتر، تو باید متوجه باشی که در یک نظام شاهی مأموریت داری و هر گفته ترا دیگران به گفته هایم تعبیر می کند. من از خاندان شاهی هستم و به اعلیحضرت احترام دارم. عرض کردم: آیا کاری را انجام داده ام که برخلاف اراده شما باشد. می دانید که من هم شاه را دوست می دارم.

فرمودند: متأسفانه اطرافیان شاه، شاهدوستی شما را باور ندارند.

واقعاً آنچه را که نباید می گفتم، گفته بودم. موضوع را با سید عبدالله در میان گذاشتم. گفت: کاری خوبی نکردی خداوند تو را حفظ کند.

محمد داود با مخالفین شاه مخالف می بودند، اما به لطف خویش گستاخی مرا برایم تکرار نکردند. محمد داود آزادی مفکوره در چوکات شاهی مشروطه را محترم می شمردند، اما از عقایدی که با نشنالیزم و مذهب در تضاد می بود بی نهایت نفرت و عقیده داشت که پیروی از چنین نظریاتی می تواند وسیله تباهی و بربادی افغانستان و مردم نجیب آنرا فراهم آورده و زمینه مداخله قدرت های بزرگ را در افغانستان مساعد نماید.

بناءً در زمان صدرات او هیچ بی عقیده به خدا و وطن تبارز شخصیت کرده نتوانسته بود. زیرا محمد داود و پیروان او از رشد و نمو بنیادگرایان اسلامی و افراطیون چپ، برای حفظ منافع ملی جلوگیری می نمودند و برعکس با نسل جوانی که نظریات شان برای نهضت های قابل تطبیق در افغانستان و قابل قبول به مردم مسلمان آن بود، همیشه طرفدار و آنها را تقویت می نمودند.

متأسفانه چنین زمامدارانی در کشورهای عقب مانده مثل افغانستان در اثر تبلیغات خصمانه آنهایی که منافع سیاسی خود را از دست می دهند آسیب پذیر گردیده، و خواهی نخواهی ابهاماتی را میان آنها و مردمان کشورشان بوجود می آورند.

از جانب دیگر در حالی که روابط افغانستان و پاکستان رو به بهبودی گذاشته بود، حملات ناگهانی دامنه دار و بیرحمانه ای پاکستان در ماه سنبله ۱۳۴۰ بالای اهالی بی دفاع باجور وضع را دوباره میان دو کشور تیره و تار می کند.

مردمان باجور که در دوره استیلای انگلیسی ها در هند آزادی داخلی خود را حفظ نموده بودند، از انضمام به پاکستان سرپیچی و به مخالفت آن استاده گی می کردند.

اردوی پاکستان بدون در نظر داشت سوابق مردم باجور از دهم تا بیستم سنبله ۱۳۴۰ باجور را تحت حملات شدید هوایی قرار داده و ده ها هزار عساکر موتریزه پاکستان با بیرحمی کامل برای سرکوبی مردمان باجور با تلفات سنگین از هردو طرف داخل خاک باجور می شوند.

حکومت افغانستان جهت اعتراض به این عمل پاکستان قونسلگری ها و وکالت تجاری های خود را در چمن کویت و پشاور مسدود و شدیداً مداخلات پاکستان را در خاک باجور محکوم می کنند.

مقابله پاکستان راه ترانزیت افغانستان را از طریق پاکستان دوباره مسدود کردند. تحریکات و تبلیغات پشت پرده در افغانستان به ضد حکومت محمد داود که بی شبهه دلتنگی

شاه سر موضوع پشتونستان در آن نهفته بود روز به روز دامنه دارتر شده مخالفین محمد داود را به هم وابسته تر می نمود.

علما و روحانیون بنیادگرا از یک سو و سرمایه داران و ملاکان که اقتصاد رهنمایی شده و زعامت ملی آنها را تحت کنترل و اداره دولت درآورده بود از جانب دیگر، عناصر وابسته که زمینه تخدیر ذهنیت وطن دوستان واقعی برای شان میسر نبود دست به توطیه و تبلیغات تفتین آمیز و زهرآگین، عاقبت ناسنجشانه می زدند. به هر پناهگاه و به هر منبع داخلی و خارجی که با چنین زعامتی ضدیت داشتند همکاری و معاونت می کردند. و از جانب دیگر برای تقویه و تأیید مخالفین داخلی کشورهای ذینفع با تبلیغات نادرست، اما پی گیر محمد داود را به نزد روشنفکران به حیث مسلمان متعصب خودخواه و مخالف آزادی احزاب و به بنیادگرایان اسلامی وی را به حیث شهزاده سرخ و بی عقیده به خدا معرفی می کردند و بدینسان شخصیت و نفوذ او و طرفدارانش را در توده های عقب افتیده از واقعیت ها تخریب می کردند.

حال آنکه اگر نوشته ها سند و گوینده ها شاهد باشند، هرگز در زمان حکومت محمد داود گفته و نوشته ای برخلاف اسلام و غرور ملی مردم افغانستان از جانب اشخاص مسئول نه گفته و نه شنیده شده بود، و نه به آنانی که به اسلام اعتقاد نداشتند و نه به آنهایی که از نام اسلام بهره برداری می کردند اجازه فعالیت سیاسی و تشکل حزبی داده بودند. اما محمد داود در میان همه تبلیغات نادرست و غیرواقع بینانه مخالفین داخلی و خارجی خود، افغانستان را به پیش می کشانید.

با اینکه بخشی از روحانیون و نیروهای محافظه کار در برابر تحولات اقتصادی فرهنگی و اداری او مقاومت می کردند، او علی الرغم آن همه مقاومت ها از همان روزهای اول صدارت خود راه جدید مناسبات اجتماعی را در دل مناسبات پوسیده باز می کرد. او در پیشبرد این مرام از استعداد و نبوغ فوق العاده ای که طبیعت به او داده بود، از استخدام استعداد مردم دانا برای پیشرفت و تعالی افغانستان عزیز با نیرومندی و اعتماد کامل استفاده می کردند.

از آنجمله رفع چادری برای خانم ها بود که در سنبله ۱۳۳۸ اعلان گردید. یک گام بزرگ و یک تحول عمیق اجتماعی و دلیرانه او بود که در یک مملکت متعصب و مسلح برمی دارد. خوشبختان برخلاف توقع و انتظار عناصر ارتجاعی این عمل جسورانه او که محض برای

بکار انداختن و سهم گردانیدنیم عاطل پیکر جامعه افغانی برای پیشرفت تحول و انکشاف وطن عزیز ما بود از پشتیبانی همه جانبه مردم مسلمان ترقی پسند افغانستان برخوردار گردید.

با اینکه تحریکات از طرف مخالفین او در قندهار یک قیام مسلحانه را بوجود آورد، اما در ظرف کمتر از دو روز با همکاری اکثریت مردم قندهار دوباره آرامش در قندهار بوجود آمد.

محبوبیت محمد داود میان طبقه نسوان خصوصاً قشر روشنفکرشان که قرن‌ها از حقوق مساوی با مردها بی بهره بودند، سبب طغیان حسادت رقبای سیاسی او گردیده بود. با وجود آن می خواستند تا قدم دیگری در راه تحول اجتماعی در افغانستان بردارند، زیرا به عقیده او زمان آن رسیده بود تا در پهلوی انکشاف اقتصادی تحولات اجتماعی (تأسیس احزاب، آزادی مطبوعات، تعیین صدراعظم از حزب اکثریت) نیز شروع شود.

بناء وقت ماندن سنگ تهداب عمارات پوهنتون کابل ۱۳۳۹ درین باره چنین گفته بودند اکنون انکشاف اقتصادی نیاز به عملی نمودن تحولات اجتماعی دارد.

اوشان برای پیاده کردن چنین تحولاتی همراه اعضای کابینه و بعضی از دانشمندان پوهنتون مذاکره می کردند. بناء به تاریخ ۹ سرطان ۱۳۴۱ پیشنهادی درباره تجدیدنظر به قانون اساسی و آزادی مطبوعات و تشکیل احزاب به حضور پادشاه تقدیم داشتند و به تاریخ ۱۲ سنبله ۴۱ هدایت پادشاه می رسد که به این امر مقدس با محمد داود هم عقیده می باشند، اما اجرای چنین امری را منوط به زمان و اشخاصی که فردا مسئولیت عملی ساختن این آرزوها را بدون تردید به دوش گیرد می دانند.

محمد داود به جواب امریه شاه بعد از غور و مطالعه همه جانبه و مشوره اکثر اعضای کابیه به ۲۴ جدی ۱۳۴۱ مکرراً عرایض خود را به شاه درباره تحولات اجتماعی تقدیم می نمایند.

در مکاتیب محمد داود دو نکته اساسی دیده می شد. یکی ایجاد حکومت مردمی و دیگر آن جلوگیری از مداخله خاندان سلطنتی در امور مملکت داری.

نقل قسمتی از مکتوب مورخه سرطان ۱۳۴۱ ه. ش.

شک نیست که تطبیق پلان پنج ساله اول از هر حیث نزد اکثریت طبقات بی تأثیر نبوده و نهضت نسوان که یک قدم مهم اجتماعی بود، مخصوصاً نزد طبقات منور و جوانان طرف

تقدیر واقع شد و روی هم رفته تا اندازه یک فضای امید و خوش بینی تولید نمود. اما باید دانست که انکشاف اقتصادی افکار و ذهنیت های جدید اجتماعی را حتماً با خود آوردنی است و اگر درین قسمت معنوی حیات که به عقیده من فوق العاده مهم، ضروری و خالی از مشکلات نیست، توجه و سنجش عمیق به عمل نمی آید و به غرض رهنمایی یک ملت به مقصد رسیدن به هدف مطلوب موازی با پلان اقتصادی پلان تحول اجتماعی طرح و عملی نمی گردد. روزی فرا خواهد رسید که موازنه به کلی بهم خورده و دفعه‌تاً این مملکت به مشکلاتی دوچار می گردد، که ممکن است در آنوقت حل آن آنقدر سهل و ساده نبوده و به منفعت ملی افغانستان تمام نشود.

مردم مخصوصاً طبقه منور از نقطه نظر اجتماعی آرزومند تحول و به آن انتظار دارند در خفا اقسام افکار و عقاید و ذهنیت ها موجود است. اجانب برای مقاصد سیاسی خود مشغول فعالیت اند.

این طرز حکومت برای مردم مخصوصاً طبقات منور چندان خوش آیند نیست و خسته شده اند برای حضور اعلیحضرت و بعضی دیگران اگر هنوز این طرز قابل تحمل است برای بنده که منسوب به خاندان هم هستم، چون عاقبت آن را به ضرر مملکت و ناکامی سلطنت می بینم به راستی عرض می کنم که بعد از این قابل دوام نیست. از طرف دیگر به صورت مستقیم و غیرمستقیم افراد منسوب به خاندان کاردار و یا بیکار خورد و کلان امتیازاتی به خودها قایل هستند و این چیز را یک حق مثبت و طبیعی خود می دانند. قوانین مملکت هرچه باشد در نظر آنها بیش از چند کلمه بی معنی دیگر ارزش ندارد غیره و غیره... پس یا به همه باید مطابق قانون و مقررات رفتار کرد که حتماً عکس العمل هایی را بار آوردنی است و یا اینکه تحمل کرد و چشم پوشید که خود سبب بی عدالتی و بی انضباطی گردیده و گردید نیست.

پرسش و بازخواست وقتی ممکن و مؤثر شده می تواند که در آن امتیازی موجود نباشد و اگر امتیاز موجود شد مفهوم حقیقی قانون و عدالت از بین رفته و اگر این بازخواست یک طرفه اجرا می شود، نتیجه جز از تولید عکس العمل و بدبینی مدهش تری به مقابل حکومت و سلطنت چیزی دیگری نخواهد بود.

اعلیحضرتا: صفحات تاریخ گذشته افغانستان بهترین درس است که می توان از آن عبرت گرفت. تاریخ گذشته و آنچه را که خود در حیات دیدیم و تجربه کردیم به ما واضح

ساخت که جاه طلبی و رقابت ها و شخصیات و خودسری های افراد، چه در خاندان سلطنتی یا در دستگاه حکومت و چه در بین طبقات با نفوذ مملکت جز ناکامی و بربادی خود آنها و خسارت مالی و معنوی مملکت نتیجه نداشته و ندارد. خدا نکند که چنان وقایع تلخ و دردناک دوباره در افغانستان تکرار شود.

منکه بارها به حضور شما عرض نموده ام از صمیم قلب یکبار دیگر عرض می کنم که این طرز اداری مملکت و این فضای خاندانی با ذهنیتی که آنها تربیه شده اند، بعد از این با هر تعبیری که به آن کرده شود، چه از نگاه مسئولیت و وظیفه ای و چه از نقطه نظر عقیده شخصی برای من قابل تحمل نیست، چه رسد به اشخاص دیگر.

محمد داود و پیروانش در حالی که می خواستند کشور عقب مانده خود را به سوی ترقی های اقتصادی و اجتماعی رهنمایی کنند و توانستند تا حدی در این امر موفق گردند، به مشکلات و دسایس بین المللی و وابستگان آنها خصوصاً سر موضوع باجور پشتونستان و جواب نگرفتن از پادشاه درباره پیشنهادات خود مواجه گردیدند، از آنرو به ۱۱ حوت ۱۳۴۱ بعد از ده سال صدارت استعفا می دهد.

نویسنده هم زمان با استعفای او شان از دفتر صدارت مستعفی می شود، زیرا زمان آن رسیده بود تا دوباره به خدمت مردم به حیث طبیب در یکی از شفاخانه ها وظیفه دار شوم. متأسفانه از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ مقامات صالحه با اینکه سنگ دموکراسی و عدالت به سینه می زدند، به استثنای حکومت محمد هاشم میوندوال که به صورت اجیر به حیث داکتر در بیمه شرکت برق کار می کردم حکومت های دیگر اجازه ندادند تا به تداوی مردم به صورت شخصی یا رسمی بپردازم، زیرا احترام و نزدیکی من به محمد داود قابل پذیرش آنها نبود.

خوشبختانه در چنین حال و احوال خانمم، عصمت شرق که چندی پیش به جاکت بافی شروع کرده بود، کارش رونق می گیرد، و با تلاش در بافندگی مرا یاری نموده، نگذاشتند تا از نظر مالی محتاج و به آنهایی که مرا دوست نمی داشتند مراجعه کنم.

محمد داود در ابتدای صدارت خود به برج حوت ۱۳۳۲ پنجاه نمره زمین از املاک شاروالی کابل را برای پنجاه نفر از فارغ التحصیلان بی بضاعت پوهنتون به عقب شرکت برق به جمال مینه با پول قیمت زمین و یک اندازه پول برای آبادی خانه از بانک رهنی و تعمیراتی مطابق مقررات قرضه داده بودند. من هم به جمله چیزداران مستحق یک نمره

زمین و یک مقدار پول قرضه شده بودم.

مصادف به همین دوره بود که تغییرات مادی در زندگی بعضی از مأمورین عالی رتبه، سبب می شود تا مردم به استفاده جوئی آنها مشکوک، و سر و صداهاى به راه اندازند و چون به نویسنده صلاحیت زیادی به واری در رفع شکایات مردم داده شده بود، نخواستم تا مردم به قضاوت خویش درباره کارمندان دولت بصورت عام به خطا رفته باشند. از آنرو از اولین سنگ تهداب تا آخرین میخ روی آهن پوش خانه، یکایک را با مدارک و اسناد آن ذریعۀ مکتوب ۹۴۱ پنج ثور ۱۳۳۷ مدیریت قلم مخصوص (دفتر صدراعظم) و چند مکتوب متمم آن به مدیریت اداری و ریاست ضبط احوالات صدارات اطلاع داده رفتم.

از آنجایی که ثبت دارایی مأمورین پیش از معروضه های نویسنده در دوائر دولتی سابقه نداشت بناءً استفاده جویان با تعبیرات غلط جهت نکوهش نویسنده، آنها را به محمد داود تفسیر می کردند، اما اوشان با برداشت مثبت از مکاتیب به وزارت عدلیه هدایت دادند تا قانون ثبت جایداد مأمورین را جهت طی مراحل قانونی تسوید نمایند.

محمد داود مانند اکثر مردم از کمی و نواقص میرا نبودند. اما با مقایسه به دیگر زمامداران و کارهای مفید و مثبتی که از وی در افغانستان باقی مانده است، به وی خصوصیت خاصی بخشیده بود. از آن جمله سیاست بی طرفی فعال و غیرجانبداری و پلان های انکشافی و اقتصادی، و شهامت او به رفع چادری زنان بود که به افغانستان چهرۀ نوین و شهرت جهانی بخشیده بود.

چنانچه از ۱۳۱۲ الی ۱۳۳۲ در بیست سال سلطنت افغانستان فقط یازده کیلومتر سرک اسفالت و یک سینما ساخته شده بود و یک پوهنتون که فاکتوله های آن چهار و تعداد محصلین آن کمی بیشتر از چهارصد نفر بود، به استثنای فاکتوله طب سه فاکتوله دیگر محل تدریس ولیلیۀ اساسی نداشتند و از خانه های کرایه استفاده می کردند، تأسیس شده بود. حال آنکه بین سال های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ همه چیز به سرعت شگفت آوری در تغییر بود.

بطور مثال: در همین مدت بیش از دو هزار کیلومتر سرک در حال تکمیل و هزار کیلومتر دیگر آمادۀ اسفالت شده بود (دو صد بار بیشتر از سال ۱۳۳۲) و به سال ۱۳۴۱ بیش از چهار هزار محصل در پوهنتون تحصیل می کردند (ده برابر سال ۱۳۳۲). سال ۱۳۴۱ با

بالا رفتن ارزش پول افغانی یک دالر امریکائی برابر بود با ۳۸ افغانی، حال آنکه به سال ۱۳۳۲ یک دالر مساوی بود با ۹۸ افغانی. با وجود پیشرفت های چشم گیر در کشور و کسب محبوبیت محمد داود میان مردم باز هم مردم از حکومت های خاندانی و زندگی یکنواخت سیاسی خسته شده بودند. می خواستند، و حق هم داشتند تا در سرنوشت وطن خویش، خود سهم باشند تا...

با درک خواسته ها و حق به جانبی مردم محمد داود بحضور شاه پیشنهاد می کنند که: زمان آن فرا رسیده تا مردم خود به سرنوشت خویش سهم باشند، بناءً قانون اساسی بایستی جهت پیاده کردن دموکراسی تعدیل شود تا مردم قانوناً بتوانند حزب تأسیس کنند و حزب اکثریت حکومت را تشکیل دهند.

شاه علاقه مند به دموکراسی شده بود، اما می خواست عزل و نصب حکومت به صلاحیت شاه باشد، نه به آرای اکثریت مردم، برعکس آنچه محمد داود پیشنهاد کرده بود. از جانب دیگر اعضای خاندان که (بعضی ها تحصیلات عالی هم داشتند خصوصاً سردار عبدالولی پسر کاکا و داماد شاه) برای اشغال چوکی صدارت صف کشیده بودند به تصور اینکه در صورت مراجعه به آرای مردم حکومت محمد داود تمدید و صلاحیت شاه محدود می شود به پیشنهاد وی مخالفت می کردند.

حال آنکه پندار اینها غیر واقع بینانه و جدا از اندیشه های مردم بود، زیرا مردم به حدی از حکومت های پی گیر خاندانی در دو قرن اخیر دلگیر شده بودند که تصور آنهم نمی شد که به رضا و رغبت خویش به نفع حکومت وابسته به خاندان شاهی رأی دهند.

همین غلط اندیشی خاندان از پیشنهاد محمد داود بود که شاه به جواب آنها تا آنجا تعلل می ورزند که وی مستعفی می شوند. ولی بعد از استعفای او دهل و سرنای دموکراسی را به برخلافی اش طوری به صدا در می آورند که موضوع تشکیل حکومت مردمی حزب اکثریت در یکی از گوشه های ارگ سلطنتی بی آنکه مردم متوجه شوند، خفه می شود.

از آنرو تعیین داکتر محمد یوسف، وزیر معادن و صنایع کابینه محمد داود به حیث صدراعظم و فرمان پادشاه جهت تجدید نظر به قانون اساسی برای دموکراسی کردن کشور، تأثیرات شگرف و بس عظیمی را میان کافه مردم خصوصاً قشر روشنفکر بوجود می آورد و مقام معنوی و محبوبیت شاه را به تصور اینکه از توجه شاه سلطنت استبدادی و حکومت های خاندانی پایان یافته اند و شاه به حیث سمبول وحدت ملی باقی خواهند ماند

به نزد مردم بیشتر از تصور بالا می برند و به آینده امیدوار کننده و درخشان کشور در راه دموکراسی شدن روزشماری داشتند و از حکومت داکتر محمد یوسف به حیث اولین صدراعظم غیرخاندانی در ۳۰ سال سلطنت محمد ظاهر شاه به گرمی استقبال کردند.

صدارت داکتر محمد یوسف:

(۱۹ حوت ۱۳۴۱ - ۷ عقرب ۱۳۴۴)

هیئت وزرای داکتر محمد یوسف به استثنای چند وزیر متباقی از وزرای کابینه ای محمد داود تشکیل، و جهت اخذ رأی اعتماد به شورای ملی معرفی می شوند. شورای ملی بعد از غور خط مشی حکومت به اتفاق آرا به حکومت داکتر محمد یوسف رأی اعتماد می دهند. به تاریخ ۷ حمل ۱۳۴۲ شاه هیئتی را برای غور و تجدیدنظر به قانون اساسی تحت ریاست سید شمس الدین مجروح، وزیر عدلیه مقرر نمودند. داکتر محمد یوسف با بیانات دلگرم کننده و امیدوار دهنده به دموکراسی به نقاط مختلف کشور مورد استقبال گرم مردم واقع شده و کم کم دوره حکومت محمد داود را که خود یکی از وزرای مورد اعتماد و دوست نزدیک محمد داود بود، مورد تنقید و خورده گیری قرار داده و رفته رفته مخالفت به دوره گذشته را تقریباً سرخط کار روایی حکومت او می سازند.

داکتر محمد یوسف جهت ترویج و پیاده کردن دموکراسی در عمل به جواز ۱۳۴۲ به همکاری سید قاسم رشتیا وزیر مالیه و خلیل الله خلیلی سرمنشی حضور شاهانه و محمد هاشم میوندوال وزیر مطبوعات اساس حزب وحدت ملی را می گذارند. در خط مشی حزب که شاهی مشروط تحت قیادت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و حکومت پارلمانی به صدارت داکتر محمد یوسف به صفحه اول آن قید شده بود، مورد استقبال وکلای شورای ملی قرار می گیرد و حکومت توانسته بود تا از جمله ۲۲۰ نفر وکلای شورای ملی دوره حکومت محمد داود یکصد و هشتاد و پنج نفر آن را به حزب وحدت ملی (جبهه ملی) شامل نمایند. و جریده وحدت ملی اورگان نشراتی حزب وحدت را به مدیریت خال محمد خسته،

شخصیت ملی و مبارز تأسیس و نشر نمایند.

تعدادی از مردم به امید استفاده از الطاف شاهانه به دموکراسی کردن کشور و وعده های حکومت مردمی به سوی حزب وحدت روی می آورند و عضویت حزب را می پذیرفتند. سیاست خارجی افغانستان در زمان حکومت داکتر محمد یوسف با حفظ بیطرفی با بعضی از کشورها خصوصاً اتحاد شوروی رونق بیشتر گرفته و وعده ای کمک و همکاری افزونی یافته بود و با پاکستان تجدید روابط سیاسی را به میان می گذارند. چنانچه به تاریخ ۶ جوزای ۱۳۴۲ روابط سیاسی بین پاکستان و افغانستان دوباره بحال عادی بازمی گردد، سفرا و قونسلگری و وکالت تجاری هردو طرف فعال و مقرر می شوند. لویه جرگه به اساس فرمان پادشاهی به سنبله ۱۳۴۳ دایر و قانون اساسی جدیداً تسوید شده را از ۱۸ تا ۲۸ سنبله غور و تصویب نمودند. و به تاریخ ۹ میزان ۱۳۴۳ شاه افغانستان آنرا توشیح نمودند.

قانون اساسی جدید که ممثل رعیت پروری حضور شاهانه به شاهی مشروطه و دموکراسی بود، به استثنای مواردی ذیل مثل: تعیین صدراعظم، عزل و نصب وزراء، سفرا، قضات محاکم از بالا تا پایان، صاحب منصبان عالی رتبه اردو، والیان ولایات، انحلال شورای ملی، اعلان سفربری و حکومت نظامی، رد و یا قبول فیصله های شورای ملی، که جزء صلاحیت حضور اعلیحضرت باقی مانده بودند، متباقی اجراءات امور کشور به حکومت مردمی تعلق یافته بود.

از آنرو بعد از توشیح قانون اساسی تبلیغ و تشویق برای دموکراسی آنانی را که از دموکراسی شدن کشور بین سال های ۱۳۲۵ و ۱۳۳۱ تجارب تلخی با خود داشتند مانند پیروان حزب وطن، حزب ویش زلمیان و حزب ندا خلق از جا نجنبانید.

اما به دو جهت مخالف جزیب وحدت ملی دو قطب مخالف بنام افراطیون چپ (کمونیست ها) و بنیادگرایان اسلامی (اخوان المسلمین) نطفه های اولی خود را برای چوپه شدن در فضای مطلوب و آرام دموکراسی بعد از تأسیس حزب وحدت به زمین می گذارند، و حکومت هم برای اینکه مردم از گنجاندن صلاحیت های نامحدود در قانون اساسی برای شاه به دموکراسی داده شده و قانون اساسی مشکوک و بی علاقه نشوند، بدون توجه به عواقب آن تشکیلات گفته شده را تشویق و خواسته های شان را به روزنامه های دولتی نشر و پخش می کردند.

بناء به ۱۱ جدی ۱۳۴۳ اولین هسته های کمونیزم در خانه نورمحمد تره کی به کارته ۴ مانند ببرک کارمل، سلطان علی کشتمند، دستگیر پنجشیری، محمد طاهر بدخشی و چند نفر دیگر دور هم جمع شده و به حیث دومین حزب افغانستان حزب دموکراتیک خلق را تأسیس می کنند. و همچنان به خانه صبغت الله مجددی مقابل قشله عسکری قرغه هسته های مرکزی بنیادگرایان اسلامی مانند مولوی فضل الله، مولوی دین محمد، مولوی نعمت الله، مولوی فضل الهادی و مولوی سید شاه و چند تن دیگر از علمای مشهور افغانستان تهداب جمعیت اخوان المسلمین را می گذارند. ولی دیری نگذشت که جناح های متذکره مولود دسته جات عاقبت نیندیش تر از خود شدند.

بهرصورت اینها که تازه از بطن دموکراسی پا به عرصه وجود گذاشته بودند، برای همکاری به رهبران حزب وحدت و پایان بخشیدن به عقده های خویش توأم با مدح و ثنای شاه و داکتر محمد یوسف، مخالفت با محمد داود را سرخط مبارزات خود، چه در مظاهرات و چه در جرائم قرار داده بودند.

چنانچه بعد از استعفای محمد داود بندی های سیاسی که تعدادشان کمتر از سی نفر بودند، مورد عفو شاه قرار گرفتند و چون نمی خواستند عبدالملک وزیر مالیه از مزایای دموکراسی و الطاف شاهانه بهره مند شوند، با سر به راه ساختن مخالفت ها با محمد داود آوازه به دروازه ها انداختند که عبدالملک عبدالرحیم زی، وزیر مالیه مدعی شده اند تا زمانی که محمد داود به جرم حبس او محاکمه نشوند از بندی خانه خارج نمی شوند. و خوش باورها، باور کردند تا سر و صداها رفته رفته به تشویق عبدالملک انجامید و شکایت او از محمد داود از شورای ملی سر می کشد.

و وکلای گماشته شده در شورای ملی و عناصر چپ و راست در خارج شورا و بعضی از جرائم شخصی سخنان اغواکننده ای را میان مردم پخش می کردند.

و به آنچه واقعیت نداشتند برای بدنامی محمد داود و پیروانش شاخ و برگ می تراشیدند.

تا اینکه بعد از چند سال غال و مغال و اتهام و دروغ بافی و کلا به این نتیجه رسیدند که در پهلوی ادعای عبدالملک وزیر مالیه اسناد و دلایل حکومت درباره توقیفی اش نیز خوانده شود.

با جستجوی حقایق در دوسیه عبدالملک فرمان را عنوان صدارت یافتند که موی به سری و

کلا شاخ و تنگ کمرشان سست گردید، زیرا به صدارت به فرمان شاه هدایت داده شده بود که:

عبدالملک از وزرات مالیه برطرف و توقیف شود.

فردای چنین روزی در شورای ملی، نه نامی از محاکمه محمد داود و نه ترحمی به عرض و داد ملک خان در میان بود. برعکس دروازه های بندی خانه را محکمتر از پیشتر به رویش می بندند و از تشویشی که از آزادی عبدالملک احساس می کردند، آسوده خاطر می شوند. با آنهم تعدادی همچنان با مخالفت های پی گیر و سرازیر شده از دربار برای حفظ موقف و کسب منافع خود ضدیت با محمد داود را سرمشق و در اطراف درباریان نطفه گذاری کرده می رفتند.

ولی باز هم بودند اشخاصی که جسته جسته برای پی بردن به اصل علت مخالفت ها آرزوی ملاقات محمد داود را می نمودند.

برای محمد داود دلیل و علتی وجود نداشت که به این سر و صداها ساخت و بافته شده ای درباری و دور از حقیقت خود را درگیر نمایند.

زیرا، دوره حکومت او بین سال های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ از نقطه نظر تحولات اقتصادی و انکشاف همه جانبه ای کشور و فعال نمودن سیاست عاطل بی طرفی افغانستان در مسایل بین المللی و تأمین امنیت کامل و کوشش خسته گری ناپذیر برای استحکام وحدت ملی و سربلندی مردم افغانستان دوره افتاده از کاروان مدنیت و بیرون کشیدن آن از انزوا و به مبارزه کشانیدن آن برای دفاع از حق خود ارادیت مردم پشتون و بلوچ و نهضت طبقه نسوان دوره ای نبود که بتوان به هیاهوی چند بی سر و سامان قلم بدست گرفته در تاریخ افغانستان از حق ناشناسی به روی آنها خط بطلان کشید، و به طراحان و خدمتکاران آن دوره اتهامات بی بنیاد را تا په زده و اعمال آنها را سیه کاری نمود.

از آنرو محمد داود آنچه را از رادیو به مخالفت خویش می شنیدند و یا در جرائد می خواندند، صبورانه آنرا تحمل می نمودند و به قضاوت و حق بینی مردم بیشتر متوجه شده بود تا به درگیری مخالفین خویش.

بناءً اشخاصی که برای معلومات دست اول به خانه او می آمدند، او بیشتر به سخنان آنان گوش می داد تا اینکه داخل مشاجره سیاسی شده باشند.

عضویت در اتحادیه محصلین و مأموریت در قلم مخصوص و عارضین صدارت برای مدت

ده سال که مرجع مراجعین مردم افغانستان به مقام صدارت بود، زمینه آنرا میسر نموده بود تا به تعدادی زیادی از طبقه روشنفکر و چیز فهم افغانستان خصوصاً شهر کابل رویهمرفته شناسایی و بعضاً رفت و آمد پیدا کرده باشم. از آنرو آنهایی که تمایل ملاقات با محمد داود را داشتند اکثراً حسب معمول مرا به جریان می گذاشتند.

از میان همه آنهایی که در زمان حکومت داکتر محمد یوسف به خدمت محمد داود رسیده بودند، ملاقات نورمحمد تره کی دلچسب و قابل تذکرست.

نویسنده با نور محمد تره کی از زمانی که مدیر کارهای شخصی عبدالمجیدخان زابلی ۱۳۲۳ بود، و با میراکبر خیبر در سال ۱۳۲۴ به صنف ۱۲ لیسه عسکری و با بیرک کارمل به ۱۳۲۹ در اتحادیه محصلین و با حفیظ الله امین به سال ۱۳۳۵ زمانی که او معلم لیسه خوشحال خان بود که توسط یکی از دوستان محمد داود، تاج محمد وردک مدیر عمومی اداری صدارت اداره می شد، آشنایی و رفت و آمد پیدا کرده بودم.

نظر به شناخت و سابقه به آنها بعد از اینکه نورمحمد تره کی به جدی ۱۳۴۳ به حیث منشی حزب دموکراتیک خلق (ح.د.خ) تعیین شده بود، میراکبر خیبر به خانه ام آمده و خواهش نمود اگر زمینه ملاقات نورمحمد تره کی با محمد داود را مساعد نمایم.

به یکی از روزهای اخیر حوت ۱۳۴۳ به همراهی خودم محمد داود نورمحمد تره کی را به خانه خود می پذیرند. بعد از تعارفات معمولی نورمحمد تره کی از محمد داود پرسیدند: شما درباره خدا و دین اسلام چه نظر دارید؟ محمد داود که بصورت غیرمنتظره به چنین سئوالی مواجه شده بود، کمی از جا تکان خورده گفتند: آقای تره کی من به خداوند بزرگ ایمان دارم و پیرو دین مقدس اسلام می باشم.

تره کی: شما درباره آنهایی که به خدا ایمان ندارند چه فکر می کنید؟ محمد داود: به خداوند ایمان آوردن و یا نیاوردن به فهم و درایت هر شخص فرق می کند، و به نزد من مؤمن بودن و کافر بودن موضوع شخصی افرادست. نبایستی مورد بحث و مشاجره قرار گیرد.

تره کی: حزب ما از شخص شما ممنون و متشکرند، زیرا شما روابط نزدیک و دوستانه را با شوروی ها اساس گذاشتید.

محمد داود که کاملاً از شنیدن سئوال های تره کی برافروخته و عصبانی شده بودند، بدون

توجه به اینکه پیاله‌های چای را خانه سامان تازه سر میز گذاشته بود گفتند: آقای تره کی، من برای سعادت مردم و آبادی کشورم از تمام کشورهای جهان بدون قید و شرط و به صورت کامله الوداد قرضه و کمک گرفته بودم و دروازه‌های افغانستان به روی تمام کشورهایی که صادقانه و بدون غرض بخواهند کمک نمایند، چه من باشم و یا کسی دیگری همیشه باز خواهند بود. و با صدای بلند تر از حالت عادی علاوه نموده گفتند: فکر می‌کنم صحبت‌های ما و شما تمام شده باشد.

ناگفته نماند که این اولین ملاقات و شناسایی تره کی با محمد داود بود. تره کی بعد از برآمدن از خانه محمد داود گفتند:

فکر نمی‌کنم روابط و شناسایی این شخص و دوستان او برای حزب ما لازم و یا مفید باشد. بلی، از صحبت اوشان بخوبی فهمیده می‌شد که با شما هرگز عقیده مشترک و راه مشترک را نخواهند پذیرفت.

تره کی خندیده گفت:

ما به آن‌های دوستی و علاقه خواهیم داشت که با ما عقیده مشترک داشته باشند. فردای روز ملاقات تره کی، میراکبر خیبر تلفونی خواستند برای اینکه از مذاکرات تره کی اطلاع دست اول داشته باشند، او را در خانه خود ملاقات کنم. زمانی که میراکبر خیبر را به جریان ملاقات آنها قرار دادم، بی نهایت متأثر و ناآرام شدند. چند روز بعد که خدمت محمد داود رفتم گفت: داکتر جان، به عقیده من چنین اشخاص (اشاره به تره کی) نه به درد افغانستان می‌خورند و نه به درد مردمش. زیرا طوری که دیده شد، اینها به خداوند و وطن علاقه ندارند. درست برعکس آنچه که تار و پود وجود مرا بوجود آورده است. گفتم: ما در شرایط کاملاً منزوی شده قرار داریم. از آنرو بعضی‌ها که می‌خواهند با شما ملاقات نمایند خدمت شما عرض می‌کنم. او درک نموده بود که از ترتیب چنین ملاقاتی احساس شرمندگی دارم.

فرمودند:

نظر شما را تأیید می‌کنم. با هرکس خواهیم دید ایمان ما به خداوند و دین مقدس اسلام و عشق ما به سعادت مردم افغانستان مشی زندگی ما بوده و وارد کردن خللی در آن حتی با مواجه شدن به مرگ امکان پذیر نخواهد بود. بگذار آنهایی که مرا نمی‌شناسند خویتر بشناسند، بناء با هرکس خواهیم دید. اما تأسف و ناآرامی ام از اینست که در زمان

سلطنت محمد ظاهر شاه که من نیز عضو خاندان او هستم، به چنین اشخاص بی علاقه به وطن و بی باور به مقدسات اجازه فعالیت را زیر نام دموکراسی، آنهم در کشور مسلمان و خداپرست ما داده باشند.

همزمان با استعفای محمد داود که چپ و راست را به ضدیت او تحریک و به آزادی عمل تشویق کرده بودند، کشورهای ذینفع هم با خوش بینی بیشتری به توسعه روابط خود با افغانستان علاقمندی نشان می دادند.

ایالت متحده امریکا با از بین رفتن محمد داود به زعامت شاه خوشبین تر شده بودند، اما عملاً به انکشاف افغانستان همکاری مؤثرتری ننمودند.

پاکستان و ایران تغییر حکومت در افغانستان را جهت انکشاف روابط نیکوتر بین کشورهای خود و افغانستان به گرمی استقبال می نمایند.

اتحاد جماهیر شوروی به کمک های اقتصادی خود، مثل سابق ادامه داده واز اینکه جوانان مؤمن به مارکسیسم در افغانستان موفق به مبارزه علنی و تأسیس ح.د.خ گردیده بودند، نظر به دوره محمد داود علاقه بیشتری با توسعه روابط به حکومت داکتر محمد یوسف نشان می دادند.

اما کشورهای متحابه در انکشاف روابط اقتصادی خود به افغانستان بیش از آنچه به حکومت گذشته صورت پذیرفته بود چیزی نیفزودند.

ولی خوشبینی های فریبنده به حکومت بعدی نمایانگر آن بود که حکومت های غیروابسته و یکدنده، مورد توجه و علاقه هیچ کشوری، خصوصاً ابرقدرت ها نمی باشند.

و برعکس برای سقوط و تخریب چنین حکومتی نیروهای متضاد علاقمندی و دلچسپی بی تضاد دارند.

از آنرو غرور ملی استقرار و پایداری حکومت های یکدنده، به قضاوت آزاد و پافشاری اوشان به رویی منافع کشورشان بصورت متداوم به قدرت های بزرگ خوشمزه و گوارا نیستند. و جانبداری یکی از دو طرف نه تنها مخالف منافع ملی کشورهای عقب مانده و بی طرف می بود، بلکه زمینه مداخله یکی را به مقابل دیگر در سرزمین فقرزده و عقب مانده خود به اصطلاح زورمندان مشروعیت می بخشید. متأسفانه با نپذیرفتن این واقعیت قدرت های بزرگ همیشه زمامداران کشورهای کوچک را به پیروی از آمال و آرزوهای خویش تشویق و ترغیب نموده و در عدم موافقت، به تخریب آنها می کوشند.

چنانچه محمد داود که تحت تأثیر هیچ یک از ابرقدرت ها با چند طرفدار محدود خود واقع نشده بودند، بعد از استعفای وی به مخالفت و به فراموشی کشانیدن او همه نیروها چه داخلی و چه خارجی بپا خواسته اند و می کوشند تا او را تجرید نمایند. از وزرای کابینه او مانند سید عبدالله خان، وزیر داخله و غلام حیدر عدالت، وزیر زراعت که با وی وفادار مانده بودند، یکی بعد از دیگری وفات کردند.

آن عده از صاحب منصبان عالی رتبه اردو که با محمد داود سابقه طولانی از زمانی که قوماندان قوای مرکز بود داشتند و او را بنیان گذار اردوی نوین افغانستان می دانستند، نیز با وی مقاطعه کردند. تنها دو سه نفر از جنرال ها در ایام عید و جشن استقلال جهت تبریک به خانه او می آمدند. مانند دگر جنرال غلام فاروق خان لوی در ستیز و ستر جنرال خانه محمد خان وزیر دفاع ملی و تورن جنرال مستغنی و اینها هم آرزو نداشتند که غیر از مسائل روزمره بر موضوعات سیاسی بحث نمایند.

چنین رویه برای محمد داود که از صمیم قلب شاه و خاندان او و طبقه روشنفکر وطن عزیز خود را دوست می داشتند، غیر مترقبه بود و کم کم از صبر و حوصله مندی او به مقابل شاه می کاهید. اما با تمام اینها خود را طرف قرار نداده، تنها از رفت و آمد و دید و وادید به شاه و نزدیکان او دوری می نمود.

پلان های انکشافی و اقتصادی پنج ساله اول و دوم حکومت او مورد تنقید و تفتیش هر روز بعد از روزی دیگری قرار می گرفت و هر سوی تفاهم و معطلی در کار را متوجه شخص او و دوستان نزدیک او می کردند.

کم توجهی و بدبینی به دوام پروژه های زمان محمد داود سبب شد تا بعد از ختم هر پروژه تعدادی از کارمندان فنی تربیت دیده در قوای کار از بیکاری به ایران و خلیج فارس بروند، و به تعدادی از پروژه های باقیمانده با دلسردی و بی علاقه گی مانند کار در خانه ای بیگانه بنگرند.

محمد داود در زمان صدرات خویش در عمل و نظر مانع تشکیلات و همبستگی بین المللی بنیادگرایان اسلامی می شدند و تا جایی که امکان داشت در راه اصلاح و رسیدن به چنین اهدافی بیکار ننشسته بودند.

موازی به آن توانسته بودند تا فعالیت آنهایی را که به خداوند عقیده و به وطن علاقه ندارند نیز جلوگیری نمایند. خوشبختانه اقدام به چنین اهدافی مورد استقبال مردم

مسلمان تحول پسند و اصلاح دوست افغانستان قرار می گیرد. چنانچه عملاً پشتیبانی خود را در تحولات اقتصادی و اجتماعی نشان می دادند و به مسئولین جرأت و امید آنرا می بخشید که مردم افغانستان اراده و استعداد آنرا دارند تا تحولات مفید وطن را بپذیرند.

متأسفانه زمان اجازه نداد تا مطابق میل مردم افغانستان اعمال ناپسندیده آنها ریشه کن گردد، بلکه تنها توانسته بودند فعالیت بنیادگرایان و چپ روان را محدود و زمینه تخریبات آنها را مسدود کنند تا بدین وسیله آنچه را بنام خرافات مذهبی و یا خارج از اساسات دین مبین اسلام در کشور پیاده کرده اند از بین برداشته شود. مخالفت نیروهای معتقد به سوسیالیسم و از طرف دیگر ضدیت بنیادگرایان با محمد داود و نزدیکانش در زمان حکومت داکتر محمد یوسف زمینه و زمان قضاوت آنرا بوجود آورده بود تا نیروهای سالم درک نمایند که محمد داود و پیروانش اشخاص ملی و مفکوره شان زاده مردم افغانستان است.

این طرز تفکر موشکافانه و قضاوت واقع بینانه خوشبختانه روز تا روز میان مردم افغانستان وسعت بیشتر می یافت و خالی گاه نامریی و دلسرد کننده که در اثر پر و پا گندهای بی اساس بوجود آورده بودند داشت تا بکلی به مجرای اصلی و واقعی خود قرار بگیرد و ما را از ساحه تجرید شده دوباره به آغوش باز و پر عطوفت مردم ما رها نمایند. با مراجعه روزافزون و علاقمندی مردم به محمد داود تعقیبات و منزوی نمودن اطرافیان محمد داود توسط دستگاه دولتی نیز افزایش می یافتند. برای بی اثر ماندن تعقیبات تشکیلات و تضاد به دستگاه دولتی را کنار گذاشته بودیم، زیرا ما اشخاص نبودیم که طرف مقابل خود و قدرت او را کم بها داده باشیم. ما سهوهای گذشته را در نظر و عقیده داشتیم که در چنین شرایطی که تقریباً همه مردم را، چه نیروهای داخلی و چه قوت خارجی به ضد ما تحریک می نمودند، چه باید می کردیم؟ باید انتظار می کشیدیم تا به درستی پی برده می شد که آیا مردم از روش حکومت داری سلطنت راضی و یا ناراضی اند زیرا پیروان محمد داود آرزو داشتند که وطن و مردم افغانستان از بدبختی فقر و بیچارگی نجات یابند، پس هر حکومتی که مطابق میل و اراده مردم این آرزو را برآورده سازند باید آنرا پیروی می کردند.

بهرصورت چون اطرافیان محمد داود دقیقاً تحت تعقیب و محاصره سیاسی قرار داشتند و

از جانب دیگر خوش بینی های بعض از مردم دلیل به خوش بینی همگانی برای محمد داود شده نمی توانستند از آنرو قهراً نیز بایستی برای تحلیل اوضاع و زمینه مساعد برای مبارزه انتظار می کشیدند. بناءً به وقت بیشتر و مطالعه بهتر ضرورت داشتند. از آنرو دوره حکومت داکتر محمد یوسف به محمد داود و دوستانش خواسته و ناخواسته یک اعتکاف سیاسی شده بود.

حکومت داکتر محمد یوسف به زمستان ۱۳۴۳ تحت ریاست سید قاسم رشتیا وزیر مالیه به ساختن پارک بزرگی در وسط شهر مقابل لیسه استقلال اقدام می نمایند، و برای تخریب خانه ها و عماراتی که در پارک واقع شده بود از قوای کار وزارت فوائد عامه، استحکام وزارت دفاع ملی، کارگران شاروالی کابل و صدها جوان رضا کار استفاده می کردند. واقعاً کاری بی سابقه و عملی بود ضروری. زیرا در پایتخت افغانستان جایی به این بزرگی برای تفریح مردم وجود نداشته بود.

اما کار را به آن سرعتی انجام می دادند که فردای یکی از روزهای پایان کار به شهر آوازه شد که اطاق زرنگار، یکی از شاهکارهای باستانی استادان چیره دست افغانستان که به راستی به طلا، زرکوب و زرنگار شده بود، تخریب و آثار ذیقیمت از قبیل در و دروازه و کلکین و پارچه های سقف نقاشی شده آنها از میان ربنوده اند. با همه سر و صداها با اینکه ربایندگان شناخته شده بودند، اما دستگیر نشدند و حکومت برای آرامش اذهان عمومی نام پارک را زرنگار گذاشتند و مردم شهر کابل به پاداش کارروایی یکی از رهبران حزب وحدت که شهکاری نقاشان باستان را مثل سرمه از چشم ربنوده بود، حزب وحدت را حزب زرنگار می نامند. اکثر مردم را عقیده به این بود که این نام گذاری ابداع استاد خلیلی می باشد.

بهرصورت تا پایان عمر حزب وحدت، رهبران حزب نتوانستند تاپه طلاکوب شده زرنگار را از پیشانی حزب دور کنند. استاد خلیل الله خلیلی عضو برجسته و شخص نمره دوم حزب وحدت، از تخریب بی مورد اطاق زرنگار احساس ناآرامی کرده و طوریکه گفته می شد یکی از علل مخالفت های او با سید قاسم رشتیا از همین جا سرچشمه می گیرند. داکتر محمد یوسف از اول تا دهم ثور ۱۳۴۴ به دعوت رسمی از مسکو بازدید می نماید و در ختم سفر رسمی خویش به ولایات افغانستان سفر و از مزایای قانون اساسی، آزادی مطبوعات و انتخابات شورای ملی و حکومت مردمی در سخنرانی های خویش مردم را

به دموکراسی امیدوار می نمودند و در هر جا به استقبال گرم مواجه می شدند. جناب شان در ولایت کندز ضمن روشنی انداختن به تاریکی های حکومت گذشته می فرمایند که: افغانستان اکنون به یک خانه تکانی ضرورت دارند.

خانه تکانی از زبان صدراعظم حکومت شاهی در حالیکه صاحب خانه به تخت نشسته بودند به تعبیرات گوناگون تعبیر شدند، جناح رو به انشعاب گذاشته، حزب وحدت ملی تحت رهبری استاد خلیل الله خلیلی و محمد هاشم میوندوال «خانه تکانی» را سقوط سلطنت وانمود می کردند و چون داکتر محمد یوسف تازه از سفر شوروی و ملاقات با رهبران کرملین و پذیرایی گرم آنها بازگشته بودند و کمونیست های وطنی هم از حکومت وی پشتیبانی داشتند، بعضی ها «خانه تکانی» را نوعی از دگرگونی نظام موجود به نظام کمونیستی نیز تعبیر می نمودند.

برعکس کسانی که داکتر محمد یوسف را می شناختند و درباره دلیری و جرئت او در تحولات اجتماعی معلومات داشتند و ارادت او را به شاه و قناعت او را به صدارت می دانستند، هرگز تصویری چنین عملی را از وی باور نکردند و وابستگی داکتر محمد یوسف را به یک کشور خارجی مردود می شمردند.

غلام محمد شیرازد، مشهور به وزیر تجارت منسوب به خاندان شاهی، شخص ساده دل پاک طینت و بی کینه بود، و مرا محض برای خدا دوست می داشتند. روزی طبق معمول به دیدنش رفته بودم، پرسید: داکتر جان شنیدی که داکتر یوسف چه گفت؟ - نه! چه گفت: - گفت: افغانستان به یک خانه تکانی ضرورت دارد. یعنی باید افغانستان جمهوری و کمونیستی شود. من که با چنین آوازه ها و منبع الهام آن آشنا بودم در همان روز به همان جا به دل خود دعای آمرزش را به روح حکومت داکتر محمد یوسف نثار کردم. قرار اعلامیه ۲۵ ثور حکومت داکتر محمد یوسف روز ۲۹ سنبله ۱۳۴۴ را روز انتخابات برای شورای ملی اعلان و تعیین می نمایند، و جرائد شخصی و دولتی و رادیو افغانستان که در اثر تصویب قانون اساسی از لویه جرگه مطبوعات ملی آزادی بیشتری یافته بود، تبلیغات وسیع و دامنه داری را به راه انداختند و مردم به امید و تصور اینکه انتخابات بصورت آزاد و بدون مداخله حکومت انجام می گیرند، تعدادی زیادی از طبقات مختلفه برای وکیل شدن در شورای ملی خود را کاندید می نمایند.

در حالی که مردم سرگرم دید و وادیدهایی برای جلب نظر اشخاص مورد نظر جهت اخذ

رأی داشتند، داکتر محمد یوسف به اسد ۱۳۴۴ جهت ایراد بیانیه و توضیح بیشتری دربارهٔ مزایای قانون اساسی به محصلین، به پوهنتون می‌روند و به استقبال پر حرارت محصلین مواجه می‌شوند. اما در پایان بیانیه از شاگردان می‌خواهند که: محصلین بایستی به دروس خود اشتغال داشته باشند تا به مسائل سیاسی و دسته بندی‌های حزبی.

آرزوی چنین خواهشی از محصلین اگرچه پدران و دلسوزانه بود، ولی منع روشنفکران پوهنتون از مسائل سیاسی که چشم و چراغ کشور خود و یگانه محل علمی در کشور بودند که می‌توانستند مسائل سیاسی و آنچه که در پیرامون شان می‌گذشت به چشم باز و تفکر عالمانه آنهم به استناد قانون اساسی تجزیه و تحلیل نمایند، آبی سردی بود که به چهره تازه افروخته شده‌ای دموکراسی در پوهنتون پاش می‌دهند.

و از همین جا بگو مگوهای محصلین و ناباوری شان به دموکراسی و کم کم به ضدیت با داکتر محمد یوسف بالا می‌گیرند.

در گرماگرم چنین روزگاری مخالفین داکتر محمد یوسف نام آن عده از کارمندان دولت را سر زبان می‌اندازند که کمینی اوختیف آلمانی (که در افغانستان کارهای ساختمانی را قسماً قرارداد کرده بودند) خانه‌های بزرگ مجلل و بی‌مانندی را که دارای مرکز گرمی و سردی بودند ساخته و به اوشان اهداء نموده بودند.

بالا گرفتن دود مخالفت از گرد و نواحی حزب وحدت ملی و چیده چیده تبصرهای منسوبین شاه نمایانگر آن بود که نوبت داکتر محمد یوسف به پایان رسیده، و شخص دیگری از حزب وحدت برای کوچ کشی به مقام صدارت آمادگی می‌گیرند.

اما در ظاهر امر آنچه بیشتر از خود و بیگانه شنیده می‌شد آمدن دوبارهٔ داکتر محمد یوسف به صدارت بود، ولی به کنجکاوان وقایع روز قابل فهم بود که برای لغزاندن داکتر محمد یوسف از مقام صدارت، آب را از بالا به کاه زیر پایش به جریان انداخته‌اند، زیرا جمله خانه تکانی، تأثیرات عمیق خود را در عمق دربار بجای گذاشته بود.

بار و به پشت سر گذاشتن هفته‌ها، روزهای انتخابات ماه سنبله نزدیک و نزدیک تر می‌شود، و شوق و علاقمندی روشنفکران و جوش و خروش مردم و استقبال همگانی از انتخابات، روزهای انتخابات دورهٔ هفتم شورای ملی زمان شاه محمود را به یاد می‌آورد.

ولی مردم امروز بارها بیشتر از دیروز آمادگی دارند. زیرا در هزارها ده و قریه، هزاران موتر و کاروان‌های شتر و اسب و خر برای بردن رأی دهندگان به حوزه‌های رأی دهی

به راه افْتیده بودند و در بعضی از حوزه ها گفته می شد تعداد کاندیدها سی نفر، و بناءً سی صندوق رأی را مقابل هم گذاشته بودند.

و در کنار این سر و صداها سر به فلک کشیده و گرماگرم انتخابات، تقریباً مزایای قانون اساسی و دموکراسی با تمام بزرگیش جای خود را به مخالفت به محمد داود تعویض کرده بود و در حالی که هیچ فردی از افراد علاقمند و سر و کار داشته با محمد داود نه خود را کاندید و نه با کاندیدی از کاندیدها طرف شده بودند، و خود محمد داود پا از حجره اعتکاف سیاسی مثلی که تعهد کرده باشند، بیرون نگذاشته بودند. ولی با آنهم می گفتند مقامات عالی از وجودش هراس دارند و مداحان درباری هم برای رضای خاطر اربابان خویش می کوشیدند تا ریشه های روابط محمد داود را از میان مردم برچینند.

بی توجه به اینکه مردم افغانستان استعداد و لیاقت آنرا دارند تا میان خدمتگاران و صداقت پیشه های وطن و آنانی که حرف مفت به باد می دهند، خط فاصلی بگذارند. در چنین حال و احوالی با تندبادی از لفاظی های اغفال کننده کم کم داشتند تا پرده از چهره آنانی که در عقب دموکراسی به شکار عقائد مردم خزه گرفته بودند بالا شود. و در حوزه های انتخاباتی میان رأی دهندگان سر و صداها از دست اندازی حکومت به نفع طرفدارانش بالا گیرد.

حکومت برای اثبات دموکراسی شدن افغانستان و به نمایش گذاشتن آن به دیدگاه جهانیان به آمدن دو سه تن از کمونیست های وطنی و سه چهار تنی از مخالفین نه چندان نیرومند از شهرهای دیگر و شهر کابل به شورای ملی بدون توجه به عاقبت آن در تلاش افتاده بودند.

اما نه کمونیست های تازه بوجود آمده و نه مخالفین مورد نظر شهرت و توانایی آنرا داشتند که بدون همکاری حکومت به شورای ملی راه یابند.

از آنرو حکومت دست و آستین را بالا زده، تصمیم می گیرند تا تحت نام تأمین عدالت و دموکراسی جهت راه یافتن به شورای ملی داکتر اناهیتا راطب زاد، و ببرک کارمل را از حزب دموکراتیک خلق و میر محمد صدیق فرهنگ و میرمن رقیه ابوبکر را به حیث مخالفین از شهر کابل، و یکی دو نفر اخوانی را از اطراف تقویه و پشتیانی کنند.

برای رسیدن به این هدف تعدادی زیادی را تشویق و تحریص نمودند تا از شهر کابل خود را کاندید نمایند تا رأی رأی دهندگان بصورت پراکنده و ناچیز میان کاندید شوندگان

تقسیم شوند تا بدینوسیله شاید اشخاص مورد نظر به شورای ملی راه یابند. چنانچه به شهر کابل که دو صد هزار نفر حق رأی داشتند، برای پنجاه و نه نفر ۵۹ صندوق گذاشته بودند.

و وزیر مالیه به نفع برادر و خواهر خود میر محمد صدیق فرهنگ و رقیه ابوبکر به روزهای انتخابات تانک‌های پترول را قفل زده بود تا دیگران نتوانند از وسائل موتردار برای حمل و نقل طرفداران خود استفاده کنند، در حالیکه به اشخاص مورد نظر قبلاً پترول و وسائل نقلیه را آماده و تهیه کرده بودند.

ولی با تمام تلاش‌های حکومت، وکلای مورد نظر به روز اول رو به شکست گذاشته بودند. زیرا حزب دموکراتیک خلق هنوز یک ساله نشده بود و تعداد آنها خیلی کمتر از آن بود که بتواند به تنهایی به انتخابات موفق گردند.

و به مقابل میرمن رقیه ابوبکر نامدارترین مبارز افغانستان، میرغلام محمد غبار خود را کاندید کرده بودند.

اما حکومت لجوجانه به فهم اینکه مردم اعمال آنها را ناظر نیستند، در تقویه اشخاص مورد نظر، به اقدام و حيله‌های سابقه نداشته تشبیت می‌کنند. بطور نمونه:

در قانون انتخابات رأی دهندگان مکلف شده بودند تا در حوزه محل تولد خود رأی دهند. اما مأمورین وزارت مالیه، وزارت پلان، ریاست عمومی گمرکات و انحصارات دولتی با تمام حمالان و کارگران از جانب وزیر مالیه مجبور ساخته می‌شوند که در حوزه لیسه استقلال که محل تولد نود درصد آنها نبودند به نفع رقیه ابوبکر رأی دهند. اگرچه در تمام حوزه‌های مورد نظر چنین کرده بودند، ولی شکست بی باور آقای غبار آنهم مقابل میرمن رقیه ابوبکر به آن می‌مانست که طشت لبالب شده‌ای دموکراسی حکومت از بام شهرت آقای غبار به زمین خورده و از هم پاشیده باشد.

از قضا دوباره دموکراسی شرمنده از آقای غبار به پشت دیوار خزیده و از نظرها غائب می‌شوند. بار اول به سال ۱۳۳۱ میرغلام محمد غبار به دوره هشتم شورای ملی با پشت بانی ده‌ها هزار نفر از رأی دهندگان اکثریت رأی را می‌گیرند، اما فردای آن روز حکومت اعلان می‌نمایند که میرعلی اصغر شعاع از جانب مردم کابل به اکثریت کامل وکیل شورای ملی انتخاب شده‌اند. حکومت با اعلان چنین دروغی شاخداری چند دانه گل میخ جانانه را به چهار طرف تابوت دموکراسی می‌کوبند، و جنازه دموکراسی

جوانمرگ شده را برای دفن به همان جا فرستادند که از آنجا قد بلندک کرده به بیرون خرامیده بود و جهت غم شریکی و اظهار همدردی به داغ‌دیده‌های دموکراسی جوانمرگ شده تعدادی را به جرم آشوبگری و خیانت به وطن به معیت آقای غبار به ۱۳۳۱ توقیف کردند.

به سال ۱۳۴۴ که باز هم میرغلام محمد غبار به استقبال گرم و رأی اکثریت رأی دهندگان قرار گرفته بود و میرمن رقیه ابوبکر را وکیل و نماینده منتخب مردم اعلام کردند، دموکراسی از شرمنده گی به مقابل آقای غبار چادر میرمن... را به سر کشید و به کنجی خزید و حیا را بهانه ساخت. در نتیجه انتخابات دموکراتیک حکومت داکتر محمد یوسف ۱۶۵ نفر از وکلای نشانی شده حزب وحدت ملی (یعنی حکومت) از اطراف و سه کمونیست ببرک کارمل و داکتر آناهیتا راطب زاد از کابل و نوراحمد نور از پنجوایی کندهار و از مخالفین میرمحمد صدیق فرهنگ و میرمن رقیه ابوبکر از کابل و چند اخوانی از اطراف و متباقی پنجاه نفر وکلای منتخب اشخاص تعیین و یا انتخاب شده بودند که برای شمول در حزب وحدت ملی قد بلندک می کردند.

بناءً آنچه را در کاسه مردم از دیگ دموکراسی بعد از بارها جوشانیدن و از چلو صافی ها صاف کرده ریختانده بودند، پوره همان آشی بود که در دیگ استبداد پخته شده بود، به فرق اینکه به جمله دو صد چند نفر وکلای گردن کلفت سراپا تسلیم شده چند کمونیست جانانه و فرمایشی را به نام دموکراسی شدن کشور با چند تن اخوانی تاریخ زده که از آنها بیشتر بوی آشنا می آمد تا مخالفت، در شورای ملی تخته کرده بودند.

انتخابات شهر کابل بیشتر از همه مورد تنقید استاد خلیل الله خلیلی و محمد هاشم میوندوال و طرفدارانشان واقع شده بود و داکتر محمد یوسف و سید قاسم رشتیا را مورد سرزنش و ملامت قرار می دادند.

همزمان با اینکه در اثر مخالفت جناح داکتر محمد یوسف تحت ریاست سید قاسم رشتیا با استاد خلیل الله خلیلی و محمد هاشم میوندوال انشعابی بزرگی به برخلافی داکتر محمد یوسف در حزب وحدت ملی بوجود آمده بود، فرمان شاه به تقرر دوباره داکتر محمد یوسف به حیث صدراعظم منتخب جهت اخذ رأی اعتماد از شورای ملی صادر می شود.

داکتر محمد یوسف روز دوم عقرب روز شهادت اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید پدر شاه افغانستان را جهت اخذ رأی و رفتن به شورای ملی تعیین نموده بود. ضمناً به رئیس

فاکولته حقوق هدایت داده می شود تا محصلین یکی از صنوف فاکولته حقوق را روز انتخاب صدراعظم به حیث سامع در تالار شورای ملی بفرستند تا حین ورود صدراعظم به تالار شورای ملی از اوشان به نمایندگی از محصلین پوهنتون استقبال نمایند.

صبح روز دوم عقرب نزدیک به چهل نفر محصلین فاکولته حقوق از پوهنتون به سوی شورای ملی روان می شوند. حین عبور از میان فاکولته ها یکی یکی می پرسند برادرها کجا دارید می روید؟ - به شورای ملی. امروز روز انتخابات صدراعظم است. از آنرو در میانه راه یکی می رود و دو تا می آید و این برو برو، بیا بیا تا رسیدن به شورای ملی تعداد محصلین با یکایک متعلمین مکتب غازی، لیسه حبیبیه، دارالمعلمین ها مکتب رحمان بابا متجاوز از سیصد نفر می شوند.

محافظین شورای ملی که قبلاً هدایت گرفته بودند به محصلین اجازه ورود به تالار شورا داده شود دروازه ها را چار پلاق باز می کنند. محصلین حین عبور از جاده ها و ورود به تالار شورای ملی که زنده باد داکتر محمد یوسف صدراعظم ما، را شعار می دادند به جناح اکثریت حزب وحدت که مخالف داکتر محمد یوسف شده بودند، غیرمترقبه و از آنرو دست و پاچه شده تالار شورای ملی را ترک و محصلین هم بدون اعتنا به چوکی های وکلا تکیه می دهند.

نزدیک های ساعت ده حین ورود داکتر محمد یوسف به استقبال گرم محصلین و به تالار خالی از وکلا روبرو شده متوجه می شوند که جا هست، و جولا رفته.

به خواهش صدراعظم و رئیس شورای ملی از وکلا تعدادی دوباره در تالار شورا بازمی گردند. اما محصلین از جا نمی جنبند. بیرک کارمل وکیل کابل با جملات تند و آتشین راه دادن محصلین به تالار شورای ملی را توطیه به ضد دموکراسی و حکومت داکتر محمد یوسف تعبیر نمودند و از محصلین می خواهند تا تالار شورای ملی را ترک نمایند. طرفدارای کارمل از دموکراسی و صدراعظم سبب می شود تا متباقی وکلا نیز تالار را ترک و از شورا خارج شوند.

صدراعظم میان شور و شغف محصلین چنان گیر آمده بودند که پولیس های محافظ مجبور می شوند تا مداخله و چند تیر هوایی برای نجات صدراعظم آتش نمایند. صدای فیر و گیر و دار ولیس ها با محصلین صحنه را تغییر داده، زنده بادها، به مرده بادها تبدیل می شوند. شورای ملی تعطیل، محصلین و متعلمین هیجان زده به سرک ها جیغ می زدند، رأی اعتماد

باید علنی باشد. طوری که می گفتند قدرتمندان دربار به وکلا خصوصاً به استاد خلیل الله خلیلی رهبر اکثریت حزب وحدت برآشفته شده بودند. شب ۳ عقرب، رادیو کابل اعلان نمود که رأی گیری در شورای ملی سری بوده و از مردم خواستند تا آرامش و امنیت را مراعات نمایند. ولی آوازه های کم راست و بیشتر دروغ از زاغ کلاغ ساختند و روز ۳ عقرب شاهد هزاران هزار محصل و متعلم و رهگذری بودند که با استفاده از مزایای دموکراسی، به سوی شورای ملی برای شنیدن بیانیه ها و دیدن رأی اعتماد صف بسته، روان بودند.

داکتر محمد یوسف که وارد شورا و مذاکره به وکلا شده بودند، هجوم مظاهره چیان به اطراف شورای ملی اوشان را وادار می نمایند تا تالار شورای ملی را ترک نمایند. حین خروج با صف مظاهره کنندگان مواجه و با مشکلات زیادی تحت چتری از محافظین پولیس و عساکر قوای مرکز با چند برخورد خونین عساکر به محصلین وارد خانه خود می شوند.

حکومت داکتر محمد یوسف که به زیر سایه هما پایه شاهانه توأم با آمدن دموکراسی، آزادی مطبوعات و پشت بانی و تقویت آرزوهای نسل جوان و تعدیل قانون اساسی و تشکیل حکومت پارلمانی به حوت ۱۳۴۱ پا به عرصه وجود گذاشته بود، با برخورد خونین و عاقبت نیندیشانه عساکر و پولیس با تظاهرات محصلین پوهنتون و متعلمین مکاتب که خود سبب رفتن محصلین به شورای ملی شده بودند، به روز سوم عقرب ۱۳۴۴ رو به زوال و پا به خانه تکانی می گذارند.

اگرچه حکومت داکتر محمد یوسف به روز چهارم عقرب توانستند تا از شورای ملی رأی اعتماد بگیرند، اما پیش آمد قهرآمیز حکومت به سرکوبی محصلین به روز سوم عقرب ۱۳۴۴ سبب شد تا مردم از حکومتش روگردان، و به وجود دموکراسی ناباور شوند.

داکتر محمد یوسف که در زمان صدرات خود از پشتیبانی مقام... به مخالفت محمد داود برخوردار شده بود، برای از بین بردن تظاهرات و قلع و قمع کردن محصلین به شکل قهرآمیز و با سلاح ناریه از همان مقام برای سرکوب آنها به عساکر قوماندانده می دادند، و داکتر محمد یوسف که مخالفت با دوست راستین خود محمد داود را محض برای رضای خاطر مقامات عالی کم بها داده بود، بزرگ ترین بها را (تمام گذشته خود را) به قلع و قمع محصلین به هدایت همان مقام والا بدون اینکه خودش خواسته باشد پرداخته بود. و

به روز ۷ عقرب ۱۳۴۴ در اثر موجی از تظاهرات مردم مجبور شدند تا از صدارت استعفا دهند. آنچه احساسات مردم را بیش از حد تصور برافروخته و به اوج گرفتن تظاهرات بعد از ۳ عقرب تا استعفای داکتر محمد یوسف تأثیر نموده بود، همانا شعری بود از شهکارهای استاد نامور افغانستان خلیل الله خلیلی که از طفلک مکتب روی حکایه می کرد، که کتاب های درسی خود را مقابل آتش تفنگداران پاسبان صدراعظم سپر کرده بود، ولی مرمی های سوزنده از ورق های کتاب گذشته و لابلای بدن طفلک را پاره پاره و سوزانیده بود. این شعر سوزناک دردآور که به زبان ساده و کرده کی سروده شده بود، مثل طوفان از یک خانه به خانه دیگر می جهید، و از بازاری تا درباری را به گریه و لرزه انداخته بود.

در زمان حکومت داکتر محمد یوسف طوری که دیده آمدیم بیشتر توجه به تبلیغ و ترویج دموکراسی شدن کشور مبذول گردیده بود تا به انکشافات اقتصادی آن. از آنرو انکشافات اقتصادی بصورت عمومی رو به کندی و از هم فروپاشی شدن گذاشته بود. با آنهم اعمار پروژه برق آبی ماهی پر به کمک آلمان غربی و تعمیر پولی تکنیک کابل از جانب شوروی در زمان صدرات شان به امضاء می رسد. هنوز ماهی از استعفای داکتر محمد یوسف از صدارت سپری نشده بود که به حیث سفیر کبیر و نماینده فوق العاده دولت شاهی افغانستان به آلمان غربی مقرر شدند. داکتر محمد یوسف با قبول سفارت توانستند دامن اختلافات بعدی را که حسب معمول متوجه او شده بود برچینند، و با چند چندک دردناک سیاسی از خلف خود محمد هاشم میوندوال راهی دیار بیگانه شوند. ورنه دامنه اختلافات با او پر دامنه تر از مخالفت با محمد داود پلان شده بود، زیرا او برعکس محمد داود بدون اجازه صاحب خانه می خواستند «خانه تکانی» کنند.

صدارت محمد هاشم میوندوال ۷ عقرب ۱۳۴۴ - ۹ عقرب ۱۳۴۶

محمد هاشم میوندوال عضو برجسته ای جناح مخالف در حزب وحدت ملی و وزیر مطبوعات حکومت داکتر محمد یوسف به روز ۷ عقرب ۱۳۴۴ بعد از استعفای داکتر محمد یوسف از طرف حضور شاهانه به حیث صدراعظم تعیین گردیدند، تا از شورای ملی

رأی اعتماد بگیرند.

حکومت میوندوال برای جلوگیری از تظاهرات به روزهای رأی اعتماد از رادیو کابل اعلان کردند که جریان رأی اعتماد صدراعظم از شورای ملی از رادیو پخش و به اطلاع مردم رسانیده شود. تدبیرشان به موقع و آبی سردی بود به روی آتش تحریک شونده های حادثه ۳ عقرب که به سوی شورای ملی آماده صف آرایی بودند.

جریان رأی اعتماد برای حکومت محمد هاشم میوندوال با بیانات ضد و نقیض اما در نتیجه بدون از دو سه نفر از طرفداران داکتر محمد یوسف (نمایندگان حزب خلق و نماینده های مخالف از شهر کابل) دیگر و کلاً به حکومت محمد هاشم میوندوال رأی اعتماد دادند.

تعدادی از نمایندگان با شمول نماینده های حزب خلق حادثه ۳ عقرب را جنایتی به مقابل دموکراسی و شاهی مشروطه خواندند و محرک اصلی حمله بر محصلین پوهنتون داکتر عبدالقیوم وزیر داخله و جنرال عبدالاحد قوماندان امنیه و غلام بهاء الدین سرمأمور پولیس کابل را معرفی کردند، و بعضی ها با اشاره ای که فهمیده می شد، قوماندان قوای مرکز سردار عبدالولی را عامل اصلی قضیه بشمار می آوردند.

اگر آنچه به امواج رادیو پخش و یا به روی کاغذ ثبت شده سند شمرده شود، و قضاوت به استناد اسناد باشد. اعضای حزب خلق به پاداش دایر شدن اولین کانگره حزب (یازدهم جدی ۱۳۴۳ به اجازه داکتر محمد یوسف) در نوشته ها و بیانیه های خویش بین سال های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۲ و بعد از رویداد ۷ ثور ۱۳۵۷ همیشه که به موضوع حکومت ها و صدراعظم ها تماس می گرفتند برعکس دیگر حکومت ها حکومت داکتر محمد یوسف را می ستودند. اما در حادثه ۳ عقرب با تلاش های زیاد نتوانستند جریان برخورد عساکر و پولیس را با محصلین و متعلمین که به مقابل خانه صدراعظم رخ داده بود به چهره دیگران تاپه زنند. از سوی دیگر پخش جریانات شورای ملی توسط رادیو اگرچه مانع تظاهرات کوچه و بازار گردید، اما معرفی بعضی از اشخاص به حیث عاملین اصلی حمله بر محصلین توسط وکلای شورای ملی به اعتصابات نشسته محصلین در پوهنتون و اشتراک نکردن محصلین به درس شدت و همبستگی بخشیده، و متحداً از حکومت می خواستند که عاملین قضیه باید دستگیر و به محاکمه کشانیده شوند.

میوندوال چند روز بعد از کسب رأی اعتماد بدون در نظر داشت عواقب آن و به گفته ای

بعضی‌ها دانسته جهت مذاکره و ختم اعتصاب در پوهنتون حضور می‌یابند. و بعد از گفت و شنودهای طولانی، میوندوال به محصلین وعده می‌دهند که تا مسبین حمله به محصلین و متعلمین را از کار برطرف و محاکمه نمایند، دستمال سیاهی که به علامه همدردی و ماتم‌داری کشته شدگان و زخمی‌های ۳ عقرب به گردن بسته‌اند، باز نخواهند کرد. میوندوال در اثر بیانیه‌ای پر محتوا و وعده دستگیری قدرتمند چند به جرم حمله بر محصلین به استقبال گرم، پر شور و با حرارت و بی سابقه‌ای محصلین روبرو می‌شوند و محصلین اوشان را به روی شانه‌های خود تا دروازه موترشان بدرقه می‌کنند.

اعتصاب کنندگان که به عملی شدن بیانیه‌ای دلسوزانه و وعده‌های پدرانۀ صدراعظم باور و اعتماد نموده و از اعتصاب دست کشیده بودند، با بی صبری کامل روزهای آینده را یکی پشت دیگری می‌شمردند و شنیدن خبری دستگیری و برطرف شدن عاملین حمله به محصلین را آرزو و انتظار می‌بردند.

با گذشت روزها گفته‌ها و وعده‌ها رو بخاموشی می‌رود، اما محصلین آهسته آهسته دارند یکی از دیگری می‌پرسند مثلی که صدراعظم ما را و گفته‌های خود را فراموش کرده باشند. این گفت و شنودها دامنه پیدا کرده و با گذشت چند روزی دوباره مظاهرات دامنه‌داری در پوهنتون و لیسه‌های کابل برای استدعای عملی شدن و عده‌های صدراعظم در کوچه و بازار برافروخته می‌افتند، طرفداران داکتر محمد یوسف در جزیب وحدت و اعضای حزب خلق بصورت منسجم مظاهره کنندگان را تشویق و در اخیر رهبری می‌کردند و در حدود پنج هزار نفر به اطراف قصر صدارت جمع شده بودند و برای بار اول اعضای حزب خلق توانستند تا حد اعلی بهره‌برداری را از احساسات تظاهر کنندگان برای موجودیت و تبارز دادن حزب خویش به ضد حکومت میوندوال بنمایند.

سر و صداها و فشار محصلین به دروازه‌های قصر صدارت، صدراعظم را وامی‌دارد تا تعدادی از محصلین را بحضور بپذیرند.

در پایان گفت و شنودها صدراعظم از محصلین به دلیل اینکه صلاحیت و قدرت آنرا نداشتند تا عاملین حمله حادثه ۳ عقرب را دستگیر نمایند معذرت می‌خواهند. تأسف و معذرت صدراعظم از محصلین درباره عملی نشدن وعده‌هایش مهر تأیید را به گفته‌ای آن عده از وکلا می‌گذاشت که داماد شاه سردار عبدالولی قوماندان قوای مرکز را عامل اصلی هدایت حمله به محصلین گفته بودند.

محمد هاشم میوندوال که معروف به ارادتمند خاص اعلیحضرت و هم مفکوره با سردار عبدالولی شناخته شده بود اظهارات اوشان آنهم در محضر محصلین، سئوالیه ای را به ارادت شان به مقام سلطنت بوجود آورده بود. میوندوال که دیروز خانه تکانی داکتر محمد یوسف را برای سقوط حکومت آن شاخ و برگ داده بودند، امروز برای نجات خویش بی توجه به شاخ و برگ درخت به تنه اش ارمی کشد و اصل منبع قدرت و صلاحیت را سر زبان ها می اندازند. و همین گفته ها میوندوال سبب شده بود تا به روی پله ای مخالفین میوندوال اثر پای قدرتمندان درباری دیده شوند و برای تضعیف موقف بین المللی او آوازه راه اندازند که میوندوال بدون توجه به سیاست عنعنوی و بی طرف افغانستان تمایل بیشتر به سوی غرب دارند.

در حالیکه بعد از تقرر میوندوال به صدارت (۷ عقرب ۱۳۴۴) بود که حفیظ الله امین به همین سال به حیث مدیر عمومی دارالمعلمین کابل که آشیانه نشو و نمای کمونست ها شده بود مقرر می شود.

و هکذا به اجازه میوندوال با اینکه قانون مطبوعات توشیح نشده بود به ۲۲ حمل ۱۳۴۵ جریده خلق اورگان نشریاتی ح.د.خ (صاحب امتیاز نور محمد تره کی) در مطبعه دولتی و به مصرف دولت به چاپ می رسد.

جریده متذکره که بدون در نظر داشت مسائل ملی و مذهبی مردم افغانستان چاپ و پخش می شود هیاهوی هیجان آوری در سر تا سر کشور ایجاد می کند و چاپ هر جریده تازه، جرقه تازه بود که به جان مردم داشت شعله ور می گردید و آنهم در زمانی که طرفداران جریده بیش از یک در صد در شورای ملی راه نیافته بودند و هیچ نقش در تغییر و سرنوشت حکومت میوندوال نداشتند.

علی محمد خان وزیر دربار سلطنتی که از شخصیت ها معروف با تجربه در امور افغانستان بودند درباره نشر جریده خلق به نویسنده گفتند:

نشر و پخش چنین افکاری در افغانستان عواقب بس وخیمی را دنبال دارد. متأسفانه حضور اعلیحضرت حاضر نمی شوند درباره چنین موضوعاتی عرض ارادت مرا بپذیرند، ولی آنچه را که به آسانی نمی شود پی برد توافق میوندوال به نشر این جریده ست.

محمد داود هم از نشر جریده خلق نه به عنوان جریده ای که او و کارهای ده ساله حکومت او را به باد انتقاد گرفته و کوبیده بودند، بلکه از پیامدهای ناگوار آن و ترویج افکار

نام‌نوس در افغانستان به تشویش و هراس افتیده می‌گفتند تصور آنرا نداشتم که شاه افغانستان خصوصاً میوندوال که پیامد چنین هنگامه‌ها را بخوبی می‌دانند به نشر جریده خلق، آنهم به مصرف دولت موافقه کنند مگر اینکه زیر این کاسه نیم کاسه باشد. بهر صورت بعد از نشر شماره ششم جریده، شورای ملی زیر تأثیر افکار عامه ناگزیر می‌شود تا به جلسه دوم جوزای ۱۳۴۵ خویش جریده خلق را به عنوان اینکه مخالف عنعنات ملی و مذهبی مردم افغانستان ست مصادره کنند. بهر صورت نشر جریده قدمی شومی بود که زیر عنوان دموکراسی در افغانستان برداشته می‌شود و خط فاصلی را میان طبقه چیز فهم افغانستان به نام کفر و مسلمان ترسیم می‌کند.

سر و صداهاى گفته شده سبب شده بود تا بعضی از فهمیده‌های بی طرف متوجه نظریات و فعالیت‌های انکشافی حکومت محمد داود گردند و بجای توجه به تبلیغات میان خالی مخالفین محمد داود، به شخص او و طرفدارانش خوشبین تر شوند.

ولی به جانب دیگر جریان‌ات روز از گفته‌ها و وعده‌های انجام نیافته صدراعظم به محصلین پوهنتون هم محصلین را تحریک و هم مقامات بالایی را آزرده خاطر و نامطمئن می‌کنند. بناء باز دامنه تظاهرات بالا می‌گیرد و حکومت برای حفظ آرامش تظاهرات را غیرقانونی اعلام می‌کنند. محمد هاشم میوندوال به دوره صدارت خویش دو دفعه به انسداد صعب‌العلاج رودها مبتلا و هر دو بار به صورت معجزه آسا تداوی و شفایاب شدند.

برابر با آوازه‌های به راه انداخته شده درباره جانبداری میوندوال از غربی‌ها در روزنامه رامپارتس آمریکا در حمل ۱۳۴۵ خبری را به نشر رسانیدند که در آن بصورت ضمنی میوندوال را وابسته به دستگاه استخبارات آمریکا معرفی کرده بودند، اگرچه خبری بود بدون سند و آنانی که به زد و بندهای جهانی واقف بودند و میوندوال را می‌شناختند آنرا مردود می‌شمردند، ولی تبلیغات و هیاهوی و کلا و سناتورهای رفته رفته به ضدیت به حکومت میوندوال بالا گرفته و خلقی‌ها که الطاف میوندوال را در نشر جریده خلق فراموش کرده بودند مصادره جریده خلق را به تحریک و نفوذ غربی‌ها تعبیر نموده و دامنه مخالفت با میوندوال را توسعه بخشیدند.

روی هم رفته همه با هم دوباره تظاهرات بزرگ و دامنه‌داری را جهت استعفاى صدراعظم به راه انداختند و حکومت برای جلوگیری از برخورد مظاهره‌کنندگان تظاهرات را غیرقانونی و دروس پوهنتون را تعطیل می‌نمایند.

بسته شدن پوهنتون کاری بود بی سابقه و لطمه ای بزرگی بود که در پیشانی زخم برداشته دموکراسی تاپه می زنند.

هیاهوهای پر دامنه و سر و صداها به راه افتیده از کنج و کنار حزب وحدت به روز ۳ عقرب و ناگفتنی های گفته شده با محصلین در قصر صدارت و اظهار عجز میوندوال از دستگیری و برطرفی مرتکبین ۳ عقرب انزجار و بدبینی هارا بجای کشانیده بود که مقامات با بی حوصله گی برده باری چنین گیر و دارها و کش مکش ها را بخود نمی بینند و از جانب دیگر خانه تکانی داکتر محمد یوسف و کوچ کشی میوندوال هردو انجام یافته بود. بناء ضرورت بیشتری به موجودیت دردسرآوری حزب وحدت ملی دیده نمی شد. از آنروز استاد خلیل الله خلیلی از مؤسسين حزب از وکالت در شورای ملی به اشاره و یا به اراده استعفا نموده و به حیث سفیر افغانستان در بغداد مقرر می شوند.

تقرر خلیلی به سفارت و کناره شدن داکتر محمد یوسف و سید قاسم رشتیا از صدارت و وزارت مالیه و بی موازنه شدن حکومت میوندوال بگومگوهای ترس آوری را میان اعضای حزب وحدت به راه می اندازند و از چهار گوشه و کنار حزب اعضای آن یکی بعد از دیگر پا بیرون می گذارند و دامنه حزب را برمی چینند و از نام و نشان حزب وحدت ملی بجز نقش و نام زرنگار به خاطره و سرزبان ها چیزی دیگری در کوچه و بازار باقی نمانده بود. اگرچه محمد هاشم میوندوال تلاش ورزید تا از بدنه ای متلاشی شده و فرو پاشیده حزب وحدت تنی چند را بنام حزب دموکرات مترقی گردهم آورند، اما با استعفا میوندوال و مخالفت های او به مقامات صالحه نه تنها اعضای از پای مانده حزب وحدت لنگیده لنگیده از حزب دموکرات مترقی گریخته و دور می شدند، بلکه برای برائت خویش و جلب توجه مقامات از بی خبری خود به عضویت حزب دموکرات سوگند هم می خوردند.

با فروپاشیدن حزب وحدت و مریضی های پی هم و اتهامات وابسته گی صدراعظم، نیروهای چپ و راست در میدان خالی به تاخت و تاز و جلب و جذب افتیدند، و تعدادی کثیری از جذب شدگان هردو جناح بنام بی خدا و با خدا به مقابل یکدیگر صف آرایی می کردند.

عقیده و جهان بینی حزب دموکراتیک خلق آنها را به حزب کمونیست اتحاد شوروی فرمانبر ساخته بود و اخوانی ها زیر نام وحدت اسلام به حزب و جمعیت اسلامی پاکستان می پیوندند. پیروان این دو ایدیالوژی جهان شمول که سرحد و ملیت را نمی شناختند

به توسعه و توانمندی کشورهای پاکستان و اتحاد شوروی توجه داشتند تا به کشور و سرحدات وطن خود. از آنرو مداخلات بیگانه و دفاع از منافع بیگانگان که نزد این دو جمعیت بهم درگیر شده، توأم با سر و کله زدن به دروازه بیگانگان، مشروعیت یافته بود، اعلیحضرت را برای حفظ منافع خویش می ستودند و رقبای شاه را می کوبیدند. اخوانی ها شاه را سایه خدا می گفتند و چپی ها جناب شان را به صدر اسلام تشبیه می کردند.

چنانچه ببرک کارمل و کیل شهر کابل به ۱۳۴۵ که وزارت مالیه بودجه وزارت دربار را به وکلا تقدیم می کرد، شاه را ستود و او را با صدر اسلام و خلفای راشدین مقایسه و هزینه وزارت دربار را نظر به آرگاه خلفای راشدین ناچیز شمردند. ستایش ببرک کارمل که موقف نورمحمد تره کی را به دربار عقب زده بود، سبب می شود تا تنی چند از طرفداران تره کی به بهانه اینکه ببرک کارمل بدون اجازه کمیته مرکزی حزب، شاه را ستوده اند و باید از کمیته مرکزی اخراج شود، مشاجره ای را در حزب به راه اندازند. بناءً ببرک کارمل به ماه ثور ۱۳۴۶ با چند جانبدار خویش تحت نام ستایشگران شاه از حزب اخراج و یا به عبارت خودشان از حزب انشعاب کردند، و شاید هم فرش جمعی حزب وحدت ایجاب آنرا نموده باشد تا نیروهای چپ و راست هم لااقل گرفتار دردسری و یا تب لرزه شده باشند تا به دسته جات کوچکتر و مطیع تری تقسیم گردند. هنوز دیری از انشعاب تره کی ها و کارملی ها نگذشته بود که محمد طاهر بدخشی در اثر مخالفت با حفیظ الله امین از جناح تره کی منشعب و دسته و یا حزبی تحت نام ستم ملی را به میان گذاشتند. این سه دسته به ظاهر منشعب شده از یک چشمه آب می خوردند و آنهم متعلق بود به حزب کمونیست اتحاد شوروی.

برای اینکه دموکراسی شاه از هر چمن سمنی و از هر دهن سخنی داشته باشند، یکی دیگر از اقسام هسته مرکزی خلق بنام شعله جاوید از مرکز خود دور می شود و بنام کمونیست های چینی دروازه چین را می کوبند و چین چینی را می پوشند. کمونیست های منشعب شده با اینکه مثل گژدم به جان یکدیگر خود تا سرحد مرگ نیش می زدند ولی به مقابل اخوانی ها جبهه شان واحد و عقیده شان ناگسسته بود.

میان اوج گفت و شنوهای راست و چپ تعدادی از جوانان به رهبری غلام محمد فرهاد اساس حزب افغان ملت را که نه به راست ها متمایل، و نه از چپی ها دلخوش بودند می گذارند.

متأسفانه برای اینکه در صحنه‌ای بین‌المللی از رقبای سیاسی خود عقب نمانده باشند، تلاش داشتند تا مناسبات حزب افغان ملت را با حزب سوسیال دموکرات آلمان تأمین کنند.

به چهارده جوزای ۱۳۴۶ جنگ اعراب و اسرائیل شروع و کشورهای آمریکا، انگلستان و فرانسه به طرفداری از اسرائیل به مخالفت با اعراب شامل جنگ شدند، و در نتیجه اعراب شکست خورده و کانال سویس مسدود می‌شود. سازمان ملل متحد در یک جلسه اضطراری از سران کشورهای عضو دعوت بعمل آوردند تا برای حل موضوع مورد اختلاف مذاکره نمایند. محمد هاشم میوندوال که برای همین مقصد به حیث رئیس هیئت افغانی در ملل متحد اشتراک نموده بودند به پشتیبانی از حق به جانبی اعراب، تجاوز اسرائیل و کشورهای غربی، خصوصاً آمریکا را شدیداً مورد حمله قرار دادند و محکوم نمودند.

با وجودی که گفته‌های میوندوال در ملل متحد خلاف انتظار سر و صدای در کشورهای مخالف امریکا نداشت با آنهم، دشمنان او آوازه به راه انداختند که میوندوال منافع افغانستان را نادیده گرفته و بی‌طرف کشورش را نقض و به طرف شوروی‌ها لغزیده‌اند. اگر افواهاات غرض آلود به یک سو گذاشته می‌شد، سند و مدرکی وجود نداشت که مستند به آن میوندوال را وابسته به شوروی پنداشته و یا تصور شود که سیاست بی‌طرفی افغانستان را نقض کرده باشند، ولی آنچه واقعیت داشت، دلتنگی مقامات از تکیه دادن او به چوکی صدارت بود که گاهی او را طرفدار غرب، و زمانی او را پیروی کشورهای شرقی می‌شماریدند و احساسات مردم را به ضد حکومت او می‌افروختند و گاه گاهی به این آتش افروخته شده همزم می‌انداختند و دامن می‌زدند و زیرکانه پف پف می‌کردند. در میان غوغاهای اعصاب خراب کن و دسیسه‌های به راه انداخته شده در حالیکه میوندوال هنوز شفا نیافته بود، خواسته یا ناخواسته به خدا معلوم به ۹ عقرب ۱۳۴۶ مستعفی و نوراحمد جان اعتمادی مأمور تشکیل کابینه شدند.

شاه می‌خواستند تا میوندوال مانند دکتر محمد یوسف بیکی از کشورهای خارجه سفارت را بپذیرند، اما او نپذیرفت و تا آخر عمر خود برای اعاده دموکراسی آشکارا و برای سقوط دودمان شاهی پوشیده مبارزه می‌کردند. در زمان حکومت میوندوال به پروژه‌های اقتصادی کمتر توجه شده و امور انکشافی کشور تقریباً به زانو خمیده بود. بطور نمونه: سرک کابل گردیز و خوست و پروژه بند و کانال آبیاری سرده که بایستی تا آخر سال

۱۳۴۵ ختم و از آنها بهره برداری می شد، تا سنبله ۱۳۴۶ کمتر از ده فیصد کار آن انجام یافته بود.

نور احمد اعتمادی برعکس دیگر اعضای خاندان شاهی و حکومتی روابط خود را با محمد داود و برادرش محمد نعیم در حکومت داکتر محمد یوسف و محمد هاشم میوندوال که خود معاون و وزیر خارجه بودند، حفظ نموده و می کوشیدند تا سوء تفاهمات پیدا شده میان اعلیحضرت و محمد داود را که او یک آزدگی فامیلی و خاندانی می پنداشتند با تجدید رفت و آمدها به مصالحه بکشانند.

پادشاه به اوایل حکومت میوندوال به خانه محمد داود رفته بودند و میل داشتند تا روابط شخصی خود را با محمد داود، خصوصاً خانم شان که همشیره اعلیحضرت بودند حفظ نمایند. و حکومت محمد هاشم میوندوال هم بجای مخالفت با محمد داود بیشتر توجه و مخالفت را با داکتر محمد یوسف و دامن زدن به حادثه ۳ عقرب سر زبان ها انداخته بودند تا به گذشته گذشته ها.

اما محمد داود هرگز با محمد ظاهر شاه اختلاف شخصی و خاندانی نداشتند. اختلاف نظر اوشان یک اختلاف عقیده، با روش حکومت داری سلطنت و صلاحیت های پر دامنه ای شاه در قانون اساسی به تعیین و رهبری حکومت بود.

او مداخله شاه و اعضای خاندان سلطنت را در امور حکومت مخالف شاهی مشروطه دانسته و آنرا مردود می شمردند و به هیچ نوع امتیازی بنام خاندان شاهی، آنهم به طول و عرض موجودش که در قانون اساسی جدید گنجانیده شده بود تن در نمی دادند. برعکس مخالفین محمد داود خواهشات اعضای خاندان را از حکومت، حق طبیعی و موروثی آنها پنداشته و مداخله اوشان را در امور کشور یک امر عادی تلقی می نمودند و اعضای خاندان را واجب الاحترام و اوامر اوشان را واجب الاجرا می دانستند و نظریات محمد داود را به جاه طلبی و خودخواهی وی عطف می کردند.

بناءً اشخاص چاپلوس مداح و بهره بردار که بیشتر آنها بعد از استعفای محمد داود به دربار قرب و منزلت و راه یافته بودند، برای حفظ موقف خویش تلاش می ورزیدند تا به مغشوش نمودن ذهن شاه و اطرافیان دربار او نقش بیشتری بگذارند. و از جانب دیگر خودخواهی، تسلط و مداخله در حکومت از طرف بعضی از اعضای خاندان شاهی خصوصاً داماد شاه سردار عبدالولی و پرورش دادن اشخاصی که با محمد داود ضدیت داشتند،

عواملی دیگری بود که شاه و محمد داود را از کنار آمدن با یکدیگر به دور گذاشته بود. از آنرو او برای جلوگیری از برخورد فامیلی از دربار گوشه رفته بود، ولی مخالفین او گوشه گیری اش را از دربار مخالفت او با شاه تعبیر می کردند که هرگز در آنوقت واقعیت نداشت و می شد آنرا مردود شمرد.

او از شاه و روش حکومت داری اش و بی بند و باری چپی ها و مخصوصاً اخوانی ها بنام دموکراسی آزرده خاطر شده بود، نه مخالفت با نظام شاهی، بناءً تلاش های نوراحمد اعتمادی برای برقراری روابط شخصی اعلیحضرت با محمد داود بی اثر و بی نتیجه افتاده بود و او هم در اواخر حکومت میوندوال از رفت و آمد به خانه محمد داود بصورت چشمگیری کاسته بودند.

صدارت نور احمد اعتمادی

۹ عقرب ۱۳۴۶ - ۲۶ ثور ۱۳۵۰

نوراحمد اعتمادی وزیر خارجه حکومت محمد هاشم میوندوال پس از استعفای میوندوال به تاریخ ۹ عقرب ۱۳۴۶ از جانب شاه مأموریت یافتند تا هیئت وزرای خود را جهت اخذ رأی اعتماد از شورای ملی تعیین نمایند. نور احمد اعتمادی میان موجی از ناآرامی های وکلا به روز ۲۳ عقرب از مجلس شورای ملی رأی اعتماد گرفتند و فردای همان روز بکار شروع نمودند. روابط حکومت اعتمادی با پیروی از سیاست عنعنوی افغانستان با همه کشورهای خارجی بدون تبعیض و حفظ موقف بی طرفی افغانستان رو به انکشاف گذاشته بود.

حکومت ایران که سال ها بدون در نظر داشت سوابق موضوع از آب دریای هیرمند حق آبه ای بیشتر مطالبه می کردند، به حکومت نوراحمد اعتمادی به حق به جانبی افغان ها در تقسیم آب هیرمند قانع و متقاعد شده بودند و مذاکرات دوستانه میان وزارت خارجه افغانستان و ایران در پشت پرده و درهای بسته به راه افتاده بود. مفسرین اوضاع سفر عباس هویدا صدراعظم ایران و ملاقات شان را با اعلیحضرت و نور اعتمادی مؤید موافقت

جانبین روی تقسیم آب هیرمند حساب می کردند.

پاکستان هم تمایل پیدا کرده بود تا برای رفع کشیده گی با افغانستان در جستجوی راه حلی باشند. اما تلاش های حکومت اعتمادی به جلب و اخذ کمک های اقتصادی دول غربی چندان مثمری نبود و تا پایان حکومت خود نور احمد اعتمادی بدون از تداوم همان کمک های بخور و نمیر غربی ها چیزی بالاتری بدست آورده نتوانستند و از کمک کشورهای اروپای شرقی نیز در اثر فروپاشیدگی اداری بطور دلخواه و به موقع استفاده کرده نتوانستند.

مشکلات داخلی پیچیده تر از آنچه نور احمد اعتمادی سنجیده بود از اسلاف او برایش وامانده بود، و در حالی که سر کلاوه و رمز گشودن گره را گم کرده بود، بیشتر مشغولیت حکومت او بالای کش مکش با خواهشات نفسانی و شخصی پایان نداشته و کلای شورای ملی و اوج گرفتن تضادهای آشتی ناپذیر میان کمونیست ها و اخوانی ها دور می زد. تظاهرات و اعتصابات کوچک و بزرگ و بهانه گیری های احزاب به ضد حکومت او شکل دوام دارتر و جدی تری بخود گرفته می رفتند. توأم با تعدد احزاب و جرائد گوناگون بی پرسی حکومت و بی علاقگی مردم به مسایل روز و مشیت و گریبان شدن زورمندان با کم زوران به آن می مانست که زیر نام دموکراسی به گرگ و بره حق مساوی در آزادی عمل داده باشند.

اکثر روشنفکران و محصلین مانند کاروان ساریبان نداشته در بیابان از عقائد خشک و مفهوم ناشده در پی احزاب و اشخاصی روان بودند که خود آنها مورد سؤال شده بودند و بدینسان دست هایی که حتی برای عوام شناخته نشده نبود نیروی جوان از هم پاشیده و منقسم شده را به مقابل هم قرار می دادند، و چشم بسته آنها را به ایدیالوژی های وارده برای بدنامی دموکراسی گره می زدند. حال آنکه مردم افغانستان برای تحقق بخشیدن به دموکراسی به وحدت و همبستگی روشنفکران چشم امید دوخته بودند تا به پارچه پارچه شدن آنها، وابسته های گفته شده بدون در نظر داشت غرور ملی مردم خویش از عقائد متفاوت بنام کمونیزم و اخوانی، به عبارت ساده از اتحاد جماهیر شوروی، چین و پاکستان پیروی می کردند. و از عدم توجه اینها به مسایل ملی و مذهبی بود که خط فاصلی و پرده از ناامیدی و دلسردی را میان خود و مردم واقعی افغانستان بوجود آورده بودند.

پیروی از عقائد بیگانه و قبول نظریات ناهمگون در یک کشور مسلمان متعهد به امور ملی

و مذهبی، و عدم توجه مسئولین کشور تصور آنرا بوجود آورده بود تا اندیشمندان از آینده تاریک کشور و نزول بدبختی‌های عظیمی برای مردم خویش در هراس و اندیشه افتیده باشند.

به گفته‌ای نور احمد اعتمادی، به اعتماد اینکه او از نزدیکان شاه است و شاید سرنوشت بهتری و کامیابی‌های بیشتری از صدراعظم‌های سلف خود داشته باشند، وظیفه صدارت را پذیرفته بودند و بسیاری از متفکرین توقع آنرا داشتند تا اوشان با صلاحیت و نزدیکی و قربانی که با شاه دارند بکش مکش‌های عقیده‌وی و درگیری‌های ملی چپی‌ها و اخوانی‌ها راه حلی پیدا، و یا لااقل آنچه خلاف مسائل ملی و مذهبی جریان پیدا کرده از آن جلوگیری نمایند. برخلاف انتظار مردم به جناح منشعب شده حزب خلق به رهبری ببرک کارمل امتیاز جریده پرچم را به مدیریت سلیمان لایق (غلام مجدد) یکی از اعضای حزب خلق به ۲۴ حوت ۱۳۴۹ می‌دهند و شش ماه بعد به میزان ۱۳۴۷ احتمالاً برای اینکه رقبای سیاسی بدرستی یکدیگر را هدف قرار داده بتوانند جریده دیگری را بنام گهیخ به جناح اخوان المسلمین به مدیریت منهاج الدین گهیخ امتیاز و اجازه می‌دهند تا هردو جریده متذکره به مطبعه دولتی و به مصرف دولت چاپ و نشر گردد.

هیاهوی این دو جریده پر سر و صدا که مؤسسين آن از نظر ایدئولوژی مورد پسندشان حد و مرزی به منافع شوروی و پاکستان در کشور خود قائل نبود، از نگاه مذهبی هم بدو قطب مخالف قرار داشتند.

بناءً وحشت حدوث حوادث تازه را هر روز از روز پیشتر میان مردم بیشتر می‌کرد. بهر صورت با نشر جریده پرچم نورمحمد تره کی صاحب امتیاز جریده خلق و پیروان او تلاش نمودند تا دوباره امتیاز جریده خلق و یا جریده دیگری را بدست آورند.

اما حکومت به بهانه اینکه جریده شان از جانب شورای ملی مصادره شده به آنها جواب قناعت بخشی ندادند، از آنرو طرفداران نورمحمد تره کی کتاب (زندگی نوین) اثر نورمحمد تره کی که از حرف اول تا نقطه آخر کتاب تماماً از کفر و الحاد و بی‌دینی و اهانت به مقدسات اسلام پر شده بود، به تعداد ده هزار جلد به پشتو و دری در مطبعه پشاور چاپ و از کارته ۴ خانه نورمحمد تره کی و چند خانه شناخته شده بصورت رایگان بدون هیچ مخالفتی از طرف حکومت به سراسر کشور توزیع می‌نمودند.

در اثر دسته بندی‌های جریده خلق و پرچم بود که در زمان نور احمد اعتمادی طرفداران

ببرک کارمل بنام پرچمی و طرفداران نورمحمدتره کی بنام خلقی نام می گیرند. احساس نفرت مردم از بی بند و باری بعضی ها زیر نام روشنفکر بجایی رسیده بود که از خود می پرسیدند: آیا این نسل تحصیل کرده کشور ما است که بدست خود تیشه به ریشه خود و غرور و وحدت ملی می زنند، و یا تحریک آنانی که از بخشش دموکراسی دلتنگ شده اند؟ زیرا تأثیر مرزبندی دو جریده متذکره و چینه چینه شب نامه های جناح خلق و گفتگوی ستمی ها و جست و خیزی شعله ای ها، به افکار طبقه جوان خصوصاً متعلمین بی تجربه و محصلین کم رشد، تخریبات ذهنی و تفکرات ناسالمی را تا جایی بوجود آورده بود که پسر مقابل پدر، دختر مقابل مادر، برادر با برادر و شاگرد با معلم به کج بحثی های درگیر افتاده بودند که از آن بوی تفرقه و بدبختی های مردم به مشام می رسید.

همین کج روشی ها و عدم قناعتی یکی به گفته دیگری بود که به ماه ثور ۱۳۴۸ دامنه تظاهرات و درگیری چپی با اخوانی در شهر کابل تا جایی بالا کشید که در اثر آن چندین پولیس و متعلم زخمی و یک نفر محصل بنام محمد اصیل کشته شد.

به ۲۹ ثور ۱۳۴۸ تظاهرات دامنه داری مکتب ابن سینا به خاطر قتل محمد اصیل متعلم از طرف پولیس تحت رهبری غلام فاروق عطایی متعلم ابن سینا و به تعقیب آن پشتیبانی محصلین پوهنتون و پولی تکنیک حکومت را به وضع قرار می دهد که متعلمین ابن سینا بدون توجه به نظام شاهی، جمهوریت را اعلان و حتی رئیس جمهور و اعضای کابینه آنرا از میان خود تعیین کرده بودند.

روز بعد دسته جات پولیس مسلح و عساکر قوماندانی قوای مرکز به حریم پوهنتون و مکتب ابن سینا به شکل وحشیانه ای برای شکستاندن و از بین بردن بن بست و مظاهرات اقدام، و تعدادی زیاد محصلین و محصلات و از متعلمین زخمی و تعدادی به شمول غلام فاروق عطایی دستگیر و حبس می شوند.

نور احمد اعتمادی که از اثر اوامر متضاد دربار و گیرودار وکلای شورای ملی به یک جسم بی روح مبدل شده بود، دستهای او را درباریان و پای هایش را وکلای پارلمان بدون اراده او بدو جهت مخالف کش می کردند. با این کش مکش بود که خبر حمله عساکر قوای مرکز به حریم پوهنتون وی را سرگیجه نموده و دست به خودکشی می زنند و می خواستند تا در بند قرغه خود را غرق نمایند، ولی نجاتش دادند.

متأسفانه نوراحمد اعتمادی هم مانند داکتر محمد یوسف که به برخلافی با محمد داود در

گیر ساخته شده بود، و مثل محمد هاشم میوندوال که در پی بدنایمی داکتر محمد یوسف پای او را از کفش کشیده بودند بی توجه به اسلاف خویش به مخالفت محمد هاشم میوندوال سر از پا گم می کنند و هر بلایی که از هر کنج و کنار آسمان به زمین می رسد و هر نارسایی که به کشور ظهور می نمود، از قیمتی نرخ ها تا تظاهرات از دزدی خانه ها گرفته تا چور و چپاول ادارات دانسته و نادانسته، آنرا بنام محمد هاشم میوندوال تاپه می زد و میوندوال را محرک اصلی و مخرب واقعی نارسایی ها می شمردند، و آنچه چشم بسته نوراحمد اعتمادی را در معرض استفاده قرار داده بود، مخالفت و جلوگیری حکومت او از انتخاب میوندوال به حیث وکیل ولسوالی مقرر در ولسی جرگه بود.

حکومت به ثور ۱۳۴۸ طبق فرمان پادشاهی انتخابات دوره ای شورای ملی را اعلام می کنند و میوندوال از ولسوالی مقرر ولایت غزنی خود را کاندید می نمایند و اکثریت کامل رأی دهندگان منطقه به وی رأی می دهند.

اما روز شمارش آرای عمومی حکومت یک شخص ناشناخته به مردم را به حیث وکیل منتخب اعلان می کند، و مردم از اینکه رأی خود را به میوندوال داده بودند و وکیل شخص دیگری اعلان می شوند، سر و صداهایی که هرگز شنیده نشد به راه می اندازند.

افتضاح مداخلات حکومت در تعیین و تقرر وکلای پارلمان زیر نام انتخابات سربجای کشیده بود که بسیاری از آنهایی که به روش حکومت داری دربار تجاری داشتند، به این عقیده رسیده بودند که چه امروز چه فردا جنازه دموکراسی از بالا فرو غلطیده سال ۱۳۴۲ را مانند میت دموکراسی سال های ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۱ به یکی از گوشه های ارگ به خاک می سپارند.

بناءً منتظر حکومت چسبیده و بهم پیوست سلطنت بودند، زیرا از دموکراسی بجز هرج و مرج و درگیری میان مردم بنام کفر و مسلمان و یا حرافی چند حراف حرفوی چیزی دیگری به انظار مردم جلوه نمی نمود، پوره همان چیزهای که مردم عمیقاً از آن نفرت داشتند.

با نادیده گرفتن احساسات مردم جریده پرچم با پشتیبانی گاه و بیگاه از حکومت، مخالفین را در ایجاد مظاهرات می کوبیدند و نظام شاهی را سرخط آمال و آرزوی خویش قرار داده بودند، و به استفاده از آن در سایه دربار و لطف حکومت به ترویج و تبلیغ مارکسیزم بدون مخالفت از جانب کسی مبادرت می ورزیدند، و کار بجای کشیده بود که جریده پرچم به حجم بالاتر از ورق های روزنامه پراودا اورگان نشراتی حزب کمونیست

شوروی و چاپ یک صفحه‌ای عکس لنین روز تولد لنین را در کابل تجلیل می‌کنند. نشریه فوق‌العاده جریده ۲ ثور ۱۳۴۹ در مطبعه دولتی به مناسبت سالگرد لنین رهبر کمونیست‌های جهان و استعمال لغات و جملات نامأنوس به مردم افغانستان به توصیف لنین، که از آن جمله بود (درود به لنین کبیر) مانند آتش به جان مسلمانان افغانستان اثرات سوزنده و خاموش ناشده‌ای بجای می‌گذارد و در اثر آن علما و روحانیون سراسر کشور به شهر کابل هجوم می‌آورند و در مساجد شهر گرد هم جمع می‌شوند. مدیر اخبار و نویسنده مقاله را تکفیر نموده و از حکومت می‌خواهند تا آنها را مطابق احکام دین اسلام به کیفر اعمال شان برسانند.

بناءً علما در مسجد پل خشتی و دیگر مساجد برای مدت ۴۳ روز به اعتکاف نشستند و بالای خواسته‌های خود از حکومت پافشاری می‌کردند و در تمام این مدت از طرف مردم مسلمان شهر کابل بصورت داوطلبانه اعاشه می‌گردیدند. بی‌اعتنایی و بی‌توجهی حکومت به خواست علمای دینی زمزمه آنرا بالا می‌کنند که شاه افغانستان از کفار پشتیبانی نموده و از علما روی گردان شده‌اند. آوازه چنین سرو صداها میان علمای کشور سبب گردید تا شبانگاه ۴ جوزای ۱۳۴۹ قوای امنیتی بجای دستگیری دو کمونیست به مساجد هجوم برده و علما را دست و پا بسته به محل سکونت اوشان انتقال دهند. عملی که بر علما تحمیل گردید برای مردم مسلمان افغانستان هرگز سابقه نداشتند و آنچه را باور نمی‌کردند با احساس نفرت عمیق متحمل گردیدند.

هنوز دود آتش فتنه‌ای پرچم‌ی‌ها به هوا دیده می‌شد و هنوز مردم مسلمان افغانستان از بی‌حرمتی به علما و روحانیون شان آرام نگرفته بود که به عقرب ۱۳۴۹ به روزنامه اصلاح کاریکاتوری بنام مرد نه زنه (اشاره به حضرت پیغمبر اسلام نعوذ بالله) به چاپ می‌رسد و هیجان‌آتی دردآوری را میان مردم افغانستان بوجود می‌آورد. اگرچه علما و روحانیون هنوز رنج بی‌حرمتی‌ها که در مساجد به آنها کرده بودند با خود داشتند، ولی با آنهم در اثر مساعی و تحریک منهاج الدین گهیخ و تعدادی از اخوانی‌ها دوباره علما و مردم را به روی کوچه و بازار کشانیدند، و شورای ملی فردای همان روز برای فرونشاندن تظاهرات از وزیر اطلاعات و کلتور سلب اعتماد و مدیر روزنامه و نویسنده کاریکاتور را به محاکمه سوق نمودند.

طوری که شنیده می‌شد نوراحمد اعتمادی در اثر هدایت مقامات به مقابله به شورای ملی

برخواسته و به استناد قانون اساسی سلب اعتماد فردی یک وزیر را غیرقانونی گفته رد می نمایند.

بلی آنانی که دیروز بدون احساس مسئولیت بی هیچ سند و مدرکی محض برای پایان کشیدن اعتبار محمد داود و پیروانش به انتظار عمومی آنها را پستی بان و مشوق پیروان بیگانه می شمردند، امروز به روی اسناد و شواهد که به جرائد نشر شده و گماشته گان شان به حیث ممثلین دموکراسی در پارلمان به لب می آورند به دفاع از آنانی برخاسته اند که سر از گریبان بیگانه بدر آورده اند و به مقدسات مردم ما اهانت می کنند، و آنانی را سرزنش می نمایند که می خواهند قدسیت مقدسات ما را حفظ نمایند. نوراحمد اعتمادی زمانی علت ناکامی و بدنامی اسلاف خود را درک می نمایند که متأسفانه برایش خیلی دیر شده بود، نه وقت و نه جرئت آنرا داشتند تا برای رفع اصل علت اقدام نمایند.

از آنرو در زمان حکومت خود یک بار دست به خودکشی، و بار دوم پس از ماجراهای دردآوری گفته شده سر به دیوانگی می زنند و با وجودی که او را جهت تداوی بیکی از مشهورترین شفاخانه های پاریس به همراهی پوهاند داکتر عبدالفتاح نجم داکتر حضور ملوکانه فرستادند، ولی آوانی که در اثر تداوی عقل به سرش آمده بود، از رفتن به صدارت وحشت داشتند، ولی او را ناخواسته به صدارت می بردند. واقعاً پایان حکومت اعتمادی کلاوه سر درگمی شده بود که حکومت سر و پای خود را در آن گم کرده بود و بسیاری از مردم از دموکراسی شدن کشور ناامید و از تحلیل اوضاع عاجز شده بودند.

ولی به آنانی که افتخار آشنائی و یا قرابتی به شاه داشتند و شاهد عنایت و واپس گرفتن دموکراسی شان در حکومت شاه محمود خان بودند، بخوبی می دانستند که ایجاد این همه داد و بیداد و واویلا کشیدن ها برای این است که بهانه آن آماده شود تا شاه دوباره حالت اضطراب را اعلان و بی دغدغه و دردسر حکومت وابسته به سلطنت را خلق فرمایند. (غالباً سردار عبدالولی).

برای اینکه سند و مدرکی به اثبات آنچه گفته شد در میان باشد، مشاجره نوشت و خوان با محمد عزیز نعیم به میان گذاشته شد که دو فقره آن درینجا نقل می شود:

عزیز نعیم می نویسند که: ۴ سال قبل از کودتای ۲۶ سرطان، به جوزای ۱۳۴۸ که

به حضور شاه مشرف شدم در ضمن گفتند طبق اطلاعات رسیده یک تعداد افسران خورد رتبه کمونیست یک سلسله آشوب‌ها را در اردو آغاز کرده‌اند و آنها می‌خواهند از نام یک شخصیت بزرگ یعنی سردار محمد داود برای مقاصد خویش استفاده کنند. شاه فرمود این موضوع زیر تحقیق و خیلی محرمانه است. موضوع را به آن شهید سعید (محمد داود) گفتم. او شان بدون اظهار نظر این تبصره را شنیدند.

نوشته نویسنده به عزیز نعیم: عقل سلیم باور نمی‌کند که اگر کودتایی در میان می‌بود، بعد از فهم اینکه شاه اطلاع دارند از آن صرف نظر نمی‌شد و هکذا کمتر کسانی باور خواهند کرد که شاه آغاز شورش در اردو و آنها از جانب کمونیست‌ها را تحمل می‌کردند.

باید عرض شود که تصمیم به کودتا به خزان ۱۳۴۹ گرفته شده بود نه به جوزای ۱۳۴۸ که حضور مبارک اظهار فرموده بودند.

از اینکه کاکای شما به گفته شما تبصره نمی‌کند تا جایی که می‌دانم دلیل آن این بوده باشد که شاه برای تخریب شخصیت او در جامعه مسلمان افغانستان پیوند و ارتباط او را به کمونست‌ها، کمونست‌هایی که خود شاه مشوق آنها بود، قبل از استعفایش محرمانه و بعد از آن جسته جسته به اشخاص متعصب مذهبی به حیث چاشنی سخن به میان می‌گذاشتند و کاکای شما نمی‌دانم از کجا اما دقیقاً می‌دانم به آنچه شاه و طرفداران خارجی شاه او و دوستانش را متهم می‌کردند، مطلع بودند و بعضاً با تأسف آنرا برایم قصه می‌کردند.

نوشته محمد عزیز نعیم: به سال ۱۳۵۴ ضمن دیدار با شاه سابق در ایتالیا ایشان گفتند: که از یکسال به آن سو از جریان این حرکت (کودتا) اطلاع داشتم و حتی گزارشات مجالس توسط نوارهای ثبت شده به اطلاع رسیده بود. اما وقت تطبیق آن به خزان ۱۳۵۲ پیش بینی می‌گردید، و از همین سبب قرار بود که بعد از بازگشت به کابل حکومت نظامی و حالت اضطرار اعلان گردد.

نوشته نویسنده به عزیز نعیم: اگر فرموده و اطلاع شاه را به جوزای ۱۳۴۸ بخاطر داشته باشید، باید حضور مبارک می‌فرمودند از پنج سال قبل از جریان این حرکت اطلاع داشتم نه یک سال قبل.

محمد عزیز نعیم می نویسد که: عبدالولی به قصه خود ادامه داد که لیست کودتاچیان با نام و هویت و سوابق شان به وی رسیده بود که به شاه نیز اطلاع داده شد، اما شاه مانع اقدام عملی در برابر آن گردید.

نویسنده به عزیز نعیم: فرض کنیم او اطلاع داشت به شاه گفت و شاه مانع اقدام عملی گردید. آیا سردار عبدالولی که فرماندار بی چون و چرای اردو بود، نمی توانست خورد ضابط و ضابط محافظ خانه خود را که از جمله کودتاچیان بود برطرف و یا لااقل سرزنش کنند، زیرا اینها بودند که قوماندان افسانوی اردو یعنی جناب شان را در حالیکه تفنگچه پر شده بدست داشتند دستگیر کردند.

برادرم به فکر ارادت مند شما این گفته های بعد از وقت بیشتر به نوشته های مرحوم سید قاسم رشتیا می ماند که به کتاب خاطرات شان نوشته اند که اگر مقامات پیشنهادات او را می پذیرفتند آب از آب شور نمی خورد، حتی قضا و قدر و چرخ و فلک هم از کار می ماندند.

چیزی که در این گفته ها نزدیکی به حقیقت دارد، همانا فرموده و دلتنگی شاه از دموکراسی است که فرموده اند: قرار بود بعد از بازگشت به کابل حکومت نظامی و حالت اضطرار اعلان گردد. **آنها نشد میسر و سودای خام شد.**

خواست های مردم و محمد داود

از آنجا که به حکومت ها اعتبار و صلاحتی و به مردم امیدی به دموکراسی و شاهی مشروطه باقی نمانده بود و از زعامت های غیرمستقیم و حکومت های بی اعتبار خسته شده بودند، از پشت پرده برآمدن و به حکومت رسیدن مرد نمره یک دربار سردار عبدالولی را روزشماری می کردند.

سردار عبدالولی که از طفولیت تا پایان تحصیلات عالی به لندن نشو و نما و تحصیل کرده بود، به تناسب انگلیس ها به مردم افغانستان آشنائی و به بیطرفی کشورشان علاقه کمتر داشتند و با اینکه شخصی با تقوا، با ناموس و پاک نفس بود، باز هم مردم دیگر آماده به قبول حکومت خاندانی نبودند و درباره شاه مشروطه و دموکراسی می اندیشیدند تا به

گره زدن حکومت به سلطنت و زیر پا گذاشتن حقوق مردم و آزادی احتمال آمدن موصوف از پشت پرده به روی صحنه با ابهام و بدینی مردم روبرو شده بود، و واقعاً صحنه سازی های دروغین و طول عمر نظام فریبنده مردم را خسته کرده بود، زیرا بی توجهی به دموکراسی و انتقال قدرت به اطراف دربار، اعتماد مردم را از آنچه با شعار دموکراسی شدن کشور به شاه و شاهی مشروطه بوجود آورده بود، رفته رفته به سردی و بی علاقه گی به نظام شاهی مبدل کرده بود و مردم گاه و بیگاه با نفس های عمیق میان آرزوهای خوابیده برای خود به جهت جمهوری شدن کشور اندیشه های بوجود آورده بودند و تا جایی که شنیده می شد چنین توقعی را از محمد داود انتظار داشتند.

و حکومت محمد هاشم میوندوال و نور احمد اعتمادی که اوشان مصروفیت ها و درگیری های خود را داشتند تقریباً مخالفت با محمد داود و پیروان او را فراموش کرده بودند، اما جرائد شخصی، گاه و ناگاه حق و ناحق به دوره حکومت او چنگ و دندان می زدند و هرگز جرائد منوط به افراطیون چپ و راست و یا نمایندگان آنها در شورای ملی از او و خدمات او به نیکویی یاد نمی کردند و همین بی حرمتی آنها به او و بی علاقه گی و بی توجهی و ارزش ندادن محمد داود به گفتار آنها سبب شده بود که مردم به علاقه مندی اوشان به افغانستان و ایمان او به خداوند بیش از پیش باور و اعتقاد پیدا کنند و برفت و آمدهای خویش بنزد او بیفزایند.

اگرچه علاقمندان زمان صدارت او مانند وزراء و جنرال های اردو بعد از اینکه بیعلاقه گی شاه را نسبت به محمد داود دریافتند از رفت و آمد و دید و وادیدها با اوشان کناره می رفتند و بجای آن دروازه های ای را می کوبیدند و آستان های را می بوسیدند که لااقل موقف خود را حفظ و یا در صورت امکان قدمی به پیش بگذارند.

اما مردم علاقمند به کشور و بیعلاقه به معامله گری های سیاسی بصورت روزافزون به دیدار محمد داود می شتافتند و از اوضاع مشوش کننده سیاسی خصوصاً از درگیر نمودن چپی ها و اخوانیها با یکدیگر، و بی توجهی به پلانهای اقتصادی و انکشافی کشور از رهبران کشور حکایت می کردند.

محمد داود از تجارب گذشته و مشاهدات موجود و گفت و شنید با مردم، به این نتیجه رسیده بودند که گوشه گیری و بی تفاوت بودن در مقابل خواسته های مردم، کار انسان های متعهد بمردم خویش نیستند، ولی برای اینکه بیشتر و از نزدیکتر بخواسته های

مردم پی برده بتوانم می خواهم سفری به اطراف و اکناف کشور داشته باشم، شما چه نظر دارید؟ از خداوند بزرگ به شما صحت و سفر خوش می خواهم. دو هفته بعد اوشان با دریور و دو خانه سامان خویش عازم سفر شدند و از ولایات پروان، بامیان، کندز، بغلان، بلخ، جوزجان، میمنه، بادغیس، هرات، فراه، هلمند، کندهار، قلات، غزنی، میدان، لوگر دیدن می کنند. اوشان بعد از سفر خویش از پیش آمد مردم در ولایات خصوصاً در طول راه و دهات و از گفت و شنود با مردم و آموختن از آنها خیلی راضی و فرمودند بیشتر از پیشتر معتقد شده ام که این مردم شایسته گی و استحقاق آنرا دارند تا فرزندان شان در راه بهبود وضع زندگی و سربلندی آنها هر نوع قربانی را بپذیرند.

واقعاً علاقه مندی مردم به او و آرزوی مردم از او بود که او را واداشت تا در راه خدمت بمردم خویش گوشه گیری و آرام زیستن را زیر پا کنند و برای سعادت مردمان خویش هر نوع تهلکه و خطر را بپذیرند. بلی او بایستی رسالت تاریخی خود را در مقابل مردمی که به او علاقه و عشق میداشتند ادا می کردند.

محمد داود بعد از سفر خویش، سنبله ۱۳۴۹ روزی برادرانه بمن فرمودند، از نتیجه گیری چندین ساله خصوصاً این چند سال اخیر به این عقیده رسیده ام که به این شرایط و این نظام مردم افغانستان را نمی توان از عقب ماندگی های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و کش مکش های خاندانی که ملت را بجان رسانیده نجات بخشید و باور دارم تا روزی که مردم در تعیین زعامت کشور خویش حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را نداشته باشند ناممکنست که بتوانند خود را از بدبختی های موجود نجات دهند و اگر شما با من هم عقیده باشید بهترست درباره تغییر نظام اندیشید و راهی سالم آن را جستجو کرد اوشان گفتند:

بارها اراده داشتم تا این موضوع را با شما در میان بگذارم اما یک اندیشه مرا ناآرام و ازین اقدام بازمی داشت و آن اینکه اگر موفق نشویم شاید شاه مرا نکشند اما شما را خواهند کشت. گفتم به مفکوره و عقیده شما جهت رفع بدبختی مردم افغانستان باور و به تغییر نظام هم عشق دارم بناءً از ناکامی و عاقبت آن ترسی نیست، اما چیزی که انسان را می ترساند تکرار حوادث تاریخ است که مبادا منسوبین شاه بعد از موفقیت به دور شما حلقه زده و عاملین کودتا را سر درگم و کلاوه کنند.

با اینکه تبصره نکردند اما کودتاچیان بعد از ۲۶ سرطان مزه بدبختی های تاریخ را

چشیدند.

بهرصورت تصمیم به تغییر نظام به زمان تصادف می کرد که آرزومندان جمهوری خواب آنرا هم نمی دیدند و حتی آنانی که دم از انقلاب می زدند و یا سیاست مداران حرفه ای که خود را چند پته زینه از دیگران بالا می دیدند از شنیدن تغییر نظام و نام جمهوری به خود می لرزیدند و به همین روزها بود که در اثر خواهش نورمحمد تره کی برای بار دوم ملاقات وی با محمد داود تنظیم گردید و در بیست دقیقه ای که با محمد داود بودند درباره مارکسیزم و نتایج ثمربخش آن به کشورهای عقب مانده و تأکید بالای شاهی مشروطه صحبت کردند. محمد داود در حالیکه به بی علاقه گی به سخنان وی گوش داده بود گفت از شناختی که از مردم با غرور و مسلمان افغانستان دارم هرگز عقیده شما را نخواهند پذیرفت و سپس با وی خداحافظی کردند.

از گفت و شنود با حزبی ها، علما و روحانیون و صاحب منصبان عالی رتبه فهمیده می شد که اهداف آنها از آنچه ما در نظر داشتیم متفاوت بود چنانچه رهبران ح. د.خ. بر ملا و در خفا از نظام شاهی دفاع می کردند.

اخوانی ها و دیگر احزاب برای کسب قدرت به سلطنت پرخاشگر شده بودند اما طبقه خاموش مردم از درگیری احزاب بهمدیگر و وابسته بودن آنها و بیعلاقه گی و عدم تحرک نظام برای بهبود جامعه دلسرد و خسته شده بودند از آن رو بیشترین آنها به تغییر نظام علاقه داشتند تا به بقای آن.

ولی ما به این نتیجه رسیده بودیم که تغییر نظام بدون همکاری اردو امکان پذیر نیست. از آنرو به خزان ۱۳۴۹ دو دوست به اتکا به خداوند بزرگ به امید سعادت و سربلندی مردم افغانستان تصمیم می گیرند تا برای پیاده کردن جمهوریت در افغانستان کودتا کنند. گرچه این دو از نظر تعلقات شخصی به سلطنت به دو قطب از هم جدا قرار داشتند، زیرا یکی سر برآورده از کلبه فقر زده درویش گوشه نشین، و دیگری پسر کاکا و شوهر همشیره شاه و از متصرفین قصر شاهی بود و موقوف او به او موقع نداده بود تا رنج های نهفته را در رده های پایان اجتماع گرچه بیشتر و بهتر از هر شهزاده از آن آگاه بود احساس نمایند، ولی داشتن عشق همگونه ای شان با ده نشینان در انتقال قدرت از یک خاندان به یک ملت این کمبود را تحت الشعاع قرار می دهد و اوشان به صف آنهایی جای می گیرند که زمزمه می کردند:

بنازم به جمهور که در دامن او گدایی به شاهی مقابل نشیند

محمد داود که از جلب همکاری وزرا و جنرال های اردو در تغییر نظام که سال ها با هم روابط نزدیکی داشتند ناامید شده بود ناگزیر می شوند تا در جستجوی آنهایی شوند که درماندگی مردم خویش را از ماندگاری نظام می دانند از آنرو توجه خویش را به رده های پایان اردو معطوف می دارند و آنهایی را می پالند که به اوشان عقیده و اندیشه هم گونه داشته باشند. متأسفانه تاریخ سلطنت محمد زائی ها و جنگ برادران و پسران و احفاد امیر دوست محمد خان بالای قدرت مانعاً بود که صاحب منصبان پایان رتبه کمتر باور می کردند که مخالفت محمد داود با رژیم جهت تغییر نظام ست نه کسب قدرت.

و از جانب دیگر موقف محمد داود به وی اجازه نداده بود تا در رده های پایان اجتماع تماس های اندیشه وی برقرار کنند. از آنرو برخلاف آنچه دشمنان جمهوریت می اندیشند ما کاری سیاسی بس دشواری را در اردو مواجه شده بودیم و با قبول مخاطرات بزرگ برای هدف بزرگتر از آن به امید خداوند بزرگ دست به کاری شده از خود می پرسیدیم:

آیا در حال پیروزی مردم ما هم مانند دیگر کشورهای جمهوری شده جمهوریت زمزمه کنان پای کوبی خواهند کرد؟

بهترست بخت خوابیده آنها را بیازمائیم و دست اندرکار شویم، کاری که چراغ خاموش شده عدالت را در وطن ما بیفزوزد و جنبشی مردمی به لطف خداوند بتوانند نظامی را بوجود آورند که تحولات مثبت اجتماعی را به صورت سالم اجازه دهد و به نسل جوان احساس مصوونیت بخشد و از نشو و نمای حرکات خرافی و ارتجاعی جلوگیری کند نظام جمهوری:

زمانی که زمینه فعالیت آماده شده می رفت، محمد داود گفتند فکر نمی کنید بهتر باشد تا پیش از شروع فعالیت در قطعات عسکری اشخاصی را پیدا کنیم که از اطلاعات حکومت درباره فعالیت های ما بتوانند ما را به جریان بگذارند.

با تصادف نیک مقابل خانه نشیمنم در کارته پروان محمد هاشم مدیر قلم مخصوص مصوونیت ملی و به طرف شرقی خانه عارف خان معاون استخبارات دارالتحریر شاهی

زندگی داشتند، ما که با هم روابط همسایگی داشتیم بدون اینکه مورد توجه شان قرار گیریم آنرا توسعه دادیم و هر دوی اینها خوشبختانه به رفع کشیدگی میان شاه و محمد داود علاقمند بودند.

از طرف دیگر با یک نفر خانه سامان سردار عبدالولی بنام مهر دل که همبازی دوران طفولیت من در انار دره بود، رابطه گذشته را تجدید نمودم. اینها حاضر شده بودند که هرگاه شخصی بگوید که محمد داود سلطنت را تخریب می کنند، به ما اطلاع دهند. زیرا به آنها گفته بودم چنین اشخاص می خواهند رابطه محمد داود را با شاه تیره نمایند، در حالیکه باید کاری انجام گیرد که روابط شان خوب تر شود.

جگرن محمد جان خان مدیر ریاست اخذ خبر وزارت دفاع ملی در اثر خواهم بدون اینکه ما و یا مقصد ما را مثل دو نفر فوق درک نمایند همیشه اطلاعات بعضی اشخاصی را که درباره محمد داود به ریاست اخذ خبر وزارت دفاع داده می شد مرا به جریان می گذاشتند. مهر دل خان هفته وار لیست اشخاصی که به ملاقات سردار عبدالولی می رفتند برایم می آوردند. آنچه به ما بیشتر قابل توجه، مشکل و هم لازمی بود شناسایی و جلوگیری از ورود اشخاصی که وابسته و دارای ایدیالوژی های وابستگی و یا به اصطلاح مکلف به همکاری بین المللی شده بودند، زیرا تجزیه و تحلیل اوضاع و احوال نمایانگر آن بود. که شوروی از تأسیس ح.د.خ. و پاکستان از همبستگی با بنیاد گرایان اسلامی در افغانستان جهت حفظ منافع خویش به بقای رژیم علاقه مند شده بودند تا به تغییر آن. از جانب دیگر کشورهایی که از زمینه ای بوجود آمده در افغانستان به نفع خویش بهره برداری می کردند، بدون اینکه هدف و ایدیالوژی مشترک داشته باشند به بهره برداری سیاسی از کشور فقرزده مصیبت دیده و عقب افتاده ما و نگاه کردن در وضع موجوده اش استفاده می بردند و برای بقای چنین نظامی آنهم برای منافع خود در افغانستان علاقه مند شده بودند.

ما از دو جهت از اطلاع این گروه ها درباره فعالیت های خویش تشویش داشتیم: از یک طرف به محض اطلاع اینها از یک کودتا بهر شکل از اشکال برای کسب اعتبار بیشتر جهت وسعت دادن به فعالیت های خویش و از پا در آوردن محمد داود (در واقع نشنالیزم افغانی) به مقامات سلطنت اطلاع می دادند. از جانب دیگر چون مردم افغانستان به اشخاص وابسته و به آنهایی که در امور ملی و

مذهبی بی تفاوت بودند نفرت عمیق داشتند، ناگزیر بودیم از آنها کناره شویم. با آنهم فعالیت‌های ما ایجاب می‌کرد تا روابط دوستانه و محتاطانه را با اکثر احزاب حفظ کنیم. زیرا اگر ما در شرایطی قرار نداشتیم که از روی مصالح ملی به آنها به پیوندیم توانایی رویارویی را هم در آن وقت به همبسته‌های بین‌المللی در خود نمی‌دیدیم. بناء شرائط ایجاب می‌کرد تا به همه احزاب روابط خود را جهت کسب معلومات توسعه داده و در عین زمان زیره کانه و پی‌گیر متوجه آنها باشیم.

از آنجایی که مسئول اخذ اطلاعات و معلومات من بودم و تشویش ما از همه بیشتر از پیروان احزاب خصوصاً ح.د.خ. بود، زیرا در هیچ یکی از کشورهای مسلمان بهم ردیفان ح.د.خ. اجازه فعالیت سیاسی داده نشده بود. بناء اینها بدون چون و چرا، درین مقطع زمانی، برای یک قدم به پیش، به مدافعین سراپا قرص سلطنت تغییر قیافه داده بودند و مخالفین سلطنت به ویژه محمد داود را در جرائد و خطابه‌های خویش بیرحمانه می‌کوبیدند.

و بی‌شبهه استشمام هر نوع فعالیت سیاسی از جانب اوشان را به درباریان به میان می‌گذاشتند.

برای جلوگیری از چنین پیشآمدی در پهلوی فعالیت رفقای ما در اردو و دوستان استخباراتی ما لازم دیده شد تا دوباره روابط خود با میراکبر خیبر، نور محمد تره‌کی، ببرک کارمل و سلیمان لایق را، برای پی‌بردن از آنچه، اگر آنها درباره فعالیت‌های ما در اردو بوی بر شده باشند تجدید کنم.

جستجوی همه جانبه نشان می‌داد که ح.د.خ. در اردو جلب و جذب ندارد. اما بعضی از منسوبین اردو دیده و شنیده می‌شد که هم با چپی‌ها و هم به‌اخوانی‌ها همبستگی خانواده‌گی و حتی علاقه‌مندی عقیده‌وی داشتند.

بهرصورت ما به اشخاصی ضرورت داشتیم که به تغییر نظام عقیده داشته و با پیوستن به ما و حفظ اسرار صادق باشند.

از آنرو به روزهای بعد سرگروپ‌ها به این فیصله رسیدند که هر کدام به مسئولیت خود و به مشوره دو نفر از سرگروپ‌ها می‌توانند اشخاص مورد اعتماد خود را، بدون در نظر داشت سوابق خانواده‌گی شان جذب کنند، زیرا اگر از جذب خوش بینان احزاب و آنهایی که وابسته‌گی فامیلی و یا قرابت قومی به یکدیگر داشتند صرف نظر می‌گردید

به دشواری مشکلی برای جذب حتی ناممکن مواجه می شدیم.

از آنرو برای جذب اشخاص مورد نظر ۳ نکته مورد قبول واقع شده بود:

۱- مذاکره و گفتگوی آینده افغانستان به روی نکات برجسته خط مشی که بعدها بنام خطاب به مردم افغانستان از طرف محمد داود به اول سنبله ۱۳۵۲ خوانده شد.

۲- تغییر نظام شاهی به جمهوری.

۳- اعتماد و باور داشتن به محمد داود به حیث رهبر.

خوشبختانه استدلال به روی ۳ نکته فوق وسیله جذب عناصر وطن دوست در شرایط کاملاً پیچیده و معلق به دور یکدیگر شده و توانستند تا مؤثریت خود را برای تغییر رژیم و سعادت مردم افغانستان به اثبات برسانند. نتایج دید و وادید با صاحب منصبان عالی رتبه، ما را به این باور آورده بود که جنرال های اردو یا از محمد داود رو گشتانده اند و یا به موقف خود راضی اند و در تغییر نظام علاقه ندارند بناء با صاحب منصبان پایان رتبه داخل تماس می شویم، بهر صورت مشکلاتی عدیده ای را در تماس با صاحب منصبان برمی خوریم، زیرا بلند رتبه ها به اختلاف محمد داود و شاه نمی خواستند جهت گیری کنند و پایان رتبه ها شناخت و باور کمتر با محمد داود داشتند که بتوانند با وجود نزدیکی های فامیلی شاه و محمد داود به مخالفت آنها تا سر حد کودتا باور کنند و آنهایی که باور داشتند از تجارب تلخ جنگ های فامیلی در افغانستان و عواقب ناگوار آن می ترسیدند. از آنرو در نهایت بکاری سیاسی بس مشکلی مواجه شده بودیم.

با آنهم بعد از اینکه شبکه های اطلاعاتی تکمیل گردید، به اجازه محمد داود در قطعات تانک میان تانکیست ها فعالیت را شروع نمودیم. فعالیت های پنهانی ما برای تشخیص و جذب آنانی که به تغییر رژیم عقیده داشتند و حفظ گفته های محرمانه آنهم در شرایط پیچیده و دشوار قبل از کسب قدرت واقعاً قابل ستایش بود.

اما بعد از کسب قدرت بعضی برای حفظ موقف و بعضی ها برای بلندپروازی و جاه طلبی غلطی هایی را مرتکب شدیم که پایان آن بیشتر از هر کس به ما دردآور و رنج دهنده و زجرت بار بود، زیرا تغییر شخصیت در انسان و اعتماد به اشخاص در حالیکه قدرتی ندارند و زمانی که به مقامی می رسند بدبختانه از زمین تا آسمان فرق می کنند. بدون توجه به این واقعیت است که اکثراً ما را در انتخاب اشخاص ملامت قرار داده سرزنش

می کنند.

دگر وال غلام حیدری رسولی که از تانکیست های سابقه دار بود به حیث اولین همکار هسته مرکزی جذب می شود.

از قضا در ورکشاب ترمیم موتر، خلیفه روح الله در کارته چهار به یک نفر تورن که علامه تانک به سینه او نصب شده بود و انتظار ترمیم موتر خود را داشتند معرفی شدم او آدم مغرور، از خود راضی و در جستجوی اشخاص ناراضی بنظر می آمد، دید و وادید چند باره و گفتگوهای همه جانبه با وی برایم جرئت داد تا موضوع طرح یک کودتا را به وی در میان گذارم.

او از پیشنهاد صمیمانه استقبال و مردانه به آن موافقت نمود. او محمد سرور نورستانی تانکیست و قوماندان تولی تانک در قوای چهار زره دار بود که خوشبختانه شخصی متکی به خود مردمی و غیر وابسته بود. سومین نفری که به توصیه نورستانی ملاقات کردم مولا دادخان تانکیست از فارغان حزبی پوهنتون بود.

اکنون به شمول رسولی ما یک گروپ چهار نفری را تشکیل داده بودیم و محمد داود در جریان قرار می گیرد و با هر کدام جداگانه ملاقات و راضی بنظر می آمد. با مشوره با یکدیگر فیصله شد تا هر کدام از صاحب منصبان به مسئولیت خود سه نفر دیگر را جذب ولی هیچ کدام اجازه ندارد تا جذب شده های گروپ اول را به گروپ دوم معرفی کنند. با تأکید اینکه اعضای جذب شده حتی الامکان با هیچ یک از احزاب دیگر عضویت و وابسته گی نداشته باشد فعالیت را شروع کردند. هر سه نفر که به صورت کامل موضوع را در جذب اشخاص غیر وابسته درک و به آن معتقد شده بودند فعالیت را به جلب اشخاصی که به جمهوری شدن افغانستان مؤمن می بودند ادامه داده می رفتند، چنانچه بعد از چند هفته محمد سرور نورستانی، غلام حیدر رسولی و مولاداد هریک سه نفر را جذب و به شمول خودشان به دوازده رسیده بودند.

از جمله نه نفر جذب شده یکی محمد یوسف تورن قوماندان تولی تانک در قوای پانزده زره دار بود که یک قطعه آنها در ارگ شاهی و قوماندان آن برید من حبیب الله خان زرمتمی بود.

محمد یوسف را که از اعتماد غلام حیدر رسولی و محمد سرور نورستانی و مولاداد برخوردار بود نیز به حیث سرگروپ پذیرفتند. سپس هر چهار سرگروپ در جلب

تانکیست ها به تلاش می افتند و بعد از چند ماه از توجه اوشان تعداد جمهوری خواهان تانکیست به بیست نفر می رسند.

تانکیست های جمهوری خواه جهت سرعت بخشیدن به پیاده کردن کودتا اشتیاق زیاد به جذب و همکاری قوماندان های کندک های تانک داشتند که باز هم در اثر فعالیت سرگروپ های فوق ۳ نفر جگرن بنام عبدالرئوف و فدامحمد و قیام الدین قوماندان کندک های تانک نیز در جمع شان افزوده می شوند. در یکی از روزهای تابستان ۱۳۵۰ از سلیمان لایق شنیدم که گویا ما کودتا می کنیم. نفری که به او گفته بود بعدها شناخته شد که خسزاده یکی از این جگرن ها بود.

به لیست اشخاص که سردار عبدالولی را ملاقات کرده بود، نام یکی از سه نفر جگرن دیده می شد. جگرن قیام الدین روزی تلففونی شخصاً خواهش ملاقات نموده، اما وقتی که آمد دو جگرن دیگر هم با او بود.

به هر صورت مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بودم، زیرا اینها هم نوا می گفتند که ما در اطراف موضوع غور و ودقت کرده، واقعاً اقدام نهایت مفید برای مردم افغانستان هست، ولی ما توان و قدرت اشتراک را در خود ندیده، قول می دهیم که به هیچ صورت سبب افشای کودتا نخواهیم شد. بعد از گفتگوی زیاد فیصله شد که دسته جمعی از این موضوع صرفنظر نماییم. به آنها گفته شد که کودتا بدون شما امکان ندارد و در حالی که شما اشتراک نمی کنید بهتر خواهد بود تا من حیث المجموع از این عمل صرفنظر شود. با خوشی و بدون کدورت قول داده از همدیگر رخصت شدیم.

بدین صورت نیمی از بدنه کودتا در همان روزهای اول از هم پاشید، ولی رفقای ما کسانی نبودند که به کاری که اقدام کرده بودند به این آسانی از آن بگذرند. با آنها لازم بود تا برای مدتی از دید و بازدید با یکدیگر و فعالیت در جلب و جذب صرف نظر گردد. در یکی از کاغذهای سر میز سردار عبدالویی در همان روز نام هر سه جگرن دیده شده بود. درباره آنهايي که به این روز و شب ها با نزدیکان شاه ملاقات کرده بودند به این نتیجه می رسم که خسر بره جگرن موصوف خوش بین جناح پرچم و از ارادت مندان کارمل بود. سه نفر موصوف صادقانه به گفته های خود وفا کردند چنانچه بعد ازینکه دوباره فعالیت ها شروع شده بود آنها اگر چیزی بوی بر هم می شدند به اصطلاح چشم پوشی می کردند دلیل ترک همکاری قوماندان های موصوف با ما سهو یکی از این سه نفر بود که او می خواست

خسرزاده خود را که به جناح پرچم خوشبین بود جذب نماید. اما همین که به سهو خود ملتفت می شود آنها را به برآمدن خود جبران و همه ما را از خطر مواجه شدن به مشکلات نجات دادند، اما جگر ن قیام الدین که نزد سردار عبوالولی رفته بود عریضه شخصی داشتند نه آرزوی خیانت به دوستان خود.

این پیش آمد بما آموخت که خوشبین ها و خویشاوندان حزبی را نباید بصورت سرسری جذب کرد و از طرف دیگر ما را مطمئن نمود که رفقای اطلاع گیرنده ما بحد اعلی و مطلوب دقیقاً وظایف خود را انجام می دهند. چنانچه چند روز بعد از معاون استخبارات ارگ شنیده شد که می گفت یک دسته از مخالفین محمد داود یک دسیسه کودتا را بنام او ترتیب داده بودند بعد از معلومات زیاد و جستجوهای پی هم بی نتیجه و دروغ بودن آن ثابت گردید.

مشکلی دیگری که به آن مواجه بودیم فعالیت دو نفر از همکاران ما غلام حیدر رسولی و محمد سرور نورستانی بود که اینها به سری بودن موضوع متوجه نمی شدند و نیمی از فعالیت ما را توجه به اطراف این دو شخص بخود معطوف داشته بود، زیرا آنها آنقدر فعال و عاشق جمهوری بودند که بعضاً در اثر فعالیت های عجولانه شان اشتباهاتی هم بوجود می آمد، ولی اگر در همان روز از اشتباهاتشان واقف نبودیم فردای آنروز خبر می شدیم، زیرا همه جمهوری خواهان اهمیت موضوع اطلاعات و ضد اطلاعات را بخوبی درک و آنرا عملی می کردند.

پیشرفت ها در جلب و جذب کار ما را، از کنج و کنار سرک ها، و پشت دیوارها، قهوه خانه ها و سینماها به یک مرکزیتی که طرف توجه قرار نگیرد کشانیده بود. از آنرو خانه سید عبداللله فارغ التحصیل فاکولته اقتصاد که پسری یکی از دوستانم بود برای انجام این هدف تعیین گردید تا بعضی از همکاران و سرگروپ ها احوالات و گزارشات خود را توسط او بمن ابلاغ دارند تا بحضور محمد داود گزارش داده شود.

درین میانه تورن غوث الدین فائق صاحب منصب احتیاط اردو که توسط حیدر جان پیدا شده بود به جمع ما می افزاید. با اینکه او ضابط قطع نبود اما می توانند چند تن از صاحب منصبان احتیاط را جذب نمایند. و چون کمتر شناخته شده و مورد توجه بود، بحیث عضو رابط بعضی از سرگروپ ها با سید عبداللله گماشته می شود. او با علاقه مندی و صداقت وظیفه خود را انجام میداد متأسفانه بعد از ۲۶ سرطان سنگینی مقام وزارت تعادل

فکری او را برهم می زند و گفته های خنده آورش کوچه به کوچه دهن به دهن می شود. حکومت نوراحمد اعتمادی مانند حکومت داکتر محمد یوسف و محمد هاشم میوندوال بالای بقایای پلان پنج ساله دوم کار می کردند اگرچه پلان پنج ساله سوم پی ریزی و تقریباً منابع مالی و قروض خارجی آن را تدارک دیده بودند. اما کش و گیرهای پارلمانی و سر و صدای مظاهره چیان با کارمندان دولتی مانع تکمیل پروژه های اقتصادی به حکومت های متذکره شده بود بصورت نمونه پروژه سرک سازی کابل گردیزوخواست که بایستی به سال ۱۳۴۵ پایان می گرفت بیشتر از پانزده فیصد کار آن تکمیل نشده بود. متأسفانه آنچه بعد از سال ۱۳۴۲ بدون در نظر داشت امکانات مالی و موجودیت اشخاص فنی در اثر پیشنهاد تعدادی از وکلای شورای ملی که خود از دانش علمی بی بهره و از مشکلات تأسیس مکاتب عالی بی خبر بودند، تأسیس و ارتقای مکاتب متوسط و ابتدایی به لیسه ۱۲ صنفی غیرمسلکی بودند. لیسه هایی که نه معلم و نه کتاب نه لابراتوار و نه اطاق درسی و نه امکانات مالی آنها داشتند. بناء طلاب مکاتب متوسط از صنفی به صنفی، اکثراً بصورت خودرو و ناخوانده بالا می روند و بعد از صنف دوازده به حیث فارغان لیسه ها در کوچه و بازار شهرها خصوصاً شهر کابل سرازیر می شوند و از صد نفر آنها اقل پنج نفر آنها نتوانستند امتحان سویه شمول پوهنتون را کامیاب شوند. بیکاری و بی سرنوشتی و در واقعیت امر بی کفایتی و بی معلوماتی آنها خصوصاً آنهایی که توان مالی و قدرت اشاعه شبانه روزی را نداشتند، به فرزندان عقده مند کشور که همه چیز و همه کس را سیاه می دیدند و سیاه می خواندند مبدل شده بودند و به دامن احزاب و اشخاصی پناه می بردند که بهشت موعود را مقابل چشمشان قرار می دادند. بناء از هر بادی می لرزیدند و به هر سازی می رقصیدند، و با کوچکترین تحریکی به مجادله و مظاهره به ضد حکومت به جاده ها سرازیر می شدند. روزافزون شدن بیکاری آنها میان تحصیل دیده های یاد شده و عقب ماننی واضح در امور انکشافی و اقتصادی و شروع قحطی در ولایت چخچران بادغیس و هرات سبب شده بود تا حکومت اعتمادی مانند دو حکومت گذشته نتوانند اعتماد مردم را به تکمیل پروژه های عمرانی و اقتصادی و کار برای بیکاران جلب کنند و تشبثات دردسراوری اشخاص خارج حلقه حکومت در امور پلان گذاری مشکل دیگری بود که مستقیماً بالای صلاحیت ناچیز حکومت اعتمادی اثر منفی بجای می گذاشتند.

و دموکراسی هم که از آرزوهای دیرینه مردم افغانستان بود به شکل قلابی که متأسفانه از ابتدا تهداب آن به روی عقده‌ها و منافع شخصی و طبقاتی استوار بود مبدل شده بود و مانند دست پاک چرکینی از دستی به دستی بالا و پایین می‌چرخانیدند و دست و دامان تعدادی از شخصیت‌های علمی و دانشمندان وطن را تحت نام صدراعظم و وزیر و والی لکه دار می‌نمودند.

نور احمد اعتمادی با اینکه نیمه شفا یافته بود چون مناسباتش با وکلای شورای ملی در اثر خواسته‌های شخصی آنها رو به خرابی گذاشته بود و شوخک‌های درباری هم بی‌کفایتی حکومت وی را در کوچه و بازار سر زبان انداخته بودند بناءً به تاریخ ۲۶ ثور ۱۳۵۰ مستعفی شدند و داکتر عبدالظاهر از طرف اعلیحضرت مأمور تشکیل کابینه می‌شوند.

صدارت داکتر عبدالظاهر

۱۸ جوزای ۱۳۵۰ - ۱۴ قوس ۱۳۵۱

به ۱۸ جوزای ۱۳۵۰ داکتر عبدالظاهر به اساس فرمان دارالتحریر شاهی مأمور تشکیل کابینه شدند. داکتر عبدالظاهر از شخصیت‌های شناخته شده، کارآزموده و وطن دوست و با اینکه داکتر شخصی شاه و اهل دربار هم بودند، اما از نیرنگ‌های درباری گوشه مانده بود.

چنانچه از شخصیت او به صدارت وقتی استفاده می‌کنند که از در و دیوار کشور بی‌اداره‌گی، آنارشیزم، بحران اقتصادی و خشکسالی سرازیر شده بود. ولی او با همه فروپاشیده‌گی و بی‌اعتمادی مردم به زمامداران، کابینه‌ای را از پیر و جوان دانسته و نادانسته‌ها پهلوی هم قرار داده به شورای ملی معرفی کردند.

و با پیش‌آمدهای پیش‌بینی نشده در میان غوغاهای بی‌هدف و بیانی‌های اکثر بی‌محتوا و کشاله‌دار و بعضاً تهدید آمیز وکلا، بعد از ۴۶ روز به تاریخ ۴ اسد ۱۳۵۰ در حالیکه از شنیدن صداهای ناهنجار و جیغ و فریاد وکلا تقریباً نیم‌جان شده بودند، رأی اعتماد می‌گیرند و فردای آن روز با خستگی و ماندگی و به گفته بعضی‌ها پشیمان شده، شروع

بکار می کنند.

داکتر عبدالظاهر که بی چون و چرا به هدایت شاه قبول مسئولیت نموده بود، اکثر رهبران حزبی را می شناختند و از وابستگی آنها معلومات کافی داشتند. از آنرو هیچ یک را به دیگری رجحان و یا به دربار خود بار نمی داد و در نزد بعضی از اشخاص امید آن پیدا شده بود که حکومت اوشان به وضع نابسامان کشور سر و سامان داده بتوانند. کودتاچیان که از کنار رفتن سه جگرن تضعیف و محتاط شده بودند. یکی دو نفر صلاح را به آن دیده گفتند:

در صورتیکه داکتر عبدالظاهر جلو فعالیت کمونیست ها و اخوانی ها را مهار کرده بتوانند و به دموکراسی واقعی که مردم به آن علاقمندی دارند رونق بخشند نبایستی درباره کودتا باز هم اندیشید و یا پافشاری کرد.

ولی اکثراً که معتقد به تغییر نظام برای تأمین دموکراسی بودند گفتند: ما در جذب رفقای تازه نبایستی عجله نمود و نباید هم دست از فعالیت کشید. از آنرو با احتیاط بیشتر به پیش می رفتند و گاه گاهی در خانه سید عبدالله یا مولاداد یا عبدالقدیر دو سه نفر ملاقات و ضمناً کسانی را هم دانه دانه به حلقه خویش می افزودند.

هم زمان با گرفتاری های بیهوده حکومت افغانستان که اکثراً مولود بی اراده گی و مداخلات بی مورد بی لزوم و کلا در امور اداری کشور و هوسبازی های طفلانه مقامات عالی بنام دموکراسی بود، در پاکستان بعد از چندین سال حکومت نظامی انتخابات برای حکومت پارلمانی و رأی گیری عمومی را برای تأمین و اعاده دموکراسی به راه انداخته بودند.

حکومت داکتر عبدالظاهر برای تشویق افغان های ماورای خط دیورند به امید اینکه انتخابات را در پاکستان تحریم کنند به تبلیغات پشتونستان به جرائد و رادیو افغانستان رونق بیشتر می دهند و قرار معلوم داکتر عبدالظاهر از رهبران حزب عوامی ملی و چند حزب دیگر در پشاور خواسته بودند تا در انتخابات اشتراک نکنند. محمد داود شخصاً بصورت خصوصی چنین تقاضایی را از رهبران متذکره می نمایند. اما خلاف توقع جواب مثبت یا منفی آنها را نگرفتند.

شاه افغانستان به اثنای سفر رسمی خویش قوس ۱۳۵۰ در لندن ضمن بیانیه ای گله آمیز اما جدی به انگلیس ها خاطر نشان می کنند که: حکومت برطانیه که زمان تسلط خویش بر

هندوستان قسمتی از افغانستان را جزء مستعمرات خود نموده بودند در زمان خروج خود از هند بدون توجه به حق خود ارادیت و سرنوشت افغان‌های ماورای خط دیورند اراضی گرفته شده از افغانستان را به خاک دیگران ضمیمه کردند.

بیانیه‌ای غیرمنتظره شاه افغانستان که مورد استقبال مردم افغانستان قرار گرفته بود تأثیرات عمیق به روحیه‌ای افغان‌های ماورای خط دیورند جهت قیام برای آزادی شان بجای می‌گذارد و این آرزو به روزهای تصادف می‌کرد که بنگالی‌ها برای تشکیل بنگلادیش به حیث یک کشور مسلمان و مستقل و جدا از پاکستان قیام کرده بودند.

افغان‌های ماورای خط دیورند هم به استفاده از موقع به تلاش آزادی خویش می‌افتند. اما بوتو که به جای جنرال ایوب رییس جمهور پاکستان تازه به قدرت رسیده بود، برای حفظ منافع کشورش از تصور وحدت و آرزوی افغان‌ها سراسیمه شده در حالی که فضای سیاسی در اثر تبلیغات حکومت افغانستان برای آزادی پشتونستان و بیانیه شاه افغانستان میان دو کشور غبارآلود شده بود، به صورت غیر رسمی یک ماه بعد از بیانیه‌ای شاه در لندن به ۲۰ جدی ۱۳۵۰ سفری به کابل کردند و با شاه و داکتر عبدالظاهر صدراعظم و محمد موسی شفیق وزیر خارجه ملاقات و بدون اینکه در چنین شرایط حساس و ملی مردم به جریان مذاکرات شان گذاشته شود و یا کدام ابلاغیه‌ای به نشر رسیده باشد دوباره عازم پاکستان می‌شوند.

فروکش نمودن تبلیغات پشتونستان بعد از ملاقات با بوتو و نادیده انگاشتن آرزوهای دیرین افغان‌های داخل و ماورای خط دیورند برای یک جا شدن و افغانستان بزرگی را بوجود آوردن گویا آن بود که: دربار کابل باز هم به پیروی و احترام گذشتگان به قبولی خط دیورند تن در داده اند و بجای بزرگی و توانمندی وطن خویش، وسعت و نیرومندی کشور همسایه را پذیرفته اند.

بیانیه شاه در لندن که تصمیم رفقای ما را در تغییر رژیم متزلزل نموده بود، سفر نیمه پوشیده و غیر رسمی بوتو در افغانستان و سکوت حکومت درباره موضوع پشتونستان رفقای ما را در تغییر و سرنگونی رژیم بیشتر از پیشتر مصمم و متحد می‌کند. با آنهم دامنه فعالیت به جذب صاحب منصبان مصلحتاً برای یکی دو ماه جهت اغفال طرف مقابل به تعویق می‌افتد.

با استفاده ازین تصمیم به اخیر جوزای ۱۳۵۱ به مشوره اطبای معالج و اجازه محمد داود

برای تداوی عازم چکوسلواک شدم و از من خواسته شد تا از تحولاتی که در چکوسلواک در اثر سرنگونی حکومت دوبچیک صدراعظم آن بوجود آمده است معلوماتی جمع آوری کنم.

جهت دیدن از تاشکند و مسکو از طریق دفتر سیاحین شوروی وارد شوروی و عازم چکوسلواکی شدم.

منکه همزمان با تداوی وظیفه داشتم تا مشاهداتی درباره اوضاع کشور مذکور و آنچه به اصطلاح در کوچه و بازارشان می گذرد حین اقامت یا عبور از آنجاها حتی المقدور با خود آورده باشم، برای تعمیل هدایت گفته شده یک منبع معلومات وجود داشت و آنهم تماس با محصلین افغانی بود.

از چند روز توقف و تماس با محصلین و کارمندان افغانی در تاشکند که از ناآرامی و ناراضی بودن تاجک ها و اوزبک ها از روس ها به شک افتیده بودم، با تصادف نیک در چایخانه ای نزدیک هتل تاشکند با چند نفر اوزبک و تاجک هایی که به زبان تاجیکی صحبت داشتند برخورد نموده و برای اینکه راه صحبت را به آنها باز کرده باشم از آنها درباره دختری که به دامن کوتاه و بازوان و ساقه های برهنه چای آورده بود پرسیدم: باور نمی کردم دخترهای اوزبک به این مقبولی و آزادی لباس پوشیده باشند.

یکی از آنها با عصبانیت گفت: چنین دختر یا کمونیست شده اند و یا با روس ها ازدواج کرده اند. دخترهای شرف اوزبک و تاجک ها هرگز چنین لباس ها را نمی پوشند. گفتگو و اظهارات نیک آنها درباره افغان ها مرا واداشت تا وقت برآمدن از چایخانه دعوت اوشان را جهت صرف نان شب به هتل تاشکند بپذیرم. محبت آنها در آن شب بالاتر از توقع بود.

از اینکه آیا آنها اشخاص درد رسیده و ناترس بودند و یا نویسنده توانسته بود اعتماد آنها را جلب نماید، به درستی درک نکردم.

بهرصورت آنها روس ها را به حیث اشغالگران کشور خود و دشمن آزادی و اسلام می شناختند.

آنها از بی عدالتی و ستمگری روس ها به اوزبک ها و تاجیک ها با دیده های اشک آلود سخن می گفتند.

آنچه برایم باور نکردنی بود، آنها در آن شب با چشم دیده های خود، مرا از ناباوری و در

تاریکی قرار داشتن درباره نظام شوروی به سوی روشنی و باوری می بردند.

فردای آن شب به سوی مسکو پرواز کردم.

در مسکو به ظرف چند روز توقف با بعضی از محصلین و کارکنان سفارت که برخورد، بیشتر توجه آنها به تبدیل اسعار و فروش اموال مسافری تازه وارد بود تا به مسائل سیاسی و ایدیالوژیک شوروی.

اما آنچه از نظر پوشیده نبود رشوت بود که تقریباً گره گشای مشکلات پولداران شده بود و بی ارزشی روبل به مقابل دالر.

تداوی در شوروی همکاری سفارت افغانستان را ایجاب می نمود. چون مورد لطف سفارت واقع نشدم، جهت تداوی عازم چک و سلواک شدم که مصادف به روزهایی بود که مدت زیادی از کمک انترناسیولیستی شوروی و به اصطلاح مردم آن سرزمین از اشغال عساکر شوروی و سرنگونی حکومت مورد پسند مردم آنجا نگذشته بود، با وجود آن از توجه سفیر افغانی عبدالرزاق ضیایی بیکی از شفاخانه های پراگ جهت تداوی معرفی شدم.

بدینی و نفرت دوکتوران و کارکنان شفاخانه از روس ها بیش از آنچه که خواند یا شنیده بودم توجه را جلب می نمود.

بعد از ختم تداوی توسط ریل عازم پولیند شدم.

در پولیند هم به اشخاص که برمی خوردم با روابط خود به روسیه خوش بینی و از حکومت خود رضایت نداشتند، و به صورت واضح و ناترسیده می گفتند ما از طرف شوروی ها به اسارت کشیده شده و حکومت ما بدون توجه به مردم خود از اوامر حکومت شوروی پیروی می کنند.

در بازگشت از چکوسلواکیا چشم دیدهای خود را که به محمد داود می گفتم فرمودند:

من نیز به سفرهای خود در کشورهای سوسیالیستی خصوصاً از پولیند چنین احساسی را نمودم.

حکومت داکتر عبدالظاهر از شروع سال تعلیمی ۱۳۵۱ از انتخابات هیئت رئیسه و کشوگیرهای استادان پوهنتون و اعتصابات و مظاهرات آنها به مشکلات و دردسری پیهم دوچار شده بود، و تعدادی از رؤسای فاکولته ها و رئیس پوهنتون نیز مستعفی می شدند.

بناءً محصلین هم از ضعف و درمانده شدن حکومت استفاده برده، علم مخالفت را به مقابل

یکدیگر بالا می کنند.

این جهت گیری خصوصاً میان اخوانی ها تازه رشد یافته و شعله ئی ها که خود را کمونیست های مؤمن تر نظر به خلقی ها می شمردند به شکل سیاسی و بعداً با تغییر ماهیت شکل مذهبی به خود گرفته بود به وقوع می پیوندد.

شعله ئی ها برای اینکه قدمی از خلقی و پرچمی فراتر نهاده باشند، علناً به پیغامبران و مقدسات اسلام تعرض می کردند و اخوانی های دل پخته و آماده به جنگ از شنیدن گفته های نامقدس با کارد و چاقو به جان شعله ئی ها حمله ور می شوند.

در نتیجه تعدادی از هردو طرف زخمی و سیدال محصل فاکولته ساینس از اعضای شعله جاوید کشته می شود.

اگرچه حکومت چند نفر اخوانی را گرفتار و حبسشان کردند، با آنهم بعد از گذشت سه ماه منهاج الدین گهیخ مدیر جریده گهیخ در خانه اش کشته می شود.

بعضی ها فکر می کردند شعله ئی ها او را کشته باشند، اما چون کسی از شعله ئی ها دستگیر نشدند مردم می گفتند که او به جرم تحریک علما در زمان حکومت اعتمادی شاید کشته شده باشد.

اما از هردو جهت دلیل قانع کننده بجز افواها و وجود نداشت. بناء تصور آن میرفت که تظاهرات بی انگیزه و بی هدف و درگیری های بی موجب شاید برای آن خلق و با حوادث ناخواسته ماستمالی شده باشد تا منورین پوهنتون در میان خود درگیر شده و از زد و بندی معامله پشتونستان اغفال گردند.

جمهوری خواهان به اوایل سنبله ۱۳۵۱ دوباره به جستجوی اشخاصی برمی آیند که در تغییر نظام با هم عقیده مشترک داشته باشند.

اما این مرتبه آهستگی عمل و احتیاط در گفتار سرخط همه شان به شمول غلام حیدر رسولی و محمد سرور نورستانی قرار گرفته و عجله بدون مشوره سرگروپ ها درباره جذب اشخاص تازه ممنوع شده بود.

اما روزی با سرور نورستانی غلام حیدر رسولی و مولاداد در خانه سید عبداللله بیک تصادف پیش بینی نشده روبرو شدیم و آن اینکه در اثنای صحبت، کسی دروازه خانه را می کوید عبداللله رفت و بازآمد و گفت:

رفیق ما عبدالقدیر نورستانی ست.

از شنیدن نام عبدالقدیر که توسط سیدعبدالله جذب شده بود محمد سرور برآشفته شده گفت با موجودیت این شخص من هرگز بهمراه شما نخواهم بود. برآمدن محمد سرور از حلقه کودتاچیان بزودی جبران نمی شد بهر صورت سید عبدالله قدیر خان را بنام اینکه در خانه مهمان دارند رخصت نمود. از پیش آمد غیر مترقبه چند روزی فعالیت کودتاچیان متوقف گردید. اما در اثر توجه سرگروپ ها خصوصاً غلام حیدر رسولی محمد سرور با قدیر خان روابط خوبی پیدا کردند. این پیش آمد بی سابقه مشکلی را به وجود آورده بود که از یک طرف باید یک گروپ با گروپ دیگر تماس و آشنائی نداشته باشد و از طرف دیگر عدم توافق نظر و یا کشیدگی کودتاچیان با یکدیگر روز اقدامات عملی، شاید در اثر ناشناسی همکاری و اوامر یکدیگر را نپذیرند. بناء دقت و توجه، در جذب و کسب معلومات و دانستن نظریات اشخاص درباره یکدیگرشان آنهم بصورت محرمانه فصل دیگری به فعالیت کودتاچیان می افزایند. با وجود آن خوشبختانه جمهوری خواهان به ماه عقرب ۱۳۵۱ توانسته بودند با اطمینان کامل بر قوای ۱۵ و قوای ۴ زره دار حاکمیت داشته و در هر لحظه آنها را مورد آزمایش قرار دهند. صاحب منصبان کلیدی قوای چهار و پانزده زره دار برای موفقیت و جلوگیری از خونریزی به همکاری تعدادی از قطعات پیاده و هوائی خصوصاً قطعات تازه تشکیل شده مانند قطعات کوماندو و انضباط که تحت اثر مستقیم سردار عبدالولی کار می کردند، ضرورت حیاتی داشتند. اگرچه کودتاچیان در این قطعات دوستانی داشتند، ولی درباره کودتا (به اصطلاح افغانی یعنی شبخون) حق مذاکره نداشتند. زیرا رخته کردن آنها میان قطعات چیده شده و انتخابی و مورد نظر و اعتماد سردار عبدالولی، این ببر لویی که همه را از سایه او در آن روزها ترسانده بودند، کاری بود نهایت مشکل و در عین زمان خطرناک. از آنرو مداخله درین قطعات را مصلحتاً برای مطالعه دقیق تر در اطراف اشخاص مورد نظر بعد از رخته کردن به قوای هوائی در نظر می گیرند.

بناءً پادچاگل وفادار آمر مخابرات قوای هوایی با سابقه و ارادتی که به محمد داود داشتند از جانب محمد داود به کودتا دعوت و اوشان صمیمانه می پذیرند.

پادچاگل وفادار همکار خود عبدالحمید محتاط را جذب و موفق می شوند تا تعدادی از انجیزان و پیلوتان قوای هوایی را که به تغییر نظام علاقه داشته باشند، جذب نمایند اما محتاط بعد از جدا شدن از کمیته مرکزی، معرفی خود را توسط غوث الدین فائق به رهبر کودتا اعلام می کنند.

و به این صورت تعداد سرگروپ ها عبارت بودند از:

محمد داود، رهبر کودتا

نویسنده، معاون رهبر

غلام حیدر رسولی

محمد سرور نورستانی

مولاداد

محمد یوسف، تانکیست ها اعضای وابسته و اداره کننده قوای چار و پانزده زره دار

پادچاه گل وفادار

عبدالحمید محتاط، انجیزان هوایی اعضای وابسته و اداره کننده قوای هوایی

سید عبداللله

عبدالقدیر

غوث الدین فائق، اعضای رابط میان سرگروپ ها

اشخاصی که از جانب تانکیست ها و انجیزان هوایی جذب شده بود، دارای وظائف فوق العاده حساس در قطعات مربوط بودند و برای فروپاشاندن طرف مقابل به یک شبخون آماده و به اصطلاح مانند کوه استوار بودند.

وضع حکومت: بحران خشکسالی که از سال ۱۳۴۸ شروع شده بود، به سال ۵۰ و ۵۱ خصوصاً در بدخشان، باد غیس، هرات چخچران و فراه سر به بربادی و تباهی دسته جمعی مردم گذاشته بود و سر و صداهای همه گانی از هر گوشه و کنار کشور به برخلافی و بی کفایتی حکومت بلند شده می رفت.

اما وکلای جلو گسیخته و بی بند و بار شورای ملی که اکثراً از خوانین و ملاکان بزرگ و از دانش علمی و رنج مردم بی بهره بودند، بیشتر اوقات اوشان به رفت و آمد به دوائر

دولتی و از کار کشیدن و تهدید کردن مأمورین برای اجرای اوامر و خواهشات شخصی شان سپری می گردید، تا نشستن و تشکیل جلسه دادن و لااقل توجهی به حال خشکسال زدگان موکل خویش نموده باشند.

از آنرو بدوره حکومت داکتر عبدالظاهر اکثراً جلسات شورای ملی به واسطه تکمیل نشدن نصاب دائر نمی شد، و برعکس بعضی از روزها در کمیسیون های شورا و کلائی که از وزارتخانه ها ناراضی بیرون می شدند جلسه می کردند، و وزاری مورد نظر را زیر نام استجواب در واقع تهدید به سلب اعتماد برای اجرای خواهشات خویش به شورای ملی می خواستند و همین که موقع میسر می شد سرکنده و پاکنده به خدمت سردار عبدالولی می شتافتند.

زیرا با تمام گردن کشی ها و خودسری و کلا، باز هم سرزنجیر هر کدام شان بصورت انفرادی و یا دسته بندی شده بیکی از میخ طویله های اطراف قوماندانی قوای مرکز میخکوب شده بود.

چنانچه جلسه پایان دوره ای سال ۱۳۵۱، شورای ملی به همان روز دارای نصاب می شود و سر و صداهای برخلافی و سلب اعتماد از داکتر عبدالظاهر و زمزمه صدارت محمد موسی شفیق را به راه می اندازند.

داکتر عبدالظاهر برخلاف تصوراتش به چیزهایی برمی خورند که قهراً به تاریخ ۱۶ قوس سال ۱۳۵۱ مستعفی و محمد موسی شفیق مأمور تشکیل کابینه می شوند و با زمزمه اینکه خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم، از دروازه صدارت، از همان جایی که همه اسلاف او از خود و بیگانه یکی پشت دیگری حق و ناحق بدنام ساخته شده بود خارج می شوند.

صدارت محمد موسی شفیق

۱۶ قوس ۱۳۵۱ - ۲۶ سرطان ۱۳۵۲

محمد موسی شفیق وزیر خارجه حکومت داکتر عبدالظاهر بعد از اینکه از حضور ملوکانه مأمور کابینه شدند بزودی کابینه خود را تشکیل و به ظرف یک روز بدون سر و صدا از

شورای ملی رأی اعتماد گرفتند.

محمد موسی شفیق عالم وطن دوست جوان زیرک و فعال و از اینکه به ظرف یک روز از شورای ملی رأی اعتماد می گیرند همه می گفتند که هواخواه و گماشته سردار عبدالولی اند و از اینکه او حمایت مرد اول دربار را با خود داشت فکر می شد که از چهار صدراعظم سلف خود مصدر خدمات بیشتر، و بهتر شده و هرچه زودتر جلو مرگ و میری قحطی زده گان را خواهند گرفت.

ولی برعکس، آنچه از حلقه های نزدیک به وی شنیده می شد ایشان اول تر از همه به تقسیم آب هیرمند با ایران و یک طرفه کردن موضوع پشتونستان با پاکستان تصمیم داشتند تا به مسائل دیگر.

و هکذا گفته می شد که برای پیاده کردن عزم خویش در صورت لزوم انحلال و یا به تعویق انداختن انتخابات شورای ملی را از حضور شاه درخواست خواهند کرد.

بی شبهه اتخاذ چنین تصمیمی بدون هدایت شاه و اراده سردار عبدالولی ناممکن و دور از صلاحیت وی بود.

بناءاً با شتابزدگی در همان روزهای اول حکومت خود به یکطرفه کردن دو موضوع فوق اقدام می کنند.

کودتاچیان که هنوز خلاهای خود را برای حمله پر نکرده بود، صلاح به آن دیدند که یکی دو ماه تا روشن شدن وضع با دید و وادید محرمانه ادامه داده و از جذب اشخاص جدید بکلی جلوگیری گردد و ضمناً در اطراف نفوذ و یا شناخت و یا رابطه ای طرفداران محمد موسی شفیق میان جمهوری خواهان مطالعه و معلومات شوند.

در این میانه مرغنا شرق دخترم دوچار ناجوری گرده می شود و داکتر معالج تداوی او را به داخل کشور ناممکن و توصیه معالجه وی را به هندوستان نمود.

اگرچه رفتن به هند آنهم از راه زمین و استفاده از شفاخانه های حکومتی مصرف چندان نداشت، اما برایم مثل کوهی سنگینی می کرد.

بهرصورت او را به هند بردم و از توجه یک دوست هندوستانی (داکتر وادوا) به زودی به شفاخانه (مدیکل) بستری و بصورت رایگان تداوی گردید.

در این سال تعداد زیادی از افغان ها به موترهای شخصی یا بس های کرائی برای تفریح به دهلی آمده بودند.

زندگی در سرزمین پهناور هند بیش از پهناوریش متفاوت اند. گروهی بالاترین سطح زندگی دنیا را صاحب اند، حالانکه میلیون ها انسان دیگر تا تاریخ هند بیاد دارد در کنار جاده و میانه خرابه ها بدنیا آمده اند و از دنیا رفته اند (متأسفانه این گروه عظیم و زحمت کش را در هند طبقه نجس یا جمادار می گفتند). ولی با همه دارندگی دارندگان و بی سرنوشتی درماندگان، آنچه هند را میان کشورهای جهان سوم مقام والاتر داده بود همانا آزادی و حقوق مساوی مردم آن در انتخاب کردن و انتخاب شدن برای زعامت کشورشان بود. مثلی که همین نکته سبب شده بود تا هند به سرعت شگفت آوری برعکس کشورهای عقب مانده رو به جلو گذارد و علاقه مندی مردم را به پابندی رسوم مذهبی و عنعنۀ ملی استوارتر کنند چنانچه وقتی که از یک زن کهنسال جارو کش بی سواد (از طبقه جمادار) توسط ترجمان در هند پرسیدم: شما چرا به حزب کمونیست داخل نمی شوید تا از حقوق شما دفاع کنند؟ با تعجیبی که اصلاً باورم نمی شد شنیدم که گفت: اینها به بت ها و خداهای ما عقیده ندارند. روشنفکران هندی از نشان داس و چکش و رنگ سرخ بیرق احزاب کمونیست هند که همانند بیرق شوروی بود راضی نبودند و می گفتند: ما سال ها رنج بیرق انگلیس را در فضای کشور خود کشیده ایم، دیگر هیچ بیرق غیر بیرق ملی هند را به فراز کشور خویش تحمل نخواهیم کرد. در واقع آنچه را به هند دیده یا شنیده بودم مشابه چیزهای بود که جمهوری خواهان می دانستند که: دیانت، و آزادی نزد انسانهای شریف بالاتر از همه مادیات قرار دارد. و هر تحولی که به جهت مخالف این دو ودیعه طبیعت دین و آزادی قرار گیرد فقط متکی به نوک برچه و زور میتواند حکمروایی نماید و بس. مردم هند ازین دو ودیعه طبیعت خصوصاً آزادی برعکس کشور ما برخوردار بودند و برای رسیدن به آرزو آزادی بود که کودتاچیان گردهم آمده بودند تا مانعه اصلی رسیدن به این هدف مقدس را از میان بردارند. عادتاً روزهای که کار سیاسی کمتر بود خدمت محمد داود می بودم و طروق عملی

اصلاحات و توزیع اراضی را که در الحزائر، مصر، ایران، پاکستان و هند عملی شده بود با تقسیمات اراضی در کشورهای سوسیالیستی به مطالعه و مناقشه گذاشته می شد و نکاتی از میانه آنها برگزیده می شد که برای مردم افغانستان قابل پذیرش و عملی می بود. زیرا در صورت موفقیت اصلاحات ارضی رکن بزرگ خط مشی جمهوری را تشکیل می داد. بناءً از اساسنامه های جرائد متعدد وطن، ندای خلق، انگار، ولس، خلق، پرچم، افغان ملت، مساوات، شعله جاوید، مردم، گهیخ و غیره چیزهای برای خط مشی برجیده می شد که کم و بیش منعکس کننده خواسته طبقه چیز فهم وطن درباره کشورشان می بود. ولی آنچه بیش از همه چیز ما را مشغول کرده بود، نتیجه گیری پلان پنج ساله اول و دوم و دوپلان دیگر و نکات مثبت و منفی آن در بیست سال اخیر بود زیرا اکثر کشورهای رو به انکشاف به این عقیده رسیده بودند که از نظام سرمایه داری و سوسیالیزم چیزهای مفید و قابل تطبیق کشورهای خویش را برچینند.

از آنرو هدف اصلی این بود تا ترکیب تازه ای از اقتصاد مختلط و رهبری شده در افغانستان پیاده شود که نه شباهت به سوسیالیزم شوروی داشته و نه هم ردیف سرمایه داری امریکا باشد، بلکه آرزو برده می شد تا از سوسیالیزم و سرمایه داری و تجارب کشورهای رو به انکشاف چیزهای خوب آنها گرفته شود که نه به عنعنات و روحیه ملی و معتقدات دینی ما تضاد داشته باشند و نه تقلید و پیروی از دیگران محسوب شوند و آن ها را به امید کامیابی فردا به خط مشی جمهوری می افزودند.

بیانیه محمد داود به صبح ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ و بیانیه خطاب بمردم افغانستان در شب اول سنبله ۱۳۵۲ جمع بندی همان مطالبی بود که جمهوری خواهان برای پیاده کردن آن در افغانستان مبارزه می کردند.

حکومت محمد موسی شفیق در پهلوی حفظ مناسبات بیطرفی با همه ای کشورهای جهان به تحکیم روابط با پاکستان و ایران بیشتر از اسلاف خود جدیت و درایت بخرج می دادند. اوشان بدون توجه به گرایش و برخوردهای ذهنی و مخالفت روشنفکران تنظیم یافته در احزاب و جمعی از وکلای شورای ملی که به تصمیم حکومت او به تقسیم آب هیرمند میان ایران و افغانستان نظری مساعد نداشتند.

موافقت نامه ای را که از نگاه تخنیکی تقسیم آب دریایی هیرمند در حکومت نور احمد اعتمادی روی آن موافقه شده بود به تاریخ ۱۴ حوت ۱۳۵۱ با عباس هویدا صدراعظم

ایران در کابل امضاء می کنند. با اینکه اقدامات محمد موسی شفیق در تقسیم آب هیرمند یک امر ضروری و عاقلانه بود، ولی متأسفانه به استقبال مردم روبرو نشدند. درباره پشتونستان آنچه سال گذشته برای بوتو صدراعظم پاکستان در کابل وعده داده شده بود محمد موسی شفیق صدراعظم علاوه بر آن حین ملاقات سفیر پاکستان از وی فرموده بودند که ما کارهای عمده تری از موضوع پشتونستان کرده پیشرو داریم. بی علاقه گی زعامت افغانستان به پشتونستان به روزهای مصادف بود که مردم بنگله دیش استقلال خود را از پاکستان مطالبه داشتند. و آن روزها بهترین موقع برای آزادی افغان های ماورای خط دیورند از تسلط پاکستان به سرزمین آنها بود، از آنرو پشتونستانی ها بی صبرانه منتظر اوامر زعامت کابل بودند. ولی بی خبر از اینکه در کابل زمزمه می شد که:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

«حافظ»

آنچه در آن روزها درباره پشتونستان از دربار تراوش می کرد مبین آن بود که داکتر عبدالظاهر کنار گذاشتن قضیه پشتونستان را نپذیرفته بودند. بناءً فردای آن روز وکلای شورای ملی گردهم می آیند و به تهدید سلب اعتماد داکتر عبدالظاهر را وادار به استعفا می کنند و در همان روز محمد موسی شفیق صدراعظم می شوند و فردای آنروز وکلا تنگ و بسته به وی رأی اعتماد می دهند. ولی وجود محمد داود مانع بزرگ و اصلی در سر راه معامله گران پشتونستان بود و به گفته نزدیکان محمد داود به اطراف شاه، چند بار عبدالولی جهت از بین برداشتن محمد داود به شاه پیشنهاد کرده بود. ولی شاه که نه جرئت به اقدام چنین عملی را داشت و نه دلیل و مدرکی، بناءً پیشنهاد عبدالولی را نمی پذیرند. خوشبختانه زیر ضربه صاعقه وار کودتاچیان ۲۶ سرطان آزمندان حریص خط دیورند از هم می پاشند. ولی با وجود آن زمانی که مردم افغانستان با دادن تلافیات سنگین استقلال خود را از

شوروی ها بدست آورده بودند.

والاحضرت سردار عبدالولی از ایتالیا به کویته پاکستان می آیند و مردمان هردو طرف خط دیورند به امید اینکه اگر به جنگ استقلال وطن خود حضورشان سهم نداشتند شاید برای آزادی افغان های ماورای خط دیورند سهم شوند، از وی به گرمی استقبال می کنند ولی والاحضرت برخلاف تصور و آروزی مردم به جواب خبرنگاران می فرمایند:

پشتونستان جزء وقایع تاریخ شده، نباید در باره آن اندیشید.

به این صورت به گفته آنانی که نظریه جناب شانرا درباره خط دیورند به دوران فرمانروایی شان به افغانستان پخش می کردند صحه می گذارند.

اگرچه محمد موسی شفیق یک مرد مسلمان بود و عقیده کمونیزم را مخالف اسلام می شمردند، ولی خلاف تصور بعضی ها در سیاست و روابط بی طرفی او به مقابل کشورهای کمونیستی تغییر بوجود نیامده بود.

اما هرچه بود تبلیغات دامنه دار و پر سر و صدا درباره وابسته گی او به غرب، خصوصاً بعد از تقسیم آب هیرمند، وی را به حدی هیجان زده و تحریک نموده بود که دیوانه وار بدون در نظر داشت عواقب و یا لزوم آن به تخریب کلیسای کارته ۳ که بعد از ۱۳۴۲ آباد شده بود اقدام می نمایند و به این عمل طفلانه خویش سراسر کلیساها و طرفداران آزادی عقیده در جهان غرب را به ضد حکومت خود تحریک می کنند.

درعین زمان شنیده می شد که گفتگوی یک حکومتی ائتلافی را به چپی ها به میان گذاشته اند. آقای کشکی وزیر اطلاعات و کلتور کابینه آقای شفیق و صاحب امتیاز روزنامه کاروان هم پا به پای آوازه های کم راست و بیشتر دروغ روزنامه خویش را برای بهره برداری به اختیار پرچمی ها گذاشته بودند.

حکومت آقای شفیق با سور سورک های نیمه پوشیده با ح.د.خ.، عملاً اخوانی ها، شعله ئی ها، ستمی ها، افغان ملیتی ها و هم مساواتی ها را به ضد حکومت خود تحریک می کنند. ولی در میان طوفانی از بدبینی ها پر دردسر و ترویج آوازه های گمراه کننده به ضد او، محمد موسی شفیق برای اینکه روحاً تقویه شده باشند مورد الطاف ملوکانه قرار می گیرند و یک هکتار زمین به طرف مقابل کافی بند قرغه و دو هکتار زمین از فارم هده جلال آباد را به اختیار وی می گذارند که اولی را دستگاه بنائی و دومی را دستگاه ساختمانی پروژه کانال ننگرهار برای ساختن دو تفریح گاه با شکوه تابستانی و زمستانی

آقای شفیق از مصرف دولت زیر تعمیر می گیرند.
توأم با مصارف بی لزوم اعمار تفریح گاه ها مصرف دربار صدارت از مصارف حکومت های گذشته بالاتر و باز هم بالاتر می رود.

نیت از این لطف بی سابقه و بی موقع درباره آقای شفیق هرچه بوده المعنا فی بطن شاعر، اما در کوچه و بازار حرف سر زبان ها این بود که می گفتند و می پرسیدند در چنین روزگاری که مردم فرزندان کوچک خود را برای اینکه از گرسنگی نمیرند رایگان به دارنده گان هدیه می کنند و جگر گوشه های بزرگتر خود را در بدل چند کیلو آرد می فروشند و ده ها و صدها آن یکی به مقابل چشم دیگری از فقر و گرسنگی و سرما جان می دهند.

این بزرگ منشی و سر جوال را باز کردن چه معنی و مفهومی دارد؟
در حالیکه عصیان و بی قراری مردم از گرسنه گی خصوصاً در چخچران بجایی رسیده بود که حتی علم به غاوت و بی اطاعتی را در پایان حکومت داکتر عبدالظاهر به مقابل حکومت برافراشته بودند.

چنانچه معاون صدراعظم که با مقداری آرد و روغن توسط طیاره کوچکی به چخچران رفته بود، مردم موتر او را حین عبور از جاده ها سنگباران می کنند و او به مشکلات زیاد زیر چتر از محافظین مسلح فرار را به قرار ترجیح داده توسط طیاره دوباره به کابل بازمی گردند.
تغییر جهت گرفتن اکثریت چیز فهم های سازمان یافته، از حکومت محمد موسی شفیق و شدت قحطی در زمستان ۱۳۵۱ در ولایات بادغیس، چخچران، هرات بدخشان و ناتوانی و نارسائی ها در تنظیم و توزیع کمک های خارجی میان قحطی زدگان بی کفایتی حکومت او و بی تفاوتی سلطنت را به ذهنیت مردم تقویه بخشیده بودند.

زیرا با وجود کمک های سرشار و همه جانبه کشورهای جهان برای دفع قحطی و جلوگیری از مرگ و میر قحطی زده گان با وجود شرایط مساعد، متأسفانه دستگیری مؤثری از بیچاره گان و قحطی زده گان مواجه به مرگ را کرده نتوانستند.

اگرچه محمد موسی شفیق شخصی پرکار و دلسوز بود، اما نظامی پوسیده و پاشیده شده چنان دستخوش هرج و مرج اداری و خودسری و کلا و سناتورها و مداخلات حق و ناحق اشخاص غیرمسئول در امور حکومت گردیده بود که هرکس بجای محمد موسی شفیق قرار می داشتند، به همان سرنوشتی گرفتار می شد که صدراعظم های سلف او شده بودند.

به فرق اینکه دیگر صدراعظم‌ها در اواسط و یا اواخر وظیفه، و یا حسب معمول بعد از استعفاء مورد اتهام و بدنامی قرار داده می‌شدند ولی احتمالاً به نسبت اینکه آقای شفیق بیشتر مورد توجه قرار داشتند لازم شده باشد تا ایشان را به تشویق اعمار دو عمارت بزرگ بنام تفریح‌گاه تابستانی و زمستانی به روزهای اول حکومتش سر زبان‌ها بیندازند.

درین باره مردم از خود می‌پرسیدند:

آیا به راستی صدراعظم‌ها گنهگار، وزراء بی‌کفایت، والی‌ها نالایق، جنرال‌ها بیکاره، سفرا تنبل و وکلا معامله‌گرند؟

اگر چنین است مسئول تقرر و برگزیدن و تحمیل آن‌ها به مردم کیانند؟

و اگر چنین نیست خدمتگذاران واقعی و کارمندان صادق وطن در کجا اند و چه نامی دارند؟

دریغا که میان دانشمندان متفکر در جمع استادان، معلم‌های زحمت‌کش، به‌دسته‌ای نویسنده‌ها و روشن‌ضمیران فداکار نیز سر بر آورده سربلندی بجا نمانده بودند.

آیا کشور و مردم ما شایسته‌گی و اهلیت آنرا نداشتند تا فرزندان نامور و مردان دلسوزی را بوجود آورند که در آوان درمانده‌گی و وجود خلای سیاسی می‌توانستند مردم خویش را از بدبختی‌های تحمیلی و خودسری‌های احمقانه نجات بخشند؟

مردم شایسته‌گی آنرا داشتند، ولی برای زنده ماندن می‌بایستی تنها و تنها به شاه اطاعت داشته باشند و به او اتکاء و از او فرمانبرند و او را بشناسند و ستایشگر او باشند تا تار و پودی وجود آنها باور پیدا کنند که اگر شاهی نیستند، مردمی هم نیستند.

ظهور و قبول این اندیشه نه جای بخودی مانده بود و نه به بیگانه، نه سری می‌شناختند و نه سروری کار داشتند و همه آنانی که صاحب نامی بودند و یا نشانی یافته نامور شده بودند و یا کاری انجام داده مورد قبول مردم بودند، به شکلی از اشکال در میان توده‌های مردم بایستی سرافکنده و گردن خمیده می‌شدند تا شاه در محضر عام یک سر و گردن از دیگران بالاتر دیده شوند.

بناء وضع نابه سامان حکومت‌ها را که مردم می‌دیدند، به ریش آنها می‌خندیدند و به حال خود می‌گریستند و از تکرار جریان‌های پیش پا افتاده و مصنوعی و شکل دادن و شکل گرفتن از حکومت‌ها که مشت پوشیده را به روشنی باز کرده بود، ناراضی بودند.

مردم در کوچه و بازار و حتی پهلوی دیوارهای ده پیشانی رهبران و کف دست خود را

می خواندند و می گفتند:

در میان این سر و کله ها کسی به ما یار و از آتش آنها شکم ما سیر نمی شود. وجود خلاء و فاصله به این روشنی میان مردم و سلطنت نمایانگر آن بود که نظامی شاهی دارد روزهای آخر عمر خود را به مردم حساب می دهند.

با روشنی چنین حقایقی، سعادت آنهایی را به آغوش می گیرند که در میان تاریکی های خفت بار و درماندگی های دردآور بتوانند برای سعادت و نیک بختی مردم خویش چراغی را بیفروزند و راهی را دریابند.

برای رسیدن به این هدف مقدس کودچیان مخفیانه دور هم جمع می شدند تا درباره نفوذ در قطعات کوماندو و انضباط تصمیم بگیرند.

ضمناً سرگروپ ها وظیفه داشتند تا با نزدیک ترین صاحب منصبان وابسته به سردار عبدالولی تماس پیدا کنند و کوچک ترین اشتباهی را به اطلاع برسانند.

از نتیجه گیری نظریات مشابه سرگروپ ها به این نتیجه رسیده بودند که زمان آن رسیده تا عملاً به داخل قوای انضباط و کوماندو در جستجوی اشخاص باشند که همکاری با ایشان را بپذیرند.

مؤثرترین شخص در قطعه انضباط احمد ضیاء مجید مدیر پیژند قوای انضباط و محافظ خانه سردار عبدالولی را تشخیص دادند، زیرا همکاری او خصوصاً به دستگیری سردار عبدالولی یک امر حتمی و ضروری شمرده می شد.

محمد داود پدر ضیاء مجید را که از دوستان سابقه دار او بود می شناختند، اما در چنین مرحله ای چنین موقف حساس را به آزمایش قرار دادن کاری بود خطرناک و دشوار و هرگونه سهو و سهل انگاری می توانستند همه را زیر تیغ اطرافیان شاه قرار دهند، زیرا در مکتب کودتاه پذیرفته شده که:

در صورت کشف عاملین آن خائن به وطن و محکوم به مرگ و در صورت موفقیت قهرمانان ملی.

از آنرو کودتاه نه یک مبارزه سیاسی بلکه یک شبخون و یا به عبارت ساده یک قمار سیاسی برای منافع مردم ست که به یک روی سکه ارگ و به روی دیگرش مرگ نوشته اند. به اصطلاح عامیانه یا تخت یا تابوت. از جانب دیگر عبدالولی به تقرر صاحب منصبان قطعات انضباط و کوماندو نه تنها تمام دقت و احتیاط را به انتخاب آنها

در نظر می داشت، بلکه حتی روابط فامیلی آنها را نیز در نظر می گرفت. ضیاء مجید با حیدر رسولی روابط قومی و شناسائی داشتند و او متقبل گردید تا از او بخواهد نزد محمد داود بیایند. با مراعات احتیاط بهتر دانسته شد تا هرگاه پدرش نزد محمد داود بیایند از او بخواهد که ضیاء را نزد او روان کنند.

محمد داود این را معقول پنداشته، پذیرفتند و به اینصورت محمد داود، ضیاء مجید را توسط پدرش ملاقات می کنند و ضیاء مجید حاضر شده بود به روی اهدافی که محمد داود برای سعادت افغانستان به وی گفته بود سر و جان خود را قربان کنند. ضیاء مجید چندی بعد توانستند تا گروهی از دوستان نزدیک و همکاران قطعه خود را جذب نمایند نفر اولی که ضیاء مجید جذب نموده بود جگرن صاحبجان بود که به حادثه هفت ثور به حیث قوماندان گارد جمهوری بدفاع از اهداف محمد داود (برای افغانستان) جام شهادت نوشیدند.

احمد ضیاء مجید هم در اثر جذب رفقای کلیدی و مؤثر قطعه انضباط به حیث سرگروپ آن قطعه در حلقه کودتاجیان پذیرفته شدند.

هم زمان با پیوستن صاحب منصبان انضباط در صف کودتاجیان، بعضی از سرگروپ ها که دوستان در قطعه کوماندو داشتند تماس خود را به آنها جهت تشخیص اشخاص علاقه مند به کودتا تشدید می کنند، بعد از تماس های بهم پیوسته، اطمینان یافته بودند که فیض محمد آمر حرکات کوماندو شخصی ست که به دگرگونی نظام علاقه و دلچسبی زیاد دارند.

از آنرو به نویسنده اجازه دادند تا در خانه مولاداد که از دوستان فیض محمد بود با وی ملاقات کنم. بعد از دو سه دید و بازدید و گفت و شنود درباره تأسیس جمهوریت، با اینکه علاقه مندی خود را به پیوستن به آنها می که اراده کودتا داشتند پنهان نکرد، اما خواستند تا زمینه ملاقات وی با محمد داود تنظیم گردد.

فیض محمد بعد از دیدار محمد داود میگفت: چنان زیر تأثیر صحبت و اهداف شان برای افغانستان قرار گرفته بودم که بی مقدمه گفتم سر از امروز به تنهایی اقدام کنم یا منتظر هدایت و حرکت دسته جمعی باشم. محمد داود خندیده گفتند:

رسیدن به این هدف در پهلوی جوانمردی به حوصله مندی هم نیاز دارد. فیض محمد خیلی

به زودی با جذب چند تن از صاحب منصبان کوماندو معتقد به تغییر نظام، به حیث سرگروپ کوماندو منسوب شدند.

با همراه شدن کوماندو و انضباط در جمع کودتاچیان تصمیم گرفته می شود تا بجای ملاقات های مخفیانه ای دو سه نفری، تعداد بیشتری از رفقا گاه گاهی در خانه سید عبداللّه یا عبدالقدیر و یا مولاداد تشکیل جلسه دهند تا به رفع کمبودی ها و زمان حرکت تصمیم گرفته شود.

بناءً با حضور داشت محمد داود در اخیر ثور ۱۳۵۲ شبانه جلسه ای در خانه سید عبداللّه دائر گردید که در آن پانزده نفر از کودتاچیان که اکثرشان تانکیست ها بودند اشتراک می کنند.

ناگفته نماند اگر تانکیست ها از نظر نظامی ستون فقرات کودتا بشمار می آمد از نگاه سیاسی هم پایه گذاران واقعی کودتای ۲۶ سرطان بوده اند.

بناءً در آن شب که هنوز نه فرمانداری تعیین شده بود و نه فرمانبری تانکیست ها، پوست کنده ولی صمیمانه نواقص و کاستی های اشخاص و وسائط مورد استعمال قطعات را در شب کودتا یکایک برشمردند تا پیش از آنکه ناوقت شده باشد، به همکاری یکدیگر آنها را تکمیل کنند.

در اثر انتقادات واقع بینانه و دقیق آنها و همکاری و اتحاد رفقا بود که توانستند در ظرف چند روز نکات ضعف قطعات و کمبود اسلحه مورد ضرورت را تأمین و تکمیل نمایند. ای کاش می توانستیم بعد از کسب قدرت هم، همدیگر را تحمل می کردیم و به اصل حاکمیت دسته جمعی معتقد و وفادار می ماندیم.

زیرا کودتا نه آنست که به تصور پنهان کردن خنجر در لای چین قلب دشمن را شکافت و یا به امید حمله غافلگیرانه دسته جات نظامی گردهم آورد و یا به شکلی از اشکال در فکر تصاحب قدرت بود، بلکه نکته اساسی و عمده در تشکیلات پنهانی تحمل نظریات یکدیگر و بدینصورت تقویه و استحکام همبسته گی و اعتماد در حلقه رفقای هم پیمان ست تا از ایجاد اختلاف و درز افتیدن میان آنها جلوگیری و از عدم همکاری آنها به دشمن مطمئن گردید، زیرا همین اعتماد و سرسپردگی جمهوری خواهان بود که نظامی را با همه وابسته گی ها و دار و دسته اش سرنگون کردند.

به راستی:

سیاهی لشکر نه آید بکار دو صد مرد جنگی به از صد هزار (فردوسی)

ورنه هریک از کودتاجیان چه آنشب و چه شب های دیگر می توانستند همه قوت های گردهم آورده را با پیوستن به سلطنت طلبان درهم کوبند و فرش کودتا را برای همیشه در هم پیچند.

ولی برعکس کودتاجیان با همدلی و اعتماد بیشتر به جلسات پنهانی در خانه های گفته شده برای بحث و مشاجره به نکاتی که باید حمله ور می شدند، ادامه داده رفتند.

محمد داود ضمن ملاقات های کنده کنده با کودتاجیانی که کمتر مورد توجه بودند، به ماه ثور و جوزا و سرطان ۱۳۵۲ هـ. ش. طبق معمول آنهایی را که به خانه شان می آمدند می پذیرفتند و نظریات اوشان را درباره جریانات و مسائل روز افغانستان می شنیدند.

اما ملاقات با رسوم با نور محمد تره کی را نپذیرفتند.

ولی در اثر خواهش ببرک کارمل توسط اینجانب به ماه ثور ۱۳۵۲ محمد داود وی را در خانه خود می پذیرد.

بعد از تعارفات معمولی محمد داود نظریه ببرک کارمل را درباره جریانات افغانستان خصوصاً فعالیت ح.د.خ. و اشخاصی دیگر می پرسند.

ببرک کارمل بعد از توضیح و خوشبینی کامل به آینده حزب خلق به محمد داود می گوید چون شما مطابق قانون اساسی حق فعالیت سیاسی ندارید اگر بخواهید می توانید از ۳ طریق استفاده نمائید.

۱- یک روزنامه یا جریده بنام شخص دیگر امتیاز بگیرید و نظریات خود را به نشر برسانید تا زمینه فعالیت سیاسی به شما میسر و مساعد گردد.

۲- اگر امکان داشته باشد با اعلیحضرت مفاهمه نمائید تا شما را جهت خدمت بیشتر به مردم، نائب السلطنه مقرر نمایند.

۳- کودتا: روش مبارزه و ایدیالوژی ما به کودتا متضاد بوده و هرکس درین راه اقدام کند به مخالفت و ضدیت با او قرار خواهیم گرفت. محمد داود که از توصیه های ببرک کارمل رنجیده خاطر شده بود تشکر نموده گفت منم به شما می گویم: اگر شما عقیده مارکسیزم را بقوه برچه داخلی و یا خارجی به مردم افغانستان قبولانید به زنده ام تف و

به مرده ام نفرین نمائید. و از اینکه به خانه ام آمدید از ملاقات و نظریات شما متشکرم. فردای آنروز محمد داود برایم گفتند غلاقه مندی پرچمی ها به سلطنت تقریباً زبانزد خاص و عام ست، خدا کند به اعلیحضرت وفادار باشند اما طوریکه دیده و شنیده می شود هردو طرف بهم دیگر صداقت ندارند با آنهم کارمل و رفقاییش درین مقطع زمانی سلطنت را به عناصر ملی و به جمهوریت ترجیح می دهند بایستی با اوشان محتاط بود.

به اوائل سرطان ۱۳۵۲ ه.ش. سرگروپ ها به رهبر کودتا اطمینان می دهند که جمهوری خواهان برای سقوط سلطنت آماده و منتظر هدایت اند.

بناء محمد داود جهت اقدامات عملی و جلوگیری از برخورد احتمالی با داشتن نظریات سرگروپ ها تجویز کردند که در شب کودتا، هم زمان با اشغال رادیو افغانستان و تصرف دستگاه مخابرات ای سرتاسری، قوماندان ها و اشخاص مؤثر اردو که می توانند قوای تحت فرمان خود را به مقابله کودتاچیان سوق دهند دستگیر شوند، مانند وزیر دفاع ملی، مارشال شاه ولی خان، قوماندان قوای مرکز، قوماندان فرقه ریشخور، قوماندان فرقه قرغه و قوماندان های قوای ۴ و ۱۵ زره دار، قوماندان گارد شاهی، قوماندان قوای هوایی و دافع هوا، قوماندان ژاندارم و پولیس، قوماندان کوماندو و هم ردیفان و همکاران مؤثرشان (نام ها).

محمد داود که سال ها به حیث قوماندان فرقه، قوماندان قوای مرکز و وزیر دفاع ملی در تجهیز و تعلیم و تربیت اردو خصوصاً قوای زره دار و هوایی نقش برانزده و سهم فعال داشتند، می دانستند که کدام قطعه در چه زمان و برای چه هدف سوق شود تا موفقیت نهایی را داشته باشد. بناء وظایف هر قطعه و هماهنگی همه را تنظیم و نقشه کودتا را ترسیم و وظیفه هر سرگروپ را مشخص و زمان حمله هر کدام را چنان عالمانه پی ریزی کرده بودند که واقعاً جای تکان خوردن و مقاومت به حامیان سلطنت باقی نمانده بود.

بطور نمونه دستگیری قوماندان های قوای ۴ و ۱۵ زره دار به عهده تانکیست ها بود و دستگیری قوماندان هوایی و دافع هوا را طرفداران پاچاگل وفادار تأمین می کردند. اشغال مرکز تلفون سرتاسری به توره خان دگرمن و دیگر صاحب منصبان احتیاط واگذار شده بود.

دستگیری قوماندان کوماندو و تسخیر گارد شاهی به کوماندوهای تحت فرمان فیض محمد و تانکیست های تحت امر جیب الله سپرده شده بود.

از آنجایی که قرارگاه قطعه انضباط در وزیر اکبرخان، محل بود و باش مارشال شاه ولی خان، وزیر دفاع ملی و قوماندان قوای مرکز و مرکز رادیو افغانستان بود دستگیری اشخاص گفته شده و تصرف رادیو افغانستان را به قرار ذیل به قطعه انضباط داده بودند. محمد نبی عظیمی و چند صاحب منصب از قوای انضباط و دیگر قوا به دستگیری وزیر دفاع ملی، دستگیری مارشال شاه ولی خان توسط جان محمد و صاحب جان و چند همکار دیگر از قطعه انضباط. تصرف رادیو افغانستان به وسیله عبدالستار، سید نجم الدین و رفقاییش از انضباط.

با اینکه احمد ضیاء مجید همراه با محافظین خانه عبدالولی از دستگیری وی اطمینان می دادند با وجود آن یک بلوک از کوماندو یک زنجیر تانک از قطعه حبیب الله و چند صاحب منصب احتیاط هم گماشته شده بود تا در صورت لزوم با ضیاء مجید همکاری کنند، و هم رهبر کودتا به غلام حیدر رسولی هدایت دادند تا قومانده حمله آوران خانه قوماندان قوای مرکز را شخصاً به عهده بگیرند.

به تعقیب آن رهبر کودتا به روز دهم سرطان هدایت دادند تا قیام مسلحانه برای سقوط سلطنت به ساعت یک شب یازده سرطان آغاز گردد.

در حالیکه همه قطعات گفته شده به کودتا آماده گی گرفته بودند خبر رسید که: یک لوای فرقه عسکری قرغه امشب در بالا حصار (مرکز کابل) جابجا می شوند. گرفتن این خبر درآور ایجاب می نمود تا رفقای ما از اقدام به کودتا در این شب خودداری نمایند. ولی مشکل فوق العاده به جریان قرارداد قطعات متذکره بود خصوصاً قوای هوایی که از کابل به دور افتاده بود و گارد شاهی که تماس به آنها احتیاط فوق العاده را ایجاب می نمود.

خوشبختانه احمد ضیاء مجید توانستند تا در مدتی کودتاهی که وقت آنرا داشتند سرگروه ها را به جریان بگذارند. بناءً پاچاگل وفادار و عبدالحمید محتاط با مشکلات زیاد مانع حرکت قوای هوایی در آن شب به کودتا می شوند.

هکذا حبیب الله خان با اینکه ساعت ۹ شب خبر گرفته بود دوباره مرمی تانک ها را که شهادت یی مانند می طلبید به گدام های اسلحه ارگ شاهی جابجا می کنند.

روزگاری که بی اعتمادی زنجیر هم بسته گی ما را حلقه حلقه نکرده بود محمد داود می فرمودند: فعالیت ضیاء مجید در خنثی کردن کودتا واقعاً قابل تقدیرست.

خوشبختانه انتقال لوای قرغه به بالا حصار جهت تمرین برای اشتراک در رسم گذشت اول

سنبه صورت پذیرفته بود و به کودتا ارتباطی نداشتند. بناء جمهوری خواهان جهت تغییر نظام بی صبرانه منتظر هدایت بودند، زیرا روز به روز تشویش از پی بردن به کودتا بیشتر می گردید. متأسفانه شاه در اثر حادثه غیرمترقبه به چشم خود جهت معالجه فوری به معیت سردار عبدالولی عازم اروپا شدند و با اینکه سردار عبدالولی بعد از سه روز دوباره به وطن بازگشته بود، محمد داود می گفتند در غیاب شاه به کودتا اشتراک نمی کنم زیرا چنین حرکتی بنظر جامعه افغانی مردانه تلقی نمی شود. از جانب دیگر محمد داود ترس آنرا داشتند تا مبادا شاه افغانستان توسط شاه ایران و حکومت پاکستان تحریک و بواسطه دوستان خارجی اش به بازگشت به افغانستان تشویق و در نتیجه جنگ داخلی را در افغانستان پیاده کنند. ولی جمهوری خواهان از استدلال محمد داود برداشت دیگری داشتند و به تأخیر کودتا موافقه نمی کردند.

محل قوماندۀ کودتا

چنانچه صبح روز ۲۵ سرطان سید عبداللله و عبدالقدیر و پسانتر غلام حیدر رسولی و محمد سرور نورستانی نزد آمدند گفتند: سرگروپ ها تصمیم گرفته اند اگر محمد داود به کودتا اشتراک نمی کنند اختیار دارند، اما تو مجبور هستی از تصمیم و اراده رفقا پیروی کرده قوماندۀ کودتا را بعهده بگیری. من که باور داشتم با قبول چنین مسئولیتی همه چیز از هم می پاشد بناءً موضوع را به همان صبح وقت با محمد داود در میان گذاشته گفتم: درین مرحله حساس نمی شود تصمیم رفقا را نادیده گرفت و فیصله آنها را رد کرد، زیرا اگر حادثه بدی اتفاق افتد آنها شما را مسئول می دانند. در اثنای گفتگو با محمد داود، غلام حیدر رسولی و محمد سرور نورستانی که تا اندازه از دو دله شدن محمد داود در کودتا برافروخته هم بودند داخل اطاق شدند. بعد از گفت و شنود با آنها چون محمد داود رفقا را به کودتا مصمم یافتند فرمودند از اندیشه و تلقی رفقا

به معطلی کودتا واقعاً پشت انسان می لرزد ، از آنرو هرچه بادا باد با شما بوده و هستم. بناءً طبق پلانی که به دهم سرطان طرح شده بود امشب (ساعت یک و نیم شب ۳ شنبه ۲۶ سرطان) به یاری خداوند پاک اقدام شود.

و به غلام حیدر رسولی و محمد سرور نورستانی وظیفه دادند تا سرگروپ ها را جهت آماده گی برای سرنگونی نظام شاهی مطلع ساخته تا به ساعت گفته شده منتظر امر حرکت باشند. و هم فیصله شد که محل قومانده خانه محمد داود و جای دستگیر شونده گان (آنانی که در آن شب باید دستگیر و توقیف می شدند) خانه عبدالقدیر نورستانی باشد، زیرا خانه شان به گوشه افتاده بود و همسایه نداشتند. و مرا هدایت دادند تا در آن شب همراهی شان در محل قومانده باشم.

محمد داود به رسولی گفت اگر بنا بر اتفاق نتوانم به شما تماس بگیرم در آنصورت داکتر به شما تماس خواهند گرفت.

بناءً محل قومانده به دستگاه مخابره احتیاج داشت تا توسط آن به کودتاچیان امر حرکت داده می شد. از آنرو محمد داود به پاچاگل وفادار هدایت می دهند تا دو دستگاه مخابره را از قوماندانی هوایی در آن شب گرفته، یکی را به محل قومانده و دیگری را به احمد ضیاء مجید مدیر پیژند قوای انضباط بسپارند. زیرا قوای انضباط برای دستگیری کارمندان مؤثر دولتی موظف شده بود تا تعدادی از تانکیست ها و بعضی از رفقای غیر مسلح را با یک دسته از صاحب منصبان انضباط به قومانده رهبر کودتا مسلح و بجاهای تعیین شده سوق دهند. وقتی که با محمد داود خداحافظی می کردیم مرا گفت شما در خانه انتظار داشته باشید کسی خواهد آمد که شما را به خانه ام بیاورند.

شام همان روز (۲۵ سرطان) به دعوت داکتر فریدون اشک خواهر زاده ام با خانم خود عصمت شرق و پسر و دختر خود میرویس و مرغنا به خانه اش رفته بودم. وقت بازگشت ساعت ۱۱ شب بود.

خانم پرسید: چرا خواب نمی شوید؟

گفتم: نواسه محمد داود مریض هست و یک ساعت بعد برای پیچکاری خانه شان می روم با این دروغ شاخدار خواستم خانم را از موضوعی که اصلاً به آن علاقه مند و با خبر نبود اغفال کرده باشم.

پوره ساعت ۱۲ شب زنگ دروازه شد. با عجله روی اولادهای خود را بوسیده و به دروازه

رفتم. خلاف انتظار محمد داود به دروازه ایستاده بودند. با اینکه اوشان کلبه ام را هفته ای یکی دو بار به قدوم خویش روشن می داشت، ولی تشریف آوری آن شبه غیرمترقبه بود، از آنرو خدمت شان گفتم به لطف خویش مرا شرمانده کردید.

فرمود: به این جهت آمدم تا رفقا نگویند که همه در حرکت اند و داود نشسته. اوشان که قوماندان بود مجرب و مردی بود ناترس. در دل شب با فرزندش که هردو غیرمسلح بودند در جستجو و تقویه روحیه رفقای هم پیمان برای سعادت افغانستان کوچه به کوچه می گشتند.

گفت: پاچاگل به محل چنار (قوماندانی هوایی) انتظار دارد او را با خود به خانه ام بیاورید. سپس کلید موتر خود را به من داد، و خود با موتر ویس پسرش که به عقب او آمده بود خواست سوار شوند.

آهسته گفت: پسر من از کودتا خبر ندارد. ضمناً فرمود اگر خدای نخواستہ موفق نشدیم از شما و پادچاگل خواهش می کنم اگر خودکشی نتوانستم، مرا از میان بردارید، زیرا نمی خواهم به ناکامی و سرافکندگی زنده باشم.

بعد از آن با پسرش ویس راهی محل قومانده شدند. از شنیدن گفته های محمد داود، در حالیکه منم سلاح نداشتم، سرگشته و حیران راهی میدان طیاره شدم، زیرا تا آن لحظه بهمه چیز اندیشیده بودم غیر از ناکامی. ناکامی که اگر خود را نمی کشتیم، دیگران ما را می کشتند. بناءً جای ملاقات با پاچاگل را گم کرده بودم.

بهرصورت وقتی که به دور و پیش میدان هوایی سرگردان می گشتم به یک صاحب منصب مسلح نزدیک شده و هرچه بادا باد از وی پرسیدم راهی که بطرف وزیر آباد می رود کدام است؟

به آهسته گی مرا به راه مقابل راه وزیر آباد جائی که پاچاگل باید آنجا می بود رهنمائی کرد، زیرا او هم (سید محمد گلاب زوی) از جمهوری خواهان بود. همین که از وی دور شدم صاحب منصب دیگری امر توقف داد و نام شب را خواست. نامی که بکلی از یادم رفته بود. او متوجه سراسیمه گی ام شده خود را معرفی (محمد رحیم مستغنی) و به اشاره گفت آنها اند.

ناگفته نماند که سید محمد گلاب زوی و محمد رحیم مستغنی و تمام رفقای قوای هوایی قبل از قومانده رهبر کودتا به هدایت پاچاگل وفادار ماندند دیگر رفقای جمهوری خواه،

قطعات و نقاط مشکوک اطراف خود را زیر نظر گرفته بودند. پاچاگل و محمد آصف دو دستگاه مخابره را آوردند و به موتر گذاشتند.

پاچاگل محمد آصف را که از جمهوری خواهان بود، با یک دستگاه مخابره به قوماندانی انضباط به ضیاء مجید سپردند و خود همراهم به محل قومانده آمدند. پاچاگل بعد از ادای احترام به محمد داود گفتند: به عبدالحمید محتاط و دیگر رفقای قوای هوایی هدایت دادم تا به نکاتی که قبلاً شما تعیین نموده بودید جابجای شده و منتظر هدایت شما باشند. اکنون دستگاه مخابره آماده، و همه جمهوری خواهان گوش به فرمان شما اند.

محمد داود در حالی که از شهامت و وفاداری پاچاگل سپاسگزاری می کردند به ساعت یک و نیم شب ۲۶ سرطان به اتکاء به خداوند بزرگ به قطعات آماده شده برای تغییر رژیم شاهی به جمهوریت قومانده حرکت دادند. چند ثانیه بعد صدای زره دار و تانک ها از میان ارگ و بالاحصار بالا می گیرد و قطعات دیگر جمهوری خواهان بهر جایی که بودند به سوی نکات قبلاً تعیین شده بحرکت می افتند.

و هم زمان با دستگیری اشخاص مورد نظر رادیو افغانستان و دستگاه مخابرات سرتاسری را اشغال و فلج می کنند. بار دوم که محمد داود خواست به جمهوری خواهان تماس بگیرد دستگاه مخابره کار نمی داد و بناءً پاچاگل به قوای انضباط رفت تا محمد آصف و دستگاه مخابره را بیاورد و کمی دیر شد به عقب او رفتم وقتی که به قوای انضباط رسیدم او بازگشته بود. ولی چند نفر از صاحب منصبان که انتظار موتر را می کشیدند به موترم بالا شده و مرا به خانه شخص که باید دستگیر می کردند رهنمائی کردند.

پس از پیاده شدن آنها دوباره به محل قومانده آمدم. خوشبختانه از توجه محمد آصف هردو دستگاه مخابره بکار افتیده بود و تماس میان محل قومانده و کودتاچیان برقرار شده بود. اما چون از صدای آتش توپ و ماشین دارها به اطراف خانه عبدالولی، خانم محمد داود و دخترش شنکی جان ناآرام و از منزل بالا به پایین نزد محمد داود می آیند.

بناءً پاچاگل به خانه عبدالولی می رود تا خبری از آن ناحیه بیاورند، زیرا فکر می شد عبدالولی با اسلحه که با خود از کلاشینکوف گرفته تا بمب دستی دارد به آسانی تسلیم نمی شود، و با مهارتی که به تیراندازی دارند حتماً تعدادی را خواهند کشت. از آنرو کودتاچیان چه از ترس و چه از احتیاط چون او فرمانروایی یکه تاز اردو بود قوای بیشتر و مؤثرتری را به دستگیری او گماشته بودند.

والاحضرت سردار عبدالولی و احمد ضیاء مجید:

صاحب منصبان همکار ضیاء مجید در قوای انضباط به دستگیری بسیاری از شخصیت‌های خاندانی و دولتی سهمیم بودند و ضیاء مجید به دستگیری شخص سردار عبدالولی تعیین شده بود. او بهتر از هر کس دیگر کنج و کنار خانه‌اش را می‌توانست زیر نظر داشته باشد، زیرا او عبدالحمید ضابط و عمراخان خورد ضابط و محافظین خانه عبدالولی را جذب کرده بود. ضیاء مجید می‌گوید: همین که قومانده رهبر کودتا را شنیدم، از دروازه به صدای بلند به عبدالولی گفتم که کودتا شده و باید تسلیم شود. او از کلکین نگاه کرده گفت: ضیاء تو؟

گفتم: بلی. او کلکین را می‌بندد و به صداهای پی هم اعتنا نمی‌کند. در این اثنا قطعه کوماندو و یک تانک از ارگ رسید. رسولی، مردی که در آن شب به همه جا حاضر بود پرسید: عبدالولی تسلیم نشد؟

گفتم: نه! به تانکیست امر کرد تا آهن پوش خانه‌اش را هدف قرار دهند و من دویده به داخل خانه رفتم. در این اثنا توپ تانک پشت خانه را به هوا بلند می‌کند و صدای فیر ماشین‌دارهای کوماندو هم به اطراف خانه‌اش بالا گرفته بود که ناگهان عبدالولی با لباس جنرالی و تفنگچه به دست پیش رویم سبز می‌شود، در حالیکه مرگ به چند قدمی‌ام رسیده بود. صدا کردم والاحضرت تسلیم شوید. خلاف آنچه پنداشته بودم، او تفنگچه را د و دسته پیشکش و سراپا آماده تسلیمی بود که پادچاگل وفادار هم از خانه رهبر می‌رسد. او تفنگچه را گرفت و من عبدالولی را به خانه قدیرخان بردم.

پادچاگل تفنگچه بدست آمد و گفت عبدالولی تسلیم شد.

گفتم: تسلیمی عبدالولی و تفنگه‌اش را به تو تبریک می‌گویم.

محمد داود آهسته برایم گفت:

کودتا برای گرفتن مال مردم نیست و فردا هر آنچه از مال دولتی و یا شخصی غارت شود به نزد کمیته مرکزی مسئول خواهی بود. بار اول بود که محمد داود نام سرگروپ‌ها را کمیته مرکزی گفتند. در میان همه آنهایی که دستگیر شدند یگانه جوانمردی که با مردانگی از خود دفاع می‌کرد و تسلیم نمی‌شد والاحضرت شهزاده احمد شا جان بود، اما عبدالولی سلاح ناچیزی به محافظین او داده بود با آنهم تا آخرین مرمی دفاع کرد و سپس تسلیم شدند و اگر عبدالولی مثل شهزاده پایداری می‌کرد کودتاچیان

به تسلیمی او دچار مشکلات می شدند. خوشبختانه چنان نشد و به ساعت شش صبح ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ نظام سلطنتی به دست جمهوری خواهان فرزندان قهرمان افغانستان از هم فرو پاشید.

فصل چهارم

خلع سلطنت و تأسیس جمهوری افغانستان

۲۶ سرطان ۱۳۵۴

از نگاه تاریخی قیام مسلحانه جمهوری خواهان در ۲۶ سرطان جهت خلع سلطنت و تأسیس جمهوریت، اقدامی نبود مجرد و تازه، بلکه آموخته ای بود از مبارزات مسلحانه جمهوری خواهان در سراسر جهان، از فرانسه شروع تا مصر، از ترکیه تا سوریه، از روسیه گرفته تا ایالات متحده آمریکا و و... که برای سقوط سلطنت ها و تأسیس جمهوری به شکلی از اشکال دست به قیام مسلحانه زده اند.

زیرا به شهادت تاریخ از چیره شدن و غلبه یکی، توسط شمشیر بر دیگران، پایه و اساس سلطنت ها گذاشته شده اند نه به رأی و اراده مردم.

و نگون سازی آنهم بسته گی ناگسسته به مبارزه مسلحانه مردم داشته اند، نه خوش به رضا و داوطلبانه. بناءً اگر قیام مسلحانه به تجدید سلطنت باشد عملی است ناجائز و تجاوز دوباره ای است به سلب آزادی و حاکمیت مردمی. برعکس قیام مسلحانه به واژگونی نظام های شخصی و موروئی اقدامی است مروج و پذیرفته شده تا مردم در پرتو آن به تعیین و انتخاب زعامت کشور خویش حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را داشته باشند تا مملوک دیگران بودن.

از آنجائی که قیام مسلحانه ۲۶ سرطان ممثل اراده بالقوه مردم افغانستان در تغییر نظام بود، با پخش اعلام جمهوری توسط رهبر قیام کنندگان به استقبال گرم و بی سابقه ای مردم هم روبرو می شود، و با گذشت سال ها و تحمل هزاران هزار مصیبت های تحمیلی توأم با

تبلیغات بی حد و مرز و کمک های نامحدود خارجی و تپیدن هوسناکان سلطنت باز هم مردم افغانستان نه تنها به قبول نظام شاهی تن در نمی دهند، بلکه به پاسداری از جانبازی فرزندان خویش به تأسیس جمهوریت، به دفاع برمی خیزند و به این عمل خویش به مشروعیت تغییر نظام صحنه می گذارند و به ابقای جمهوری تجدید پیمان می کنند. زهی سعادت به مردمان سرزمین که فرزندان شان خواسته های مقدس آنها را به امر عظیمی تاریخی ملی پیاده می کنند و سنگ تهداب اولین جمهوری کشورشان را می گذارند و اجازه نمی دهند تا نام غرور آفرین جمهوریت را در سرزمین مقدس شان تغییر دهند، زیرا:

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

اینک شما و صبحگاه ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ه. ش. و مژده کامیابی تغییر نظام که به تصمیم کمیته مرکزی جمهوریت توسط رهبر کودتا به اطلاع مردم افغانستان باید رسانید می شد بناءً به ساعت ۷ صبح ۲۶ سرطان با همراهی محمد داود به سواری موتر شخصی او به رادیو کابل رفته و اوشان بیانیۀ ذیل را ایراد فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

خواهران و برادران عزیز سلام

بنده در طول مدت مسئولیت های مختلف در خدمت وطن همیشه در جستجوی هدفی بودم که برای مردم افغانستان مخصوصاً طبقات محروم و نسل جوان مملکت ما یک محیط مثبت و واقعی نشو و نمای مادی و معنوی میسر گردد. و در آن همه افراد وطن ما بدون تبعیض و امتیاز در راه تعالی و عمران وطن خود سهم گرفته و احساس مسئولیت نمایند. مدتها سپری شد و مساعی زیادی بعمل آمد تا عواملی را که نظر به تجارب بشکل های مختلف مانع رسیدن بچنین هدفی می شد تدریجاً از بین برداریم و مخصوصاً در مملکت امنیت قابل اعتباری قائم سازیم که تحول مثبت اقتصادی و اجتماعی را بصورت سالم اجازه دهد. به نسل جوان احساس مصونیت بخشد و از نشو و نمای خرافی و ارتجاعی جلوگیری نماید. پس از طی این مراحل دیگر علتی سراغ نداشتم که در وطن ما صفحه جدیدی بغرض رسیدن به هدف فوق باز نگردد.

من برای سعادت آینده وطن خود جز قائم ساختن یک دموکراس واقعی و معقول که اساس آن بر خدمت به اکثریت محروم مردم افغانستان برقرار باشد راه دیگری سراغ نداشتم و ندارم.

بنظر بنده تهداب اصلی چنین یک وضع اجتماعی تأمین کامل حقوق مردم و اعتراف کامل به اصل حاکمیت ملی ست که باید بدو اصل فوق ظاهر و یا پوشیده خللی وارد نشود. این آرزوی مقدس بود که مرا وادار ساخت تا ده سال قبل من و رفقایم پیشنهاد آخرین خود را بحضور شاه پیش و تطبیق آنرا برای خیر و سعادت ملت افغانستان تمنا کنم آن آرزوی مقدس چرا به این بی سر و سامانی مملکت منجر گردید و چرا آن رفقای ضعیف النفس از اصل هدف منحرف و راه خطا را تعقیب کردند داستانی ست بس طولانی که تفصیل آن درین فرصت کوتاه گنجایش ندارد و در فرصت مساعد البته به اطلاع هموطنان عزیز رسانیده خواهد شد.

بهر صورت نتیجه آن شد تا آن امیدهای دیرینه و آن آرزوهای نیک بیک دموکراسی قلابی که از ابتداء تهداب آن بر عقده و منافع شخصی و طبقاتی، بر تقلب و دسائس بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود مبدل گردید. اما تمام این همه تبلیغات دروغی در ظرف همین ده سال نتوانست حقائق تلخ را که عبارت از انحطاط و ورشکسته گی مطلق وضع اقتصادی، وضع اداری و وضع اجتماعی و سیاسی مملکت باشد از انظار ملت افغانستان و دنیای خارج بپوشانند. خلاصه دموکراسی، یعنی حکومت مردم به یک انارشیزم و رژیم سلطنت مشروط به یک رژیم مطلق العنانی مبدل شد و هر کدام ازین قدرت ها به جان همدیگر و به جان مردم افتادند و پیروی از فرمول تفرقه انداز و حکمرانی کن آتشی را در سرتاسر مملکت افروختند تا بتوانند در سایه این فضای ملوث و تیره تار پر از بدبختی و فقر و فلاک مقاصد شوم مادی و ممکن سیاسی خود را حاصل نمایند.

وطن پرستان در هر گوشه و کنار مملکت که بودند این حالت رقت بار وطن خود را با یک دنیا تأسف و تألم نگاه می کردند و مراقب احوال وطن خود بودند. مخصوصاً اردو این درد را از همه بیشتر احساس می کردند و به امید اینکه امروز و فردا این دستگاه فاسد و فرسوده بالاخره از وضع بدبخت ملت مطلع و اصلاح خود خواهد کوشید انتهای صبر تحمل را به خرج دادند. اما نتیجه ثابت ساخت که این امیدها به کلی بیجاء و رژیم و دستگاه

دولت به حدی فاسد گردیده که دیگر امید و انتظاری برای اصلاح آن باقی نمانده. لذا همه وطن پرستان خصوصاً اردوی وطن پرست افغانستان تصمیم گرفت که دیگر به این نظام فاسد خاتمه داده شده، و وطن از این ورطه بدبختی نجات یابد. هموطنان عزیز: باید به اطلاع شما برسانم که دیگر این نظام از بین رفت و نظام جدیدی که عبارت از نظام جمهوریت ست و با روحیه حقیقی اسلام موافق هست جاگزین آن گردید. رفقای من و من از صمیم قلب این اولین جمهوریت افغانستان عزیز را به شما تبریک می گویم، و آن را برای سعادت و سرفرازی افغانستان و ملت افغانستان مسعود و میمون می خواهم.

اردوی فداکار افغانستان بهر کجا و هر گوشه و کنار مملکت که هستید این موفقیت را به همه تان تبریک می گویم. یقین دارم همچنان به وظائف خود که عبارت از تأمین امنیت و حفظ حاکمیت ملی افغانستان ست مواظب خواهید بود. نظام نوین طبعاً با خود ریفورم های بنیادی دارد که تفصیل آن درین فرصت کوتاه ممکن نیست و در آینده نزدیک به اطلاع هموطنان عزیز خواهد رسید. سیاست خارجی افغانستان به اساس بی طرفی عدم انسلاک در پیمان های نظامی و قضاوت آزاد خود مردم افغانستان استوار خواهد بود. سیاست بین المللی افغانستان براساس تمنیات ملی کشور برای حیات مادی و معنوی مردم ما طرح گردیده ست. از روی مساعی و آرزومندی های ملی ما بطور واضح معلوم می شود که برآوردن تمنیات ما بیشتر از همه چیز به صلح جهانی نیازمندست. هیچ کشور جز در پرتو صلح گیتی نمی تواند به آرزوهای ملی خود موفق شوند. چون ما بیشتر از همه کس خود را نیازمند سعی در راه انکشاف مملکت خود می دانیم. بیشتر از همه کس خواهان صلح و سلم جهان هستیم. از اینرو پایه نخستین سیاست افغانستان صلح خواهی و دوستی با همه مردم و ملل جهان ست.

در این آرزو هیچ گونه تبعیضی درمورد هیچ کشور یا مردم چه خورد چه بزرگ، چه دور و چه نزدیک در نزد ما وجود ندارد. این اراده مستقل از تمنیات مردم افغانستان سرچشمه می گیرد. عنصری که سیاست بی طرفانه و عنعنوی افغانستان را امتیاز می بخشد، صراحت و صمیمیت آشکار آن ست که از استقلال اراده ملی مردم افغانستان نمایندگی می کند. به این اساس روابط مؤدت افغانستان با دول متحابه پایه تزلزل ناپذیر استوار نگهداشته و در توسیع و تشدید مزید آن از طرق دیپلوماسی تماس های شخصی ایجاد و جلب همکاری

بین المللی به عمل خواهد آمد، و آروزی ما این است که از آن نتایج مثبت و عملی گرفته شود.

این نظام اساسات منشور ملل متحد را که هدف آن سعادت و آرامش دنیای بشری است ملحوظ و محترم می شمارد. در مورد روابط ما با پاکستان که یگانه کشوری است که روی قضیه پشتونستان با آن یک اختلاف سیاسی داریم، و تا کنون به حل آن موفق نگردیده ایم. سعی دائمی ما برای یافتن راه حل قضیه پشتونستان دوام خواهد کرد. در خاتمه یکبار دیگر این موفقیت بزرگ ملی را به هموطنان عزیز خویش تبریک گفته و از همه وطن پرستان، خاصه اردوی فداکار افغانستان که از هیچ گونه سعی و کوشش مقدور و خالصانه دریغ ننموده اند از صمیم قلب اظهار تشکر و امتنان خود را تقدیم می کنم. چون سعی و آرزومندی ما نمی تواند نقطه انجام داشته باشد، دوام این همکاری از طرف همه افراد خاصه طبقه جوان کشور از تمنیات قلبی همه ما است و به دریافتن آن امید قوی دارم.

زنده باد افغانستان

پاینده باد جمهوریت

در یکی از روزهای حمل ۱۳۵۲ محمد داود روز تولد و عمر مرا پرسیدند. گفتم ۴۹ سال دارم، اما بیاد داشتن روز تولد میان مردم دهات چندان رواج ندارد. فرمودند اگر کامیاب شدیم بگذار همان روز، روز تولد تو باشد. صبح ۲۶ سرطان بعد از ختم بیانیه، اولین شخصی بودم که محمد داود جمهوریت را برایم تبریک گفتند و روی مرا بوسیده فرمودند، بیاد داشته باش روز تولد تو ۲۶ سرطان است. از چنین نوید اشک سرور به چشمانم حلقه زده بود، و آهسته آهسته شعر عبدالرحمن جامی را میان لب های خود زمزمه می کردم که:

این منم یا بخواب می بینم یا بشب آفتاب می بینم

سپس راهی خانه محمد داود شدیم. همین که محمد داود به دروازه خانه رسیدند محمد یوسف تاکنسیست به وی نزدیک شده

گفت، با وجود تسلیم شدن گارد شاهی محافظین حرمسرا تسلیم نمی شوند زیرا ملکه به پهره داران حرمسرا گفته اند تا کشته نشوم، تسلیم نمی شوم و آنها هم دروازه حرمسرا را قفل زده، می گویند تا زنده ایم از ملکه دفاع خواهیم کرد.

محمد داود رو به من کرده گفت: عجب مشکل عظیمی پیش بینی نشده را مواجه شدیم. اگر حالا بالای یک خانم حمله شود کاریست ننگین و برخلاف روحیه و عنعنات مردم افغانستان و اگر مداخله نشود، این حرف به خارج ارگ سرایت کرده و شاید تعدادی به تحریک این و آن به ملکه به پیوندند. در حال آشفته گی که هرگز او را چنین آشفته ندیده بودم، گفت: آیا تیمور شاجان به رفع این مشکل آنها برای جمهوری همکاری خواهند کرد. بهر صورت چاره دیگر فعلاً به نظر نمی آید. او را باید دید.

تیمور شاه برادر ملکه و شوهر خواهر شاه و به نظر نویسنده یکی از بهترین و خیرخواه ترین شخصیت های افغانستان بود. زمانی که نزد محمد داود می آمد راضی دیده نمی شد و چون موضوع را می دانستم آنها را تنها گذاشتم. درین اثنا سردار محمد نعیم وزیر خارجه با وضعی ناآرامی داخل شده گفت: داکتر، داکتر چه خبرست؟ گفتم: جمهوری خواهان کودتا کردند و موفق شدند. او که تعجب زده به سویم می دید، به وی گفتم: اما به مصیبتی گرفتار شدند، چون قصه را شنید گفت: واقعاً مصیبت بزرگی. ناگفته نماند که در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ هیچ یک از اعضای فامیل محمد داود به شمول برادرشان سردار محمد نعیم اشتراک نداشتند.

حین گفت و شنود با وزیر خارجه تیمور شاه از اطاق خارج، ولی این بار آشفته بنظر نمی آمد و خواست تا او را نزد ملکه برسانند. با رفت و آمد و گفتگو تیمور شاه جان توانسته بود ملکه را به آنچه پیش آمده قانع سازند و ملکه ناچار شده خواسته بود تا با فرزندان عازم ایتالیا شوند.

به اینصورت از یک خونریزی حتمی در اثر توجه تیمور شاه جان جلوگیری بعمل آمد. متأسفانه روز رفتن ملکه به ایتالیا تدابیر امنیتی در نظر گرفته نشده بود، و سفر او شان به عجله توسط کارمندان وزارت خارجه بدون در نظر داشت وضع کشور صورت می گیرد و در میدان طیاره تعدادی از کودتاچیان که میدان را به اداره خود داشتند و از فیصله اعزام ملکه بی خبر مانده بودند، به تصور اینکه فراری در میان ست، ملکه و همراهانش را از رفتن مانع می شوند و چند بکس کالا و زیوراتی که همراهان ملکه با خود داشته و یا

پوشیده بودند از نزدشان می گیرند.

پیش آمد نادرست رفقای ما مقابل ملکه، واقعاً برای همه ما دردآور و ننگین بود. چنانچه زمانی که فرستاده محمد داود به آمر میدان جریان اعزام ملکه را قصه می کند، او بیشتر از همه شرم زده شده بود. ولی با آنهم ملکه بدون اینکه معذرت کارکنان میدان و استرداد آنچه از همراهانش گرفته بودند بپذیرند، جانب طیاره ای که عازم ایتالیا بود روان می شوند. بناء بکس ها و زیورات شان امانت به بانک مرکزی سپرده شد.

در همین روز خبر چپه شدن تانک حبیب الله زرمی و شهادت او را آوردند. او که جهت حفظ امنیت به سواری تانک در شهر گردش می کرد برای جلوگیری از تصادم با یک فولکس واگون که حامل دو طفل با پدر و مادرشان بودند به سرعت روی تانک را دور می دهد. تانک سرنگون شده به دریای کابل می لغزد. او به این حادثه شهید و حاملین فولکس واگن از یک مرگ حتمی نجات می یابد.

با داشتن این خبر دردآور، محمد داود دسته دسته شهریان کابل را که شادی کنان جهت عرض تبریک جمهوریت به خانه او آمده و منتظر مانده بودند می پذیرفت و متقابلاً جمهوریت را به اوشان تبریک می گفتند. زیرا بیانیه اوشان با امواج رادیو موج زنان در قلب فرد افغانستان خوشی و سعادت آرامی و آزادی را تا آنجائی که شنیده شده بود نوید داده بود. با طپش افتادن دل ها از سرور بی پایان از شنیدن نام جمهوریت جمع کثیری از مردم از خانه های خود به سرک ها ریخته بودند و شادی کنان به یکدیگر تبریک می گفتند.

هزاران هزار از خوشی می گریستند و دهها هزار جوان شادمانه به رقص و پایکوبی در کوی و برزن پایکوبان و رقص زنان می چرخیدند و تبریک گویان از کوچه و بازار کابل به سوی خانه محمد داود می شتافتند. میان همه شغف و سرور به این حقیقت پی بردم که:

همیش پیرامون آرزوهای مقدس در ضمیر انسان ها، ظهور تصادفات عجیب و باور نکردنی نهفته اند چنانچه امروز ۳ شنبه ۲۶ سرطان روز کامیابی ما مصادف به روز جمهوریت عراق بود. روزی که خاطره آنرا دو دوست با اشک های داغ به رخسار خویش و به حسرت و آزمندی در ضمیر خود در یک شب مهتابی در پغمان نقش بسته بودند و به جمهوری شدن عراق رشک می بردند، امروز جمهوری خواهان، جمهوری را به همان تاریخ به مردم خویش ارمغان آورده اند.

اما از همان لحظه سلطنتی‌ها حسد می‌خوردند و به تخریب جمهوری کمر می‌بستند، بلی: کیست که در حال و آینده ازینکه لذت چنین سعادت‌ی را یک بار در زندگی چشیده‌ایم بما رشک نمی‌برند؟ بگذار در آغوش باز مردم سری نیایش به پیشگاه خداوند بزرگ فروآوریم و جبین را برای ادای شکران الطاف خداوندی او بزمین بیاسائیم!

در میان این دید و بازدیدهای سرور آفرین خبر دادند که جنرال خان محمد خان مشهور به مرستیال که جهت ادای احترام به جمع دیگران بخانه محمد داود آمده بود بفهم استفاده از گرفتاری‌شان و رخنه کردن در اردو بوزارت دفاع رفته و بحیث وزیر دفاع اوامری برای جابجا کردن صاحب منصبان مورد نظر خویش صادر می‌کند. بناء به هدایت محمد داود احمد ضیا مجید با چند صاحب منصب دیگر فرستاده شد تا او را از وزارت دفاع اخراج کنند.

بعد از اخراج از وزارت او بشهر نو بیک خانه داخل و از آنجا با جنرال نذیر جان کبیر سراج دوباره تا نزدیک خانه محمد داود آمده و جنرال را از موتر پیاده و خود بگوشه‌ای از نظرها گوشه می‌گیرند. آنانیکه او را تعقیب می‌کردند دقیقاً او و نذیر جان را برای جلوگیری از حادثه بدی زیر نظر می‌گیرند. جنرال با همراهی ده‌ها تن از شهریان کابل بداخل خانه و متوجه می‌شود که کودتاچیان از بیدار خوابی خسته و مانده ولی بالنده و خوشنود از کامیابی مثل عقربه ساعت کار می‌کنند و مانند پروانه بدور محمد داود می‌گردند و لحظه به لحظه او را از آنچه در اردو و شهر می‌گذرد مطلع می‌سازند. جنرال چون میان جمهوری خواهان همقطاران خود را نمی‌بیند با هم شهریان خویش بمقابل داود خان احترام کرده خارج می‌شود در صحن خانه سید عبداللہ داماد کاکایش از او می‌پرسد جنرال صاحب موتر دارید یا شما را برسانم؟

نه خیر با خان محمد خان مرستیال آمدم، او خنده کرده می‌گوید مرستیال نه بلکه وزیر دفاع، جناب‌شان با تحمیق کردن خانه سامان وزیر دفاع به اطاق کارش رفته و تا چند لحظه پیشترک وزیر دفاع بودند. خدا کند کسی متوجه شما نشده باشد که با وی آمدید زیرا هنوز تصمیمی درباره‌ی رها ماندن و یا دستگیری خان محمد خان مرستیال گرفته نشده است. جنرال بدون تبصره از خانه خارج و بدون توجه به مرستیال میان صفوف شهریان کابل از نظر دور می‌شود، ولی بدبختانه تقرر دوباره جنرال‌های نظام شاهی و تبلیغات نادرست آنها برخلاف جمهوری خواهان بود که سبب سوی تفاهم میان محمد داود و

رفقایش گردید.

بهرصورت تا شام ۲۶ سرطان محمد داود وطنداران خویش را با محبت و آغوش بازمی پذیرند و فردای آن طبق اولین تصویب کمیته مرکزی جمهوریت بحیث قوماندان اعلی اردو به وزارت دفاع ملی می روند و به نویسنده هدایت دادند تا اجرای امور صدارت را بعهده بگیرم. کمیته مرکزی جمهوریت به جلسه دوم ۲۸ سرطان محمد داود را بحیث رئیس دولت و صدراعظم و مرا بحیث منشی کمیته مرکزی جمهوریت تعیین نمودند. یک هفته بعد از طرف کمیته مرکزی جمهوریت اولین حکومت جمهوری افغانستان حسب ذیل تعیین و اعلام گردید.

محمد داود علاوه بر وظائف ریاست دولت و صدارت متصدی وزارت خارجه و وزیر دفاع ملی نویسنده بحیث معاون صدراعظم، دکتر عبدالمجید وزیر عدلیه، عبداللله وزیر مالیه، فیض محمد وزیر داخله، غوث الدین فائق وزیر فوائد عامه، عبدالحمید محتاط وزیر مخبرات، پادشاه گل وفادار وزیر سرحدات، دکتر نظر محمد سکندر وزیر صحت عامه، دکتر عبدالقیوم وردک وزیر صنایع، داکتر عبدالرحیم نوین وزیر اطلاعات و کلتور، دکتر نعمت الله پژواک وزیر معارف، غلام جیلانی باختری وزیر زراعت، وزیر پلان، و وزیر تجارت به کفالت معین های شان تأیید و تصویب گردید.

و هم درین جلسه کمیته مرکزی بود که محمد سرور نورستانی، یکی از کودتاچیان (خلیل توپچی بعدها مشهور به خلیل کمیته مرکزی) را با خود آورده بود اگرچه او از دوستان نزدیک ما و از سرسپردگان جمهوری بود، اما چون عضو کمیته مرکزی نبود به عکس العمل شدید غلام حیدر رسولی مواجه شدند، ولی به هر صورت در خبر موصور کمیته مرکزی عکس او بحیث عضو کمیته بچاپ رسیده بود.

بعد از انتخاب بحیث معاون صدراعظم (ماه اسد ۱۳۵۲) سفیرهای ممالک متحا به مقیم کابل جهت ملاقات تعارفی نزد می آمدند از آن جمله منوچهر تفضلی سفیر ایران در اثنای ملاقات گفتند، من افغانستان و مردمانش را دوست میدارم. از تغییر رژیم و استقبال و سرور مردم شما خوش، اما از آینده آن خیلی ها تشویش دارم زیرا داکتر محمد مصدق و پیروان او که خواستند نظام شاهی وابسته به امریکا را برای حفظ حاکمیت ملی و تأمین بیطرفی ایران تغییر دهند. شاه از وحشت انتقام مردم از میانه فرار میکنند. حکومت امریکا شاه را به ایران بازمیگرداند و به اریکه سلطنت دوباره جابجایش میکنند و اما مردم

ایران بفرار و بازگشت شاه بهایی سنگینی را پرداختند و داکتر محمد مصدق تا پایان عمر زندانی و به افواها نادرست و تبلیغات ناشایسته شکنجه روحی می شدند. آیا حامیان خارجی سلطنت به سرنگونی نظام شاهی توسط رفقای شما نظر نامساعد نخواهند داشت؟ اگر چنین باشد که واقعاً هست: می ترسم افغانستان بهای سنگین تری از ما ایرانی ها کرده برای بازگشت محمد ظاهر شاه بقدرت و از بین برداشتن محمد داود و رفقایش بپردازند. زمانیکه جملات دلسوزانهٔ سفیر ایران را که تهدیدی در آن نهفته بود به محمد داود به عرض رسانیده شد فرمودند:

تا جائیکه اعلیحضرت را می شناسم او شخصیت متفاوت با شاه ایران دارد. اما دلیل آن شده نمی تواند که تلاش دیگران را برای بازگشت او نادیده گرفت. از آنرو دقیقاً باید متوجه بود تا بیش از آنچه پیش آمده نگذاریم تا احساسات شاه بضد جمهوری خواهان باز هم تحریک شوند. با همه احتیاط لازمه آینده نمایانگر آن شد تا جمهوری خواهان و مردم افغانستان صدمات جبران ناپذیری را جهت تغییر افکار عامه به نفع شاه متحمل شوند.

محمد داود که شب ۲۶ سرطان به حفظ جان و مال مردم و اموال دولتی هدایت داده بودند یکی از روزهای ماه اسد تمام موظفین تحویل خانه های دولتی با حضور داشت. اکثری اعضای کمیته مرکز احضار و به همه آنها سوگند داده شد که هرچه از اموال دولتی تلف و یا از بین رفته باشد بنویسند تا به اوشان مجرا داده شود. خوشبختانه در سرتاسر دوائر دولتی همه داشته های دولت موجود و هیچ یک از تحویلداران باقی دار نشده بودند.

نظم و همکاری مؤثر جمهوری خواهان در تأمین امنیت عامه و حقوق مردم و امانت داری در حفظ بیت المال و جانبازی در تغییر نظام شاهی به جمهوریت، به جمهوری خواهانی که به صف اول مبارزه قرار داشته بودند کمیته مرکزی دو رتبه و به متباقی یک رتبه ترفیع دادند و فیصله بعمل آمد تا باین تحول اجتماعی که بدون خون ریزی و اذیت مردم صورت پذیرفته و زمینه تحولات اجتماعی اقتصادی و سیاسی در افغانستان فراهم گردیده است بجای کودتا انقلاب گفته شود.

بعد از انتخاب محمد داود بحیث رئیس دولت و صدراعظم که کمیته مرکزی مرا بحیث معاون او تعیین و در عمل قوهٔ اجرایی را بمن سپرده بودند. از محمد داود خواهش کردم تا امور اداره و بررسی محبوسین سیاسی خصوصاً اعضای خاندان شاهی را مثل والاحضرت شاه ولی خان و پسر کاکاشان (سردار عبدالولی) به شخصی دیگری بسپارند، او با تأثر

گفت: من با تو اطمینان دارم. گفتم از همین جهت آرزو میکنم این کار را به شخص دیگری بسپارند اوشان ارادت مرا پذیرفتند و شخصاً نتایج تحقیق بندی های سیاسی را بررسی می نمودند و صاحب منصبان و افرادی را که لازم میدانستند بمشوره عبدالقدیر به این کار می گماشتند و یا تبدیل می کردند.

تغییر رژیم که از طرف یک تعداد صاحب منصبان وطن دوست مسلمان و سرسپرده بمردم خود تحت رهبری محمد داود با فهم قبول سیاست بیطرفی و تأمین دموکراسی واقعی صورت گرفته بود. و یک امر داخلی کشور ما محسوب و به استقبال گرم و بی سابقه مردمان کشور مواجه شده بود متأسفانه به قضاوت خصمانه چپی ها و اخوانیها که موقف سیاسی شان در تزلزل افتاده بود و هم چنان بعضی از کشورهای خارجی مواجه می شوند. اتحاد جماهیر شوروی انکشافات افغانستان را استقبال و آنرا یک امر داخلی افغانستان تلقی کردند و هکذا هند با حسن نظر و روابط نیک همسایگی از انکشافات افغانستان استقبال نمودند ولی برای حکومت ایالات متحده امریکا و متحدین آن حربه شدیدی شده بود که همه آنها را تکان داده و اساس سلطنت ایران را متزلزل می پنداشتند، ضمناً پاکستان را به وحشت و چین را متحیر ساخته بود.

حال آنکه سیاست داخلی و خارجی افغانستان در بیانیه رهبر کودتا به صبح ۲۶ سرطان طوری پی ریزی نشده بود که اگر کشوری خواسته باشند نتوانند به آرزوی جمهوری خواهان پی ببرند. بدبختانه قدرت های بزرگ آوانی که به یک تحول یا تغییر رژیم در کشورهای کوچک که به آن معلومات قبلی نداشته باشند برمی خورند بدون تعمق به اصل علت تغییر، هویت ملی عمال آنها با تبلیغات زهراآگین جریحه دار می کنند و برای سرنگونی چنین نظامی دیوانه وار دست بهر خار و خاشه می زنند.

چنانچه حکومت افغانستان از همان روزهای اول جمهوریت به توطئه و اختلاف نظرهایی که از خارج به کشور ما بدون موجب صادر می گردید، مواجه شده بود و ما را متهم به کفر و بیگانه پرستی و مخالف دوستی با کشورهای غربی تبلیغ می کردند. حال آنکه به حیث مسلمان و صاحب ایمان و مردمان یک مملکت عقب مانده و محتاج به کمک های خارجی، نه احتیاج به آن بود، نه ضرورت آنرا احساس می کردند تا به کشورهای سرمایه داری که قادر بودند برای انکشاف و رفع عقب ماندگی کشور ما مؤثرترین کمک ها را بنمایند از در مخالفت و دشمنی پیش آمد نموده باشند و نه غرور

ملی اجازه می داد تا پیروی کشوری از کشورهای بیگانه را بپذیرند. چنانچه با درک این که در تفکر کشورهای عقب افتیده و فهم و برداشت کشورهای صنعتی و پیشرفته تضادهای وجود دارد، سیاست و روشی حکومت جمهوری پی ریزی شده بود. با آنهم مخالفین خصوصاً طرفداران خارجی سلطنت به تخریب جمهوریت زمینه سازی می کردند.

آنانی که به اهداف جمهوریت پی برده بودند می دانستند که پایه های نخستین سیاست خارجی جمهوری خواهان صلح خواهی و دوستی با مردم و ملل جهان با برابری استوار بوده و در این آرزومندی هیچ گونه تبعیضی در مورد هیچ کشوری چه خورد و چه بزرگ، چه دور و چه نزدیک به نزد حکومت جمهوری وجود ندارد و این اراده از تمنیات مردم افغانستان سرچشمه می گرفتند. اما متأسفانه با چنین سیاست روشن طوری که گفته شد، بعضی ها به اغماض و ناباوری به صداقت حکومت جمهوری می نگریستند و توطئه به راه می انداختند.

چنانچه در حالیکه توده های وسیع مردم افغانستان از جمهوری خواهان به حیث فرزندان مسلمان و ملی و وطن دوست خود استقبال می کردند از طرف بعضی از علمائی که از حقیقت دور مانده بودند، مظاهرات به تشویق پاکستان در شهر جلال آباد به برخلافی نظام جمهوری به راه انداخته می شود که خوشبختانه مردم جلال آباد مظاهرات شان را برهم زدند و شعارهای آنها را گمراه کننده و مردود شمردند و به استقبال و پشتیبانی خود از جمهوریت ادامه دادند.

توأم به همین روزها بود که در شهر جلال آباد و جاده میوند و به نزدیکی های پل باغ عمومی کابل سه عدد بمب را انفجار می دهند. اگرچه انفجارات تلفات جانی در بر نداشت، اما وحشت و ناآرامی را در مردم بوجود آورده بود و این مصادف به روزهایی بود که پارچه های سفید نخی که بیشتر مردم از نقطه نظر اعتقادات مذهبی مرده ها را به آن کفن می کردند، در افغانستان کمیاب و قیمتش به صورت سرسام آوری بالا می رفت و در پهلوی آن تبلیغات وسیع و دامنه داری در رسانه های گروهی پاکستان و در اثر آن زمزمه های به داخل کشور پخش می شد که زمامداران جمهوری کافراند و نمی خواهند مرده های مسلمان کفن سفید شوند. با اینکه به سید امان الدین امین رئیس فابریکه نساجی گل بهار هدایت داده شده بود تا تولید ات نخی خود را بدون رنگ آمیزی و بصورت سفید به بازار عرضه

دارند، ولی باز هم پارچه های نخی سفید در بازار کمیاب و کمیابتر می شد. بناء محمد داود در جلسه کمیته مرکزی جمهوریت از اعضای آن خواستند تا بصورت پی گیر خصوصاً توسط جمهوری خواهان در جستجوی مخالفین جمهوری و خرابکاران برآیند. چند روز بعد یکی از جمهوری خواهان بنام تورن سید خان تورن کندک کوماندو که از اقارب نزدیک مولوی سیف الرحمن یکی از علمای مشهور شنوار ننگرهار بود شخصاً به محمد داود اطلاع می دهد که در خانه مولوی سیف الرحمن ملاهای پاکستانی رفت و آمد دارند و در تلاش آنند تا حکومت جمهوری را به اذهان مردم افغانستان تکفیر نمایند. به هدایت محمد داود مولوی سیف الرحمن زیر مراقبت و نظر تورن موصوف قرار می گیرد. دید و وادید مخفیانه سیف الرحمن موصوف با بعضی از صاحب منصبان اردو خصوصاً جنرال خان محمد خان مرستیال اشتباهات افزون تری را بوجود می آورد. بناء توسط استخبارات وزارت داخله زیر نظر عبدالقدیر قوماندان ژاندارم و پولیس دامنه تعقیبات بیشتر و عمیق تر می شود و این ها توانسته بودند توسط خدمتگار خان محمد خان آنانی را که به خانه اش رفت و آمد داشتند شناسائی و گفتگوی آنها را ثبت کنند. روز ۳۱ سنبله ۱۳۵۲ از دفتر ریاست جمهوری به اعضای کمیته مرکز جمهوری ابلاغ می شود که به صورت عاجل به حضور رئیس دولت بیایند.

همین که به حضورشان رسیدیم بعد از توضیح مفصل درباره فعالیت عناصر ضد جمهوریت فرمودند: برادرها، قرار اطلاع موثق و اسناد بدست آمده ساعت دوی امشب مخالفین تحت رهبری محمد هاشم میوندوال صدراعظم اسبق و جنرال خان محمد خان مرستیال برای سقوط نظام جمهوری مسلحانه قیام می کنند. خواستم به اطلاع شما برسانم و نظر شما را داشته باشم.

در پایان جلسه فیصله شد تا احضارات درجه اول و محرمانه را جمهوری خواهان در قطعات مربوط به خود اجرا کند و اشخاص مؤثری که به دسته کودتاچیان شامل اند، دستگیر شوند. با چنین وضعی که مردم با شور و شغف پایان نیافته از نظام جمهوری و سرنگونی نظامی که واقعاً سر دل مردم ریخته بود استقبال می کردند، محمد هاشم میوندوال دگر جنرال عبدالرزاق خان و جنرال خان محمد خان مرستیال و تعدادی از صاحب منصبان به ضد نظام جمهوری که هنوز دو ماهه نشده بود، دست به قیام مسلحانه می زدند که حکومت جمهوری آنها را در حساس ترین مرحله ای که شروع به اقدامات عملی می کردند

با تنی چند از علما که اقدامات آن‌ها را پشتیبانی می‌کردند، دستگیر نمودند. به سلسله‌ای دستگیری کودتاچیان محمد عارف ریکشا و چند تاجر دیگر که در خرید و امحای صحن سفید با پول پاکستان سهمیم بودند نیز دستگیر می‌شوند و با دستگیری اینها بود که دوباره بازار پارچه‌های سفید رونق می‌گیرد و قیمت آن بار دیگر استقرار می‌یابد. بعد از دستگیری تعدادی از کودتاچیان، رئیس دولت جنرال غلام حیدر رسولی قوماندان قوای مرکز، فیض محمد وزیر داخله و عبدالقدیر قوماندان ژاندارم و پولیس را به حیث هیئت تحقیق مقرر و به این‌ها صلاحیت داده بود تا چهار نفر از مأمورین وزارت داخله را جهت تنظیم و تحریر اوراق در هیئت شامل نمایند.

بناء هیئت تحقیق عبدالصمد از هر و سه نفر دیگر از کارمندان وزارت داخله را به حیث محرر در هیئت تحقیق شامل می‌کنند. اینها سؤال‌های داده شده هیئت تحقیق را به روی کاغذ می‌نوشتند و امضاء می‌کردند و جواب‌های گرفته شده را به هیئت تحقیق تسلیم می‌کردند. و شام هر روز جریان تحقیق را هیئت تحقیق به حضور محمد داود گزارش می‌دادند. و اوشان به نکاتی که تازگی می‌داشت اعضای کمیته مرکزی را یکایک به شمول نویسنده به جریان موضوع قرار می‌دادند.

خان محمد مرستیال به جواب سؤال گفته بود که اگر ما به سقوط نظام قیام نمی‌کردیم دیگران می‌کردند. با اعتراف خان محمد خان و معذرت نامه دگر جنرال عبدالرزاق از اشتراکش به کودتا همراهی می‌وندوال و معرفی بعضی اشخاص توسط مولوی سیف الرحمن در حالیکه گفته‌ها را به حضور داشت، متهمین ضبط و ثبت می‌کردند بعد از دو هفته تحقیق پایان می‌گیرد.

هیئت تحقیق هدایت می‌دهد تا آوازهای ضبط شده را به می‌وندوال که تا آن زمان از وی سؤال نشده بود بشنوند. می‌وندوال بعد از شنیدن آواز دستگیر شده‌گان نوشته بودند من با عبدالرزاق خان و خان محمد خان ارتباط نداشتم. اگر کسی دیگری مورد نظر باشد سؤال کنید. بناءً ضمن تحقیق یکی از صاحب منصبانی که در کودتا شامل و از جانب شخص می‌وندوال جذب و به اقدام خود در کودتا اعتراف کرده بود با می‌وندوال روبرو می‌شود و ازینکه سرنوشت خود را به حیث یک کودتا کننده می‌دانست با پشیمانی دردآور می‌وندوال را مورد ملامت قرار داده و دوباره از اشتراک در کودتا تحت رهبری می‌وندوال اعتراف می‌کند.

میوندوال که از اعتراف و آینده دوست خود عمیقاً متأثر شده بود، بدون اینکه از وی پرسان به عمل آید تحریری از اقدام خود به کودتا اعتراف و خواهش می کند که چون پیش آمد و آینده این جوان مرا به نهایت متأثر و عصبانی کرده، امشب از جواب دادن سئوالات شما معذرت می خواهم. هیئت تحقیق در حالیکه محترمانه خواهش اوشان را می پذیرند ولی بیخردانه به وی ابلاغ می دارند که فردا به اجازه شما روبرو شدن با خان محمد خان و عبدالرزاق خان و محمد عارف ریگشا و مولوی سیف الرحمن را در جلسه بزرگ تری شروع خواهیم کرد. به گفته عبدالقدیر، میوندوال از شنیدن جمله روبرو شدن فردا، به اشخاص فوق الذکر، آنهم در محضر اشخاص بیشتر با ناآرامی و هیجان زده از اطاق تحقیق خارج می شوند. متأسفانه جریان و پیش آمد گفته شده و شاید ترس وی از افشای بیشتری حقایق، وی را مجبور کرده باشد تا به زندگی که بخت به او یاری نکرده بود در پایان آن شب خاتمه دهد. با اینکه طب عدلی پوهنتون کابل خودکشی را رسماً تأیید و تصدیق کرده بود، اما اشتباه آن می رفت که از جانب افراد و شبکه ای که در کودتا ذیدخل و هنوز دستگیر و افشاء نشده بود، زمینه و وسایل خودکشی فراهم شده باشد. اما عبدالقدیر که معتمدترین همکار خود را به حفاظت میوندوال گماشته بود، همدستی دیگران را به خودکشی وی جداً رد می کرد. با وجود آن رئیس دولت از دگر جنرال غلام فاروق لوی در ستیز زمان شاهی که به حیث رئیس محکمه انقلابی مقرر شده بود خواسته بودند تا اسناد و مدارک قضیه را شخصاً بررسی و به حضورشان گزارش دهند. طوری که می گفتند مشاهدات اوشان نیز به پیش آمد گفته شده صحه گذاشته بود. روزهای بعد محکمه انقلابی رفقای نزدیک میوندوال را در کودتا به شمول محمد عارف ریگشا و مولوی سیف الرحمن به مرگ و تنی چند را نظر به فعالیت و سهم شان در کودتا به حبس های طویل و کوتاه محکوم و به آنهایی که سند و مدرکی از اشتراک شان به کودتا نیافته بودند، برائت می دهند. حکم محکمه بعد از توشیح رئیس دولت عملی می شود. مرحوم محمد داود برخلاف نوشته و گفته آنانی که از عفت قلم و حرمت سخن بهره ندارند هیچ گاه به احکامی که شخصاً متیقن نمی بودند صحه نمی گذاشتند.

انگیزه ای که موجب هم بسته گی و تشویق کودتاچیان شده بود عبارت اند:

- ۱- تحقیقات نشان می داد که کودتای گفته شده علیه نظام به حکومت سابقه که در رأس آن موسی شفیق قرار داشت تنظیم شده بود. دسیسه گران سازمان یافته به شمول خان

محمد خان و دگر جنرال عبدالرزاق با میوندوال به سرنگونی محمد داود و رفقاییش تجدید پیمان می کنند. چنانچه صحبت های ثبت شده و اعتراف دستگیر شونده گان مبین آن بود که در تنظیم و رهبری کودتا هر سه شان اشتراک مساعی داشتند.

۲- یکی از آنها (خان محمد خان) با استفاده از خلاء زعامت به صبح ۲۶ سرطان می خواستند بنام وزیر دفاع، رفقای خود را به ضد جمهوری خواهان برانگیزند، زمان اخراج از وزارت مذکور سوگند خورده بود که بدون وزارت دفاع هم جمهوری سرنگون شده می تواند.

۳- بعد از کسب قدرت محمد داود و پشتیبانی مردم از نظام جدید و نفوذ وی میان افغان های ماورای خط دیورند پاکستان احساس خطر کرده و به سرنگونی شان علاوه بر تبلیغات منفی به یکی از کودتاچیان هم (پراگراف ۴ عقب صفحه ۳۱۹ سقوط افغانستان اثر عبدالصمد غوث) سر نخ می داشتند.

و هم چنان حکومت پاکستان بعد از خنثی شدن کودتای متذکره تا ایجاد روابط نیک میان دو کشور، دسته جات کوچک برادران بنیادگرای افغانی مقیم پاکستان (بعدها موسوم به هفت تنظیم) را مسلح و تمویل نموده و بنام اینکه رهبران حکومت کابل کافر شده اند، برای سرنگونی و یا لااقل ناآرام نگه داشتن حکومت جمهوری به افغانستان می فرستادند. از خانه مولوی سیف الرحمن دخیل به کودتای فوق مکتوبی به دست آمده بود که رهبر جمعیت اسلامی پاکستان به جواب نامه ای نوشته بود: برای اینکه مردم باور کنند که محمد داود و رفقاییش کافرند تبلیغ کنید که کودتا به همکاری پرچمی ها صورت گرفته است. (چون پرچمی ها بعد از تجلیل سالگرد لنین از جانب علمای افغانستان در اذهان عامه کافر معرفی شده بود، حکومت پاکستان می خواست تا کودتا را به آنها پیوند داده و مردم را به ضد کودتا بشورانند.) آنانی که از درک وقایع و علل بروز حوادث بی خبر بودند با تعجب مشاهده می کردند که برای صحه گذاشتن و تأیید تبلیغات پیروان پاکستان از ردهای پایانی پرچم بدون توجه به عمق موضوع ادعا داشتند که ما هم در کودتا ۲۶ سرطان سهیم بوده ایم.

و بدینسان برای تخریب و به زانو کشیدن جمهوری خواهان و مظنون نمودن مردم افغانستان در اسلامیت شان از همان روزهای اول چپ و راست دست نامقدس اتحاد بهم داده، یکی به نام دوستی، و دیگری به نام دشمنی از پا درآوردن جمهوریت لحظه سهل انگاری

نمی کردند. زیرا منافع شوروی که بین سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ به فعالیت‌های آشکار ح.د.خ. گره خورده بود، بعد از کودتا ۲۶ سرطان که فعالیت احزاب غیرقانونی شده بود، جمهوریت برای شوروی‌ها خوش آیند و مزده دار نمی نمود.

پاکستان که در سال‌های اخیر سلطنت سر موضوع پشتون‌ها و بلوچ‌ها در دسری نداشتند با به قدرت رسیدن محمد داود و استقبال افغان‌های ماورای خط دیورند از جمهوریت افغانستان ناآرام شده بودند. متأسفانه پیروان و اخلاص‌مندان هردو کشور بدون در نظر داشتن منافع ملی، یکی برای تکفیر جمهوری خواهان و دیگری به تأیید آن بدون تأمل و تفکر به دُهل دوستان‌شان می رقصیدند.

حکومت جمهوری با وجود مشکلات داخلی و خارجی برای تکمیل پروژه‌های کهنه و پلان‌گذاری پروژه‌های جدید اقتصادی به فعالیت‌های بی سابقه شروع می کنند. بناء کار چند ماه اخیر سال ۱۳۵۲ به روی ارقام و اسناد دو برابر سال ۵۱ و ۵۰ تطبیق شده و در پلان هفت ساله جمهوریت، دورنمایی روشنی به مقابل مردم ما قرار داده شده بود، و عملاً به چشم سر آنها را می دیدند زیرا اجرات روزانه قابل لمس شده بود و چندین هزار نفر در قوای کار دوباره جلب و حفظ و مراقبت سرکها در سرتاسر کشور شروع و اقدامات جدی برای اسفالت سرک کابل گردیز، گردیز خوست سرک مزار شریف شبرغان، شبرغان میمنه، میمنه باد غیس، بادغیس هرات، تالقان و بدخشان و سرک جدید لشکرگاه دیشو چار برجک (که افغانستان را به سرحد ایران و از آنجا به خلیج فارس وصل می نمود) با فعالیت‌های خسته‌گی ناپذیر عملی می گردید.

سروی خط آهن از اسلام قلعه هرات، هرات، فراه لشکرگاه تا سرحد ایران، قندهار سپین بولدک، قندهار قلات مقرر غرنی لهوگر (مس عینک) کابل کابل حاجی گک (معدن آهن) تکمیل شده بود و به کار ساختمانی و منبع تمویل آن با حکومت ایران به طول ۱۸۱۰ کیلومتر که مراحل اولی آن در سال اول پلان ۷ ساله شروع و به سال ۱۳۶۵ ختم می گردید، به موافقه رسیده بودند.

سروی و کاری سرک کابل هرات که از قسمت‌های مرکزی افغانستان (هزاره جات) عبور می نمود و قسمت‌های مرکزی افغانستان با دیگر ولایات بصورت بهتر و مستقیم ارتباط پیدا می کرد و در عین زمان این راه که جزء از سرک‌های حلقوی بین المللی منطقه پذیرفته شده بود شروع گردیده بود. در حالیکه به اکثر ساحات انکشافی به فعالیت آغاز شده بود،

برای ترتیب و تنظیم یک پلان ۷ ساله که از سال ۵۵ شروع و به سال ۶۱ ختم می‌گردد، مطابق خط‌مشی خطاب به مردم افغانستان اقدامات بعمل آورده و نکات اساسی پلان مذکور عبارت بودند:

در ساحه آبیاری: قسمت زیاد زمین‌های تحت زرع در افغانستان از واسطه کمبود آب و نارسائی سیستم آبیاری بصورت فصلی زرع می‌گردید. اما پلان هفت ساله بین سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۶۱ موازی ۸۳ هزار هیکتار زمین جدید و موازی ۳۱۷ هزار هیکتار زمین سابقه را مساعد به بهره‌برداری کامل می‌نمود.

بناء در اخیر سال ۱۳۶۱ افغانستان از نقطه نظر محصولات زراعتی گندم، شکر، روغن نباتی متکی بخود گردیده و حاصلات پخته از ۱۶۰ هزار تن در سال ۵۴ به ۳۵۰ هزار تن در سال ۱ بالا می‌رفت.

برعلاوه آنچه گفته شد آبیاری صد هزار هیکتار زمین جدید خوش تپه در ولایت بلخ از دریای آمو و آبیاری ده‌ها هزار هیکتار زمین جدید در پروژه وادی هیرمند جزء پلان هفت ساله قرار داشتند.

از آنجائی که از آب دریای آمو شوروی‌ها بدون در نظر گرفتن حقایق ای افغانستان بیش از حد استفاده کرده بود، به اعمار پروژه خوش تپه و بند کوچک بنظر مساعد نمی‌دیدند با اینکه ساختمان آبیاری ساحات فوق را شوروی‌ها قبول دار شده بود، امار کارشکنی داشتند.

هم‌چنان از بستن بند سلما بالای دریای هریرود ناراضی شده بودند، زیرا بیش از حد معمول از آب دریای هری رود به سرزمین‌های ترکمنستان شوروی استفاده می‌کردند. و آنرا به پیروان خویش در افغانستان طوری وانمود کرده بود که قرضه عربستان سعودی برای بند سلما جزء پلان نفوذی کشورهای ضد شوروی خصوصاً عربستان سعودی می‌باشد. چنانچه بعد از اشغال افغانستان عساکر شوروی و کندک‌های تسلیمی ولایت هرات بند مذکور را تخریب و از مواد آن برای فروش استفاده می‌کردند.

سړک‌سازی: با ساختمان ۱۱۰۰ کیلومتر سړک اسفالت شده جدید تا سال ۱۳۶۱ مجموعاً افغانستان دارای ۳۷۰۰ کیلومتر سړک اسفالت شده و برابر به آن دارای

سرک های درجه دوم و درجه سوم تا اخیر پلان هفت ساله می گردید.

مخابرات: تعداد تلیفون های اتومات در سال ۱۳۵۴ از ۲۱ هزار به ۴۰ هزار در سال ۶۱ طول لین های چینل سستم از دو هزار کیلومتر در سال ۱۳۵۴ به ۴/۷ هزار کیلومتر در سال ۶۱ و علاوه ۳ هزار کیلومتر لین های عادی بین ولسوالی ها و ولایات تمديد و علاوه می گردید.

میکروویو: میکروویو در افغانستان سیستم جدید مخابره بود که در سال ۱۳۵۸ به ظرفیت ابتدائی ۴۰۰ مخابره تلیفونی و ظرفیت نهائی ۹۶۰ مخابره تلیفونی در یک وقت صورت می گرفت تکمیل و برای بهره برداری آماده می شد. با تطبیق این پروژه امکانات وسیع مخابرات داخلی و بین المللی فراهم و علاوه ۳ چینل تلویزیون کابل به اکثر نقاط کشور بدین وسیله انتقال داده می شد.

مواد نفتی: تصفیه خانه ای به ظرفیت دو صد هزار تن در سال که افغانستان را از بابت تیل خاک دیزل و قیر متکی به خود نموده و ۲۰ فیصد مواد نفتی کشور را تولید می کرد، به سال ۱۳۵۹ تکمیل می شد.

ترانسپورت هوایی: علاوه بر میدان بین المللی لهوگر، ده میدان کوچک در نقاط دور از کابل مثل بدخشان و هزاره جات که از راه ترانسپورت زمینی بهره کامل نداشتند، تعمیر می گردید.

صحت عامه:

۱۳۶۱	۱۳۵۴	تعداد شفاخانه:
۸۱	۷۱	تعداد بستر:
۵۱۵۰	۳۶۰۰	تهیه آب آشامیدنی:
۵۴ میلیون متر معکب	۲۱ میلیون	کنترول ملاریا:
۹,۸ میلیون نفر	۶,۷ میلیون نفر	تعداد داکتر:
۱۹۴۱	۱۰۲۴	مرکز صحت:
۲۱۷	۱۰۱	

انرژی برق: در سال ۱۳۶۱ سه برابر برق موجود در سال ۱۳۵۴

توسعه و تأسیس فابریکه‌های بزرگ سمینت به ظرفیت یک میلیون تن در جبل السراج، دهنه غوری، هرات، قندهار.

توسعه فابریکه‌های نساجی در گلبهار، جبل السراج، پل خمري، مزار شریف و تأسیس دو فابریکه جدید در قندهار و هرات تولیدات سالانه را به یک صد و بیست میلیون متر تکه بالا می‌برد.

جزئیات پلان در کتاب هفت ساله انکشاف اقتصادی و اجتماعی افغانستان در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۱ چاپ سال ۱۳۵۵ وزارت پلان افغانستان درج گردیده که از آن جمله دو پروژه اساسی، انکشاف تعلیم و تربیه و اصلاحات ارضی درینجا معلومات بیشتر ایجاب می‌کند:

به پلان انکشاف همه جانبه نظام جمهوری در پیرامون تحولات اقتصادی و اجتماعی به دو عنصر اساسی تعلیم و تربیه و اصلاحات اراضی اهمیت خاصی داده شده بود. حل این دو مشکل که دارای اهمیت زیاد اما غامض و پیچیده بود، داشتن پلان طویل‌المدت و حوصله‌مندی و سنجش همه جانبه و کار پی‌گیر و اجراءات مدنی حکومت را مطابق قانون مدنی ایجاب می‌نمود.

قانون مدنی: قانون مدنی به اساس و پیوست ناگسسته به شریعت اسلام در محاکم عدلی که یکی از آرزوهای دیرین محمد داود بشمار می‌آمد. به سال سوم صدرات خود ۱۳۳۴ به وزارت عدلیه امر داده بودند تا درباره تدوین قانون مدنی و قانون جزاء مطالعه نمایند. مدیریت‌های قوانین به همین اساس در بعضی از وزارت‌خانه‌ها تأسیس و نتایج مطالعات و مشکلات خود را با مواجه شدن به قوانین مروج به شمول مدیریت قوانین و عرایض صدارت به وزارت عدلیه مرتباً می‌فرستادند.

به سال ۱۳۳۸ برای انسجام بهتر و پیشرفت بیشتر در تدوین قانون مدنی و قانون جزا محمد موسی شفیق فارغ‌التحصیل ممتاز جامع از هر مصر (بعداً صدراعظم افغانستان) به حیث مدیر قوانین وزارت عدلیه مقرر می‌شوند. اوشان با تعدادی از علمای مشهور کشور مانند عبدالکریم حقانی معین وزارت عدلیه و مولوی عبدالصیر رئیس محکمه تمیز، قوانین مدنی جمهوری مصر و دولت عراق را ترجمه و با علمای مشهور و متدین به مشوره

می گذاشتند.

و تا ختم صدارت محمد داود هوت ۱۳۴۱ قانون مدنی و قانون جزاء را مطابق احکام دین مقدس اسلام تا حدودی به تکمیل رسانیده بودند. در سال های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ ستره محکمه افغانستان زیر نظری تعدادی از علمای نامور افغانستان قانون مدنی و قانون جزا را دوباره عبور و قسمتی اعظم آنرا تأیید نمودند. خوشبختانه علمای کرام توانستند به سال ۱۳۵۴ متباقی آنرا تکمیل و جهت تصویب توسط وفی الله سمیعی فارغ التحصیل جامع ازهر مصر (بعدها وزیر عدلیه) به مجلس وزرا بپارند.

مجلس وزرا تحت ریاست محمد داود در طول یکسال هفته یک روز برای تصویب قانون مدنی و قانون جزاء با حضور داشت و فی الله سمیعی و دو استاد پوهنتون محمد اسماعیل قاسم یار و محمد اکرم عبقری و بعضی از علمای دانشور دائر می گردید. قانون مدنی و قانون جزا را به سال ۱۳۵۵ تصویب نمودند و در همین سال ریاست قوانین ستره محکمه برای هم آهنگ نمودن محاکم در تطبیق قانون مدنی سمینارهای عدلی را در وزارت عدلیه برای قضات محاکم افغانستان دائر و بعد از ختم آن محاکم عدلی در فیصله های خویش از قانون مدنی و قانون جزاء استفاده می کردند. تطبیق قانون مدنی در محاکم افغانستان موفقیتی بزرگ برای جمهوریت در قضاوت بین المللی و داخلی به شمار می آمد و هم در محاکم افغانستان به علمای تشیع در محاکم شرعی حق قضاوت داده می شد. به اساس قانون مدنی در قانون اساسی ۱۳۵۵ به حقوق مساوی مرد و زن صحه گذاشتند. و در شروط انتخاب رئیس جمهور مسلمان و افغان بودن را شرط گذاشته بودند تا اهل تسنن و تشیع هردو بتوانند به حیث مسلمان کاندید ریاست جمهوری شوند.

افغان: مطابق قانون به شخصی اطلاق می گردید که حداقل دارای تابعیت ده سال در افغانستان بوده باشد. از آنرو در تذکره های تابعیت نام قوم و مذهب را حذف کرده بودند.

دین: اسلام

ملیت: افغان نوشته می شد.

و هندوها و سک ها و پیروان دیگر مذاهب حق داشتند بجای اسلام، دین خود را بنویسند.

قانون مدنی اجازه می‌داد تا به اساس شریعت اسلام حکومت در انکشاف معارف با حقوق مساوی دختران و پسران و در اصلاحات ارضی و تقسیم اراضی به اشخاص مستحق و بی‌زمین مطابق قانون مدنی برای منافع مردم حق مداخله داشته باشد.

اهداف انکشاف معارف:

قبل از ۱۳۳۲ حکومت‌ها از ترس یا به بهانه اینکه مردم به مکاتب رسمی علاقه ندارند به توسعه و انکشاف معارف کمتر توجه داشتند با آنهم تا حدودی بدون تبعیض به شمول اطفال به مکاتب به صورت رایگان از ابتدائی گرفته تا فاکولته‌ها سهم ارزنده داشتند. اما به استثنای پلان پنج ساله اول و سال اول پلان پنج ساله دوم در تأسیس مکاتب و جذب فارغان مکاتب در سال‌های اخیر توازن از میان رفته بود. بناء تعداد بسیاری از فارغان مکاتب بدون سرنوشت باقی می‌ماندند. خصوصاً بین سال‌های ۴۲ و ۵۲ تعدادی از مکاتب متوسط حتی بدون معلم و لابراتوار و محل تدریس بصورت خود بخودی به لیسه ارتقا داده شده بود. چنانچه اکثراً معلمین صنوف ۸ و ۹ متعلمین صنوف ۱۰-۱۱ و ۱۲ را تدریس می‌کردند. از طرف دیگر قسمت زیادی از مکاتب را دوره‌های ابتدایی شش صنفی و مکاتب ۳ صنفی دهاتی تشکیل داده بود که اکثریت فارغان اینها حتی سواد نداشتند و در اثر پایان بودن سویه تعلیمی و دوره تعلیم کمترین قسمت اینها به تعلیمات بالاتر جذب و متباقی به دهات و خانه‌های شان به کارهای دهقانی و مالداري غیر مثمر نسبت به بچه‌های که مکتب نخوانده بودند اشتراک می‌کردند.

تعدادی از فارغان صنوف ۱۲ خصوصاً آنهایی که از لیسه‌های جدید فارغ شده بودند در کانونکور پوهنتون یا شامل نشده و یا خود ناکام می‌شدند. تقریباً سرنوشت برابر با سرنوشت فارغان مکاتب دهاتی و ابتدائی روبروی خود داشتند و به حیث عناصر هیچ‌کاره و بیکاره اما بنام تعلیم یافته که میلیون‌ها افغانی مردم افغانستان بالای آنها مصرف شده بود بار دوش جامعه خود قرار می‌گرفتند.

به سال ۱۳۵۳ برای بررسی و رفع مشکلات فارغان صنوف ۱۲ حکومت با تعیین هیئت عالی رتبه‌ای داخل اقدام گردیدند و نتیجه بررسی ابتدائی نشان می‌داد که بیش از ۱۲ هزار نفر فارغ التحصیلان صنوف ۱۲ بی سرنوشت مانده‌اند و اینها که از تحصیلات مسلکی و معلومات فنی بی بهره بودند بکار گماشتن آنها در امور انکشافات اقتصادی و

غیره نامیسر بود.

از جانب دیگر، چون شاگردان بدون تعیین سویه به تحصیلات عالی صنوف بالاتر گماشته شده بودند در امتحانات سالانه حدود چهل هزار نفر بین صنوف ۱۲- ۱۱- ۱۰- ۹- در سال های گفته شده نیز ناکام مانده بودند که خود نیز جزء از کوچه گردان درس خوانده بشمار می آمدند. انکشاف اقتصادی به متخصصین و کارگران تعلیم یافته فنی نیاز مبرم داشتند. متأسفانه از تعلیم یافته های بی سرنوشت بخاطر نداشتن تخصص استفاده شده نمی توانستند.

از آنرو حکومت جمهوری تصمیم گرفت تا تغییراتی بنیادی اما تدریجی را در تعلیم و تربیت به اساس جذب و احتیاج مملکت بعد از فارغ شدن متعلمین و محصلین از تحصیل بوجود آورند. بناء تعلیمات ابتدائی که قبلاً بنام مکاتب ۳ صنفی و شش صنفی و غیر متمر بود، در سرتاسر مملکت به تعلیمات ۸ صنفی و اجباری ارتقاء داده شد و تعدادی مکاتب مسلکی را هم از طریق تأسیس مکتب های جدید و هم از طریق تبدیلی بعضی از مکاتب و لیسه های سابقه به مکاتب مسلکی ازدیاد بخشیدند و چنین در نظر بود که فارغ التحصیلان صنوف ۸ اگر بعد از ختم تعلیم نتوانند به امتحانات کانکور صنوف بالاتر کامیاب شوند به مکاتب مسلکی و یا به کورس های حرفوی شامل شوند. بدینصورت حکومت می توانست هم از بیکار ماندن طبقه تحصیل یافته جلوگیری و هم در تأمین رشد صنایع با داشتن کارمندان ماهر مؤثریت تولید را ارتقاء داده و هم زمینه تحصیلات عالی را به اشخاص با استعداد و لائق مهیا نمایند.

از آنرو انکشاف تعلیم و تربیه ابتدایی و متوسط و تحصیلات عالی بصورت رایگان در پلان هفت ساله چنین در نظر گرفته شده بود.

انکشاف تعلیم و تربیه

شاگردان دوره ابتدایی	۱۳۵۴	۱۳۶۱
۳ صنفی و شش صنفی	۱، ۷۸۹ هزار	۱۲۸۰ هزار، هشت صنفی
شاگردان دوره ثانوی	۷، ۹۸ هزار	۱، ۱۴۸ هزار
شاگردان دوره مسلکی	۴ هزار	۴۰، ۴ هزار
شاگردان پوهنتون	۳، ۸ هزار	۴، ۱۱ هزار

دوره تحصیلات عالی نیز طوری پی‌ریزی و پلان‌گذاری شده بود که تمام فارغان پوهنتون در رشته‌های که در پلان‌های انکشافی و اقتصادی در نظر گرفته شده بود بتوانند بکار گماشته شوند باید دارای تخصص همان رشته باشند. بدین‌صورت زمینه جذب تمام فارغان پوهنتون در دستگاه دولتی و خصوصی قبلاً در نظر گرفته شده و از عدم کاریابی شان جلوگیری بعمل آمده بود.

اصلاحات ارضی: در افغانستان شش ملیون هیکتار زمین زراعتی و نزدیک به دو ملیون هیکتار زمین علف‌چر وجود دارد. بنا بر آن نظام جمهوری هدف اصلاحات ارضی را به مقصد تأمین عدالت اجتماعی و بهبود وضع اقتصادی اکثریت مردم در چوکات سیاست اصلاحی خویش قرار داده بود و ریاست اصلاحات ارضی بدین منظور تأسیس گردید و با اینکه قانون اصلاحات ارضی به سال ۵۴ تصویب شده بود، اما حکومت جمهوری حداقل دوره تطبیق آنرا در کشور ده سال تعیین نموده بودند.

حکومت جمهوری برای تطبیق این پروژه مشکل دشوار و پیچیده تجارب و نتایج اصلاحات ارضی را در کشورهایی که بدون در نظر داشت عواقب آن دست به اقدامات عجولانه زده بودند و آنانی که اصلاحات تدریجی را مراعات کرده بودند در نظر گرفته بود.

اصلاحات و توزیع زمین:

الف: اصلاحات ارضی: سیستم آبیاری در افغانستان خیلی ابتدائی و تقریباً به شیوه قرون وسطی بود. چنانچه بیش از نیم آب حتی بیشتر آن قبل از اینکه از منبع اصلی خود به روی زمین زراعتی برسد در میانه راه ضایع می‌گردید و هم حاصلات فی جریب زمین رو به کاهش گذاشته بود. بناء تنظیم و اصلاح آبیاری‌های کوچک سر خط فعالیت‌های انکشاف دهات و وزارت زراعت و آبیاری قرار داده شده بود تا حتی الامکان از ضایعات آب جلوگیری بعمل آید. همچنان استعمال کود کیمیاوی و تخم‌های اصلاح شده بصورت جدی در میان دهاقین رواج داده می‌شد و سامان و آلات زراعتی حتی المقدور به سامان و آلات مودرن و بعضاً به تراکتورها تعویض می‌گردید. بدین صورت دهقانان از زمین‌های موجود دو برابر حاصلات گذشته را بدست آورده می‌توانستند. از جانب دیگر پروژه‌های

وسیع آبرسانی و بندهای بزرگ ذخیره آب برای زمین های جدید زراعتی و آب کافی برای زمین هایی که آب ناکافی داشتند تحت ساختمان بود. برای دفع آفات زراعتی و روشن شدن افکار دهقانان به سیستم زراعت جدید توسعه مکاتب جدید زراعتی و بیطاری در عمل پیاده شده می رفت.

ب: توزیع زمین: نظام جمهوری با درک واقعیت ها و مشکلات مردم بی زمین و کم زمین و با در نظر داشت ذهنیت های عقب مانده در تقسیم و توزیع زمین به روزهای اول جمهوریت برای چند هزار فامیل کوچی از املاک دولتی ولایت هیرمند زمین توزیع می کنند. اگرچه کوچی های بی خانمان روش حکومت را به گرمی استقبال کردند، ولی باز هم حکومت از ناسنجیدگی به مشکلات کوچی ها مرتکب غلطی های زیاد شده بود. زیرا کوچی ها به گرفتن زمین و ده نشین شدن علاقه داشتند مگر به امور زراعی و دهقانی هیچ بلدیت نداشتند. اوشان احتیاج به محل بود و باش و مسائل زراعتی تخم اصلاح شده و کود کیمیاوی داشتند و این خود مصارف زیادی بکار داشت که حکومت قادر به اجرای آن نبود. بدینصورت حکومت هم کوچی ها را از کوچی گری به دور نگهداشت و هم وسائل زراعتی را به آنها مهیا کرده نتوانست و این اولین و بهترین تجربه برای توزیع زمین بود. بناء جهت تطبیق اصلاحات ارضی و رفع مشکلات گفته شده به دفتر ملل متحد مراجعه شد و آنها موافقه کردند تا سالانه بیک تعداد از کشاورزان که تازه صاحب زمین می گردند، کمک نمایند. با آنهمه مشکلات ذیل در توزیع و اصلاح اراضی به مقابل حکومت وجود داشت.

۱- زمین های افغانستان متأسفانه اکثراً توپوگرافی و کادستر نشده بود. حکومت درین باره جهت تشدید کار توپوگرافی و کادستر داخل اقدامات جدی و عملی شدند تا بدینوسیله زمین های زراعتی درجه بندی و حدبخشی شده و واحد اقتصادی زمین را تعیین و بعد به دهقان ها توزیع نمایند. زیرا اگر یک واحد زراعتی در مرکز و نزدیک مراکز شهرها اقتصادی شمرده می شد عین واحد زراعتی در دهات دور دست غیر اقتصادی محسوب می گردید.

۲- در افغانستان ملکیت های شخصی اکثراً ارثی بوده و اسناد زمین بعضاً متعلق به چند نسل گذشته بود و دیده می شد که بنام احمد صد سال قبل صد جریب زمین قید و حالا در

میان ورثه او کمتر از یک واحد تعیین شده به فی نفر می‌رسد. از آنرو قبل از توزیع املاک ترکه املاک در بین ورثه یک کار ضروری بود.

۳- غصب املاک و توزیع املاک غصب شده یک کار خلاف شرعی بود و مال غصب شده را دهاقین مسلمان بصورت رایگان نمی‌پذیرفتند. از آنرو حکومت تجویز گرفت تا املاک اضافه از معیار تعیین شده، یعنی صد جریب زمین درجه اول و یا معادل آن را از مالکین به قسط ۲۵ سال خریداری نموده و برای دهاقین بی‌زمین به قسط ۲۵ سال به فروش برسانند و املاک خریداری شده و زمین‌های اضافه جریب به ترتیب ذیل فروخته شود:

به اشخاص بی‌زمین خود قریه و بعداً به دهاقین همان ولایت و اگر اضافه بماند به فارغان مکاتب زراعتی و مالرداری و دهقانان ولایت هم جوار و بعد از آن برای کوچی‌ها: حکومت به اساس همین فیصله زمین‌های پروژه آبیاری کوچک غوربند را تقسیم کرد که نتایج آن رضایت بخش بود. برای حل مشکلات فوق نظام جمهوری اصلاحات ارضی و توزیع اراضی را بصورت تدریجی حداقل به یک پلان ده ساله پیش بین شده بود و به اساس این اصل تا رسیدن به مرحله نهائی نظام جمهوری مالیات مترقی را وضع، تا آنهایی که کم زمین دارند از مالیه و پرداخت آن معاف و آنهایی که توانائی بیشتر و جایداد بیشتر دارند به پرداختن مالیه بیشتر در انکشاف کشور خود سهم بیشتری داشته باشند.

برای پیاده کردن پلان انکشافی گفته شده حکومت جمهوری در پهلوی منابع داخلی به سرمایه‌گذاری و کمک‌های هنگفت خارجی نیز ضرورت داشتند. بناء بعد از تأسیس جمهوری به سنبله ۱۳۵۲ از حکومت امریکا توسط سفیرشان تقاضای کمک می‌نمایند، ولی آن‌ها تمویل پروژه‌های بزرگ را بعد از سروی و بررسی اقتصادی دوباره که بالطبع مدتی زیادی را در برمی‌گرفتند موکول کردند، و به سروی‌ها دست داشته و نظریات حکومت جمهوری قناعت نمی‌کردند. با آنهم در سال اول جمهوری به تمویل پروژه‌های کوچک مانند گذشته ادامه دادند.

مراجعات حکومت جمهوری به کشورهای ثروتمند خلیج برای رفع نیازمندی اقتصادی تا حدی مثمر ثمر شده بود، اما نه به آن اندازه‌ای که کشور برادر مسلمان‌شان را از احتیاج به کمک دیگران بی‌نیاز کرده باشند.

اتحاد جماهیر شوروی به پیشنهادات دولت جمهوری جهت تمویل بعضی از پروژه های انکشافی با قرض های سهل و طویل المدت و ربح کم و قسماً کمک های بلاعوض استهلاکی به پیشنهادات حکومت جمهوری اظهار آماده گی نمودند. آماده گی اتحاد شوروی در تمویل و ساختمان بعضی از پروژه های بزرگ به افغانستان از طرف وابسته گان و طرفداران قطب مخالف شوروی به سال اول جمهوری با تعبیرات غلط و بد بینانه درباره رهبران جمهوری تعبیر شدند.

و زمانی که حکومت جمهوری در اثر تلاش های پی گیر برای رفع سوء تفاهمات پیاده شده، میان افغانستان و کشورهای مسلمان و ممالک غربی توانسته بود تا در توسعه روابط و اخذ کمک های چشم گیر از کشورهای حوضه خلیج و ممالک غربی برای دگرگونی وضع اقتصادی کشور موفقیت هایی داشته باشند، طرفداران شوروی دلگیر و نا آرام می شوند و به تبلیغات ضد نظام جمهوری سر از پا گم می کنند.

از آنرو با اینکه هردو بلاک در تعمیر پروژه های افغانستان سهمیم شده بودند باز هم به شکلی از اشکال گروهی از یک راه و دسته دیگر از طریق دیگر به سرعت عمل حکومت جوان جمهوری خلل بوجود می آوردند.

گروهی به ایمان و دیانت ما به نظر شک و تردید می نگریستند و دسته ما را فاقد ایدیالوژی قلمداد می کردند.

گرچه اتهامات شان نسبت به ما کاملاً غرض آلود و عاری از حقیقت و بدون اسناد و شواهد بود اما بدبختانه در اثر ضعف تبلیغات و تعبیرات جیونانه خود ما در تردید گفته های خصمانه مخالفین جمهوریت بود که مردم روز تا روز به تاریکی و بدبینی به نظام جمهوری غوطه می زدند و مخالفین بدون مانعه به فعالیت های تخریبی خویش برخلاف جمهوریت روز تا روز افزوده می رفتند.

ولی حکومت جمهوری با احساس دردناک از وطن دارانی که به انکشافات افغانستان و سیاسیت بیطرفی حکومت نظر مساعد نداشتند با حوصله مندی می دیدند و با احساس مکلفیت برای رفع عقب مانده گی کشور از کمکهای گفته شده استفاده می کردند.

متأسفانه در فضای مساعد شده برای رفع عقب مانده گی کشور، فعالیت های دنباله دار اخوانیها، گرفتاری و مشکلات امنیتی را برای دولت بوجود آورده بود، چنانچه به حوت ۱۳۵۳ طرفداران چند سازمان از بنیادگرایان اسلامی که به صورت علنی مسلح و از طرف

پاکستان داخل کشور شده بودند قوای امنیتی آنها را دستگیر و به محاکمه سپردند. به جوزای ۱۳۵۴ تعدادی از افسران، محصلین و روحانیون از پیروان گروه‌های دستگیر شده فوق‌الذکر دوباره دور هم جمع گردیده به تخریب نظام جمهوری فعالیت می‌کردند. سرطان ۱۳۵۴ بیانگر حوادث ناگواری دیگری بود که پیروان گروه‌های ذکر شده که باز هم از پاکستان آمده بودند دست به حملات مسلحانه در بعضی مناطق کشور مانند ولسوالی پنجشیر و اخان بدخشان، ولایت لوگر، ولایت لغمان و لوای ولسوالی اورگون در جریان روزهای تجلیل سالگرد نظام جمهوری (۲۶ سرطان ۱۳۵۴) می‌زنند خوشبختانه هجوم‌آوران نتوانستند از پشتیبانی مردم برخوردار شوند و در نتیجه قسمت زیاد آنها دوباره به پاکستان پناه بردند و از جانب بنیادگرایان اسلامی پاکستان تدریس مذهبی برای روز مورد نظر پاکستان و بدبختی افغانستان می‌شدند.

موازی با دشواری‌های خلق شده از جانب بنیادگرایان اسلامی برای تخریب نظام جمهوری دوباره تبلیغات پر سر و صدای پرچمی‌ها برای تحریک و تقویه‌ای ادعای اخوانی‌ها مبنی به اینکه جمهوری خواهان اکثراً پرچمی‌اند اوج میگیرند بناء محمد داود با مشوره کمیته مرکزی جمهوریت هدایت دادند تا تمام پرچمی‌هائی که افواها نادرست را پخش می‌کنند از دوائر دولتی برکنار شوند.

بکار گماشتن بعضی از مأمورین نظام شاهی و پرچمی‌ها و خلقی‌ها و عناصری از بنیادگرایان نه‌چندان افراطی در اوائل جمهوریت بدستگاه دولتی از آن منشأ میگرفتند که حکومت جمهوری آرزو داشتند تا بوحثت نظر و همکاری طبقه منور در دگرگون ساختن انکشاف اقتصادی و اجتماعی در افغانستان زیر شعار جمهوریت از همه، مساعی مشترک را بوجود آورده باشند.

بناء به آنهائیکه تمایل و یا عملاً وابسته گی عقیدوی در زنجیر کمونیزم یا احزاب اسلامی خارج کشور داشتند زمینه‌ای هم‌آهنگی و همکاری بوحثت و حاکمیت ملی و انکشاف کشور مساعد گردانیده شد تا اگر خدا بخواهد بجای پیوند با بیگانگان پیوند و ارتباط مردمی خود را دوباره بازیابند.

برای رسیدن به این هدف مقدس، حکومت جمهوری تعدادی از مأمورین سابق و سی نفر از معلمین وابسته به جناح خلق و پرچم را به حیث ولسوال در ولایات مقرر کردند، تا در اثر تماس با مردم و علاقه گرفتن بکار ساختمانی، مردم و خواست‌های آنها را درک نمایند و

راهی را برگزینند که سعادت و رضامندی مردم شان را در برداشته باشد تا منافع بیگانگان را. و به همین تعداد و به عین مقصد قضاتی را در محاکم عدلی گماشته بودند که عضویت و یا تمایل به بنیادگرایان اسلامی داشتند.

متأسفانه اکثر آنها بجای همکاری، برای تخریب و بدنامی نظام جمهوری به اعمال خرابکارانه و ترویج عقائد بیگانه مبادرت می نمودند. بناء حکومت جمهوری برای حفظ عقائد مذهبی و حاکمیت ملی همه آنها را برطرف کردند.

و هم چنان غلام جیلانی باختاری را که به صفت دوست خود به اولین کابینه ای جمهوری به حیث وزیر زراعت آورده بودم، او از اعتماد من به نفع ببرک کارمل پسرخاله خود در جذب و جلب مأمورین وزارت زراعت به جناح پرچم بدون در نظر داشت اعتماد و آرزوئی که از وی به همکاری داشتم بهره برداری می نمود.

از آنرو تا روزی که مستعفی نشده بودند به مقابل اعضای کمیته مرکزی جمهوریت احساس شرمندگی داشتم.

به قوس ۱۳۵۵ توطئه به ضد جمهوریت به طرفداری از اخوانی ها به رهبری جنرال میر احمد شاه قوماندان توپچی وزارت دفاع ملی توسط محمد اسلم وطن جار که خود با کودتا کننده گان پیوسته بود، افشا و عاملین آن ذریعه قوای امنیتی جمهوریت دستگیر می شوند. برخورد با اخوانی ها و تصفیه دستگاه دولتی از عناصر چپ، چه در داخل و چه در خارج کشور، تأثیرات متفاوت و نظریات جداگانه ای بجای گذاشته بود و حکومت جمهوری را متهم به اتهامات متضاد و مفهوم نشده و یک جانبه قرار می دادند، شرقی ها ما را وابسته به غربی ها و غربی ها رفقای ما را پیروان شرقی ها می دانستند.

بناء پیروان هردو طرف هم چپی ها و هم اخوانی ها به اشکال مختلف ولی به هدف یگانه برای سقوط جمهوریت تلاش آرام ناپذیر داشتند.

اما وحدت و همبسته گی جمهوری خواهان و اطاعت و علاقه خاص شان به محمد داود توانسته بود تا دسائس نیروهای مخالف را در هسته های اولی شان کشف و از اعمال تخریبی بازشان دارند.

دشمنان جمهوریت که عامل اصلی ناکامی خود را در اتحاد و همبسته گی جمهوری خواهان می یابند در تلاشی می افتند تا رخنه ای را در همبسته گی آن ها ایجاد نمایند.

متأسفانه موازی به خواسته های دشمن بعضی از رفقای ۲۶ سرطان که از کامیابی خود

به کودتا مغرور شده بودند، بسیاری از سرسپردگان جمهوریت را نادیده می‌گیرند و بدون مشوره و فیصله کمیته مرکزی در حالی که اجتماع و تشکیل احزاب سیاسی در افغانستان غیرقانونی اعلان شده بود، اساس حزب انقلاب ملی را می‌گذارند و تعدادی از وزراء و مأمورین و استادان و معلمین هم نظر خویش را به عضویت آن می‌پذیرند، دامنه این جاه طلبی و خودسری‌ها رفته رفته بجای رفع مشکلات مردم و انکشاف اقتصادی به طرح دسائس و از پای درآوردن و از مقام انداختن احمد و محمود خصوصاً نویسنده سپری می‌گردید.

با گفتگوهای دلسرد کننده و اتهامات دور از حقیقت و به کنار گذاشتن تعداد زیادی از جمهوری خواهان، از جریان حزب انقلاب ملی، باز هم اکثریت شاملین کودتا بدون توجه به آنها به مقابل محمد داود نه تنها بی‌حرمتی نکردند، بلکه از صمیم قلب به محمد داود به وطن دوستی او و عشق و علاقه او به مردم افغانستان احترام داشتند و از وی پیروی می‌کردند. ولی برای جمهوری خواهان جوان و سرسپردگان ۲۶ سرطان تحمل متداوم چنین بی‌اعتنائی‌ها، آنهم از طرف اشخاصی که تقوای سیاسی و بهترین هم‌پیمانان خود را از دست می‌دادند مشکل شده بود.

بناء به احزاب و گروه‌های مخالف حزب انقلاب ملی (خلقی‌ها، اخوانی‌ها و ستمی‌ها) رومی‌آوردند و یا از همکاری و اشتراک به حزب انقلاب ملی صرف نظر می‌کنند. محمد داود که از آشوبگری اخوانی‌ها و تبلیغات فتنه برانگیز ح.د.خ. شدیداً ناراضی و به تشویش افتاده بودند نخواستند حمایت آنانی که در حزب انقلاب ملی گرد هم آورده شده بود، نادیده بگیرند. در حالیکه اکثریت حزب انقلاب ملی را مخالفین مؤسسين جمهوری که سرسپرده ترین رفقاییش بودند تشکیل می‌داد، نه تنها بی‌علاقه گی خود را به سیاست بی‌طرفی خصوصاً روابط نیک میان افغانستان و شوروی پنهان نمی‌کردند، بلکه تلاش داشتند تا روابط حسنه دو کشور را روز تا روز پیچیده تر و بغرنج تر نمایند.

از آنرو اتهامات و تبلیغات منفی اینها به ضد جمهوری خواهان طرفدار سیاست بی‌طرفی که از اوائل سال ۱۳۵۴ به ظهور آمده بود در سال ۱۳۵۵ به اوج خود می‌رسد، اما طرف کنار زده شده از جریان انقلاب ملی از تحمل و حوصله استفاده نموده و تصادمات مسلحانه را که دشمنان افغانستان برای از بین بردن نظم و آرامش افغانستان میان جمهوری خواهان آرزو می‌بردند نه تنها به وقوع نه پیوست، بلکه مخالفت رویارویی و یا مخفیانه را به احترام

محمد داود کاملاً مردود شمرده بودند.

به استثنای تعداد انگشت شماری از حزب انقلاب ملی اکثر مردم پی برده بودند که اتکای محمد داود به حزب انقلاب ملی و نادیده گرفتن اکثریت جمهوری خواهان روابط معنوی او را از میان هم سنگرانیش برمی چیند و اعتماد مردم را از او می کاهد و چنین شرائطی افغانستان را در یک خلاء بدون رهبری قرار می دهد که سال های سال جبران نشدنی خواهد بود.

توأم با تبلیغات وسیع دشمن که آرزوی از پای درآوردن محمد داود را داشتند سید وحید عبدالله و دار و دسته اش بهترین و نزدیک ترین رفقای محمد داود را تاپه کمونیستی می زدند و از زیر فرمانش به کنار می بردند.

لوی جرگه دلو ۱۳۵۵ با این که در آن قانون اساسی جمهوری (نویدبخش آزادی، برادری و برابری) تصویب و محمد داود به حیث اولین رئیس جمهور انتخاب گردید، اما چون اکثر اعضای آن از طرف حزب انقلاب ملی تعیین شده و آزادی انتخابات را نادیده گرفته بودند بزرگترین لطمه را به شهرت جمهوری خواهان و نفوذشان میان مردم افغانستان وارد آورده بود.

تغییر روش پاکستان: حکومت پاکستان که بعد از کودتاهای ناکام و تجهیز چند حمله اخوانی ها برای سقوط جمهوریت، غیر از سرافکنندگی و تشدید کشیدگی روابط میان دو کشور و مصارف هنگفت مالی ثمره ای نداشتند و به مخالفین پشتون و بلوچ در داخل پاکستان سر و کله نرم می کردند، ولی باز هم به تبلیغات غرض آلود و ترویج خبرهای نادرست به ضد جمهوری افغانستان سر از پا گم کرده فعالیت داشتند.

اما به ۹ عقرب ۱۳۵۴، بوتو صدراعظم پاکستان در یک مصاحبه مطبوعاتی، خلاف توقع گفت: او با رئیس جمهور داود بخاطر مذاکره آماده است به کابل سفر کند. بعد از این خبر از شدت تبلیغات تخریبی پاکستان به ضد جمهوری افغانستان روز به روز کاسته شده می رفت بناء به جوزای ۱۳۵۵ محمد داود هدایت دادند که از بوتو دعوت بعمل آید. او با عجله دعوت را پذیرفت و به ۱۷ سرطان ۱۳۵۵ برای ۳ روز به کابل آمدند.

در مذاکرات محمد داود با بوتو نویسنده به حیث معاون محمد داود اشتراک داشت. بعد از تعارفات دوستانه نکات اساسی و عمده گفتگوها عبارت بود از:

محمد داود برای بوتو گفت که او از صمیم قلب آرزو دارد که آن دعوایی که از مدت مدیدی میان دو کشور مسلمان ایجاد ناراحتی کرده به یک حل قابل قبول بیانجامد تا از حالت برهم و در هم میان دو کشور و نتایج زیان بار آن جلوگیری بعمل آید. او شان فرمودند برخلاف تبلیغات و تصورات پاکستان، افغان ها برای برپادی پاکستان هرگز نه اراده داشتند و نه هم دارند، متأسفانه زمامداران پاکستان هیچگاه نخواستند که ادعای افغانستان درباره پشتون ها و بلوچ ها را بدانند و آنرا بدون تفکر علیه پاکستان گفته رد می کردند.

محمد داود گفتند برای رها کردن این روش تنگ نظرانه تهور فکری جدیدی لازم بود که خوشبختانه صاحب نظری مانند شما، بالاخره بدان دست یافتند. محمد داود توضیح دادند که افغانستان نمی تواند در کمک به پشتون ها و در شناختن حقوق آنها بی تفاوت باشد و برای مردم افغانستان واپسگرائی از خواسته آنها کار ساده نیست.

محمد داود گفتند: آنچه به بلوچ ها می رود (در آن روزها جنگ بلوچ ها با پاکستان هنوز پایان نیافته بود) احساسات نیک همسایگی را مخدوش می سازد و می خواهیم که پاکستان جنگ به آنها را متوقف و رهبران پشتون ها و بلوچ ها را از زندان رها کرده و بدینصورت راه اعاده حقوق آن ها را هموار سازند.

محمد داود گفتند: مقامات پاکستان با زیر پا کردن حقوق پشتون ها و بلوچ ها می خواهند از ویرانی پاکستان جلوگیری نمایند، ولی این روش نتیجه ای را ببار خواهد آورد که پاکستان آنرا نمی خواهد (اشاره بود از روش پاکستان در بنگال، که سبب تجزیه پاکستان گردید).

محمد داود گفت: مصالحه میان پشتون ها و بلوچ ها و حکومت پاکستان ضروری ست و این به سود همه جوانب ذیدخل ست.

مقابلاً صدراعظم پاکستان گفتند: حکومت پاکستان علاقه مندی بر حق افغانستان را در مورد حسن نیت به پشتون های ساکن پاکستان و حفظ حقوق آنها را می پذیرند. بوتو تبسم کنان اضافه نمود: ما می خواهیم افغان ها در راه بهبود همه مردم پاکستان علاقه داشته باشند، نه تنها در مورد پشتون ها.

محمد داود بلادرنگ گفت: اجازه بدهید اول غم خود را بخوریم، باز غم همسایه را. بوتو گفت: خوشحالیم که افغانستان هر نوع کنار آمدن حکومت ما را با پشتون ها و بلوچ ها

می‌پذیرند.

محمد داود گفت: آن مصالحه‌ای که در محیط آزاد صورت گرفته و پشتون‌ها و بلوچ‌ها آنرا آشکارا بپذیرند.

بوتو گفت: کاملاً فرموده شما را تصدیق می‌کنم و باید به پشتون‌ها اجازه داده شود که سرزمین خود را «پشتونستان» بنامند.

محمد داود بدون تأمل گفت که: این کار خود پشتون‌هاست که برای وطن خود چه نامی را انتخاب می‌کنند.

در پایان جلسه اظهار امیدواری گردید تا مذاکرات به سطح رهبری، جهت حل اختلاف میان دو کشور وقتاً فوقتاً دائر گردد.

زامداران پاکستان که از بدو تأسیس پاکستان هر نوع مذاکره میان افغانستان و پاکستان را درباره اعاده حقوق پشتون‌ها و بلوچ‌های ساکن پاکستان حتی به وساطت شاه ایران و عربستان سعودی و دیگر کشورهای مسلمان نپذیرفته و رد می‌کردند، با چرخش غیرمنتظره و روی آوردن به سوی افغانستان، آنهم برای مذاکره درباره اعاده حقوق پشتون‌ها و بلوچ‌ها، توجیهات و تبصره‌های متفاوتی را در محافل سیاسی سبب شده بود، اما واقعیت امر این است که زامداران پاکستان که در اثر بی‌توجهی به خواست مردم بنگال مرتکب تجربه پاکستان شده بودند نمی‌خواستند تا آنچه در بنگال دیده بودند در پشتونستان مشاهده کنند.

بعد از سفر بوتو به کابل محمد داود برایم گفت: مذاکرات مفید و دلچسب بود، اما زامداران پاکستان مردمانی نیستند که به گفته آنها اعتماد کرد، ولی بهر صورت باید کوشید تا رهبران پشتون‌ها و بلوچ‌ها از زندان‌های پاکستان آزاد شوند تا حتی المقدور از فضای مساعد شده برای اعاده حقوق خویش استفاده کنند.

حکومت پاکستان که به روزهای اول جمهوری احساس خوشبینی به حکومت افغانستان را از دست داده بود و به کودتاهای نافرجام ماه سنبله و عقرب ۱۳۵۲ و اغتشاشات دره پنجشیر و غیره به ۱۳۵۴ مستقیماً همکاری، تحریک و تشریک مساعی داشتند در مقابل پایداری و سیاست واقع بینانه حکومت جمهوری افغانستان طوریکه دیده آمدیم از خود نرمش نشان داده و به سفر بوتو صدر اعظم پاکستان به افغانستان و سفر محمد داود به پاکستان روزه‌ای خوبی برای انکشاف روابط حسنه میان دو کشور گشوده شده بود.

بناء حکومت پاکستان بنیادگرایان اسلامی افغانی را که برای تخریب جمهوریت تحریک و تمویل می نمود از سرحدات افغانستان به دور می کشند، اما مانع همبستگی آنها به احزاب اسلامی پاکستان که برخلاف جمهوری افغانستان فعالیت و تبلیغات تخریبی داشتند نشدند.

اتحاد جماهیر شوروی: حکومت جمهوری به دوستی و روابط نیک با اتحاد جماهیر شوروی به حیث همسایه بزرگ ارزش و اهمیت زیادی قائل بود و کمک های اقتصادی همیشه گی آنها را به نظر قدر می نگرستند.

بناء محمد داود اولین سفر خود را به خارج کشور بعد از تحول ۲۶ سرطان به اتحاد شوروی تنظیم نمودند زیرا قبلاً از طرف زعمای اتحاد شوروی از وی دعوت بعمل آمده بود، سفر اوشان که از ۱۴ تا ۱۸ جوزای ۱۳۵۳ را در برگرفته بود در فضای صمیمیت و احترام متقابل بین رهبران هردو کشور به پایان رسیده بود.

محمد داود این سفر را مثمر مفید و یک قدم مهم برای انکشاف روابط میان دو کشور می شمردند. روزهایی که محمد داود به اتحاد شوروی سفر کرده بودند کفالت ریاست جمهوری را به عهده داشتم. شبانه تا ناوقت های شب کار می کردم.

شبی برای رفع خستگی به روی قالین هموار شده در اطاق کار به پهلوی افتیده و غرق اندیشه های زندگی بودم، که صحنه ای گادی خانه مرادخانی، که به فاصله کمتر از یک کیلومتر از قصر شاهی، که اکنون در آن به حیث زمامداری بسر می بردم پیش چشمانم جلوه می کند که در گذشته نه چندان دور به حیث نوکر گادی وان میان آخورهای دو اسب شبی خوابیده و از گرمی نفس اسب ها تن خنک خورده خود را گرم و روح ناآرام خود را آرامش می دادم. (مراجعه به صفحه ۳۱ و ۳۲)

گویا این صحنه را خواب می دیدم که از روی فرش بلند شده و چشمان خواب برده خویش را می مالیدم. به راستی در قصر بودم نه در گادی خانه، و در یک کشاکش وجدانی عجیب برای فرار از گذشته تلاش می کردم. میان این همه کش مکش خاطرات گذشته رفته رفته نزدیک و باز هم نزدیک تر می شد و مرا با خود تا دوران کودکی و آغوش پر عطوفت مادر عقب می کشید و در میان خواب و بیداری قصه های صوفیانه مادر به گوشم زمزمه می شد که می گفت:

یکی از کودکان یکی از دهات، آوان طفولیت و دوران جوانی را با فقر و تنگدستی پنجه نرم می کرد، شب های سرد زمستان را به کنار تندورهای ده می گذرانید. از قضا کار او رونق می یابد. اعتبار و ثروت او بالا می گیرد و بجای تنورهای ده شب های زمستان را میان لباس های گرم و پوستین های سمور بسر می برد. اما زمانی که با زندگی وداع می نمود با خود زمزمه می کرد:

لب تنور گذشت و شبی سمور گذشت.

با این تضادف حیرت انگیزی بالاتر از تصور مادر و تخیل خویش بدون اینکه آرام گرفته باشم شب بی پایان رسید.

بعد از سفر شوروی با مشوره کمیته مرکزی جمهوریت، محمد داود برادر خود محمد نعیم را که یکی از سابقه دارترین سیاستمداران و طرفدار جدی بیطرفی افغانستان بود بحیث نماینده رئیس دولت به بعضی کشورها می فرستادند. مسافرت های اوشان برای رفع سوء تفاهم کشورهایی که به کودتای افغانستان به نظر مساعد نمی دیدند و جلب کمک های اقتصادی آنها نهایت مثمر و مفید واقع شده بود. به ایالات متحده امریکا سید وحید عبدالله معین وزارت خارجه بحیث نماینده رئیس دولت اعزام گردید.

اگرچه نتیجه سفر او مفید بود اما فعالیت های تخریبی بعدی او مشکلات عظیمی را برای کمیته مرکزی جمهوری و در نهایت امر برای افغانستان بوجود آورد.

حکومت شاهی ایران: که از تأسیس جمهوریت در افغانستان پایه های سلطنت را متزلزل می دید ناآرامی و مخالفت خود را با نظام جمهوری پنهان نکردند و هم از ترس اینکه مبادا قیام مردم ایران در اثر تشویق جمهوری خواهان افغانی دوباره بضد سلطنت شروع گردد توأم با سرکوبی بی رحمانه مخالفین خویش در ایران، دامنه فعالیت تخریبی ساواکی ها را در افغانستان توسعه می دهد تا بکوشند سردار عبدالولی داماد شاه سابق را برای تولید ناآرامی در افغانستان از بندی خانه ارگ بریايند و هم شاه سابق افغانستان را در ایتالیا به سقوط جمهوریت افغانستان تشویق و تمویل نمایند.

با اینکه ساواکی ها در کودتاهای نافرجام سنبله و عقرب ۱۳۵۲ و اغتشاشات لوگر، لغمان و پنجشیر توسط اخوانی ها مستقیماً با پاکستان همکاری داشتند، اما منافع حکومت جمهوری با داشتن مشکلات زیادی اقتصادی ایجاب می نمود که مساعی بیشتر در جلب

کمک‌های اقتصادی ایران داشته باشند تا مخالفت با نظام آن کشور. بناءً ناشنیده انگاشتن تبلیغات نادرست و نادیده گرفتن فعالیت‌های بی‌نتیجه ساواک در جمهوری افغانستان، حکومت ایران را واداشت تا به کمک‌های اقتصادی خویش بصورت چشم‌گیری بیفزایند و با پذیرفتن توسعه روابط فرهنگی و تجارتي دو کشور، تبادل اطلاعات مورد علاقه جانبین توسط ساواک و استخبارات وزارت داخله افغانستان نیز پذیرفته می‌شود. با استفاده از این موقعیت درباریان ایران روشی را که مخالفین سیاسی خویش را در انظار مردم کمونیست گفته و محکوم می‌کردند، تعقیب می‌نمودند. با جذب و تمویل طرفداران شاه سابق و تحمیل وزارت داخله برای بدنامی جمهوری خواهان زیر نام این و عنوان آن در افغانستان پیاده می‌کنند. چنانچه اسدالله علم درباره شخصی که نفرت خود را به جمهوری خوان پنهان نمی‌کرد، به جلد چهارم یادداشت‌هایش به صفحه ۲۷۸ می‌نویسد:

«وقتی که به زلمی محمود غازی (پسر عم شاه و داماد محمد داود) سفیر افغانستان در تهران گفتم هرچه پول بخواهید بشما چک سفید می‌دهم، خیلی خوشحال شد.»

شاید به استناد چنین اطلاعات و یا احتمالاً چشم‌دیدهای خویش روزنامه نگار و مفسر چیره‌دست آمریکایی سلیک هریسن برعکس برداشت دیگران که سقوط جمهوری افغانستان را توسط شوروی‌ها رقم می‌زدند به شماره ۱۳ می ۱۹۷۹ واشنگتن پست می‌نویسد:

«این شاه ایران بود نه بریژنف که زنجیر حوادث افغانستان را تا سقوط محمد داود کش نمود.»

برداشت نامه نگار موصوف از سقوط جمهوریت افغانستان، نمایانگر شیخ سیاهی ست که از قبای سرخ انقلاب ثور کله کشک کرده و به سردمداران شوروی لبخند می‌زند. با حکومت هند از همان روز اول ۲۶ سرطان بدون هیچ نوع سوی تفاهمی روابط نیک و حسنه عنعنوی برقرار گردید و این اعتماد و روابط دو جانبه رو به توسعه بود.

حکومت چین که به روزها اول جمهوریت افغانستان بصورت مفهوم نشده بضد افغانستان تبلیغات تحریک آمیز و غیرواقع بینانه را براه انداخته بودند خوش بختانه درک نمودند که افغانستان بحیث یک کشور مستقل سیاست بیطرفی عنعنوی خود را حفظ و عدم انسلاک سرمشق سیاست خارجی افغان‌ها می‌باشد.

از آنرو روابط حکومت جمهوری افغانستان با حکومت مردم چین در یک فضای آرام و رفع سوء تفاهات رو به توسعه گذاشته بود.

حکومت جمهوری افغانستان به خوبی می دانستند که: تأمین شرایط بهتر برای توسعه و پیشرفت های اقتصادی، ارتباط ناگسسته به روابط حسنه با کشورهای همسایه، کشورهای مسلمان و کشورهای خورد و بزرگ جهان دارد از آنرو پیگیرانه برای رسیدن به چنین اهدافی سیاست فعال آزاد و بیطرفانه و بدون جانب داری از این یا از آن کشور بزرگ یا کوچک را دنبال می کردند، اما این بیطرفی و غیرجانب داری هرگز مفهوم بی تفاوتی و بی علاقه گی حکومت جمهوری را در مسائل ملی و بین المللی در بر نداشت.

افغانستان که تازه یک نظام کهنه را به پشت سر گذاشته و از آن عقب ماندگی اقتصادی اجتماعی و سیاسی را به ارث برده بود بیک تحول همه جانبه و بیک جهشی اقتصادی تقریباً سرتاسری افغانستان اشد ضرورت را احساس می نمود و شرایط مادی و مالی خود کشور به آن اجازه تمویل چنین انکشافات را نمی داد، خواسته و ناخواسته مجبور بود تا از کمک های بدون قید و شرط کشورهای پیشرفته و دارنده تا جائیکه امکان دارد استفاده نماید، اگرچه اتحاد جماهیر شوروی سهمی ارزنده در پلان انکشاف اقتصادی هفت ساله افغانستان به کمک های بلاعوض و قروض طویل المدت با ربح کم قبول دار شده بودند اما برای تکافوی مایحتاج انکشافات وسیع کشور بسنده نبود.

از آنرو حکومت جمهوری افغانستان به پیروی از سیاست عنعنوی بیطرفی و غیرجانب داری توانسته بود توجه حکومت ایالات متحده امریکا، کشورهای غربی و خصوصاً کشورهای ثروتمند اسلامی را برای اخذ کمکهای بدون قید شرط جلب نمایند. با استفاده ازین موقف خود قراردادهای برای تکمیل پروژه های انکشافی با کشورهای فوق الذکر نیز به امضاء رسانیدند. و از آن جمله بود قرارداد تمویل خط آهن بطول ۱۸۰۰ کیلومتر توسط دولت ایران.

هند، جاپان و چین هم در تکمیل چند پروژه کوچک به پلان هفت ساله علاقه مندی نشان دادند و کشورهای خلیج سخاوت مندانه مذاکره را برای تمویل تعدادی از پروژه های بزرگ پذیرفته بودند.

سرازیر شدن ثروت های هنگفت و کسب اعتبار بین المللی نوید دهنده آینده درخشانی برای مردم و استحکام دولت جمهوری افغانستان شده بود و ارزش پول افغانی در بازار

جهانی بصورت بی سابقه و قابل ملاحظه بالا رفته بود، چنانچه به سال ۱۳۵۵ یک دالر امریکای مساوی ۳۳ الی ۳۴ افغانی شده بود و حکومت جمهوری افغانستان بین سال های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۶ برای اولین بار بیش از ۶۵۰ میلیون دالر در بانک مرکز ذخیره می کنند. حال آنکه بین سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ ارزش یک دالر امریکائی به ۸۵ تا ۹۰ افغانی بالا رفته بود. با اینکه سیاست بیطرفی افغانستان مورد قبول همگان واقع شده بود، و با اینکه زمینه ای مساعد برای پیشرفت و رفع عقب ماندگی بصورت نسبی بوجود آمده بود. اما تخریبات ذهنی و مخالفت های علنی چپی ها بضد پروگرام های جمهوریت پا به پای اخوانی ها کسب شدت می نمود.

رهبران ح.د.خ. که آرزومند وابسته گی افغانستان چشم بسته به بلاک شرقی بودند، از سیاست وسیع و همه جانبه حکومت جمهوری شدیداً برآشفته و حکومت را متهم به وابسته گی به کشورهای غربی و ممالک اسلامی وابسته به کشورهای غربی می دانستند. این اتهامات غیر واقع بینانه شخصیت های ملی را که در داخل دستگاه یا خارج دستگاه دولت به گروه چپ گرایان به حیث روشنفکران واقع بین روابط و حسن نظری داشتند به احساس علاقه مندی اوشان به سیاست بیطرفی افغانستان مشکوک نموده بود. از آنرو اکثر جمهوری خواهان با حق به جانبی به آنها مخالفت می کردند، زیرا آنچه را که دشمنان مردم افغانستان، یعنی تضاد طبقه روشنفکر و نظام جدید را می خواست کمونیست های افغانی عملاً آنرا تبارز داده و زمینه درگیری میان ح.د.خ. و حکومت جمهوری را برای بهره برداری دیگران بوجود می آوردند، و به اعمال خود دورنمائی مغشوشی را به مقابل اندیشمندان دوران دیش و سیاستمداران طرفدار بیطرفی افغانستان گذاشته و در تشویش و ناآرامی آنها درباره مداخلات شوروی در افغانستان افزوده بودند. حکومت جمهوری که جلب کمک و همکاری اکثر کشورهای پیشرفته و دارنده را بدون قید و شرط برای رفع بدبختی های مردم افغانستان مساعد نموده بود چنین تبلیغات برای شان آنهم از طرف اشخاص که مدعی پیشرفت و سعادت افغانستان بودند خارج از انتظار و بالاتر از تصور آنها بود، زیرا توقع آنرا نداشتند که اتحاد جماهیر شوروی با سوابق دیرینه ای دوستی که به افغانستان دارند آنهم روزگاری که حکومت جمهوری با مخالفین جمهوری و مخالفین روابط نیک با شوروی درگیر آند، کمونیست های افغانی را بضد حکومت نظام نوین تحریک نمایند. با آن هم محمد داود به این باور بودند که

کمونیست‌های وطنی که خود جزئی از متحدین احزاب کمونیست جهان و پیرو سیاست اتحاد شوروی اند می‌بایستی منشأ مخالفت خود را از رهبری اتحاد جماهیر شوروی الهام گرفته باشند، زیرا انکشاف روابط حسنه افغانستان با کشورهای اسلامی خصوصاً ایران و عربستان سعودی و مصر مطابق اهداف اتحاد جماهیر شوروی در منطقه نیست. شوروی‌ها با مشکلات اقتصادی که با کشورهای اسلامی تحت تسلط خود و هم‌سرحد با افغانستان داشتند ترقی و پیشرفت‌های چشم‌گیر افغانستان را آنهم با کمک و همکاری کشورهای اسلامی به نظر مساعد نمی‌دیدند. از نزدیکی روابط چندین ساله با اتحاد شوروی خصوصاً کشورهای مسلمان آسیای میانه استنباط می‌گردید که در فضای این ناآرامی‌های مغشوش کننده در افغانستان بایستی تحریکاتی از جانب شوروی آنهم توسط ح.د.خ. به ضدیت و سرانجام به فرو ریختن حکومت جمهوری در میان باشد.

حزب انقلاب ملی و کنار گذاشتن جمهوری خواهان

در پهلوی بسا از عوامل دیگر برای تغییر نظام شاهی به جمهوریت یکی هم مهار کردن بی‌بند و باری روابط چپی‌ها و اخوانی‌ها به اتحاد جماهیر شوروی و پاکستان و تأسیس حزب واحدی برای آموزش و آموختن دموکراسی در افغانستان بود که خوشبختانه در اثر تلاش پیگیر جمعی از فرزندان راستین وطن که عقیده همانند برای دگرگونی نظام شاهی داشتند با هم می‌پیوندند.

این‌ها که اکثریت کامل شان تحصیلات کمتر از لیسانس نداشتند در اثر مطالعه و چشم‌دیدهای خویش مؤمن شده بودند که، نه چپی‌ها و نه اخوانی‌ها علاقه و ایمان آنرا دارند تا وطن آبایی شان را بدون پیوند با شوروی و پاکستان رهبری کنند.

اینها آموخته بودند که حفظ حاکمیت و غرور ملی در حفظ بیطرفی میان ابرقدرت‌هاست، نه پیوستن به آنها. از اینرو برای پیاده کردن خواسته‌های گفته شده در نظام یک حزبی، آنهم تنها و تنها برای یک دوره چهار ساله شورای ملی و بعداً دو حزبی توأم با آزادی مطبوعات، به سال دوم جمهوری طبق فیصله کمیته مرکزی جمهوریت هیئتی تحت ریاست نویسنده جهت تسوید قانون اساسی جمهوریت تشکیل می‌شود که بیشتر از قانون اساسی

ترکیه، مصر و الجزایر و تجارب شان دربارهٔ دموکراسی که تشابهی به وضع کشور ما داشتند، استفاده شده بود، متأسفانه نظر به ملحوظات از نشر نام نویسنده و اعضای معیتی طوری که مشاهده خواهید کرد جلوگیری می شود.

چنانچه روزی که مسوده قانون اساسی گفته شده تکمیل و به حضور رئیس دولت تقدیم می گردید، اوشان را خیلی خسته و ناآرام یافتم. علت را پرسیدم. فرمودند:

داکتر جان صبح که از خواب بیدار می شوم تا شب وقت خوابیدن از در و دیوار خانه تا دفتر یک صدا شنیده می شود و آن اینکه تو به رفاقت و دوستی خود با من صداقت نداری. اما هیچ گوینده هیچ دلیل قانع کننده و یا مدرکی برای اثبات ادعای خویش ندارند که مرا به صداقت و دوستی تو مشکوک نمایند، ولی متأسفانه این گفته ها تکرار و باز هم تکرار می شود. باور گفته های زنجیری و پی گیر منسوبین شاه از شناختی که محمد داود در یک ربع قرن از من داشت مشکل بود. اما نپذیرفتن نزدیکانش و نشنیدن گفته های شان به وی از اصل مشکل، مشکل تر شده بود. و به شهادت تاریخ معمولاً شهزاده های دودمان پاینده خان زمانی که سر قدرت با هم درگیر می شدند دیری نمی گذشت که زیر تأثیر و وساطت خانواده خویش دستور می دادند که شهزاده مغلوب عفو و محرکین قضیه (هم سنگران) اعدام شوند. با اینکه هدف محمد داود در سقوط سلطنت از دیگران متفاوت بود، ولی با همه صفات نیکویی که داشتند باز هم یک شهزاده و دارای عواطف و روابط فامیلی بود. چنانچه داماد شاه (سردار عبدالولی) را عفو کرده بود و دوام این وضع می توانست حوادث ناگوار و خونین تاریخ را تکرار کند. از آنرو بعد از فرموده اش مستعفی شدم که متأثر شد و آنرا نپذیرفتند، ولی سال بعد که از تبلیغات تخریبی دوستان خارجی و منسوبین شاه خسته شده و از اوشان خواهش نمودم مرا به یکی از سفارت های افغانستان بفرستند خوشنود بنظر می آمد.

منشأ و مبدأ تبلیغات تخریبی

به احتمال نزدیک به یقین بسیاری از چیز فهم های افغانستان گذشته نه چندان دور کشورشان را هنوز به یاد خواهند داشت، که غریبی ها به مرحوم محمد داود به سال دوم صدارت شان (۱۳۳۳ ه.ش.) به نسبت روابط حسنه با اتحاد شوروی لقب شهزاده سرخ

داده بودند و به اوشان اتهام کمونیست بودن را می زدند. آنهم به روزگاری که نامی از کمونیستی که مردم او را کمونیست بشناسند در افغانستان دیده و شنیده نمی شد. از آنرو بعد از ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ با استفاده از خوش باوری مردم، باز همان اوراق کهنه را ورق می زنند و کودتا را به همان شهزاده سرخ پیوند می دهند. مردم از شنیدن آوازه چنین آنهم به شخصیت مانند محمد داود و آنهم از زبان از خود و بیگانه سرگیجه می روند. بطور مثال: یکی از دستگیر کنندگان شاه ولی خان می گفت: وقتی که مارشال شاه ولی خان را به صبح ۲۶ سرطان از یغمان به کابل می آوردیم فرمودند: بچه ها، چرا به این وقت صبح مرا ناآرام کرده به اینجا آوردید؟؟ به حضورشان عرض گردید به کابل کودتا شده، عبدالولی شما را خواسته اند. مارشال می فرمایند: بارها از عبدالولی (پسرشان) خواهش کردم که دست به چنین کاری نزنند، بالاخره آنچه می خواست کرد.

دیگری به وی می گوید: مارشال صاحب داودخان کودتا کرده است. مارشال می گوید: بدبخت ملک را به کمونیست ها داد. از اوشان می پرسد: مارشال صاحب اگر عبدالولی کودتا می کرد مملکت را به کی می داد؟ مارشال جواب نمی دهد. گفته های مارشال را قبل از اینکه محمد داود به صبح ۲۶ سرطان جهت پخش اعلامیه موفقیت کودتا کنندگان به رادیو کابل تشریف ببرند، به موجودیت نویسنده به اطلاع شان رسانیدند. فرمودند مارشال صاحب خیلی پیر شده، هوش کنید ناآرام نشوند.

پوهاند دکتر عبدالفتاح نجم می گوید: من با اعلیحضرت که جهت معالجه به ایتالیا رفته بودند شرف همراهی داشتم. زمانی که خبر کودتا را از جانب محمد داود به صبح ۲۶ سرطان به اطلاع شان رسانیدند رو به من کرده و گفتند: به دامن روس افتیدن کاری ساده بود.

شام ۲۶ سرطان رادیو پاکستان خبری را به این مفهوم پخش می کند که: در کابل تحت رهبری محمد داود، شوهر خواهر شاه افغانستان به همکاری کمونیست ها کودتا و موفق شدند تا نظام شاهی را سرنگون و نظام جمهوری را اعلان کنند. ارشادات شاهانه و فرموده های مارشال شاه ولی خان (کاکاهی داود خان) و یاوه سرایی رادیو پاکستان درباره معکوس جلوه دادن ماهیت کودتا و شخصیت محمد داود، وقتی اظهار و پخش شده بود که نام هیچ یک از پیروان او را نمی شناختند، ورنه خدا می داند در گرما گرم آن روزگار چه بلایی بسر ما بیچاره ها می آوردند و چه چسب هایی به پیشانی ما چسب می زدند. زیرا این

مقدمه چینی‌های دست‌گردان و زنجیری نمایانگر آن بود که همان مکتب است و همان ملا، که داکتر محمد مصدق صدراعظم وطن پرست و سرسپرده ایران را زیر باران از افواهاش ناشایسته، مانند پیوندش به توده‌ای‌ها و ارتباطات پوشیده او به روسیه تا اخیر عمر از مردم تجرید و به گفته‌های دروغین و اتهامات ناروا وی را شکنجه روحی می‌دادند. ولی شناخت مردم از محمد داود، از ایمانش به خداوند، از عشق او به افغانستان در همان روزهای اول نقشه دشمنانش را نقش به آب کرده بود. اما خدا ناترسان از خدا برگشته اوراق مجاله شده را چپه دور می‌دهند و سر کلاوه را از آخر می‌پالند و رفقای هم سنگرش را با گفته‌های نادرست و اتهامات دروغین سر در گم و کلاوه می‌کنند و ناجوانمردانه فرزندان راستین وطن را ماهیت بیگانه پرستی می‌بخشند و تاپه کمونیستی می‌زنند، دریغ که بعضی‌ها رقصیده به این دهل تکفیر ما را نشخوار و وابسته گی ما را تکرار می‌کردند. خوشبختانه با همه سر و صداها به راه انداخته شده، باز هم مردم افغانستان تغییر نظام کهنه و پا به گل مانده شاهی را به جمهوریت با شرف و سرور و پایکوبی در حالیکه هزاران هزار زن و مرد با شعار «زننده و پاینده باد جمهوریت؟» به روی جاده‌ها سرازیر شده و اشک سرور از چشمانشان می‌بارید استقبال و تأیید می‌کردند.

این مصادف به روزهایی بود که هنوز ریزه‌خواران دربار مانده، ما را متهم به داشتن ماهیت کمونیستی نکرده بودند که مرحوم نور احمد اعتمادی سفیر کبیر افغانستان در ایتالیا نامه از شاه عنوانی محمد داود رئیس دولت با خود می‌آورند که استعفای خود را از پادشاهی افغانستان به پیروی از تجلیل و استقبالی که مردم از نظام جمهوری کرده بودند اعلام و موفقیت و کامیابی محمد داود را در راه اعتلای افغانستان از خداوند بزرگ تمنا کرده بودند.

بعد از دیدار با نوراحمد خان اعتمادی رئیس دولت ضمن اینکه نامه شاه را می‌ستودند، برایم گفتند: متوجه باشید تا بدخواهان جمهوریت با تعبیرات غلط از نامه شاه میان جمهوری خواهان دوگانگی و بی‌اتفاقی را بوجود نیاورند. و هم فرمودند که نوراحمد جان برایم گفت: شاه از اینکه حسن شرق مارآستین خاندان شاهی (به گفته شاه) معاون شما انتخاب شده ناراضی و ابراز اندیشه می‌کردند.

رئیس دولت فرمودند که اعلیحضرت نوراحمد اعتمادی را به حیث شخص خیرخواه خاندان و برادر خویش ستوده و از میان اعضای کابینه از تقرر سید وحید عبدالله به حیث

معین وزارت خارجه راضی بودند.

اگرچه کلمه مار آستین که روشنگر خرابی مناسبات محمد داود با شاه تا سرحد اشتراکش به کودتا توسط نویسنده بود، خوش محمد داود نیامدند، زیرا شاه به استعمال این جمله عقیده و اراده وی را در تغییر نظام نادیه انگاشته بود، با آنهم از فهمیدن نظریات شاه درباره خود و آنهم به حیث مار آستین خاندان شاهی و تأثیرات بعدی آن میان وابسته گان رئیس دولت، با تمام عشق و علاقه و اطمینانی که به اوشان داشتم و با همه صمیمیت و لطفی که اوشان به من داشتند، دلم از تکرار حوادث ناگوار تاریخ چنان می تپید که صدایش را می شنیدم و برای اینکه متوجه نشوند، بدون تبصره به نامه شاه مرخص شدم. هنوز هفته ای از دید و وادیده های اعتمادی در حلقه خاندان شاهی نگذشته بود که سید وحید عبدالله نزد آمدن گفتند: از اینکه نام شما را پیوست نام رهبر در جرائد و رادیو نشر و پخش می کنند، اختلاف شدید بین رهبر (طرفدار شما) و خاندان شاهی پیدا شده است.

من که منتظر حوادث ناگوارتری بودم از چنین خبری دلگیر نشده، گفتم بهترست برای رفع اختلافات به جای من از نوراحمد اعتمادی نام ببرند. ناخواسته از زبانش برآمد که هنوز وقت آن نیست اگرچه خواست گفته خود را ترمیم کند ولی مافی الضمیر او را خوانده بودم. با آنهم بدون مشوره با رئیس دولت، تیلیفونی به وزیر اطلاعات گفتم تا نام وزیر خارجه اسبق سردار محمد نعیم را در جرائد و رادیو به حیث شخص دوم نشر و پخش نمایند. بناءً بخاطر رفع جنجال وابسته گان شاه با رئیس دولت و فروکش تبلیغات نور احمد جان یک پته زینه از بالا به پایین می غلطم و با این غلطیدن ست که سرم به سنگ می خورد و پیشانی ام سرخ می شود.

از سرخی پیشانی به سنگ خورده ام بود که طرفداران شاه چه داخلی و چه خارجی جمهوری خواهان جانبدار مرا کمونیست می نامند و وابسته گی آنها را به روسیه سرزبان ها می اندازند، تا برای کوبیدن مار آستین ما را از مردم و مردم را از ما جدا کرده باشند. دردا: که درین میانه کلبه نشینان ده هم، به سر به سنگ خورده ما نافهمیده سنگ می زدند. چنانچه از سر و صدای پایین غلطیدن ماهی نگذشته بود که دو عضو کمیته مرکزی جمهوریت پا چاگل وفادار و عبدالحمید محتاط دیگران را تشویق می کردند تا معاون رئیس دولت و منشی کمیته مرکزی به اکثریت آرای آنهائی که به کودتا اشتراک داشتند

تعیین شود نه به تصمیم و تصویب کمیته مرکزی. حال آنکه رئیس دولت و منشی کمیته از جانب کمیته مرکزی که خودشان عضویت داشتند انتخاب شده بود، درین گیاره دار پادچاگل وفادار نظر به مشکلات شخصی از کمیته مرکزی و وزارت سرحدات مستعفی می شوند و محتاط تنی چند از صاحب منصبان قوای هوایی را زیر نام گروه کار گرد هم می آورند که مفکوره آنها متباین بود با عقیده کودتاچیان ملی گرا، بناءً وی متهم به ایجاد انشعاب در حلقه کودتاچیان می شود و کمیته مرکزی هم به جایی اینکه به کینه موضوع توجه کنند از عضویت شان در کمیته مرکزی و وزارت مخابرات معذرت می خواهند و به اینصورت دو عضو شایسته و مؤثر خود را کمیته از دست می دهد.

ولی دیری نگذشت که فهمیده شد طرفداران شاه اند که در ایجاد اختلاف و تضعیف کمیته مرکزی دسیسه کرده می روند. چنانچه بهم دستی سید وحید عبدالله دست به توطئه دیگری زدند و آن اینکه سید عبداللّه و عبدالقدیر نورستانی و سپس غلام حیدر رسولی اعضای کمیته مرکزی را برای پایین کشیدن من و بالا بردن آنها تشویق و تحریص می کنند و اولین هسته های حزب انقلاب ملی را با تنی چند از بلی قربان های درباری در وزارت مالیه برای چوپه شدن پهلوی هم چینده می روند و متأسفانه توجه و اعتماد محمد داود هم درین موقع به دوستداران شاه معطوف شده بود تا به کمیته مرکزی جمهوریت. در حالیکه وابسته گان و خبرچین های شاه از آنجمله سید وحید عبدالله نه تنها علاقه و اعتمادی به جمهوری خواهان نداشتند، بلکه به تلاش افتنیده بود تا آنها را زیر نام کمونیست در جامعه مسلمان افغانستان بدنام و از اطراف محمد داود به دور اندازند و جای یکایک آنها را از همان درباری های بدرد نخوری فرومانده دیروزی پر نمایند.

متأسفانه هر قدر به حجم حزب انقلاب ملی از چنین اشخاصی می افزود به همان اندازه فعالیت های تخریبی سید وحید عبدالله به ضد جمهوری خواهان بالا می گرفت چنانچه: روزی به مجلس وزراء، یکی از وزراء از پوهاند دا کتر نظر محمد سکندر وزیر صحت عامه پرسید، می گویند سید وحید عبدالله بلیسه استقلال با شما هم صنفی بود؟ سکندر گفت: تا صنف ۴ لیسّه استقلال او را می دیدم دیگر در آنجاها دیده نمی شد تا اینکه به مجلس وزراء یک جا شدیم.

اکثر وزراء خندیده به وحید عبدالله می دیدند او عصبانی شد، اما چیزی نگفت. ولی بعد از

ختم مجلس بی توجه به سویه علمی اش، یکی را مخاطب قرار داده اشاره به پوهاند می گوید این کمونیست های خائن به وطن را که رهبر ما را بدنام کرده اند امروز یا فردا از کابینه بیرون شان خواهم کرد.

سکندر افروخته شده می خواهد به او حمله کند. فیض محمد مداخله کرده به وحید عبدالله می گوید شما نبایستی به سخنان پیش پا افتاده و بازاری به یک پروفیسور شناخته شده کشور مقابله عجولانه و طفلانه کرد.

می گوید وزیر صاحب ما بکار خود بهتر می فهمیم شما راهی و ما را راهی. فیض محمد وزیر داخله برایش می گوید معین صاحب تو راست می گویی؛ لعنت بر ما که نفهمیده بودیم که بعد از کودتا زمانه ما را با تو و امثال تو دست به گریبان خواهند کرد به گفته جناب، سر امروز شما را رهی، و ما را هم راهی.

احمد ضیا مجید مشهور به قوماندان گارد که سردار عبدالولی داماد شاه را شب ۲۶ سرطان دستگیر کرده بود، برای نجات از دسائس ترتیب داده شده برایش، به حیث آتشه نظامی به سفارت دهلی می روند. چون در آنروزها به جمهوری خواهان اطلاق کمونیست می شد که از هیئت رهبری انقلاب ملی پیروی نمی کردند بناء فیض محمد و ضیا مجید را هم در کمونیست ها جا زدند.

دو عضو دیگر کمیته مرکزی، سر سپرده به رهبر کودتا مولاداد و محمد یوسف نیز از جانب جانبداران انقلاب ملی به اصطلاح به موی سر آویزان و بی آنکه صلاحیت داشته باشند، در قوای ۴ و ۱۵ زره دار نگهداری می شدند. و چون اتهامات دُم به دُم و تعقیبات پی گیر مثل سایه زیر نام اینکه ما کودتا می کنیم ما را احاطه کرده بود بدون تماس با یکدیگر ورده های پایانتز در اردو نه از ترس جان، بلکه از ترس بی حرمتی به رهبر کودتا و تصادمات مسلحانه میان رفقای اردو، گوشه شده می رفتیم.

متأسفانه همه سرخورده های وحید عبدالله مانند اعضای کمیته مرکزی جمهوریت با کنار زده شدن به آرامی کنار نه نشستند. چنانچه رده های پایین تر با احساس نفرت و انتقام جویی دست به خودکشی سیاسی می زنند و به آنها می پیوندند که تا چندی پیش نفوذ آنها را در توده ها ناچیز می خواندند، مثال: قادر خان و اسلم وطن جار دو شخصی که کودتای هفت ثور را رهبری کردند:

قادر خان: بعد از حادثه هفت ثور، روزی از عبدالقادر مشهور به قادر خان پرسیدم: چرا از

ما بریدی و باز چرا به تره کی پیوستی؟ گفت: راستی را می‌پرسی؟ از بی توجهی رهبر کودتا و از کم لطفی تو پیروی تره کی شدم. گفتم: چه می‌گویی؟ گفت: حقیقت را. سپس ادامه داده، گفت: طوریکه اطلاع دارید من در حلقه دوم رفقا بودم و برای بار اول پس از اینکه به قوماندانی قوای هوایی مقرر شدم به حضور رهبر مشرف می‌شوم و به اجازه او شان هفته وار کاهای قوماندانی را جهت اخذ هدایت خدمتشان می‌بردم، ولی از صحبت های شان روز به روز بدون اینکه چیزی درک کنم و یا چیزی برایم گفته باشند کاسته شده می‌رفت تا اینکه: روزی بعد از صرف نان چاشت با چند تن از همکارانم به اطاق نان نشسته بودیم که ضابط امر آمده گفت: دگر جنرال موسی خان آمده و می‌خواهند شما را تنها ملاقات کنند. تا بیرون دروازه به استقبال شان رفته و زمانی که با وی تنها شدم، فرمان رهبر را برایم داد که در آن بدون اینکه از من تذکری داده شده باشد نوشته بود دگر جنرال موسی خان را به حیث قوماندان قوای هوایی مقرر نمودم. به ایشان وظیفه جدید را تبریک و از اطاق کار خارج شدم. خلاف انتظار متوجه می‌شوم که چند ضابط ناشناخته به دروازه اطاق پهره می‌دهند. از خود پرسیدم آیا طرفداران شاه کودتا کرده و فرمان تقرر موسی خان ساخته گئی است؟ زیرا موسی خان از طرفداران شاه بود. به هر صورت از یکی از افسرها خواش کردم موتروان مرا صدا کنند. گفت موتروان شما کار داشت خانه خود رفت.

بناء پیاده و شرم زده و سرخورده از قوماندانی برآمده و به سواری تکسی خانه رسیدم و از خجالت چیزی نداشتم که به خانم بگویم. از اینرو خواستم به شما و یا رهبر تلفون و از پیشآمد غیر منتظره شکایت کنم، ولی تلفون را قطع کرده بودند. دفتر ریاست جمهوری فردای آن روز و فرداهای دیگر هم اجازه ملاقات با رهبر را ندادند. توهم از مشکلاتی که در آن روزها ترا پیچانده بود، از ملاقات من و دیگر رفقا طفره می‌رفتی. در گیرودار سرگردانی نادانسته و ناخواسته شام یکی از روزهایی که برایم خیلی دردآور شده بود. دو نفری که قبلاً آنها را ندیده بودم به دروازه خانه ام آمده گفتند، من نورمحمد تره کی و اینهم رفیق امین، ما از جانب حزب مأمور شده ایم تا شما را به عضویت ح.د.دخ. دعوت کنیم.

گفتم من عسکرم و از پیروان محمد داود، بناء به حزب شما داخل نمی‌شوم. تره کی خندیده گفت: از شما دیگر کاری ساخته نیست و داود هم به شما کاری ندارد.

شنیدن جمله او مثل کاردی به قلبم خله می زد و چون چیزی به تردید آن نداشتم گفتم: اجازه بدهید درباره فکر کرده خدمت شما اطلاع می دهم.

با تشکر از خانه خارج شدند و گفتند: ما منتظریم.

بعد از این گفت و شنودها خیلی تلاش کردم که تو و یا رهبر را ملاقات کنم. متأسفانه میسر نشد که نشد. بناء حوصله ام تنگ و سراپایم مقابل شما عقده شده بود و چون آنها را دشمن شما تشخیص داده بودم اطلاع دادم که به حزب شامل می شوم. هر دوی شان دوباره آمدند و کارت عضویت (ح.د.خ.) را البته با استفاده از عقده داریم به من دادند و من هم نافهمیده و نادانسته به عضویت حزب متعهد شدم تا به سرنگونی نظام جمهوری به آنها هم کاری نمایم.

برای رسیدن به این مقصد به غلام حیدر رسولی که چندی پیشترک همکاری با گروه آنها را رد کرده بودم مراجعه می کنم او خندیده گفت: حالا که با ما شدی موقتاً به حیث رئیس مسلخ اردو کار کنید و بزودی در قوای هوایی مقرر خواهید شد. به راستی هم دیری نگذشت که مرا رئیس ارکان قوای هوایی و دافع هوا مقرر کردند، و من هم با اشتراک جمهوری خواهان رانده شده شالوده کودتای هفت ثور را با جناح خلق گذاشتیم که بدبختانه اجرای آن با درک نادرست ما از اهداف ح.د.خ. منجر به درگیری مردم و ویرانی کشور محبوب ما گردید.

محمد اسلم وطن جار: با اینکه او به دسته دوم رفقای ما بود، اما بعد از ۲۶ سرطان تماس نزدیک با رهبر کودتا داشتند و زمانی که جنرال میراحمد شاه وی را به کودتای ۱۳۵۵ به سرنگونی نظام جمهوری دعوت کرده بود، او به اجازه محمد داود در حلقه کودتاچیان داخل و مرتباً اجراءات آنها را به اطلاع محمد داود می رسانید. چنانچه چند ساعت قبل از اقدام عملی اکثر کودتاچیان دستگیر می شوند.

تا ثور ۱۳۵۶ که به حیث سفیر به جاپایان رفتم او به رئیس جمهور نزدیک بود. از اینکه چه گونه به دامان ح.د.خ. لغزیده و یا مانند قادرخان او را در حزب لغزانده اند متأسفانه برابر نشد تا از وی بپرسم، اما می گفتند که: با سید وحید عبدالله و سید عبداللله و عبدالقدیر سازش نداشت، از آنرو از کنار رئیس جمهور رانده می شود و به دامان تره کی می غلطد.

بعد از ۲۶ سرطان، جمهوری خواهان به سه جناح متشکلی مخالف، اخوانی ها، چپی ها و

هواخواهان سلطنت مواجه می شوند.

اخوانی ها از همان روزهای اول جمهوری عملاً با حملات تروریستی در گوشه و کنار کشور گاه گاهی نظم و آرامش را مختل می کردند و **چپی ها** با تبلیغات زهراگین و تخدیر کننده اذهان عامه، به ضد جمهوری پا از سر نشناخته فعالیت می کردند.

دسته سوم گرگ های باران دیده بودند که در بسیاری از رشته ها تخصص کلیدی هم داشتند و خواسته و نخواست به درک اینکه به نظام جمهوری نظر مساعد نداشتند می بایستی از نظریات و همکاری آنها هوشیارانه به نفع کشور استفاده به عمل می آمد. بناء تعداد از آنها به وظائف شان باقی می ماند.

متأسفانه فعالیت های تخریبی سید وحید عبدالله باعث تشویق بعضی از اینها می شوند که با پیوستن به حزب انقلاب ملی مثل آب زیر کاه راه افتند. تا مثل موریانه وحدت و همبسته گی جمهوری خواهان را موریانه زنند و این مصادف به روزهای بود که دولت عملاً با اخوانی ها و چپی ها درگیر تصفیه حساب بودند.

بناء رهبر کودتا ترجیح می دهند تا موقتاً با جبهه سوم (بقایای رژیم شاهی) دوستی و همکاری را توسعه بخشند. از آنرو رئیس جمهور بی توجه به رفقاییش به اشخاص در حزب انقلاب ملی متکی می شوند که ایمان مبارزه برای سعادت مردم و وفاداری به شخص او سال ها پیش در ضمیرشان مرده بود.

از جانب دیگر با از هم پاشاندن کمیته مرکزی جمهوری و کنار گذاشتن پادچاگل وفادار، عبدالحمید محتاط، فیض محمد، ضیاء مجید، یوسف خان و مولاداد اعضای مؤثر کمیته مرکزی در اردو، ارتباط کودتا کنندگان با رهبر کودتا برهم می خورد و حلقه های وصل میان رده های بالا و پائین در اردو از هم گسیخته می شود.

بناء به روزهای اخیر جمهوری محمد داود به تخت تکیه داشتند که جانبداران شاه بازوهایش را بریده و پایهایش را یکی پی دیگری می زدیدند. و شاه، به ساحل مدیترانه با استفاده از زیبائی های طبیعت فرو افتیدن و از هم پاشیدن تخت آماده شده به غلطیدن را برای انتقام بی سر و صدا از حریف خویش دقیقه شماری داشتند.

سید وحید عبدالله: با تحصیلات ناچیز و اما درباری کم مانند قبل از ۲۶ سرطان به حیث مأمور پایان رتبه وزارت خارجه با داشتن روابط خصوصی با خاندان شاهی میان همکارانش شخص شناخته شده بود. شاید همین نکته سبب شده باشد تا معین وزارت

خارجه مقرر و سپس به حیث مخالف مخالفین سلطنت تقویه و حمایه شوند. او به حیث حلقه وصل میان فامیلی شاه در افغانستان و ایتالیا با استفاده از موقف خویش حین سفرهای رسمی به اروپا و امریکا سری هم به ایتالیا می زدند، نامه های می بردند و خط های می آوردند و با کسب همدردی نزدیکان شاه موقف خود را بیش از پیش استحکام می بخشید. متأسفانه با همه اعتمادی که به او شده بود او در بد نام ساختن جمهوری خواهان میان مردم بنام کمونیست و تجرید رهبر از پیروانش شخص متکی بخود و بی هدف نبود. بدبختانه دو پارچه شدن و بی باور شدن پیروان محمد داود بنام حزب انقلاب ملی و گروه غیر متشکل زمینه را بطرفداران شوروی و اخوانیها مساعد نموده بود تا در دستگاه دولتی رخنه کرده و شک و تردید را بیش از آنچه وجود داشت برای از هم گسیخته گی میان جمهوری خواهان بضد یکدیگرشان ترویج نمایند.

چنانچه مخالفت حزب انقلاب ملی با پرچمی ها سبب شده بود تا جهت اعتماد و تحریک خلقی ها بضد پرچمی ها بعضی از اعضای حزب انقلاب ملی در خفا با حفیظ الله امین روابط نزدیکتری داشته باشند. شاید به همین جهت بوده باشد که روز ۶ ثور ۱۳۵۷ حفیظ الله با دیگر رهبران ح.د.خ. یک جا دستگیر نشده بودند.

نویسنده در اثر مخالفت بعضی از اعضای حزب انقلاب ملی که از طرف تعدادی کثیری از وابسته گان شاه، از ایتالیا گرفته تا کابل تحریک و نمی خواستند بعد از محمد داود نامی از شخص غیرخاندانی در جرائد، روزنامه ها و رادیو گرفته شود به مشکلات زیادی مواجه گردیده بودم.

و برای پایان کشیدنم از قدرت از هیچ اتهامی دریغ نمی کردند. اتهامات بی اساسی که عموماً به سرافکنندگی داوطلبان قدرت می انجامید و همچنان درباره جمهوری خواهانی که با من نزدیکی داشتند دسیسه می کردند و می کوشیدند تا آن ها را از ارادت و نزدیکی با محمد داود باز دارند.

رئیس جمهور هم بدون مشوره با کمیته مرکزی به بالا کشیدن سید عبداللله به حیث معاون صدراعظم و عبدالقدیر بحیث وزیر داخله و تقرر چند وزیر از ریزه خواران و عملۀ دربار مانند عزیزالله واصفی و عبدالکریم عطایی عملاً در اتخاذ تصمیم، کمیته مرکزی را نادیده می گیرند، و به سیاست دسته جمعی خط بطلان می کشند.

بناء اکثر جمهوری خواهان از این سیاست دلگیر می شوند و از کمیته مرکزی می خواهند تا

دسته جمعی از فرامین خارج کمیته مرکزی جلوگیری شود. بشهادت آنهایی که زنده مانده‌اند مانند ضیاء مجید قوماندان گارد جمهوریت و عصمت‌الله خان تانکیست قوای ۴ زره‌دار با اینکه نویسنده گفته بود که هرگز بمقابل محمد داود مخالفت نخواهم کرد با آنهم مخالفین آرزو نداشتند احترام مرا بمقابل محمد داود باور نمایند.

بهرصورت در اثر تشویق و پشتیبانی اکثر جمهوری خواهان از کمیته مرکزی و مخالفت آنها با حزب انقلاب ملی اتهاماتی را تقویه بخشیده بود که گویا بضد محمد داود کودتاهای از جانب کمیته در حال تکوین ست، از شنیدن این گفته‌ها بعضی از دوستانم اندیشه و تشویش داشتند و طفلانه مرا تحریک می کردند که شاید تکرار این گفته‌ها سبب مقدمه چینی طرفداران سلطنت برای دستگیری تو و تار و مار کردن کودتاچیان باشند. ولی من که به قضاوت و طرز دید محمد داود به قضایا بهتر از دیگران آشنا بودم، نه تنها بگفته‌های بی اساس طرفداران سلطنت یا تشویش دوستان خویش از طریق ارادت و احترام به محمد داود انحراف نکرده بلکه چه در حضور و چه در غیاب به حیث پیروی همیشه گی شان احترام به او، صداقت در وظیفه را به کمال دقت مراعات می کردم، ولی با آنهم آوازه مخالفت نویسنده با محمد داود از حلقه‌های داخلی به مطبوعات خارجی راه یافته بود.

آینده آنهم به گفته و نوشته‌های مخالفین عاقبت نیندیش نمایانگر آن بود که نه نوشته‌های خارجی نه شهود دروغین و نه ضبط آوازه‌های ساخته گی توانسته بود دلیلی بر محکومیت من و اقناع محمد داود شوند.

از گفته‌های شنیده شده از غوث الدین فائق:

زمانی که صدای حسن شرق را به محمد داود شنوایدم به خنده گفتند: آقای فائق مردم بسیار کارها می کنند و آوازه‌ها را بسیار شبیه هم می سازند، این آواز هرگز آواز حسن شرق نیست (صفحه ۵۳۴ جنایات روس در افغانستان).

با اینکه از جریان دسائس طفلانه ای اطلاع داشتم که مصمم شده‌اند تا توسط غوث الدین فائق و انجیر متخصص تکنیکی رادیو و شیر احمد نصر (حق شناس) مأمور مطبوعات آواز ساخته گی مرا در حال گفتگو برای کودتا به ضد محمد داود به حیث سند تنظیم نمایند. با اینکه به گفته ی وحید عبدالله که به یک روزنامه نگار خارجی مرا خائن به وطنم معرفی

می کردند پی برده بودم. با اینکه دو نفر از صاحب منصبانی که از دوستانم بودند توسط وزارت داخله تحریص و تحریک شده بودند که به محمد داود بگویند من به ضد او کودتاه می کنم اطلاع داشتم، باز هم نخواستم مانند آنانی که جهت حفظ قدرت دوستی دوستان خود را زیر پا می کردند تنزل کنم و یا به گفته های تخریش کننده آنها سیاست بی طرفی و روابط حسنه میان افغانستان و شوروی را با پیروی از چند عضو انقلاب ملی خدشه دار کنم.

احتمالاً در اثر حفظ روابط نیک و کناره گیری اینجانب از دسته مخالفین شوروی بوده باشد که به حوت ۱۳۵۴ در اثنای ملاقات به پوزانف سفیر اتحاد شوروی در قصر صدارت و ایرشف مستشار سفارت که با وی جهت ترجمانی آمده بودند به من پیشنهاد کردند که بعضی از اشخاصی که به سیاست و روابط نیک میان کشورهای ما علاقه خاص دارند در صورت تمایل شما سفارت شوروی حاضرست آنها را به شما معرفی نمایند تا به مشوره شما مبارزه کنند.

به جواب گفتم: از اعتماد و حسن نظر شما نهایت ممنونم، اما به خاطر داشته باشید که نتیجه چنین مداخلات پس منظر شومی به روابط میان دو کشور ببار خواهد آورد، بدون توجه به گفته هایم باز هم خواهش نمودند تا درباره پیشنهادشان به آرامی و دقت بیندیشم. روزی بعد که جریان ملاقات سفیر شوروی را با محمد داود به میان گذاشتم او با اظهار خورسندی و سپاس گفتند مداخلات شوروی ها مرا بکلی ناآرام نموده و تصمیم دارم تا موضوع را به رهبر شوروی بریژنف در حالیکه شما هم حاضر باشید به میان بگذارم. من از اوشان خواهش نمودم تا موقع رسیدن به چنین ملاقاتی کوشش شود تا پیروان و علاقه مندان خود خصوصاً اعضای کمیته مرکزی جمهوریت را دور هم جمع و متحد نمایند و هم اجازه ندهند تا کارکنان وزارت خارجه تحت رهبری وحید عبدالله در مجالس دیپلومات ها به ضد حکومت اتحاد شوروی تبلیغات منفی نمایند. اوشان حرف های مرا تصدیق و پذیرفتند، ولی متأسفانه در عمل پیاده نکردند.

منکه بعد از ملاقات سفیر شوروی بی شبهه باور نموده بودم که مخالفت رهبران ح.د.خ. منشأ شوروی دارد، خواستم با نزدیک شدن به مخالفین خود آنها را از عواقب مخالفت با شوروی و تحریک آنها و در نظر نگرفتن سیاست بی طرفی تا پیدا شدن زمینه مذاکره میان رهبران هر دو طرف برحذر دارم، متأسفانه غرور و جاه طلبی به اوشان اجازه نداد تا ارادت

و همکاری مرا با خود بپذیرند. برعکس دلائل مرا سند وابسته گی من به جانب شوروی ها تبلیغ و به غرور ملی و به اصل آزادی عقیده ام اهانت و بدینسان مرا تحریک به تمرد می نمودند. ولی من از ترس انشعاب و درگیری میان صاحب منصبان قطعات مسلح و احترام به محمد داود به حوصله مندی تمام به افواهاات شان گوش داده و از مقابله به چنین معامله گران سیاسی خودداری می کردم، زیرا می دانستم که توجیه مخالفت من به آنها معنی مخالفت با محمد داود را داشت و آن کاری بود که در من احساس شرمنده گی را بوجود می آورد.

من که به عشق و علاقه محمد داود به افغانستان باور داشتم، لازم نبود تا اوشان را به معروضه هائی که کمتر شنیده و قبول می شد و یا به فعالیت سیاسی که او طرف مقابل قرار داشته باشد اقدام و آزرده خاطر نمایم. بناء از آنهائی که توقع فعالیت سیاسی را از من به برخلافی حزب انقلاب ملی داشتند دوستانه معذرت خواسته و برای کنار رفتن از سیاست و پایان دادن به مشاجره ها با جلب رضایت محمد داود، تقرر خود را به حیث سفیر افغانستان در توکیو به خوشی پذیرفتم.

در میدان طیاره وقت وداع محمد نعیم در حالیکه تعدادی از اعضای ح. انقلاب ملی و وزرا حاضر بودند گفتند فکر نمی کنم دوام ریاست جمهوری برادرم با نبودن شما بیشتر از یک سال باشد. اگر تصادفاً بیشتر بود سال آینده توکیو نزد تو می آیم. ثور ۱۳۵۶. منکه اندیشه و تصور مأموریت به خارج را در زندگی نداشتم، راضی شدن به این مأموریت خلاف توقع و دور از انتظار برایم خسته کننده بود اگرچه کشور زیبای جاپان و مردم مهربان و پیشرفت های افسانوی اقتصادی آن هم دیدنی و هم شنیدنی بود، اما برای من که به برخوردهای نامردانه و غیرواقع بینانه دوستان خود مواجه شده بودم زجردهنده و ناآرام کننده بود و آنهم در زمانی که همه چیز به همه کس مغشوش شده و اکثراً آینده افغانستان را خوب نمی دیدند، تصمیم بگیرم تا برخلاف تمایل شخصی خود برای جلوگیری از تصادم با مخالفین پرخاشگر و حفظ امنیت و آرامش در افغانستان از سیاست کناره و از وطن دور شوم.

از جانب دیگر، من که ۲۵ سال عمر خود را به همکاری و نزدیکی با محمد داود سپری کرده بودم معتقد شده بودم که او بالاتر از هر چیز افغانستان و مردمانش را دوست می دارد. او در صحبت های شخصی در مجالس و محافل شادی و غم، در کارهای رسمی

تنها و تنها برای سعادت افغانستان و مردم آن می اندیشید.

از آنرو برایم دوستی و احترام به او دوستی و عشق به افغانستان معنی داشته بود. پس چگونه می توانستم به برخلافی وی به کاری اقدام و یا به عملی اراده کنم؟

من که سال ها همکار و دوست نزدیک او بودم و محبت او را یک ربع قرن با خود داشتم با اینکه در اواخر به گفته ای درباریان کهنه کار گوش می دادند، ولی باز هم مناسبات ما برهم نخورده بود. از آنرو نه تنها من بلکه هیچ افغان حق شناسی به خود اجازه نمی دهد تا مقابل چنین فرزند سرسپرده و عاشق وطنش تمرد نماید. بسا خاطره های نیک از شخصیت پاک از زحمت کشی های او به افغانستان، تقوا و پرهیزگاری او در خدمت به مردم از پاکدامنی فامیل نجیب و فرزندان رشید او دارم.

بطور مثال ۳ نمونه از گفته ها که گویا به وی الهام شده باشد:

۱- روزی به مجلس وزرا داکتر عبدالرحیم نوین وزیر اطلاعات و کلتور در حالیکه همه وزراء حاضر بودند احوال آورد که امروز مجیب الرحمان رئیس جمهور بنگله دیش با همه افراد فامیل اش در اثر یک کودتا به قتل رسیدند. هر وزیر درباره چیزی گفتند و تبصره کردند، اما محمد داود گفتند: «من از خداوند بزرگ چنین مرگی می خواهم.»

به حادثه ۷ ثور ۱۳۵۷ در همان اطاقی که محمد داود به خداوند التجا کرده بود، او و همه اعضای فامیلی اش به شهادت رسیدند.

۲- قبل از حرکت به سوی جاپان جهت وداع به خانه محمد داود رفته بودم. گفت: داکتر جان می دانم از پیشآمد دوستان خود خوش نیستی، برو بگذار یکی از دوستانم زنده بماند تا روزی به مردم افغانستان بگوید که محمد داود شما را دوست می داشت.

گفتم: خدا نخواسته باشد چنین حادثه شومی به افغانستان روی دهد.

فرمودند: هیچ چیز را نمی توان پیش بینی کرد. هر چیز امکان دارد، اما مقصدم رفتن تو و آرامی تو بود. روی مرا می بوسد و برای اولین بار دیدم که اشک در چشمان او حلقه زده بود. او هیچ گاه گریه نمی کرد.

۳- اگرچه من سفارت جاپان را با جای آرام و گوشه بودن آن از دلتنگی با جاه طلبان پذیرفته بودم، ولی بزودی پشیمان شده و بهر پوسته سیاسی ارادت نامه خود را به حضور محمد داود تقدیم و آرزو می بردم اگر مرا دوباره به افغانستان بخواهند.

اوشان پدرانه جواب خط هایم را نوشته می فرستادند، اما آخرین مکتوب او به اول ثور

۱۳۵۷ بود که در آن نوشته بودند: «وقت آن رسیده تا به افغانستان بازگردی.» از قضا یک هفته بعد کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ رخ می دهد، و مرا از سفارت برطرف و به کابل احضار می کنند و به اینصورت به فرموده شان (وقت آن رسیده تا به کابل بازگردی) صحنه گذاشته می شود.

کودتاچیان از محمد داود می خواهند تا به کودتاکنندگان تسلیم شوند، مزدوران شاه وی را تشویق به فرار می کنند. محمد داود که به بی عقیده گی مذهبی و ملی رهبران کودتا و ارتباط شان با بیگانگان مشکوک بودند، تسلیم شدن به آنها و فرار از صحنه را خلاف آرزو و اراده و اصل حاکمیت ملی مردم افغانستان می دانند و نمی پذیرند. از آنرو بی خردان بی خبر از خدا، نزدیکان بی گناه و اطفال معصوم خاندان او را به شمول سیاستمدار معروف برادرشان محمد نعیم به ترتیب یکی را به مقابل چشمی دیگری به مسلسل می بندند. محمد داود در همان صحنه به حیث آخرین فرد خانواده اش و اولین رئیس جمهور افغانستان به شهادت می رسند. به اینصورت محمد داود ایمان خود را به خدا و دین اسلام و عشق خود را به حاکمیت ملی و استقلال افغانستان عملاً به اثبات می رساند.

شهادت محمد داود الهامی بود به فرزندان وطنش تا برای حفظ آزادی و محو آنانی که حاکمیت ملی افغان ها را نمی خواهند قیام کنند. مردم هم قیام می کنند. قیامی که در گذشته ها بی سابقه بود. قیامی که بزرگ ترین اهریمن جهان و نیرومندترین عفریت زمان را به زانو در آورد.

دروء به روح پاك تو، ای داود، ای آموزگار آزادی...

محمد داود مانند بسیاری از رهبرها از سهو و خطا و کاستی ها مبرا نبودند. اگر فرو گذاشت هایش را درباره جمهوری خواهان سرسپرده اش کنار بگذاریم و اگر مخالفت محمد داود را با افراطیون چپ و راست به واسطه وابسته گی های شان از نگاه ملی و مذهبی بی طرفانه قضاوت کنیم، دوره جمهوریت و زمان زمامداریش لطف و موهبت خداوندی بود که مردم افغانستان بدون خون ریزی به آن دست می یابند و فرو پا شدن آن جنایتی بود که توسط مستی از اجیران عاقبت نیندیش چپ و راست برای ویرانی کشور و تباهی مردم افغانستان پیاده می شود.

بعد از حدوث حادثه ننگین و پیشآمد شرم آور عاملین کودتا به خانواده محمد داود،

کسانی که ارادت و علاقه مرا به جناب شان می دانستند مصلحت بازگشت مرا به افغانستان نمی دادند.

بهرصورت به تاریخ ۳۱ ثور ۱۳۵۷ وارد کابل و از جوزای ۱۳۵۷ تا ۶ جدی ۱۳۵۸ به دوران نور محمد تره کی و حفیظ الله امین به جرم دوستی با محمد داود، محکوم به مرگ شده بودم زیرا چند روز بعد از آمدنم به کابل مقامات دولتی از من خواستند تا برخلاف راستکاری های محمد داود، مانند سید قاسم رشتیا، اجمل ختک، میر محمد صدیق فرهنگ و غیره، تبلیغات و سر و صداهایی را برای زنده ماندن خود به راه اندازم. من که به زمان صدارت و ریاست جمهوری یاور و معاون او بودم صداقت و راستکاریش اجازه نمی داد تا سخنی به برخلافی او به زبان آورده و چیزی را به جرائد منتشر و یا به رادیو و تلویزیون پخش نمایم که روح او را ناآرام و وجدان مرا آلوده کنند. از آنرو به حیث منتظر به اعدام مدت ۱۸ ماه را دقیقه شماری کردم. اما از قضا آرزومندان سر به نیست شدنم خود به دست تقدیر سر به نیست می شوند و من به روز ۷ جدی با بقایای کابینه محمد داود و بعضی از اعضای خاندان شاهی که در پل چرخی و یا خانه های خود محبوس مانده بودند رها شدم.

تخریب جمهوریت، نقش عوامل داخلی و خارجی و اشتباه جمهوری خواهان:

الف: عوامل داخلی: اکثر جمهوری خواهان که در کودتای ۲۶ سرطان به جمهوری شدن افغانستان نقش کلیدی داشتند، متأسفانه در اثر بی اعتنائی به آنها یکی پی دیگری از هسته مرکزی کودتا کنندگان به دور انداخته می شوند و وظائف اوشان به اشخاص بی علاقه به جمهوری تعویض شده می رفت و آنانی که این روش به اوشان پسندیده نبود، در اثر تبلیغات دشمنان جمهوریت موفق نمی شوند تا همبسته گی میان رده های پایان و بالای جمهوری خواهان را دوباره تأمین کنند چنانچه بعد از تصویب قانون اساسی و انتخاب محمد داود به حیث رئیس جمهور به حوت ۱۳۵۵ اعلامیه دفتر ریاست جمهوری جهت انحلال کمیته مرکزی جمهوری آنهم بدون اطلاع و موافقه اعضای آن، بزرگ ترین لطمه بود به غرور و همبسته گی جمهوری خواهان و با چنین رویه خلاف توقع باز هم زمینه آن

برابر نگردید تا حداقل با یک دعوت و داعیه از خدمات شان قدردانی می کردند. زیرا محمد داود آنهایی را که وابسته به هیئت رهبری حزب انقلاب ملی نبودند کمتر می پذیرفتند و از همین روش، طرفداران و نزدیکان حزب انقلاب ملی استفاده اعظمی نموده و آنانی را که به دُهل شان نمی رقصید کمونیست گفته و احمقانه مخالفت به آنها را تا کنار کشیدن شان از کنار محمد داود ادامه می دادند. تجربید محمد داود از مؤسسين و بنیان گذاران جمهوریت و پیوندشان به افسران و مأمورین عالی رتبه دوران شاهی، بسیاری را به بقای جمهوریت به شک و تردید انداخته بود.

کشته شدن میر اکبر خیبر:

به سال ۱۳۲۵ هـ. ش. از لیسه عسکری با میر اکبر خیبر یک جا فارغ شده بودم و تا ۱۳۵۶ که به جاپان رفتم روابط شخصی ما به یکدیگر با داشتن روش های مختلف استوار مانده بود.

به سال های ۱۳۴۳ و ۱۳۴۵ توسط نویسنده با محمد داود ملاقات کردند. به پایان گفتگوها محمد داود به وی گفتند مردمان وطنم هر عقیده و مسلکی را که بپذیرند برایم قابل احترام است به شرطی که به منافع کشور خویش بیندیشند تا منافع دیگران. میر اکبر گفت با وجودیکه عضویت ح.د.خ. را پذیرفته ام من یک افغانم و هر عقیده و ایدئالوژی که منافع کشورم را به بر نداشته باشد به من به پیشزی ارزش ندارد. با اینکه دیگر ملاقات بین آنها صورت نگرفت، اما میر اکبر روش محمد داود را برای آبادی افغانستان ارج می گذاشت.

میر اکبر خیبر چند روز قبل از حادثه هفت ثور به نزدیکی مطبعه دولتی از طرف شخص شناخته ناشده ای به قتل می رسد. ح.د.خ. دفن جنازه او را با غوغای عجیب و غریب و اتهام بستن به اینکه او از طرف حکومت جمهوری به قتل رسیده به راه می اندازند. حکومت به استناد اینکه اجتماعات و تظاهرات سیاسی در افغانستان مجاز نشده بود، امر دستگیری رهبران حزب را صادر می کنند. اما وزارت داخله از دستگیری حفیظ الله امین به روز اول طفره می روند و امین با استفاده از این پیشآمد کودتای هفت ثور را برای سقوط جمهوریت به راه می اندازند.

تا جائی که او را می‌شناختم میر اکبر خیبر از مداخله و جذب صاحب منصبان اردو و قیام احتمالی مسلحانه ح.د.خ. به ضد حکومت جمهوری با حفیظ الله امین و طرفداران این طرح جداً مخالف بودند. از آنرو بسیاری تصور این را دارند که طرفداران امین او را کشته باشند و بعضی هم که روس‌ها را در کودتای هفت ثور دخیل می‌دانند، می‌پندارند که وابسته گان روسیه او را کشته‌اند.

از آنجائی که حکومت مداران ح.د.خ. به دوران زمامداری خویش قاتل میر اکبر را تجسس نکرده‌اند نمایانگر آن است که قاتل به آنها ناشناخته و بیگانه نبوده‌اند. بهر صورت قتل میر اکبر خیبر انگیزه‌ای شد بر انگیزه‌های دیگر به تخریب جمهوریت.

ب: منشأ خارجی: ایالات متحده امریکا:

حکومت امریکا از محمد داود بواسطه نپذیرفتن عضویت پکتهای سنتو و سیاتو و مخالفت‌های پیگیر با پاکستان سر موضوع پشتونستان و تشدید روابط دوستانه با اتحاد شوروی در زمان صدارتش خاطره‌ای خوش نداشتند.

سقوط نظام شاهی و تأسیس جمهوریت تحت رهبری محمد داود از جانب امریکا بگرمی استقبال نگردید اگرچه روابط دو کشور دوستانه بود اما تخریبات پاکستان و ایران دو متحد امریکا برای سقوط جمهوریت، شک و تردیدهائی را به علاقه مندی امریکا بدوام زمامداری محمد داود بوجود آورده بود.

چنانچه درباره کودتای مرحوم میوندوال سنبله ۱۳۵۲ (سپتمبر ۱۹۷۳) و کودتای اخوانی‌های تحت رهبری استاد غلام محمد نیازی جدی ۱۳۵۲ (دسمبر ۱۹۷۳) و شورش‌های مسلحانه جمعیت اسلامی به جواز ۱۳۵۴ (جون ۱۹۷۴) سلیک هریسن روزنامه نگار مشهور امریکا در کتابی که زیر عنوان «حقایق پشت پرده» به اشتراک دیگو کوردو ویز معاون سر منشی ملل متحد نوشته‌اند می‌نویسند که: در کودتاهای ناکام ماه‌های سپتمبر و دسمبر ۱۹۷۳ و جون ۱۹۷۴ سی‌آی‌ای پاکستان و ساواک بر علیه داود دست داشتند. سلیک هری سن در کتاب مذکور درباره رهبر کودتای ۷ ثور، کودتائی که سبب تخریب جمهوریت گردید می‌نویسد: در مدت چهار سالی که حفیظ الله امین در پوهنتون کولمبیا در نیویورک مصروف تحصیل بود، در سال ۱۹۶۳ بحث رئیس اتحادیه

محصلین افغانی در امریکا تعیین گردید، در زمان این عهده وی روزنامه رامپارتس نوشت که اتحادیه محصلین افغانی در امریکا بکمک پولی غیر مستقیم سی آی ای تمویل می گردد این راپور سبب آن گردید که بروی اتهام جاسوسی سازمان مذکور وارد گردد. رامپارتس نوشت که اتحادیه محصلین افغانی از انجمن دوستان امریکائی که از طرف سی آی ای تمویل می گردد از سال ۱۹۶۱ به بعد پول می گیرد. امین بعد از مراجعت به افغانستان در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴ هـ. ش به صدارت مرحوم میوندوال) بحیث مدیر دارالمعلمین کابل که از پوهنتون کولمبیا کمک های مالی قابل ملاحظه ای دریافت میکرد مقرر می شود. افغان شناس معروف امریکا لویی دوپری نوشت که کمک های پوهنتون کولمبیا برای عده ای از عمال سی آی ای بحیث پوشش استعمال می گردید بقول دوپری امین اوشان را بخوبی می شناخت دوپری می گوید امین پول امریکا را می گرفت و با استفاده از آن پول با استعدادترین معلمین را بحزب کمونیست جذب می کرد. بهر صورت چه امین بیول امریکا سازمان کمونیستی را در افغانستان سازمان داده باشد و چه به کمک های مالی اتحاد شوروی حزب کمونیست و انقلاب ثور را در افغانستان پیاده کرده باشند علایمی دیده نمی شود که بیعلاقه گی امریکا را به سقوط زعامت محمد داود و یا به درگیری اتحاد شوروی به افغانستان توجیه نمایند.

اتحاد جماهیر شوروی

حکومت اتحاد جماهیر شوروی که بین سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۳۲ بحیث کمک کننده درجه اول به انکشاف ساحات مختلفه افغانستان سهم بارزی داشته بودند بعد از استقرار نظام جمهوری با اینکه به کمک های اقتصادی خود افزودند اما داشت تا در اثر موفقیت حکومت جمهوری در ساحه سیاسی و جلب کمک های خارجی بعد از ایران و ممالک خلیج قرار گیرند و از آن جمله بود تمویل خط آهن بطول ۱۸۱۰ کیلومتر به کمک دولت ایران که افغانستان را از طریق کابل طهران، لشکرگاه بندرعبارس، قندهار و کراچی، به اروپا، خلیج فارس و بحر هند وصل و از راه پر مصرف و طولانی ترانزیت و گاهی منحصر بشوروی می رهانید. رو بکاهش نهادن کشیده گی ها و برعکس نزدیکی مناسبات

افغانستان و پاکستان نظریه ای را نزد شوروی ها بوجود آورده بود که گویا افغانستان در حلقه طرفداران امریکا مانند ایران، پاکستان و عربستان سعودی گیر مانده باشند و هم چنان حکومت شوروی جذب کمک های بانک جهانی و ملل متحد و استخدام کارمندان آنها را برای اعمار و توسعه ای پروژه های آبیاری و تولید برق مانند نهر گورگان، چار دره قندز، خان آباد، بند ذخیره بالای چشمه شفا را به ولایات شمالی و در قسمت جنوبی سرحدات شوروی مخالف منافع خویش تلقی نموده و آنرا یک عمل نه چندان دوستانه از طرف افغانستان می شمردند.

حکومت شوروی تلاش های حکومت جمهوری را که سعی می ورزیدند تا از اخذ کمک های اردوی افغانستان از حکومت شوروی که بیطرفی افغانستان را بنظرها خدشه دار نموده بود کاهشی بوجود آورده و زمینه خریداری قسمتی از سلاح های مورد نظر و تحصیلات برخی از کارمندان اردو را به کشورهای غیر کمونیستی و غیرمنسلک مانند هندوستان و غیره جستجو نمایند تعبیر درست و قضاوت دوستانه نداشتند. حکومت شوروی که از آب دریای مشترک آمومیان افغانستان و شوروی بهره برداری یک جانبه می نمودند به اعمار پروژه ای آبیاری خوش تپه در ولایت بلخ و بند ذخیره کوکچه که بالطبع آب دریای آمو را کاهش میداد راضی نبودند اگرچه تمویل هردو پروژه را در پلان ۷ ساله حکومت جمهوری پذیرفته بودند اما ساختمان پروژه ها متذکره از جانب شوروی تاریک بنظر می آمد.

حکومت جمهوری تصمیم داشتند تا بجای صدور قسمتی از گاز بشوروی ۲۲۰ هزار کیلو وات فابریکه برق حرارتی را به ولایت مزار شریف تأسیس نمایند، برعکس شوروی ها آرزو داشتند تا افغانستان برق مورد نظر را از شوروی خریداری و گاز افغانستان مثل گذشته کاملاً به شوروی فروخته شود.

چون از نقطه نظر اقتصادی افغانستان قسماً تحت تأثیر اقتصاد وابسته به آسیای میانه اتحاد جماهیر شوروی قرار می گرفت حکومت جمهوری آن را نپذیرفتند.

کنار گذاشتن و تصفیه اعضای ح.د.خ. از ادارات ملکی عامل بالای عوامل دیگر بود که شوروی ها بنظر دوستانه به آن نمی نگریستند. در حالی که حکومت جمهوری به حیث یک کشور مستقل و دارای حاکمیت ملی با حفظ بی طرفی و دوستی دیرینه با اتحاد جماهیر شوروی محض برای رفع عقب ماندگی و بدبختی های ناشی از فقر از کمک های بی قید و

شرط کشورهای خارج بلاک کمونیستی در حال استفاده و بهره برداری بود، برعکس زمامداران اتحاد جماهیر شوروی بدون در نظر داشت منافع ملی مردم افغانستان آنرا نقض سیاست بی طرفی و نادیده گرفتن مناسبات نیک میان دو کشور می پنداشتند. بناء طوری که نوشته آمدیم شوروی ها چه توسط کارکنان سفارت خویش مقیم کابل و چه توسط ح.د.خ. فعالیت هایی حکومت جمهوری را لغزش به سوی دشمنان شوروی می شمردند.

با آنهم محمد داود آرزو داشتند تا برای رفع سوی تفاهمات بتواند با ملاقاتی به رهبر شوروی برژینف از خدشه دار شدن روابط حسنه دو کشور جلوگیری نمایند، زیرا محمد داود که با ملاقات بوتو صدراعظم پاکستان توانسته بودند اعتماد آنها را به دوستی جلب و از پشتیبانی پاکستان به تحریک و تمویل اخوانی ها به ضد حکومت جمهوری جلوگیری نمایند، تصور آنرا داشتند که روس ها با سوابق نیک همسایگی از تحریکات و پشتیبانی کمونیست های افغانی که سبب خرابی وضع و کشیدگی مناسبات میان دو کشور می باشند، دست بردار خواهند شد.

اما بدون اینکه اعضای حزب انقلاب ملی، حزبی که روابط شخصی آنها را گرد هم آورده بود به ملاقات رهبران دو کشور واقعی گذاشته باشند، علناً با ح.د.خ. بجای اینکه نفوذ آنها را در اردو مهار کنند با بگومگوهای تحریک آمیز درگیر می شوند.

از خواننده تقاضا دارم تصور ننمایند که می خواهم ادعای فضل کنم، بلکه می خواهم بگویم که چگونه درباره روابط افغان شوروی درین مرحله حساس که ساده و بدون دردسر نبود، تشویشی شده بودم.

بسیاری از جمهوری خواهان عقیده به این داشتند که من مسئولیت بزرگی دارم و اگر دقیق تر گفته شود، بخشی بزرگی از مسئولیت این خودسری ها به دوش من است، زیرا جمهوری خواهان برای نجات مردم از رژیم یکه تاز سلطنت کودتا کرده بودند تا از روش جبری دیکته شده از بالا رها شوند اما اکنون به روی احساس و احترام شخصی و تصور صوفیانه از آن چشم پوشی به عمل می آید. برعکس می بایستی با در نظر داشت منافع ملی با یک جبهه گیری معقول طرف مقابل تحت فشار قرار داده می شد، تا از به بازی گرفتن سیاست عنعنوی و بی طرفی افغانستان و مخالفت با ابرقدرت حریصی مانند شوروی آنهم به گفتارهای نامفهوم و غیر مؤثر و بستن اتهامات دروغین به جمهوری خواهان و تعویض

آنها به عناصر طرفدار شاه پرهیزند.

با اینکه جمهوری خواهان حق به جانب بودند ولی متأسفانه متوجه نمی شدند که مخالفت با حزب انقلاب ملی معنا و مفهوم مقابله با رئیس جمهور را دارد که ما شهرت آنرا نداشتیم تا خلای رهبری اوشان را پر می کردیم، زیرا جمهوری خواهان فرزند ده نشینان تهیدست و شناخته نشده به مردم خویش بودند و با استفاده از این ناشناخته گی دشمن داخلی و خارجی جمهوری با فریفتن آنهایی که به زمامداری خاندان و خانه زاده‌ها معتاد شده بودند، نه تنها عشق و علاقه مندی ما را به مردم و وطن ما غلط تعبیر می کردند، بلکه ما را به جرم اینکه به قصر شاهی زاده نشده بودیم مقصر گفته و جمهوری خواهی ما را به بیگانه پرستی توجیه می کردند و بدینوسیله مانع نفوذ ما در توده‌ها می شدند.

روش دیگری که نفوذ ما را در جامعه صدمه پذیر کرده بود، همانا مخالفت ریاست جمهوری از افشای مداخله گران در امور داخلی افغانستان به خبرنگاران بود. خصوصاً از توضیح جریان کودتاهای ماه سنبله و عقرب ۱۳۵۲ و اغتشاشات پنجشیر، لغمان، لوگر و خوست ۱۳۵۴ که از طرف استخبارات پاکستان تغذیه و از جانب سی. آی. ای (آمریکا) و ساواک (ایران) برای سقوط جمهوریت سرمایه گذاری شده بود، بفهم اینکه تشهیر کشورهای فوق معنا و مفهوم لغزیدن به طرف شوروی را دارد از افشای دسائس گفته شده جلوگیری می کردند. در حالی که منابع فوق دسیسه گران را که اکثراً اخوانی‌های وابسته به خودشان بودند در جامعه بنام مسلمان‌های بیگانه و رفقای ما را بی خدا و دسیسه گر معرفی می کردند.

از آنرو بی توجه به خواست رفقای خویش (طرف شدن با محمد داود) از جمعیت اوشان کنار رفتم. در اثر گرفتاری به امور اداری و کار برای قانون اساسی ملاقات محمد داود با بریژنف به ۱۳۵۵ صورت نمی گیرد و کاهشی هم به گفتگوهای تحریک آمیز به خرابی روابط شوروی و افغانستان در هیئت رهبری وزارت خارجه دیده نمی شود. ولی بهر صورت محمد داود به دعوت رهبران شوروی سال بعد عازم شوروی می شوند.

از آنجایی که حین مسافرت اوشان سفیر افغانستان مقیم توکیو بودم، چند سال بعد دریافتیم که جریان مذاکرات مسکو را همراهان شان هم گونه صحبت کرده و یا نوشته اند از آنجمله آقای عبدالصمد غوث.

عبدالصمد غوث از مأمورین با کفایت و سابقه دار وزارت خارجه بود و زبان انگلیسی را از

همردیفان خویش به نسبت اینکه مادرش از انگلستان بود بهتر می دانستند. او از طرفداران بازگشت سلطنت به افغانستان و از دوستان سید وحید عبدالله بود. بناء در خدشه دار کردن هویت ملی جمهوری خواهان در حلقه های خارجی مثلی که وظیفه داشته باشند، در تلاش بود. چنانچه بدون در نظر داشت غرور ملی وطن پرستانی که به جمهوری شدن کشور عشق می ورزیدند، بی هیچ سند و مدرکی و یا احساس مسئولیت وجدانی، در حالی که کمونیست ها را گماشتگان شوروی می خوانند برای نفی کردن آنها و رهبرشان می نویسند، داود به کمک افسران نظامی کمونیست به قدرت رسید.

برداشت گمراه کننده و سخیف او، در داغ ترین روزهای جنگ افغان ها با شوروی با مقدمه دلنشینی از جانب آقای تهیودورل ایلئت سفیر اسبق آمریکا مقیم کابل به چاپ می رسد، و متأسفانه اکثر نویسندگان داخلی و خارجی نوشته های او را درباره جمهوری خواهان و رهبرشان سند گفته تجدید چاپ کرده اند. با آنهم چون آقای غوث با علاقه مندی خاص خرابی روابط افغانستان و شوروی را دنبال می کردند، جریان گفتگوهای محمد داود و بریژنف را بیشتر از دیگران در کتاب خویش نوشته اند که:

در بهار سال ۱۹۷۷ در حالی که فعالیت های پنهانی اتحاد جماهیر شوروی به منظور متحد ساختن پرچم و خلق ادامه داشت، مقامات رسمی آن کشور درباره روش های تازه دولت جمهوری افغانستان در زمینه سیاست داخلی و خارجی سکوت اختیار کرده بودند و بطور معمول از علاقه خود به دوستی شوروی و افغانستان دم می زدند و روابط این دو کشور را نمونه کامل همزیستی مسالمت آمیز میان کشورهای با نظام های مختلف اجتماعی و اقتصادی توضیح می کردند. این فریب کاری روس ها تا روزی ادامه یافت که حکومت داود به دست کمونیست ها بر افتاد.

هم چنان که زمان سپری می شد داود خان بطور روزافزون از عملیات پنهانی روس ها در افغانستان آزرده و ناراحت می شد. دو روز بعد از انتخاب شدنش به حیث رئیس جمهور در لوی جرگ فروری ۱۹۷۷ داود خان به من (صمد غوث) و وحید عبدالله گفت که وقت آن رسیده که وی شخصاً از بالاترین مقام اتحاد شوروی یعنی لیونید بریژنف در یک ملاقات خصوصی بپرسد که آیا اعمال تخریبی اتحاد شوروی در افغانستان به تأیید و موافقت بریژنف صورت می گیرد و یا بدون اطلاع وی.

وی گفت به بریژنف خواهیم گفت که کارهایی که صورت می گیرد به هیچ وجه موافق با

اظهاراتی نیست که رهبری اتحاد شوروی در باب دوستی و همکاری با دولت افغانستان ابراز کرده است. بریژنف باید به صراحت به من بگوید که مقصود روس ها از دنبال کردن این راه چیست؟

به همین اساس وقتی که روس ها از داود خان دعوت کردند تا برای دومین بار دوره جمهوری به مسکو مسافرت رسمی کنند، وی با خوشحالی این دعوت را پذیرفت. طی مشورت با روس ها موافقت به عمل آمد که این مسافرت از ۱۵ - ۱۳ اپریل صورت بگیرد.

در طیاره ای که ما را به مسکو می برد رئیس جمهور به وحید عبدالله هدایت داد که در جریان بازدید از مسکو یک ملاقات خصوصی با بریژنف ترتیب دهند. پس از رسیدن داود خان و هیئت به مسکو، وحید عبدالله به صورت فوری به مقامات رسمی شوروی اطلاع داد که رئیس جمهور مایل است تا با منشی عمومی در فرصتی که برای وی مناسب باشد و احتمالاً در اواخر مذاکرات رسمی در یک جلسه خصوصی دیدار کند.

دور اول مذاکرات بعد از ظهر روز ۱۳ اپریل میان لیونید بریژنف، نیکولای پودگورنی، الکسی کاسیگین و هیئت اتحاد شوروی از یک طرف و رئیس جمهور داود و هیئت همراه او از جانب افغانی در کرملین برگزار شد. گوریلو کارمند وزارت خارجه اتحاد شوروی که سال ها در سفارت اتحاد شوروی در کابل کار کرده بود و زبان دری را به بسیار خوبی می دانست بین دو جانب ترجمانی می کرد.

همین که پشت میز مذاکره قرار گرفتیم، اولین چیزی که مرا تکان داد وضع صحی بسیار خراب بریژنف بود. وی به طور آشکار ناجور و بیمارتر از آن بود که ما در کابل از منابع مختلف شنیده بودیم. رنگ از صورتش پریده و رویش پراز لکه بود. به سختی گپ می زد و بیشتر در وسط جمله دفعه‌تاً صحبتش قطع می شد. طوری که گویی آنچه را به گفتنش آغاز کرده فراموش نموده است. بدون تردید او به مدد داروهای بسیار قوی توانسته بود در وظیفه اش استوار باشد. یکی از همکاران که در پهلوی من نشسته بود آهسته به گوشم گفت که چه می داند اگر بریژنف تا جلسه آینده زنده بماند؟

برخلاف بریژنف نه تنها تا جلسه بعدی زنده می ماند، بلکه سال بعد نیز که افغانستان را به خون کشیده، و زنده بود. پس از چند کلمه ای که بریژنف طی آن به افغان ها خیرمقدم گفت داود خان رشته سخن را بدست گرفت، و از کمک اتحاد شوروی به افغانستان،

به خصوص از امداد آن کشور در پیاده کردن نخستین پلان هفت ساله افغانستان قدردانی کرد و به رهبری شوروی گفت که اگرچه موضوع کمک اقتصادی و تکنیکی اتحاد شوروی به افغانستان و مسائل تجارتی بین دو کشور بین وزرای افغانستان و هم تیان شوروی شان مورد بحث قرار خواهد گرفت، او شخصاً می خواهد یک بار دیگر ضرورت رسیدن به موافقت بر نرخ بالاتر گاز طبیعی افغانستان را که به اتحاد شوروی صادر می شود، تذکار دهند. سپس انکشاف روابط افغانستان با پاکستان و انکشاف روابط نزدیک تر با ایران و ممالک عربی را بطور خلاصه بیان کرد.

رئیس جمهور افغانستان گفت که افغانستان به ساختن یک جامعه نو پرداخته است. جامعه ای که رفاه بوجود آورد. برای رسیدن به این آرمان، افغانستان ضرورت به کمک بدون شائبه همه کشورهای دوست دارد و در جستجوی این گونه کمک ها است. او اظهار امیدواری کرد که روابط دوستانه بین افغانستان و اتحاد شوروی که بر اساس حسن همسایگی، احترام مقابل و عدم دخالت در امور داخلی همدیگر استوارست، گسترش بیشتر بیابد.

داود خان بر موقف عدم تعهد افغانستان و اهمیت آن برای کشور تأکید کرد و افزود که پیوند استوار کشورهای غیر متعهد به اصول و موازین عدم تعهد، نهضت عدم تعهد را به عنوان یک نیروی اصیل صلح و ثبات تقویت خواهد کرد. اگرچه جلسه غیر متعهدها در کولمبو فی الجمله رضایت بخش بود، اما نشان داد که از وظیفه اصلی اش انحراف نموده، به عرضه دیگر مشاجرات تبدیل خواهد شد. بدون شک روس ها متوجه شدند که اشاره داود خان به کشورهای مانند کیوباست که نهضت عدم تعهد را به جانب حمایت از سیاست شوروی می کشاند.

پادگورنی اظهار نظر کرد که اتحاد شوروی بهبود روابط افغانستان و پاکستان را که به عادی شدن روابط میان کشورهای جنوب شرق آسیا کمک می کند، استقبال می نماید. گاسگین گفت که اتحاد شوروی از اهمیتی که تجدیدنظر بر نرخ گاز طبیعی برای افغانستان دارد آگاه است و امیدوارست که جانب اتحاد شوروی در آینده نزدیک بتواند پیشنهاد تازه ای، احتمالاً از طریق کمیسیون اقتصادی شوروی و افغانستان به افغان ها بدهد.

بریژنف که گویا ناگهان از حالت بی هوشی برآمده از رئیس جمهور محمد داود پرسید که

نظرش درباره این موضوع که شاه ایران مقادیر بزرگ سلاح را گرد می آورد چیست؟ او گفت شاه ایران نباید از شوروی بترسد، در حالی که شوروی مرتباً از نیات صلح جویانه و دوستانه خود به او اطمینان داده است. آیا ایران به عنوان متحد ایالات متحده آمریکا قصد دارد از منافع آمریکا در خلیج حفاظت کند؟ اگر مسئله این است، این سیاستی غیرعقلانه است.

بریتنف پرسید که آیا همسایگان کوچک تر ایران تهدیدی از طرف زرادخانه عظیم سلاح آن کشور احساس نمی کند؟

داود خان پاسخ داد که؛ به نظر من ایران روش تجاوزکارانه ای را در منطقه دنبال نمی کند، و افغانستان یقین دارد از ناحیه قوت تسلیحاتی ایران ترسی وجود ندارد. داود خان افزود که؛ اگرچه من چنین مصارف گزاف را برای جمع کردن اسلحه تأیید نمی کنم، چرا که این کار ایران را از سرمایه مورد احتیاج آن کشور برای پیشرفت اجتماعی و اقتصادی محروم می سازد. اما در مسافرت بهار ۱۹۷۵ که به ایران رفتم درین موضوع با شاه و دیگر مقامات ایرانی مذاکره نکردم.

ادامه مذاکرات برای صبح روز بعد ماند.

مهمانی آن شب در کرملین یک گردهم آئی مجلل بود. بریتنف حضور داشت، اما زیاد صحبت نمی کرد. پادگورنی درباره طرح امنیت دسته جمعی آسیایی سخن گفت، و در آخر با لحن نسبتاً خاص تأیید کرد که: نقش جمهوری افغانستان که در قلب آسیا قرار دارد، و سهم گیری مساعد آن بسیار مهم است. اتحاد شوروی و افغانستان در قبال بسیاری از مسائل عاجل در ارتباط با وضع کنونی در آسیا و سایر نقاط جهان دیدگاه مشترک دارد.

درین دعوت شام داود خان در سخنرانی اش به امنیت دستجمعی آسیا اشاره نکرد، و بر بی طرفی افغانستان که به قول او بر اساسات استوار همزیستی مسالمت آمیز احترام مقابل و عدم دخالت در امور داخلی یکدیگر و عدم اشتراک در دسته بندی های سیاسی و پلاک های نظامی استوار بود، تکیه نمود. رئیس جمهور افغانستان تأکید کرد که روابط دوستانه و نیک همسایگی میان افغانستان و شوروی بر مبنائی مستحکم همسایگی نیک صراحت و صداقت بی غرضی و همکاری ارزشمند استوارست. داود خان افزود که ملت افغانستان در راه حل همه بقایای عقب ماندگی ناشی از ارتجاع داخلی یا خارجی در زمینه های مختلف حیات ملی در تلاش است تا جامعه نو و پیشرو افغانی را به نفع همه مردم

آبادان سازد.

روز دیگر نوبت کشور میزبان بود که بیانیه‌ها و نظریات خود را ارائه کنند. بریژنف به حیث رئیس هیئت جانب شوروی، رشته سخن را بدست گرفت. اگرچه ظاهراً از روز پیشتر کمتر مانده و زله بنظر می‌رسید، باز هم به سختی صحبت می‌کرد و بسیار عرق کرده بود.

بریژنف چند کلمه به رسم خیر مقدم خطاب به رئیس جمهور افغانستان گفت. او اظهار مسرت کرد که موافقت نامه هلسنکی در باب همکاری در اروپا امضاء شده است. این گام بزرگی در راه تشنج‌زدایی است که با وجود دشواری‌ها در حال پیشرفت است. بریژنف گفت که حلقه‌های نظامی در ایالات متحده و اروپا و عظمت طلبان در جمهوریت مردم چین موانع اصلی بر سر راه رفع تشنج‌های بین‌المللی و تحکیم صلح‌اند. او گفت که؛ شوروی مایل است که روابط خود را با چین انکشاف دهد، اما این تقصیر چین است اگر این تمایل نیک را درنیافته است. او آرزومندی کشورش را برای سعادت افغانستان اظهار داشت و کمک‌های مزید اقتصادی و تخنیکی را وعده کرد.

بریژنف گفت که بی‌طرفی و عدم تعهد افغانستان برای اتحاد شوروی مهم و برای پیشرفت صلح در آسیا اساسی است، و اظهار امید کرد که جنبش عدم تعهد قربانی توطئه‌ها و دسایس امپریالیسم نشود.

درین لحظه بریژنف مستقیماً به طرف داود خان نگاه کرد و چیزی گفت که ظاهراً گوریلو ترجمان را بسیار ناراحت ساخت. اما پس از مکث مختصر با درنگ و تأمل کلمات بریژنف را ترجمه کرد و آنچه ما شنیدیم خشن و غیرمنتظر بود.

بریژنف شکایت کرد که شماره کارشناسان کشورهای عضو ناتو که در افغانستان کار می‌کنند و همچنان در پروژه‌های سازمان ملل و دیگر پروژه‌های کمکی چند جانبه در افغانستان بطور قابل تأملی افزایش یافته است. در گذشته حکومت‌های افغانستان دست کم اجازه نمی‌دادند که کارشناسان کشورهای عضو ناتو در قسمت‌های شمالی کشور مستقر شوند، اما این روش دیگر دقیقاً دنبال نشده است. اتحاد شوروی این انکشافات را خطرناک و وخیم می‌داند و از حکومت افغانستان می‌خواهد که این کارشناسان را که جزء جاسوسان گماشته شده، برای پیشبرد مقاصد امپریالیزم هستند بیرون کند. سکوت سردی بر فضا مستولی شد. بعضی از روس‌ها بطور آشکار شرم‌منده بنظر

می‌رسیدند و افغان‌ها بسیار ناخوشنود. به داود خان نگاه کردم صورتش گرفته و تاریک شده بود. بریژنف صحبتش را قطع کرده، انگار منتظر جوابی از طرف رئیس جمهور افغانستان بود. داود خان با صدای سرد و خشک به جواب بریژنف پرداخت و ظاهراً پاسخ همان قدر برای روس‌ها غیر منتظر بود که کلمات بریژنف برای ما. داود خان به بریژنف جواب داد که آنچه همین حالا بوسیله رهبر اتحاد شوروی گفته شد، هرگز مورد قبول افغان‌ها قرار نخواهد گرفت. از نظر افغان‌ها این اظهارات دخالت صریح در امور داخلی افغانستان است.

داود خان افزود به علایق خود به اتحاد جماهیر شوروی ارج می‌گذارد، اما این علایق باید به صورت روابط میان دو جانی که با هم مساوی‌اند باقی بماند، و من (نگارنده) دقیقاً کلمات داود خان را به یاد دارم که خطاب به بریژنف گفت: ما هرگز به شما اجازه نخواهیم داد که به ما دیکته کنید. این که چگونه و در کجا کارشناسان خارجی را استخدام کنیم، انحصاراً و کاملاً حق دولت افغانستان خواهد ماند. افغانستان اگر لازم باشد فقیر خواهد ماند، اما در عمل و تصمیم‌گیری خود آزادی خود را حفظ خواهد کرد.

داود خان پس از گفتن این جملات به طور ناگهانی از جا برخاست. افغان‌ها همه از جا برخاستند. داود خان به علامت خداحافظی به طرف روس‌ها مختصر سر تکان داد، و به طرف دروازه خروجی اتاق بزرگ کنفرانس راهی شد. در این لحظه بود که بریژنف مانند کسی که از یک حالت تکان به خود آید، با مقداری سختی از چوکی خود برخاست و در حالی که پادگورنی و کاسگین همراهی اش می‌کردند، و ترجمان روس پشت سر آن روان بود، با عجله به طرف داود خان قدم برمی‌داشت.

آشکار بود که بریژنف می‌خواهد آنچه رخ داده ترمیم کند.

وحید عبدالله آهسته به داود خان گفت که بخاطر نزاکت دیپلماتیک بهترست با روس‌ها به طور صحیح وداع کنیم، و گرنه مسافرت مسکو کاملاً نافرجام خواهد بود. او باز هم التماس کرد.

داود خان مکشی کرد و بازگشت. عصبانیت از چهره اش زایل شده بود به طرف روس‌ها پیش آمد و با بریژنف که دستش را به طرف او دراز کرده بود، دست داد.

بریژنف با تبسم گشاده گفت: به من گفتند که جلالتماب شما مایل‌اند یک صحبت خصوصی با من داشته باشید. من در اختیار شما هستم. هر وقت که برای شما مساعد

باشد با هم می بینم.

داود خان با صدای صاف و بلند که همه بشنوند جواب داد: می خواهم با جلالتماب تان اطلاع دهم که دیگر احتیاجی به چنان صحبتی نیست. پس از گفتن این جمله با پادگورنی و کاسیگین دست داد و به سرعت از اطاق بیرون رفت. این، آخرین باری بود که داود خان با بریژنف دیدار کرد. مذاکرات قطع شده میان دو هیئت دیگر هیچوقت از سر گرفته نشد و مجلس ارائه نظریات روس ها همچنان ناتمام ماند. (صمد غوث) این صحنه بیتی از حماسه بزرگ شهنامه فردوسی که از زبان قهرمانی که سپه سالار و صدراعظم بود بیاد می دهد که می گوید:

مرا مرگ بهتر از آن زندگی که سالار باشم، کنم بندگی

گفته های محمد داود به رهبری اتحاد جماهیر شوروی افتخار بزرگی برای بازماندگان او و مردم غرور آفرین افغانستان ست. زیرا اوشان که آزادی، حاکمیت و غرور ملی را بالاتر از کمک و همکاری اقتصادی می دانستند بجای اینکه به فرمانبری تن دهند، با غرور و سربلندی به وطن افتخار آفرینش باز می گردند.

بدبختانه درین مرحله حساس تحت هر شرایط و هر نظری که بود، مردم افغانستان از جریان ملاقات محمد داود و بریژنف بی خبر می ماندند. ورنه ملت افغانستان استعداد و نیروی آنرا داشتند که از چنین زعامت تا آخرین رمق زندگی دفاع کنند و جلو هر نوع دسیسه و تخریب کاری دشمن را مسدود نمایند. اما چنان نشد، بلکه برعکس مردم داشتند اعتماد خود را از رئیس جمهور در اثر تبلیغات دروغین و گمراه کننده چپی ها و اخوانی ها و دسائس طرفداران شاه سابق سلب نمایند.

با بهره برداری از این روز و روزگار، وزرای طرفدار نظام شاهی به پیشتازی سید وحید عبدالله و تحریک عزیزالله واصفی و همدستی کریم عطایی و حق ناشناسی چند از نمک خوران محمد داود در کابینه جهت برکناری غلام حیدر رسولی سید عبداللله و عبدالقدیر بنام عناصر چپ از کابینه دست بکار شکنی، تبلیغات ناروا و نهایتاً به استعفا می زنند. تا جایی که شنیده می شد ایجاد بی نظمی در کابینه و اتهام غیرمستند به سه عضو دیگری کمیته مرکزی جمهوریت، محمد داود را متوجه نموده بود که رفقای همسنگر

خویش را عجولانه و بدون هیچ مدرکی تنها به گفته های دروغین همین اشخاص از اطرافش رانده اند. از آنرو به فکر بازگردانیدن آنها به سوی خود از داخل و خارج کشور شده بودند، متأسفانه موقع چنین اقدامی از دست رفته بود، زیرا اکثر آنها از عقده مندی به جناح های افراطی چپ و راست گرویده شده بودند و تعدادی هم از وزرای طرفدار شاه نفرت داشتند.

از طرف دیگر با میانجی گری سردار محمد نعیم، رئیس جمهور از تصمیم قبولی استعفای وزرای گفته شده منصرف می شوند و وحید عبدالله توانسته بود تا دوباره به حلقه رهبری حزب انقلاب ملی به پیوندند و از نزدیک شدن احتمالی همسنگرهای رئیس جمهور جلوگیری کنند. توأم با بی نظمی کابینه به جریان سال ۱۳۵۶ رهبران جناح پرچم و خلق با وجود اختلافات عمیق در صفوف شان با هم متحد و فعالیت آنها در اردو خصوصاً از جناح خلق برای جذب صاحب منصبان بدون مانع از جانب دولت روزافزون می شود.

تلاش ح.د.خ. در جلب و جذب صاحب منصبان اردو و وحدت دو جناح حزب نمایانگر این بود که آنها از برخورد محمد داود با بریژنف اطلاع داشتند و برای فروانداختن نظام جمهوری، احتمالاً به اشاره شوروی ها زمینه سازی می کردند.

اما ایجاد بی نظمی در کابینه برای چه و به اشاره کی؟؟؟

بعضی ها می پرسند: محمد داود که از روابط کمونیست های افغانی با حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و از بی نتیجه ماندن سفر و مذاکرات خود با بریژنف و پیوسته به آن از وحدت کمونیست ها و تبلیغات نادرست آنها به ضد جمهوری با خبر بودند، چرا به جلوگیری آن اقدام نکردند؟

علاقه مندی و اعتماد محمد داود در دوران مأموریت های مختلف او درباره طبقه روشنفکر افغانستان خیلی برجسته بود، و آنهایی که قضاوت بی طرفانه داشته و او را می شناختند، می دانستند که او یگانه عنصری بود که به تقویه و مساعد نمودن زمینه کار به طبقه روشنفکر و به اختناق واداشتن عناصر عقب گرای میان خاندان خود شهرت کامل داشتند و همیشه به روشنفکران تعلیم یافته به حیث مردمان صاحب نظر و علاقه مند به وطن بنظر قدر و احترام می نگریستند و می کوشیدند تا حتی الامکان موانع پیشرفت آنها را از جلو آن ها بدور اندازند. اوشان هرگز اراده و آرزوی برخورد با نسل جوان را نداشتند.

اما تحمل محمد داود به مقابل رهبران ح.د.خ. و بی عقیده گی آنها مقابل مذهب و مسائل

ملی خصوصاً وابسته گی شان به خارج و جلب و جذب صاحب منصبان اردو مدارک و کرداری نبود که برای محمد داود تحمل پذیر باشند؟

متأسفانه سردمداران حزب انقلاب ملی غلام حیدر رسولی عبدالقدیر نورستانی و سید عبداللله و سید وحیدالله زیر تأثیر افواها و پخش شایعات نادرست دشمنان جمهوریت که برای تحریک اخوانی ها پرچمی ها را در تحول ۲۶ سرطان سهیم می شمردند چنان بمقابله با پرچمی ها برمی خیزند که دشمنان واقعی جمهوریت را نادیده می گیرند. چنانچه خلقی ها که مخالف پرچمی ها بودند از تعقیبات و مخالفت غلام حیدر رسولی و رفقاییش برکنار می مانند و چون جلب و جذب در اردو از طرف خلقی ها و تحت رهبری حفیظ الله امین صورت می گرفت احتمال آن وجود دارد که اشخاص مذکور که نزدیک با محمد داود بودند یا فعالیت خلقی ها را ناچیز شمرده و یا آنرا تبلیغات پرچمی بضد خلقی گفته روی آن خاک پاشیده باشند و یا حفیظ الله امین بحیث دشمن پرچمی ها خود را به آغوش گروه گفته شده جهت اغفال آنها جا زده باشند.

از جانبی دیگر حکومت هائی که بخرابی روابط افغان شوروی و از بین برداشتن محمد داود و آنهم بنام اتحاد جماهیر شوروی علاقه مند بودند بی تأثیر بوده نمی تواند بناء مخالفت با یکدیگر و دو دسته گی اعضای کابینه آنهم توسط وزرائی که هیچگاه علاقه مندی و طرفداری خود را به طرف مقابل شوروی و مخالفت با روسها را پنهان نمی داشتند بعضی را به این نتیجه می رساند که عمل وزرای موصوف در کابینه تصادفی نبوده بلکه می خواستند تا در تصمیم محمد داود به فعالیت های حفیظ الله امین و دار و دسته اش در اردو تزلزل بی ثباتی را بوجود آورده باشند.

از طرف دیگر محمد داود که با کشته شدن علی احمد خرم وزیر پلان بتاريخ ۲۵ عقرب ۱۳۵۶ بدون هیچ دلیلی با اخوانی ها درگیر شده بودند شاید نخواستند باشند هم زمان با آن به چپی ها هم درگیر شوند.

سفیر جاپان مقیم کابل که دوره مأموریت آن به اخیر سال ۱۳۶۶ پیاپی رسیده و به توکیو برگشته بود حین ملاقات خود بمن بسفارت افغانستان در توکیو درباره قتل علی احمد خرم وزیر پلان چنین قصه می کرد:

من (سفیر جاپان) و رئیس هیئت جاپانی که جهت مطالعه توسعه روابط اقتصادی و تجارتی به کابل آمده بودند به ملاقات علی احمد خرم وزیر پلان رفته بودیم.

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که شخصی با وضع پریشان و عصبانی داخل اطاق وزیر گردید. وزیر پلان از جای خود بلند شده و به صدای بلند به همدیگر خود چیزهای می گفتند که معنی آنها را ندانستیم، اما شخصی وارد آمده از یخن وزیر گرفته از اطاق خارج شدند. از دفتر وزیر چند قدمی دور نرفته بودند که صدای چند فیر پی هم از حادثه ای بدی اطلاع می داد. وقتی که از اطاق بیرون شدیم جسد نیم مرده وزیر پلان به دهلیز افتاده و قاتل فرار کرده بود.

قبل از آمدن به توکیو در اثر خواهش وزارت خارجه بملاقات وحید عبدالله معاون وزارت خارجه رفتم. او با تأثر و نهایت دوستانه چند قطعه عکس که از چند نفر با خود داشتند بمن نشان داده خواهش نمودند که اگر قاتل وزیر پلان در میان آنها باشد به اوشان معرفی نمایم اگر چه وزارت داخله اعلان نموده بود که قاتل و معاونین قتل را دستگیر کرده اند اما من که چهره قاتل را در زندگی هرگز فراموش نخواهم کرد به وحید عبدالله گفتم متأسفانه عکس قاتل در میان عکس ها دیده نمی شود.

گفته های سفیر جاپان نمایانگر آن است که وزارت داخله قاتل اصلی را دستگیر نکرده بودند، ورنه به این قتل پر سر و صدا می بایستی قاتل علناً محاکمه و قانوناً بجزای اعمال او رسانیده می شد.

با بهره برداری از قتل وزیر پلان و چند قتل هنگامه ساز دیگر، ح.د.خ. و اخوانی ها تبلیغات وسیع و دامنه داری را برای به هم زدن نظم و آرامش و تهدید افکار عامه، بضد دولت براه انداخته بودند. در حالیکه بعدها گفته می شد که قتل وزیر پلان توسط محمد عارف عالمیار، برادر محمد صدیق عالمیار وزیر پلان حکومت تره کی برای تشویش اذهان عامه تعبیه شده بود. چنانچه مرجان نامی که بنام اخوانی بحیث قاتل وزیر پلان حبس شده بود بعد از هفت ثور او را بحیث رفیق حزبی از حبس رها کردند.

بهرصورت غرور و سهل انگاری همکاران محمد داود بود که او را بحریان آنچه در اردو و در کشور خلاف آرزوهایش می گذشت قرار نمی دادند و یا تبلیغات تخریبی بیگانگان توسط چپی ها و اخوانی ها در افغانستان بود که سبب بی تفاوتی دستگاه دولتی در امور کشور و بی اعتمادی مردم خصوصاً به سال ۱۳۵۶ ه.ش. بمقابل حکومت جمهوری شده بود.

بناء خوف و تشویش عمومی و بی توجهی قوای امنیتی بخرابکاران، بنزد اشخاص مختلف

تعبیرات مختلفی را بمیان گذاشته بود گروهی عقیده داشتند که شوروی ها مصیبتی را توسط ح.د.خ. به افغانستان پیاده خواهند کرد، در حالیکه بعضی ها از خرابکاری اخوانی ها بوحشت افتیده بودند اما شهادت محمد داود و جریانات بعدی توجه را بنظر آنهایی معطوف می دارد که مداخلات شوروی را در افغانستان پیش گویی می کردند. ولی شوروی ها با حدوث این حادثه کوشیده اند تا بی غرضی خویش و بی گفתי های حفیظ الله امین را در وقایع ۷ ثور و بعد از آن توضیح نمایند.

اناتولی گرومیکو پسر گرومیکو وزیر خارجه اتحاد جماهیر شوروی در شماره مورخه ۲۷ میزان ۱۳۶۸ اخبار هفته که از پراودا روزنامه حزب کمونیست شوروی ترجمه و به نشر رسیده و به موضوع مورد بحث ارتباط می گیرد نوشته بود که:

نورمحمد تره کی که در کنفرانس کشورهای غیرمنسلک در هاوانا اشتراک نموده و در بازگشت از مسکو دیدار بعمل آورد او را بمثابه رئیس دولت دوست پذیرفتند. رئیس دولت افغانستان در مسکو اظهار داشت که امین آن سیاستی را که در آغاز انقلاب تصویب شده بود پیش نمی برد. این امر عواقب خطرناکی خواهد داشت. به او تفهیم کردند که تغییرات امکان پذیر است.

تره کی که از اطمینان رهبری شوروی حفیظ الله را کشته شده می پنداشتند زمانیکه از طیاره پائین می شد از دیدن امین در بین مستقبلین افغانی پاهایش سست میرفت، طوریکه شاهدان عینی میگویند او حتی از تشویش زیاد به لرزه در آمد. درینجا شمه ای از خاطرات ستر جنرال گیر گوروویچ پاولوفسکی را که در آن وقت در کابل بود و در رأس مشاورین نظامی قرار داشت و از روی تصادف شاهد حوادث تراژیدی بوده است بازگو می نمایم.

(اناتولی) ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۹ زمانی که نزد سفیر پوزانف آمدم واضح شد که بعد از ملاقات صبح امین و تره کی که میان شان رنجش بوجود آمده بود امین برکناری چهار وزیر را مطالبه می نماید و اعلام داشت که در صورت تعیین وزیر دفاع استعفا خواهد کرد و تره کی می خواست این مفکوره را تحقق بخشند.

ما موضوع را به مسکو گزارش داده و از آنجا دستور گرفتیم تا به امین و تره کی صحبت نمائیم که با هم متحد باشند و سعی نمائیم که آنها را آشتی دهیم و خاصاً بر ضرورت دفاع تره کی از حملات امین تأکید شده بود.

بعداً پاولوفسکی میگوید که تره کی و امین آشتی کردند اما در حرف. تذکر دیگری
ستر جنرال: ۹ اکتبر ۱۹۷۹ - ۴ شنبه کابل:

امروز حفیظ الله امین قهر و خصلت تند و خصومت مطلق خود را نشان داد. به اساس
وظیفه از مرکز سفیر شوروی من و دیگران (نامها) حفیظ الله امین را ملاقات نمودیم. در
مورد اینکه تره کی دیگر زنده نیست حفیظ الله امین برای ما چیزی نگفت، اما زمانیکه
بسفارت بازگشتیم از رادیو کابل اطلاعیه ای درباره اینکه تره کی فوت نموده و به حضیره
آبائی اش دفن گردیده، پخش گردید.

اینست بخون کشیدن و بازهم کودتای دیگر: بریثنف این حادثه را کاملاً بخود گرفته و به
حلقات نزدیک خود گفت که این حادثه حربه تحقیر آمیزی را به خود وی وارد نموده ست
از آن جهت وی بدان پاسخ خواهد گفت و بدین گونه جواب او عبارت بود از تصمیم
در مورد...

از آنجایی که تا حال سند و مدرکی از جانب شوروی ها منتشر نشده که شوروی را در
تنظیم و تشویق کودتا در افغانستان دخیل بدانند، بعضی ها نظر دارند که حفیظ الله امین
بدون مشوره با شوروی ها کودتا کرده اند. اما عجین بودن شوروی در مسائل افغانستان
به زمان تره کی و امین کمتر اجازه می دهد تا انسان باور کند که آنها از وقوع حادثه ۷ ثور
بی خبر بوده اند. بهر صورت کودتای ۷ ثور چه انگیزه داخلی داشته بوده باشد و چه
تحریک خارجی عملاً باعث تخریب جمهوریت گردید.

ج: اشتباه جمهوری خواهان

۱- جمهوری خواهان برخلاف آنچه مخالفین شان تبلیغ می کنند به اتکا به خداوند بزرگ
و خواست مردم افغانستان که از کشاله شدن و بی ثمر بودن سلطنت و عقب نگه داشتن
کشورشان به جان رسیده بودند کودتا می کنند، ولی دو عنصر مؤثر و توانمند دیگر یکی
تجدید روابط و عواطف بین خاندان شاهی و رهبر کودتا و دوم طرفداران خارجی سلطنت
را نادیده می گیرند.

با استفاده از این اشتباه بود که عناصر فوق به آرزوی ابقای سلطنت و تخریب جمهوریت
دسائس مصیبت باری را در افغانستان پیاده می کنند که در اثر آن جمهوری خواهان یا
کشته، یا بی نام و نشان و افغانستان هم زیر و زبر می شود. (صفحه ۱۷۵)

۲- با وجود تبلیغات دامنه دار آنهایی که بازگشت سلطنت به افغانستان را به امید احیای

هوسبازی‌های سلطنتی تمنا و نشخوار می‌کردند خوشبختانه اکثریت کامل مردم از نظام جمهوری استقبال کردند.

از آنرو جمهوری خواهان از اینکه جمهوری مورد تأیید همگان بود از پیاده کردن جمهوریت در کشورشان نبایستی احساس پشیمانی داشته باشند، اما از اینکه خصلت جمهوری یعنی حکومت دسته جمعی را بدون توجه به عواقب آن به حکومت فردی تعویض کرده بودند بایستی خود را سرزنش کنند، زیرا همین اشتباه سبب شد تا متنفذترین و مؤثرترین اعضای کودتا در اردو به کنار دشمنان جمهوریت قرار داده شوند.

۳- در پهلوی فرو گذاشت جمهوری خواهان رهبر کودتا هم از کمک‌های شاه ایران به محمد ظاهر شاه و تشویق او به بازگشت و تحریک و تسلیح مخالفین جمهوری با همدستی پاکستان که از وقوع یک جنگ داخلی به هراس افتیده بود.

درخواست رفقای خود را در طرد مأمورین عالیرتبه نظام گذشته خصوصاً در اردو برای کسب رضایت محمد ظاهر شاه نادیده می‌گیرند و بدون مشوره به اوشان یکی از ماهرترین خبرچین‌های وزارت خارجه سید مسعود پوهنیار را جهت ایجاد روابط نیک با شاه و خبرچینی از فعالیت‌هایش به حیث سفیر کبیر افغانستان به ایتالیا مقرر کرده بود. او با داشتن تجارب و مهارتی که در سخن چینی داشتند به زودی دوستی و اعتماد سفیر ایران و نزدیکان و حتی خود شاه مخلوع را جلب می‌کنند و به اینصورت دقیق‌ترین و تازه‌ترین انکشاف روابط شاه اسبق را به دربار شهنشاهی ایران به اطلاع محمد داود می‌رسانید. او نوشته بود که شاه اسبق به وسیله سفیر ایران به شاه ایران وانمود کرده که کودتای داود توسط کمونیست‌ها صورت گرفته است و بدینوسیله شاه ایران تشویق نموده تا سردار عبدالولی را از زندان کابل بریاند.

او نوشته بود که ساواکی‌ها در تلاش افتیده‌اند تا عبدالولی را جهت تولید اغتشاش در افغانستان از زندان کابل خارج کنند. او یادآور شده بود که به هدایت شاه ایران یک خانه مجلل در ایتالیا به محمد ظاهر شاه خریداری شده و ماهانه پول هنگفتی را سفارت ایران مقیم ایتالیا به دسترس‌شان می‌گذارند.

در پهلوی این خبرهای تشویش‌آور خرابکاری‌های اخوانی‌های مسلح که از پاکستان علناً و از جانب ساواک مخفیانه تمویل و رهبری می‌شد روزافزون شده می‌رفت. بناءً بدون اینکه رفقای خود را به جریان وقایع گذاشته باشند توسعه روابط با حکومت‌های فوق و جلب

دوستی شاه سابق را به تصور حفظ منافع ملی ارجحیت می دهند و ماهانه نزدیک به بیست هزار دلار نقد با قیمت حاصلات املاک و مفاد پول ذخیره شاه را در بانک به وی تقدیم می داشت. در صورتیکه هیچ یک از رفقاییش طرفدار نزدیکی به شاه سابق نبودند. با آنهم فهمیده نشد که محمد داود از کجا اطمینان یافته بود که شاه سابق او را که در سرنگونی اش رهبری کودتاچیان را داشتند خواهند بخشید و یا شاه ایران از وجود یک دولت جمهوری شده آنهم به گفته شاه اسبق توسط کمونیست ها در کنارش آرامش یافته اند.

به احتمال نزدیک به یقین با استفاده از خوش بینی هایشان شاهان کهنه کار و جانبداران خارجی شان وی را اغفال و از طرفداران فداکارش تجرید کرده می رفتند. چنانچه شاه ایران برای پرده کشیدن به خواسته هایش (سقوط جمهوریت) اوشان را برای یک بازدید دوستانه به ایران دعوت می کنند و حین سفرشان به ایران جهت تحکیم روابط دو جانبه قرضه بیش از دو میلیارد دالر را به وی وعده می دهند.

سؤال در اینجا است که آیا شاه ایران که هر مخالف سلطنت را زیر هر نام و عنوانی که بود کمونیست گفته سرش را زیر بالش می کرد گفته های شاه مخلوع افغانستان را درباره کودتاچیان افغانی که همه را کمونیست معرفی کرده بودند حین ملاقات با محمد داود به میان گذاشته اند یا خیر؟

سندی از چنین گفتگوهایی در میان نیست، اما بعد از بازگشت از ایران ضعف اعتماد محمد داود به رفقاییش داشت روزافزون شده می رفت و متأسفانه بی آنکه رفقای رده های پایان کودتا را از وظائف کلیدی شان در اردو برطرف کنند به دید و وادید آنها پشت پا می زنند.

توأم به همین روزها بود که جهت تحکیم موقف خانواده سلطنتی و تشدید بی اعتمادی محمد داود به رفقاییش تعدادی از وابسته گان اوشان مانند نوراحمد اعتمادی سفیر افغانستان در مسکو، زلمی محمود غازی سفیر تهران و دکتر محمد رحیم شیرزوی نائب سفیر پاکستان با تنی چند از حزب انقلاب ملی در حلقه های داخلی و حتی خارجی اظهار تشویش می کردند که هم سنگران محمد داود چه امروز، چه فردا زعامت وی را واژگون و نظام وابسته و غیر ملی را در افغانستان تأسیس خواهند کرد.

گفته ها مصادف به روزهایی بود که اخوانی ها به اسلحه پاکستانی و تمویل ساواکی ها در

گوشه و کنار افغانستان اغتشاشاتی را زیر نام اینکه رفقای محمد داود (جمهوری خواهان) اشخاص غیر ملی و کمونیست‌اند به راه انداخته بودند.

اسدالله علم وزیر دربار شاهنشاهی ایران، در باری که از همان روزهای اول جمهوری با اینکه با محمد داود ملاقات داشتند و کمک‌های زیاد اقتصادی را به افغانستان وعده داده بودند، ولی باز هم مخالفین آشوبگر جمهوری را تمویل می‌کردند. به جلد چهارم یادداشت‌هایش به صفحه ۲۷۸ می‌نویسد:

وقتی که به زلمی محمود غازی (پسر عم شاه و داماد محمد داود) سفیر افغانستان در تهران گفتم هرچه پول بخواهید به شما چک سفید می‌دهم، خیلی خوشحال شد. تمویل یک مخالف سرپا قرص جمهوری خواهان چه مفهومی غیر از پا در آوردن آنها و تخریب جمهوریت داشته بوده می‌تواند؟؟

اسدالله علم به جلد پنجم یادداشت‌های خویش به صفحات ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰ و ۴۶۱ درباره استاد خلیل‌الله خلیلی (سال‌ها سرمنشی و دوست نزدیک محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان) سفیر افغانستان در بغداد نوشته‌اند:

کشف تلگراف رمز سفارت شاهنشاهی ایران - بغداد

جناب آقای امیراسدالله علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی

محترماً باستحضار عالی می‌رساند شب گذشته استاد خلیلی‌الله خلیلی سفیر افغانستان در بغداد بدیدار اینجانب آمد. صحبت از وضع افغانستان و موقعیت رژیم فعلی پیش آمد. سفیر افغانستان با لحنی که حاکی از کمال تأثر بود اظهار داشت متأسفانه آینده افغانستان بسیار تاریک و نگران‌کننده است و اگر دیر یا زود پای سردار داودخان از میان برود هیچ شکی نیست که کشور بچنگ عناصر کمونیست خواهد افتاد و کار یکسره خواهد شد.

گفت یگانه راه نجات افغانستان در دست اعلیحضرت شاهنشاه ایران است. مردم وطن پرست و شاهدوست افغانستان چشم بکمک و یاری شاهنشاه ایران که او را شاهنشاه خود می‌دانند دوخته‌اند. سفیر افغانستان کراراً در میان صحبت شاهنشاه ایران را پادشاه و مخدوم خود خواند و گویا شخصاً به شرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده است که اگر روزی کابل و قندهار وضعی شبیه سمرقند و بخارا پیدا کند. وضع مشهد و بجنورد چه خواهد بود؟

گفت آینده افغانستان و ایران و سایر کشورهای منطقه به این بستگی دارد و یگانه کسی

که می تواند آینده این منطقه بخصوص افغانستان را از هم اکنون به راه راست رهبری کند، و از سقوط آن جلوگیری بعمل آورد فقط و فقط شهریار معظم ایران است.

گفت چه بسا سردار داود خان هم در باطن خود بی میل نباشد که در افغانستان وضع دگرگون شود و رژیم پادشاهی در آن مجدداً مستقر شود، زیرا او ندانسته پا در راهی گذاشته که مشکلی بزرگ برای خود و میهن ببار آورده است.

گفت این مطلب را صریحاً موقعی که داودخان به بغداد آمده به او گفته است، لیکن او جوابی نداشته تا به او بدهد. سفیر افغانستان طی صحبت چند بار با عبارت مختلف این نکته را بازگو کرد که با از بین رفتن داود و سقوط افغانستان در دامان کمونیزم تمام منطقه در خطر خواهد افتاد و از هم اکنون باید بفکر چاره بود. داود خان زندگی جاویدان ندارد و عناصر مفسده جو مترصد از بین رفتن او هستند.

برای مزید آگاهی به استحضار عالی می رساند چون ظرف این دو ماهه این دومین بار بود که سفیر افغانستان به دیدن اینجانب آمد و این مطلب را اظهار می داشت برای اینجانب یقین حاصل شد که مایل است موضوع به شرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده شود؛ لذا من غیر مستقیم جویای نظر او درباره گزارش اظهاراتش به تهران شدم. با قید قسم از اینجانب خواست که عرایضش بطور مستقیم یا تنها بوسیله جنابعالی به شرفعرض مبارک شاهنشاه رسانیده شود و احدی غیر از آن اطلاع پیدا نکند.

گفت ظرف ده روز آینده قصد مسافرت به کرمانشاه را دارد. اگر فرصتی فراهم شد که می توانست جنابعالی را ملاقات نماید نتیجه مطلوب حاصل می شد.

گفت در نامه ای که جنابعالی برای او مرقوم داشته اید اشاره فرموده اید که در سفر قبلی او به ایران اگر از پیش می دانستیم که او کجا می آید ممکن بود ترتیب ملاقاتی فراهم می شد.

بهرحال استنباط اینجانب این است که بسیار مایل است در محلی غیر از تهران توفیق زیارت جنابعالی را پیدا نماید. چون معتقد است آمدن او به تهران و شرفیابی به پیشگاه مبارک شاهنشاه ممکن است تعبیراتی در افغانستان ببار آورد.

مطلبی که سفیر افغانستان ضمن صحبت دانسته یا ندانسته به آن اشاره کرد و بنظر اینجانب شایان کمال توجه است آن بود که گفت هم اکنون هر روز تعداد زیادی از افغانه جهت پیدا کردن کار و امرار معاش به صورت های مختلف به ایران می آیند، و اینها

مترصد آن هستند که کسانی با آنها تماس پیدا کرده آنها را متشکل نمایند تا احیاناً مسائلی را علیه حکومت فعلی افغانستان بوجود آورند.

ترس او از این است که اگر به تهران بیاید چنین شبهه‌ای درباره او پیدا شود. بدیهی است در این گفته تغییراتی موجود است که شاید لازم باشد از لحاظ عواقب سوئی که احتمالاً ممکن است ببار آورد، بطور مجدانه مورد توجه اولیای امور واقع شود.

۳۸۸۰ - ۵۴/۱۱/۲۷ - با عرض ارادت - شهید زاده

استاد از کسانی بود که محمد داود به اوشان اعتماد نداشتند. و از قضا روز ۲۶ سرطان استاد به کابل تشریف داشتند و از بازگشت محمد داود بقدرت به هراس افتیده به یکی از خویشاوندان خویش، عبدالقدیر نورستانی مراجعه و توسط وی به خدمت محمد داود می‌روند و سوگند می‌خورند که به جمهوری افغانستان و دفاع از آن وفادارست و محمد داود هم می‌پذیرند و با اجازه توقف چند روزه به تهران زیر نام ملاقات با نویسندگان و شرعای آنجا عازم بغداد می‌شوند.

اما استاد به معرفی هواخواهان محمد داود به عناصر مفسده و کمونیست آنهم به سفیر یک کشور خارجی و التماس کمک از شاه ایران به تنظیم و تقویه آشوبگران در افغانستان جهت فروپاشی جمهوریت و احیای سلطنت، به عهد شکنی تن در می‌دهند و به کرامت سخن و قدسیت سوگند آنهم به اخیر عمر پشت پا می‌زنند.

۴- بعد از رفتن پاچاگل وفادار و عبدالحمید محتاط از کمیته مرکز جمهوریت و تقرر چند وزیر مخالف کودتاچیان در کابینه و بالا گرفتن بی‌اعتنایی و مخالفت مأمورین عالی‌رتبه نظام شاهی به جمهوری خواهان، غلام حیدر رسولی، محمد سرور نورستانی، یوسف خان، مولا داد، فیض محمد و ضیاء مجید اعضای کمیته مرکزی از من می‌خواستند تا به مشوره و فیصله دسته جمعی صلاحیت‌های فردی رئیس دولت محدود ساخته شود، در غیر آن کودتاچیان از نظام دلسرد و از هم پراکنده و از ما جدا می‌شوند. با شناختی که از محمد داود داشتم تشویش آن قابل تصور بود که عکس العمل منفی اوشان مشکلات عظیمی را در پی داشته باشد.

از آنرو از اوشان تقاضا کرده می‌رفتم تا از چنین اقدام دست بردار شوند. اگرچه ارادت مرا می‌پذیرفتند، ولی رفته رفته از گفتگو با من ناامید و خسته شدند. چنانچه غلام حیدر رسولی و محمد سرور نورستانی به حزب انقلاب ملی پیوستند، و فیض محمد هم به

ح.د.خ. شامل شدند و دیگران هم یک‌یکه و تنها ماندند.

متأسفانه آنگاهی که ناوقت شده بود متوجه شدم که اگر نظریات اوشان در آن روزها عملی می‌گردید شاید مصیبت‌های بعدی دامنگیر کشور ما نمی‌شد، ولی به‌ر صورت همه اوشان به استثنای احمد ضیاء مجید و محمد سرور نورستانی به دفاع از اهداف جمهوری کشته شدند، و هر وقتی که فداکاری و عشق اوشان را به کشورشان و محبت و علاقه آنان را به خود بیاد می‌آورم، و با وجود آن نظریات معقول و سازنده اوشان را یا از ترس یا از ارادت زیاد به رهبر کودتا نادیده گرفتم خود را سرزنش و نفرین می‌کنم.

و اگر احیاناً روح پاک و مقدس آنها مرا به بخشند، از اینکه در کنار اوشان قرار نگرفتم خود را شایسته بخشودگی نمی‌دانم، زیرا بی‌توجهی به کارنامه‌ها و نظریات سازنده و معقول کودتاجیان بود که سبب شد تا آنها با عقده‌مندی به آغوش نور محمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین لانه کنند و زیر نام انقلاب ثور وطن آبایی خویش را به آتش کشند.

۵- از جانب دیگر آنچه بیش از حد انسان را در حل این معما سرگیجه می‌کند همانا چشم‌پوشی همکاران نزدیک رئیس‌جمهور (مخالفین شوروی) از فعالیت‌های آشکار حفیظ‌الله امین در اردو می‌باشد.

چنانچه وزیر داخله بروز پنج‌ثور ۱۳۵۷ از محمد داود هدایت گرفته بود تا رهبران ح.د.خ. را دستگیر نمایند، اما حفیظ‌الله امین تا ساعت ۹ صبح ۷‌ثور که برفقای خود جهت قیام مسلحانه بضد محمد داود هدایت می‌داد در خانه خود بود (به استناد فیلمی که در زمان حفیظ‌الله امین تهیه شده بود)، در حالیکه همه رهبران حزبی در همان روز دستگیر و توقیف می‌شوند.

جنرال جان نثار خان رئیس استخبارات وزارت دفاع ملی حکومت جمهوری به نویسنده می‌گوید:

به جریان سال ۱۳۶۶ دوبار نام‌نویس صاحب منصبانی را که علناً در اردو بضد دولت و طرفداری ح.د.خ. تحت رهبری حفیظ‌الله امین فعالیت می‌نمودند به غلام حیدر رسولی وزیر دفاع ملی تقدیم داشته بودم او علاوه از اینکه به پیشنهاداتم توجه ننمودند و آنرا تبلیغات پرچمی‌ها می‌گفتند مانع از آن گردید تا به محمد داود رئیس‌جمهور ملاقات نمایم. و هم‌چنان جنرال مذکور ادامه داده می‌گویند:

شخصاً به غلام حیدرخان رسولی بروز ۶‌ثور ۵۷ اطلاع دادم که فعالیت تخریبی در اردو

توسط حفیظ الله امین جریان دارد. در عین روز محمد رفیع رئیس ارکان قوای ۴ زره‌دار یکی از وابسته گان حفیظ الله امین از غلام حیدر خان رسولی هدایت گرفته بود تا تانک های قوای ۴ زره‌دار را بروز ۷ ثور اجازه بدهند که جهت تمرین از گاراج ها خارج و بطرف تنگ غار و حرکت نمایند. بعد از اطلاع از وزیر دفاع ملی خواهش کردم تا به تانکیست ها اجازه ندهند که روز ۷ ثور بخارج قشله حرکت نمایند اما اوشان نپذیرفت. بروز ۷ ثور غلام حیدر خان رسولی بتمام قطعات قوای مرکز هدایت داده بود تا بخاطر دستگیری رهبران ح. د. خ. جشن برپا و اتن ملی اجرا شود. تلفونی به او تماس گرفتم که وضع در اردو بکلی غیرطبیعی بوده باید به قطعات امر احضارات درجه اول داده شود او با تمسخر مرا توصیه به آرامش اعصاب و خاطرجمعی نمود. به ساعت ۱۰ صبح روز ۷ ثور به وزیر دفاع ملی تلفونی اطلاع دادم که تانکها برخلاف هدایت شما بطرف شهر کابل در حرکت می باشند گفت اطلاع دارم آماده گی گرفته می شود. شنیده می شد که غلام حیدر رسولی که به تصور مستحق بودن بعد از رفتنم به جاپان تقرر خود را بحیث معاون رئیس جمهور انتظار داشتند از انتصاب غیرمنتظره عبداللله بحیث معاون رئیس جمهور از رئیس جمهور متأثر شده بودند. بناء بعضی از جمهوری خواهان ناراضی شده که به حفیظ الله امین پیوسته بودند بدورش حلقه می زنند و او را بزعامت آینده افغانستان امیدوار می کنند. بگفته عبدالقادر و یکی دوی دیگر (به نویسنده).

و شاید حفیظ الله امین توسط همین اشخاص غلام حیدر رسولی را در کودتای ۷ ثور اغفال کرده باشند. اما دیگر همکاران رئیس جمهور چرا و برای چه فعالیت های حفیظ الله امین را نادیده می گرفتند؟

پایان قسمت اول

قسمت دوم نمایانگر جانبازی مردمی است که برای استرداد استقلال کشورشان دردآورترین مصیبت زمان را متحمل شدند. و گویای عناصر بیگانه از خدا و مردم، که به ایجاد تفرقه های قومی، مذهبی، سمتی و لسانی جنگ داخلی را در افغانستان پی ریزی کردند.

قسمت دوم

فصل پنجم

تخریب جمهوری و تحمیل کمونیسم

در افغانستان ۷ ثور ۱۳۵۷

از فرو گذاشت های معتمدین محمد داود بموفقیت حفیظ الله امین گمان می رود که: کشور دیگری هم به سقوط جمهوری افغانستان غیر از اتحاد جماهیر شوروی سهمیه بوده باشد. زیرا که غلام حیدر رسولی سید عبداللہ عبدالقدیر و سید وحید عبداللہ دشمنی خود را با کمونیست ها هرگز پنهان نمی کردند ولی با وجود آن متوجه تصفیہ پرچی ها از دوائر دولتی شده بودند تا جلوگیری از فعالیت های آشکار حفیظ الله امین در اردو. به رویداد هفت ثور عبدالقدیر وزیر داخله که در اثر مبادله آتش با کودتاچیان زخمی شده بود، او را به شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو می برند. داکتر آدم درمل جراح مشهور اردو به نویسنده گفت:

وزیر داخله در حالت نیمه بیهوشی می خواست تا از زخمی بودنش حفیظ الله امین با خبر شود.

از اینکه از شهادت رئیس جمهور و رهبری امین در کودتا کسی اطلاع نداشت حیرت زده شده بودیم. متأسفانه موصوف پیش از آنکه خواسته خود را توجیه نمایند به شهادت چشم از جهان پوشیدند.

به همان روز غلام حیدر رسولی و سید عبداللہ معاون رئیس جمهور و چند روز بعد محمد یوسف و مولا داد دو عضو دیگر کمیته مرکزی جمهوریت در اثر برخورد با کودتاچیان نیز بشهادت می رسند. درباره سید وحید عبداللہ، دوست و همکار نزدیکش عبدالصمد غوث نوشته اند: بعد از چند هفته بقدرت رسیدن کمونیست ها اعدام شدند اما

جگرن ... یکی از شاملین کودتای ۷ ثور مدعی بود که: سید وحید عبدالله حین فرار به نزدیکی پل چرخی از جانب محافظین جاده بقتل رسیده اند.

دردناک ترین حادثه تاریخ کشور ما بنام انقلاب ۷ ثور که در آن نورمحمد تره کی و رهبران ح.د.خ. بقدرت رسیده بودند از همان دقائق اول، با کشتار دسته جمعی، وحشت و ترور، اهانت به آئین مذهبی و رسومات ملی ضبط جای داده‌ها، گم کردن و فرار دادن اشخاص مشهور عملاً شروع می شود.

تأمین عدالت، مساوات برابری و برادری، توزیع لباس خانه و نان برای همه تعلیم رایگان و تداوی مجانی در سرتاسر افغانستان به تلویزیون و رادیو و روی صفحات روزنامه ها و جرائد نشر و پخش می گردید.

اما برعکس آنچه مدعی بودند مؤمنین بخدا را به شکنجه و آزار و اهانت بدون موجب قرار می دادند و بجرم مسلمان بودن بسیاری از آنها را می کشتند و چه بسا از مسلمانان درمانده که کتاب های مقدس را از ترس و وحشت در جای های دور به زیرزمین پنهان می کردند و آنانی که ناترسیده برای ادای نماز به مساجد می رفتند بنام مجرم بالفعل یعنی نمازگزار دستگیر، زندانی و سربه نیست می شدند. دارندگان املاک و سرمایه دارها کمتر از روحانیون با خدا مورد آزار و شکنجه قرار نمی گرفتند. دارائی اکثر آن ها ضبط و خودشان در محضر عام بنام استثمار کننده بدست دهاقین خوش باوری فریب خورده تشهیر، تحقیر و بالاخره زنده به گور می شدند و املاک آنها بدون هیچ نوع سنجش با یک برخورد غیرانسانی غصب و مصادره شده خانه مفروشات اسهام بانگ پول نقدشان در میان اعضای حزب و زمین های زراعتی شان برای دهاقین توزیع می گردید.

توزیع غیرعلمی، عجولانه و جابرانه املاک شخصی برعکس تصور رهبران انقلاب تأثیرات نامطلوب و منفی خود را در روحیه دهقانان مسلمان با درک اینکه اخذ املاک غصب شده شرعاً ناروا، و بذر چنین املاک و استیصال حاصل و استفاده از آن حرام می باشد بوجود می آورد و عکس العمل آنها عبارت بود از استرداد املاک غصب شده به صاحبان اصلی زمین و همدست شدن با آنها و مخالفت و قیام کردن بحد این عمل غیرشرعی رهبران ح.د.خ.

بدینصورت دهقانان و کم بغلان افغانستان از پیروی عمال حکومت و قبول مفکوره اوشان عملاً سر باز زدند و صف های وسیع و سرتاسری از مخالفین را بالقوه بوجود آوردند، از

جانب دیگر قشر روشنفکر که عملاً به ماهیت ایدئالوژی مارکسیزم و برخورد آن به طبقه غیر مارکسیست مانند علما، روحانیان، سرمایه داران، صاحبان علم و هنر معلومات داشتند بصورت پراکنده اما پی گیر گوش گوش کنان دست به افشاگری کمونیست ها و وابسته گی آن ها به شوری می زنند و نمونه کلام و سند خویش بیانیه بی محتوای ۷ ثور ۱۳۵۷ رهبران ح.د.خ. را می آوردند و به قیام مردمی و استحکام آن نیرو می بخشیدند.

مفهوم بیانیۀ ۷ ثور: برای اولین بار در تاریخ افغانستان بقای رژیم خونخوار و فاسد سلسله سلطنتی نادر خانی از بین رفت. تمام قدرت حکومت در دست مردم افغانستان می باشد، حاکمیت در دست نیروهای مسلح شورای انقلاب است. متن پشتو بیانیه را محمد اسلم وطنجار تانکیست و متن دری را پیلوت عبدالقادر، یکی وزیر مخابرات و دیگری بعدها وزیر دفاع خوانده بودند.

با برداشت ازین بیانیۀ بی سر و بی دم، روزهای بعد شعار می دادند: ما آل یحیی را با شمول داود و همکاران او نیست و نابود کرده ایم و آنانی که به انقلاب معتقد و به انقلابیون عقیده نداشته باشند به سرنوشت آل یحیی دوچار می گردند. به عبارت ساده آنچه می گوئیم بپذیرید، و آنچه انجام می دهیم از آن استقبال کنید و باقی والسلام.

آل یحیی ابداع سید قاسم رشتیا بود که: در تلویزیون کابل توأم با ستایش نورمحمد تره کی و تلاش در ثبوت حقانیت انقلاب ثور، به خاندان اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید اطلاق می فرمودند. نظام انقلابی که به روی خون بیگناهان و صادق ترین فرزندان وطن و تهدید به قتل و غارت و خونریزی آنانی که فرمان نبرند پی ریزی شده بود. از طرف زعامت اتحاد جماهیر شوروی به روز اول و به تعقیب آن از طرف کشورهای سوسیالیستی به رسمیت شناخته می شود، و در ظرف یک ماه به شمول ایالات متحده امریکا و تعدادی زیاد از کشورهای جهان انقلاب ثور و زعامت نور محمد تره کی را به رسمیت می شناسند. کشورهای اروپای شرقی به آرزوی توسعه کمونیزم در نیم قاره هند و اشغال بلانفکاک افغانستان از شوروی سرودی شادبانه می نواختند و از غرور چنین موفقیت، خوش باورانه می رقصیدند. کشورهای غربی که از اسارت ناپذیری ملت افغانستان و پابندی اوشان به دین اسلام معلومات بیشتری داشتند، موقع آنرا یافته بودند تا حلقه های دام قبلاً آماده

شده را در افغانستان برای شکار این کرکس سیری ناپذیر و این شکاری شکست ناخورده، که از فراز کشورهای آسیای میانه چشم به اشغال افغانستان و شکار افغانیان دوخته بود، هموار نمایند تا بدینسان شکست شیشه‌ی عمر شوروی را به دست رادمردان طلسم شکن افغانی در قله‌های شامخ هندوکش نظاره کنند.

از آنرو دو قطب غیرمتجانس، به روی اهداف نامتجانس از همان روزهای اول انقلاب ثور در سرزمین رادمردان افغان یکی برای رسیدن به آب گرم جنوب و دیگری به شکستاندن یخ‌های شمال، در تلاش می‌افتند و شاخ به شاخ می‌شوند.

تحرک بالقوه سراسری افغان‌ها که از شهادت و شهادت محمد داود الهام گرفته بودند و از جسارت و فداکاری دهقانان و هم‌بسته‌گی کم‌بغلان از استرداد املاک رایگان به وجد آمده بودند، داشت تا قیام مردمی مردم با ایمان را به ضد حکومت نامأنوس تنظیم و شعله‌ور نمایند و روزنه از امید را در قلوب به یأس گرائیده گروهی از روشنفکران بوجود آورده و رسیدن به آزادی را مژده دهند و خاطره‌های پژمرده و روح افسرده اوشان را به آینده درخشان و رسیدن به آزادی مطمئن‌تر نمایند. با اینکه مؤمنین به خدا مانند گله‌های گوسفند دسته‌دسته در هر گوشه و کنار کشور به دست هر کودن بی‌احساس دستگاه استخباراتی (اکسا) بنام اینکه وابسته به ایالات متحده امریکا و یا خود وطن‌دوستان تنگ‌نظر و یا مسلمان متعصب‌اند به کشتارگاه (پلیگون) سپرده و به بیرحمی قصابی می‌شدند، باز هم آزادی‌خواهان روز تا روز نیرومندتر، متحدتر و یگانه‌تر برای یک قیام سرتاسری بالفعل به ضد دولت آماده‌تر می‌شدند. همزمان با قیام بالقوه مردم و بیدادگری‌های حکومت دوباره مخالفت سر تقسیم قدرت میان خلقی‌ها و پرچمی‌ها بالا می‌گیرد.

پرچمی‌ها و خلقی‌ها که به روی خواسته‌های سلیقه‌وی، پیوندهای مردمی و تعبیر روابط بین‌المللی از همان روزهای اول تأسیس خود از هم جدا شده بودند، عبارت‌اند از: اکثریت کامل خلقی‌ها، اطرافی و کله‌شخ و به‌ایدیالوژی مارکس بدون اینکه چیزی فهمیده باشند، پای‌بند شده بودند و چون صاحب‌منصبان اردو تقریباً اطرافی بودند، خلقی‌ها بصورت چشم‌گیری بعد از سال ۱۳۵۴ در اردو نفوذ می‌کنند. برعکس پرچمی‌ها ایدیالوژی مارکس را فهمیده و دانسته پذیرفته بودند و طبق دساتیر مارکسیزم به اصل پیروی به انترناسیونال معتقد بودند. بیشترین اعضای این گروه از میان روشنفکران شهری

خصوصاً شهر کابل جذب و تشکیل یافته بود. بناء خلقی‌ها از نقطه نظر کمیت سیاسی و پرچمی‌ها از نگاه کیفیت سیاسی مانند دو بازو در یک جسم به اهداف شوروی و پخش کمونیزم در افغانستان خلقی‌ها ناهمیده و پرچمی‌ها فهمیده کار می‌کردند.

خلقی‌ها در عین زمانی که پیروی کور کورانه از شوروی‌ها را پذیرفته بودند تلاش داشتند تا به حیث یک حکومت کمونیست مانند رومانی و یوگوسلاویا دارای حق حاکمیت ملی و در سیاست خارجی بیطرف باشند، اما پرچمی‌ها حاکمیت انترناسیونال را به تحت قیادت اتحاد جماهیر شوروی برای استحکام و همبسته گی کمونیست‌های جهان ترجیح می‌دادند.

بناء شوروی‌ها برای کسب منافع بیشتر، علاقه مندی بیشتری به پرچمی‌ها داشتند، اما نفوذ و قدرت خلقی‌ها در اردو مانع از آن بود تا شوروی‌ها عملاً در تقسیم قدرت طرف پرچمی‌ها را بگیرند. زیرا پرچمی‌ها که اصولاً مخالف قیام مسلحانه بودند، در اردو جلب و جذبی مؤثری نداشتند تا در کودتا هفت ثور عملاً با خلقی‌ها اشتراک می‌کردند.

بناء بعد از کودتای هفت ثور هم مشاورین شوروی و هم پرچمی‌ها در تلاش می‌افتند تا خالیگاه قدرت پرچمی‌ها را در اردو پر نمایند. جلب و جذب مخفیانه صاحب منصبان اردو در جناح پرچم شک و تردیدهای را به صداقت آنها به همکاری و وحدت حزبی نزد خلقی‌ها بوجود می‌آورد و خلقی‌ها بدون توجه به خواهش شوروی‌ها به تصفیة پرچمی‌ها جذب شده از اردو و دستگاه دولتی اقدام می‌نمایند و به شمول بیرک کارمل پرچمی‌ها را یا سفیر یا دبیر یا فرار و یا به محابس سپردند، و هنوز چند ماهی از مقرری رهبران پرچم به خارج نگذشته بود که:

بیرک کارمل از چک و سلواکیا، داکتر آناهیتا راطب زاد از یوگوسلاویا، عبدالوکیل از لندن، نور احمد نور از واشنگتن و دکتر نجیب الله از طهران و محمود بریالی از پاکستان برطرف و سلب تابعیت می‌شوند. به استثنای محمود بریالی سفرای متذکره بعد از برطرفی سه ماهه و بعضاً شش ماهه معاش خویش را از دارایی سفارت خانه‌ها دریافت می‌کنند، ولی سفیر طهران مبلغ نزدیک به ۳ صد هزار دالر و سفیر افغانستان مقیم واشنگتن مبلغ ۲۶۵ هزار دالر از دارائی سفارت را با خود می‌برند. به استناد اسناد نشر شده به روزنامه‌ها و مجلات ۱۳۵۷ و سالنامه ۱۳۵۸، و زمانی که برای تسلیم شدن حکومت به کابل بازگشتند، به استثنای بیرک کارمل دیگران از ادای آنچه برداشت کرده بودند طفره رفتند.

فصل ششم

آغاز درگیری های خونین در افغانستان ۲۵ جوزای ۱۳۵۷

وابسته گی رهبران پرچم، بیرحمی و قساوت رهبران خلقی، حوصله مردم را بجائی کشیده بود تا به قیام مسلحانه به سرنگونی رژیم نامطلوب برای اولین بار به جوزای ۱۳۵۷ از سرزمین زمینداور مبادرت نمایند.

زمینداور، سرزمینی که به روزهای داغ تابستان ۱۲۵۹ ه.ش. مردم افغانستان از آنجا توانسته بودند با یک جنگ نابرابر اردوی شکست ناپذیر انگلیس ها را در دشت میوند برای بار دوم در افغانستان از پا درآورند و به خاک و خونشان بنشانند، این بار نیز شعله های آتش جنگ از زمین داور به مقابل یک حکومت که برخلاف اراده و خواست مردم بر اریکه قدرت تکیه داده بود، اوج می گیرد.

متأسفانه در اثر بی حوصله گی و بی صبری قیام کنندگان تعداد کمی از مردم در قیام زمینداور مطلع و سهیم می شوند. از آنرو بدون رسیدن به نتیجه از طرف دولت با حملات شدید زمینی و هوائی سرکوب و سر کرده گان شان دستگیر و با یک تعداد از روشناسان ولایت هیرمند، اورزگان و قندهار در یک شب تاریک تابستان ه.ش. ۱۳۵۷ در وسط راه قندهار و کابل از طیاره عسکری زنده از هوا به زمین می اندازند و بدینسان مؤمنین بیگناه الله اکبر گویان میان زمین و آسمان برای دفاع از آزادی جان به جان آفرین سپردند، اما سر تسلیم به بندگی فرو نیاموردند. با اعمال وحشیانه جمعی از درنده صفتان خونخوار، که به کشتارهای دسته جمعی آرزو داشتند تا به ایجاد ترس و ترور دهشت در قلوب مردم دلیر افغانستان پایه های قدرت خویش را استحکام بخشند، نتوانستند پیشرفت و عمق پیدا کردن احساسات ضد دولتی را میان مردم که در هر گوشه و کنار وطن بالا گرفته بود خاموش نمایند.

چنانچه مردم ولایت کنر به حیث دومین ولایت با قیام مسلحانه شوریدند و تمام گماشته گان و دست نشانده گان حکومت مرکزی را تار و مار کردند بناءً زیر بمباران

شدید طیارات و خمپاره‌های آتش افروز و هجوم عساکر قرار گرفتند. می گفتند که کشتارها به حدی بیرحمانه و هجوم تا آنجائی بی شرمانه بود که صدها زن و دختر جوان در حالیکه اطفال کوچک در بغل داشتند، خود را به گرداب‌های وحشتزای دریای کمر مانند سنگ ریزهای کهساران فرو می ریختند و از شرم اسارت و بی عفتی به قبول مرگ شرافت و عفت خودها را نجات می دادند. تعدادی زیادی از اهالی کشته شدند و متباقی یا به پاکستان فراری و یا در کمین گاه کوه‌های شامخ کمر کمین گرفته بودند. بهر صورت در اثر تجاوز و ویرانگری تنها نامی از کثرتی خالی از سکنه باقی مانده بود، اما دلیران باقی مانده که تار و پود وجود آنها به آتش انتقام می سوختند باز کمر را اشغال و باز با جنگ و ستیز گاهی گریز و گاهی فتح، ناآرامی را مانند خاری در حلقوم زمامداران کابل بجای گذاشته بودند.

علمای افغانستان به استناد بیانیه‌ها و اعمال مخالف اسلام زمامداران کابل ذریعه حضرت صیغت الله مجددی امر جهاد را به مقابل حکومت کابل صادر می کنند و به این امر به شعله‌هایی که گاه گاه در گوشه‌های دور از همدیگر جدا جدا شعله ور می شدند، تقریباً هم بسته گی زنجیری می دهند.

قتل عام حضرات بیگناه در قلعه جواد و دیگر نقاط افغانستان به انتقام از بیانیه صیغت الله مجددی عمیقاً قلوب دوستداران خاندان صحابه حضرت محمد را جریحه دار می کند و باقی ماندگان اولادهای صحابه کرام و سادات جبراً مکلف گردانیده شدند تا هویت خاندانی خودها را بنام همان قبیله‌ای که در آن زندگی دارند، تغییر بدهند و نوشته‌های سید و حضرت و خواجه را از سرنام‌های خویش بزدايند. ستمگری زمامداران کابل به روحانیون افغانستان بیشتر مردم را متوجه اعمال حکومت و معتقد به جهاد تا سقوط آنها گردانیدند.

به دوام زد و خوردهای کثر، مردان راه حق و سر سپردگان راه آزادی در ولایت اورزگان راه رفت و آمد زمینی سربازان و مدافعین انقلاب را قطع و اکثریت کارداران دولتی را خلع قدرت و آنهائی که به آدم کشی مرتکب جنایاتی شده بودند به کیفر اعمال شان سپرده می شدند.

واقعاً سال ۱۳۵۷ سرآغاز قیام سرتاسری مردم افغانستان برای سقوط حکومت تحمیلی بود. چنانچه در گوشه و کنار ولایت پروان در مناطق مرکزی (هزاره جات) و دیگر مناطق

کوهستانی و در دره‌های جدران، منگل، جاجی ولایت پکتیا عملاً قیام صورت گرفته و هر روز بیشتر از روز پیشتر دامنه و وسعت آن در اطراف و اکناف کشور گسترده و شدت آن افزوده‌تر می‌شد. درین سال هیچ نقطه‌ای در افغانستان وجود نداشت که حکومت در آنجا احساس آرامش نمایند.

شدیدترین و پرآوازه‌ترین جنگ‌های سال ۱۳۵۷، جنگ مشهور و قیام مسلحانه ۲۴ حوت ۱۳۵۷ مردم سلحشور، شجاع و دلیر ولایت هرات بشمار می‌آید که در اثر برخورد با قوای حکومتی بیش از بیست و پنج هزار نفر از اهالی آنجا کشته شدند. حکومت با تخریبات وسیع و دامنه‌داری توسط بمباران بی‌امان و بیرحمانه طیارات و هجوم قوای مسلح زمینی با تانک و توپ، قسمتی از شهر و اطراف هرات را به ویرانه‌ها و ماتم‌خانه‌ها مبدل می‌کند. اما رادمردان هراتی با قبول تلفات سنگین توانسته بودند برای مدت ۳ روز قشله‌ای عسکری را به رهبری و قوماندۀ تورن محمد اسماعیل، تورن توبچی قشله عسکری هرات اشغال و تمام اسلحه‌گدام‌های اردوی هرات را به غنیمت بدست آورند. و از همین غنائم هنگفت اسلحه بود که تعدادی زیادی از اهالی هرات آماده گردیدند تا به ضد دولت مسلح شوند و برای ده‌ها هزار نفری مخالف دولت در دیگر ولایات تفنگ‌های کلاشینکف را توزیع نمایند.

به این صورت مردم قهرمان هرات با قربانی دردآوری توانستند تا جنگجویان بی‌سلاح را در اکثر نقاط کشور مسلح نمایند، و برای بار اول به قیام دسته‌جمعی به راد مردان کشور خویش در جانبازی برای حفظ حاکمیت ملی سرمشق شده باشند.

با اقدامات جسورانه مردم هرات عداوت و کینه‌توزی نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین به مقابل مردم سرکش و آرام‌ناشدنی افغانستان، خصوصاً اهالی هرات به اوج خود می‌رسد و خط فاصلی میان پیروان و اعضای حزب و مردم افغانستان به شکل آشستی ناپذیری آن می‌کشند، از آنرو به پیروان کمونیزم نام خودی و به دیگرها اسم غیرخودی یا ضد انقلابی می‌دهند، و مطابق نص صریح کتاب دولت و انقلاب اثر ایچ‌لنین با عناصر ضد انقلاب احکام نابودی عملی می‌کردند.

چنانچه نورمحمد تره‌کی واضحاً گفته بود، برای ما تنها یک میلیون مردم انقلابی در افغانستان کافی هست تا افغانستان نوین را پایه‌گذاری، و شکوفانی نسل‌های آینده را تضمین و پایه‌های یک نظام سوسیالیستی را در منطقه توسعه و استحکام بخشیده و

متفکرین بقایای دوران گذشته و افکار کهنه با معتقدین آن را که حکومت سوسیالیست را نمی‌پذیرند نیست و نابود نمائیم.

برای رسیدن به این هدف پلید دست به کشتار دسته جمعی بی‌گناهان می‌زنند. کشتارگاه این نظام‌ها، ننگین و سرسام شده، از طغیان پی‌امان مردم، همانا دستگاه استخباراتی بی‌بند و بار و خود مختار جدید التأسيس همانند ممالک کمونیستی در تحت رهبری مستقیم آدم‌کش‌های بی‌عاطفه حرفوی، و خدانشناسان شوروی بود که از بردن نام اوشان موی در بدن انسان راست، و از شنیدن نام این دستگاه پلید پشت هر انسان شریف و علاقه‌مند به وطن به لرزه می‌افتاد. هر عضوی از اعضای خودمختار این دستگاه هستی برانداز، صلاحیت ضبط جایداد توهین و بی‌حرمتی و بی‌عفتی و از بین بردن انسان‌ها را بدون کمترین استشاره یا نظر محاکم تنها به مشوره مشاورین شوروی دارا بودند. جنایت پیشه‌های رانده شده از اجتماع، اشخاص لایبالی و کوچه‌گردهای فاسق، دزد و قماربازهای پدر و مادر آزار، مکتب‌نندیده‌های بی‌دانش، روز تا روز در جمله و زمره کارمندان این اداره مخوف می‌افزودند.

در زمین خدا جنایت این بیدادگران، بیداد می‌کرد، و غرور این جنایت پیشه‌های خون‌آشام، گویا راه آسمان را به روی مردم گرفته بود که صدای بیچاره‌گان مظلوم در وسط زمین و آسمان خفه و محو می‌گردید. همه کس، حتی بلند پایه‌های حزبی ازین پایگاه بیدادگر به وحشت افتاده بودند. خود کامگی و سرکشی و بی‌اعتنائی کارکنان دستگاه بجایی رسیده بود تا حفیظ‌الله امین بنیان‌گذار این نیروگاه مخوف درباره خود و رفقاییش احساس ناآرامی و ناباوری نمایند، و از احتمال فرو رفتن تیغی که به نابودی دیگران جلا داده بود از جانب پیروان نور محمد تره کی آموزگار بزرگ انقلاب در حلقوم خویش، ترس و آشفته‌گی و سوی‌ظن داشته باشد، زیرا به سال ۱۳۵۸ ه.ش. مشاورین شوروی دستگاه استخباراتی تنها از شخص تره کی پیروی می‌کرد و باقی، هیچ.

و این بدگمانی‌ها بود که زمینه اختلاف عمیق و سوی تفاهم شدید بین تره کی و امین را بوجود آورده بود. و شاید هم این دو رهبر درباره عقائد و وابسته‌گی‌ها و ارتباط خویش به یکدیگر مشکوک و از یکدیگر محتاطانه فاصله می‌گرفتند. زیرا بعضی‌ها به تصور آن می‌اندیشیدند که هر دو رهبر به هر دو ابرقدرت برای از بین بردن محمد داود بی‌ارتباط نیستند، اما ماسک سرخ کمونیسم را طوری ماهرانه و بجای آن و به وقت آن در

چهره‌های شان چسب زده بودند که در ظاهر امر به طرف دیگر می‌چربید. فجایع و بی‌بند و باری‌های سال ۱۳۵۷ حکومت که همچون طوفان عنان گسیخته افغانستان را می‌نوردید نافرمانی و قیام بی‌امان مردم افغانستان به سال ۱۳۵۸ برای سرنگونی دولت، قساوت و ستمگری حفیظ‌الله امین و نور محمد تره‌کی را دو بالا کرده بود و کلبه‌های محقری که ساکنان شان چشم به راه بازگشت پدران و فرزندان و عزیزان خویش دوخته بودند در داخل آنها داستان‌های چنان وحشتباری، از کردار این دو نفر روایت می‌شد که کودکان معصوم از شنیدن آن از وحشت و ترس به خود می‌لرزیدند و در آغوش مادران گرسنه و نیمه برهنه خود پناه می‌بردند.

تولید وحشت و رعب را مانند تخم علف‌های هرزه و خودرو، در قلب انسان‌هایی شریف و وطن‌دوست طوری فرو ریخته بودند که هر روز ریشه‌های آن در تار و پود بدنشان بیشتر از روز پیشتر پنجه می‌دوانید و روح افسرده و خاطر پژمرده هر انسان صدیق به این باور آمده بود که در چنین نظامی آنچه سهل است، مردن و آنچه دشوار و ناممکن و ننگین است، زندگی.

تولید رعب و وحشت در دل‌های مردم برای نمایش قدرت، دار و دسته حفیظ‌الله امین را به این عمل زشت بیشتر از پیشتر تشویق می‌نمود، و تلاش می‌ورزیدند تا پایه‌های قدرت خویش را در انظار مردم برای سبقت جستن از تره‌کی به روی خون بیگناهان و بالای اجساد مردم جدا ناپذیر از دین اسلام استوار نمایند. بی‌خبر از اینکه روند خون‌های مردم، شن‌های زیر پایه‌های اریکه قدرت آنها را با خود به سوی نشیبی و نیستی و محکومیت می‌کشانند و آنها بدون توجه به قدرت شکست‌ناپذیر مردم، تزلزل و نااستواری خویش را نور محمد تره‌کی از حفیظ‌الله امین و حفیظ‌الله امین از نور محمد تره‌کی می‌دانستند و یکی در پی قتل دیگری و بدنامی دیگری کمر می‌بندند، و مؤمنین آگاه از موضوع در مساجد و جای‌های دیگری دعاخوانی دست به سوی آسمان بلند می‌کردند و با چشم‌های گریان و قلوب آتش‌گرفته می‌گفتند:

الهم اشغل الظالمین بالظالمین، خدایا تو ظالم را به ظلم ظالم گرفتار کن.

همزمان با گیرودار این دو رهبر، جنگ‌های خونین میان گمراهان حکومتی و پیروان راه حق با بیرحمی و خصومت‌های آشتی‌ناپذیر و کردار جابرانه وسعت اختیار می‌کنند. چنانچه اهالی شهر کهنه کابل و مجاهدین و عساکر حکومت در بالا حصار دست

هم بسته گی و اتحاد بهم داده، و علم مخالفت با نظام را برافراشتند. قیام مردم پایتخت و همکاری قطعات عسکری بالاحصار با قیام کنندگان به وحشت و سببیت زمامداران می افزاید و توسط نیروی هوائی و توپ های ثقیل شدیداً بالاحصار و اطراف آن، خصوصاً شور بازار و خرابات دروازه لاهوری دیگر نواحی شهر کهنه کابل را به آتش می کشند، و مجاهدین با سلاح ناکافی دستی و سبک تاب مقاومت نیاورده، اکثراً کشته، زخمی و یا فراری می شوند. و پیوست به همین روزها بود که جوانان چنداول برای سقوط دولت قیام می کنند و از جانب جانبداران حکومت به بیرحمی و سنگدلی سرکوب می شوند.

و بدینسان شعله ای فروزان جنگ آشتی ناپذیر مردم افغانستان با حکومت اگر موقتاً در گوشه ای از شهر کابل رو به خاموشی می نهد، در زاویه ای دیگر باز همان قیام ست و همان سرکوبی. در چنین روزگاری که بیدادگری مشتی از بیدادگران گسسته از خدا و شرمانده از مردم به ملت آزاده افغانستان بیداد می کرد، تبلیغات رادیو تلویزیون و روزنامه های جهان غرب، خصوصاً بی.بی.سی، صدای امریکا، صدای آلمان و اکثریت رسانه های گروهی کشورهای جهان در تقویت روحی ملت افغانستان تأثیر بسزا و فراموش ناشدنی بجا گذاشته بود. این تبلیغات ارزشمند برای ملت افغانستان توانسته بود تا ذهنیت انسان های شریف جهان و دول آزادی دوست را متوجه افغانستان نموده، و از جانب دیگر در بنیان اداره بی ثبات و متکی بنوک برچه حکومت تزلزل و بی اعتمادی را بوجود آورده و روزه های کوچک، اما روشنی را مقابل دیدگاه و آینده مردم افغانستان برای تجزیه و تحلیل اوضاع قرار داده باشند.

در اثر تبلیغات دامنه دار و چشم دیدهای روزنامه نگاران غربی و کشورهای بیطرف از قیام بی امان مردم آزاده افغانستان بود که زعامت انقلابی با وجود دریافت روزافزون اسلحه از شوروی نتوانستند هیچ اتکایی در هیچ نقطه ای از افغانستان برای خود بوجود آورند. برعکس تبلیغات کشورهای غربی برای مردم افغانستان امیدواری آنرا بوجود آورده بود که شوروی ها در جستجوی تحولات دیگری برآمده اند تا این دو حریف بدنام شده و بجان هم افتیده را کنار بگذارند.

از طرف دیگر درگیری و مخالفت ها کاسه صبر جاه طلبان را لبریز نموده و طرفداران حفیظ الله امین بدون کمترین موانع داخلی و یا در ظواهر امر بدون عکس العمل دوستان خارجی خویش نور محمد تره کی را طوریکه قبلاً گفته شد از میان برداشتند و با از بین

بردن دو سه نفر طرفدارانش به زعامت رهبر کبیر انقلاب ثور برای همیشه خاتمه دادند. و به سنبه ۱۳۵۸ حفیظ الله امین آوانی به اریکه قدرت تکیه می دهند که پیرامونش آکنده به خون هزاران هزار نفر از قتل عام مردم هرات و از بین بردن اهالی و ویران نمودن ولایت کنرودها نمونه دیگر آلوده بود، و بوی خون تازه ریخته شده جوانان آزادی خواه کشور از شش جهت به مشام می رسید. باز هم با چنین سابقه ای تلاش می ورزیدند تا گناه همه ستمگاری ترور و وحشت را متوجه نور محمد تره کی نموده و خود را از شرکت به جرم او کنار کشیده باشد. اما دیگر چهره شناخته شده او نقاب برنمی داشت و مکنونات قلبی آشکار شده او برای مردم ناخوانده و نادیده نمانده بود.

مردم به ستمگاری او و قساوت قلبی آموزگار کبیرش بیشتر از هر چیز مطلع بودند و با چنین سابقه ای فریب و یا جلب اعتماد مردم برایش بیش از هر اقدام دیگر دیر و ناممکن شده بود. با درک چنین حقیقت تلخ، او هم بیشتر از مردم افغانستان روی به سوی دوستان و رهبران خارجی خود آورده بود.

زیرا او و رهبر کبیرشان با تمام ستمگاری، توده های مردم رنج دیده افغانستان را، به وسیله آتش و خون در تحت یک رژیم زندان و زنجیر و ترور و وحشت مظلوم و فقیر و دلشکسته نموده و اراده کرده بودند تا احساس مذهبی، آزادی، غرور ملی و قیام ملت افغانستان را به ذلت و پستی و اسارت بدل نمایند، تا بدینوسیله رسوم بی دینی و غیرملی بودن را در افغان ها مزج و آرزو و آمال رفقای بی دیانت خویش را به منصفه اجرا گذارند تا به قدرت بی بنیاد و ایدیالوژی بی مفهوم خویش رونق همیشه گی بخشیده باشند.

بی خبر ازینکه سیر تاریخ و تکامل بشری از حرکت نمی ایستند و نمی توان ملتی را به شکل مجموع آن مسخ و دست بسته آنرا هدیه به دیگران نمود.

اما اینها با کردارهای ماجراجویانه به نفع بیگانگان برای به انزوا و به اسارت کشیدن افغان ها لحظه آرام نمی بودند. و از آنجه بود، قتل بی موجب ادولف دابس، سفیر امریکا ۲۵ دلو ۱۳۵۷ به کابل که تحت نام ضدیت به امپریالیزم امریکا انجام دادند.

به این عمل تروریستی گفته می شد که آرزو داشتند تا دروازه کشورهای جهان را به روی افغانستان به بندند و مانند تاجکستان و ازبکستان، ترکمنستان و غیره، افغانستان را به گوشه از دامان پر جنایت کشور گشایان شوروی پینه زنند.

بی توجه به اینکه آنچه را ملتی تفاله کرده باشند، به باداران خارجی بسنده و پسندیده

نیستند و چنانچه شوروی ها و رفقای حزبی حفیظ الله امین در سال ۱۳۵۸ بجای اینکه او را کمونیست و رفیق خود بشمارند، بیشتر به او به حیث نماینده غربی ها مهر جاسوسی کوبیدند و در شبانگاه ۴ جدی ۱۳۵۸ حکومت او را با هجوم کوماندوهای روس بعد از صد روز زمامداری اش پایان داند.

ببرك كارمل، رئیس جناح پرچم

با برخورداری از الطاف و اعتماد بریژنف، رئیس و رهبر دولت شوروی در حالیکه دو روز قبل کوماندوهای ک.ج.ب. حفیظ الله امین را برای نیکی قدم او قربان کرده بودند (اخبار آزادی یکشنبه ۱۵ ثور ۱۳۷۰) به تحت متزلزل و ناقرار اسلاف خویش که در میان مردم با شک و تردید عمیق در همان لحظات اول مواجه شده بودند، به همکاری اردوی شوروی تکیه می زنند.

رهبران خلاق و شکست ناپذیر خود ساخته نور محمد تره کی و حفیظ الله امین که روزی ناگهان مانند شعله های طوفان برداشته، در جنگل های زیبا سر برآورده بودند، چون خاکسترهای سرد شده، میان گردبادهای عظیم، گیر ماندند و به نیستی و بی سرنوشتی مبدل گردیدند.

اما شعله های آتشی را که این آتش فروزان افروخته بودند بعد از نابودی شان با وزیدن شموری از هجوم عساکر شوروی به طوفان عظیمی از اراده مردم افغانستان، به ضد ناباوران به خدا مبدل شده و آنچه از طرفداران روسی را مقابل می شدند، می سوزانیدند و فرو می کشیدند.

چنانچه نیرومندترین قدرت کشور کشای شکست ناپذیر قرن بیست، از خاموش گردانیدن احساس و غرور ملی افغان ها ناتوان شده و بعد از سال ها جنگ به عزم راسخ و ایمان خلل ناپذیر ملت دلیر و ناترس افغانستان سر تعظیم فرو می آورند و راه عقب نشینی به کشور خویش را طوری می پیمایند که بزرگترین جنرال شوروی زمانی که از پل حیرتان (پل بالای دریای آمومیان افغانستان و شوروی) می گذشت، نتوانسته بود به عقب خویش به چهره های خشمگین ملت افغان بنگرند.

فصل هفتم

اشغال افغانستان توسط شوروی

۶ جدی ۱۳۵۹ هـ. ش.

نزدیک به صد سال قبل از امروز ۱۲۷۴ هـ. ش. در تاج التواریخ صفحه ۲۲۴ و ۲۲۵ در حالیکه کشورهای مسلمان آسیائی میانه را امپراطوری روسیه یکی پس از دیگری قهراً اشغال و جزاً قلمروی خویش نموده بود، چشم طمع به کشور پهناور هند و اشغال افغانستان می‌دوژند. امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان به روس‌ها یادآوری کرده بود که به افغانستان حمله نکنند: زیرا احتمال شکست اردوی روسیه در افغانستان وجود دارد و در آنوقت روسیه که رشته‌های کشورش از ظلم و تهور، نه از عدل و تلافی بهم پیوسته شده می‌گسلد و مثل رشته مروارید از هم می‌پاشند.

صد سال بعد با نادیده گرفتن گزارش امیر عبدالرحمن خان، اردوی سرخ به امر زمامدار خود کامه شوروی، بدون در نظر داشت حقوق بشر و حق همسایگی و سوابق تاریخی، به افغانستان حمله ور، و در ظرف یک ماه بیش از صد هزار عسکر شوروی مانند مور و ملخ، از زمین و از هوا در سراسر کشور مستقر می‌شوند. سرازیر شدن اردوی شوروی از راه حیره تان، تور غندی، و از هوا به ۶ جدی ۱۳۵۸ برای به قدرت رسانیدن ببرک کارمل درست صد سال بعد از هجوم عساکر انگلیس از راه تورخم در ۱۲۵۸ هـ. ش. تحت فرماندانی جنرال رابرتس برای پشتیبانی و بقای امارت امیر محمد یعقوب صورت می‌گیرد. در آن زمان که مردم افغانستان پنجاه و پنج روز بعد از هجوم عساکر انگلیس به جنگ علیه انگلیس‌ها قیام کرده بودند، این بار هم با اینکه جنگ به مقابل زمامداران طرفدار شوروی ادامه داشت با تصادف باور نکردنی به ۳ حوت ۱۳۵۸ باز هم پنجاه و پنج روز بعد از آمدن عساکر شوروی به افغانستان مردم شهر کابل با شعار الله اکبر برای اخراج عساکر شوروی قیام می‌کنند.

فصل هشتم

قیام و جنگ‌های حماسه آفرین مردم افغانستان

۳ حوت ۱۳۵۸

در پیشاپیش قیام مردم کابل، دخترهای ناترس مکاتب و لیسه‌ها بودند که به سوی ارگ جمهوری به آرزوی خروج عساکر شوروی می‌شتافتند. عساکر شوروی با اینکه هریک از آزادی‌خواهان را در هر جایی که می‌دیدند در همان‌جا تیرباران می‌کردند، اما دلخراش‌ترین و دردناک‌ترین این حادثه المناک قتل دسته جمعی و بیرحمانه دخترانی که سینه‌های خود را هدف تیر متجاوزین قرار داده بودند، تحت رهبری ناهید قهرمان با ایمان افغان که روح همه شهدای راه حق به وی احترام می‌گذارند، به خاک و خون می‌غلطیدند و الله اکبر می‌گفتند و به سوی قصر حکومت هم مفکوره با روس‌های می‌شتافتند. ناهید، دختر پیشتاز با گریبان پاره و رخساره‌های ناخن‌کشیده و زلف‌های فرو لغزیده‌شانه ناخورده، با چشمان گریه‌آلوده، با مشت‌های سخت با هم فشرد، نعره می‌کشید که:

ای خدا ناشناسان روس. ای خرس‌های قطبی، از خاک مقدس ما بیرون شوید.

در اثر نعره‌های دلیرانه او که کوه از انعکاس آن به لرزه آمده بود، و نیرومندترین قلب‌ها در طپانش سوزنده و دردناک می‌طپید، همه‌جا را خاموشی فرا گرفته بود و مردم به نعره‌های الله اکبر گوش می‌دادند. و او، نعره‌کش گویا به روی کائنات به خواب رفته بجای همه آنچه در او از حرکت بازمانده بود، می‌جنبید. ورنه می‌بایستی زمین دهان باز می‌کرد و آنچه در خود از متجاوز بی‌خدا را می‌یافت می‌بلعید و یا اینکه آسمان به سر این خدا ناشناسان روس فرو می‌غلطید.

برعکس در میان همه این آروزهای بهم آمیخته، سینه سپید و پستان‌های شیر پر ناشده این باکره مقدس، این قهرمان تاریخ ساز ملت افغانستان را یک جنبه ناجنس، یک فرمانبر متجاوز هدف مسلسل قرار داده و رخسار مهتابی شده‌اش را به خون غرقه می‌کنند.

بدینسان مهتابی از میان خون لرزیده سر می کشد و برای آخرین بار به روی تفنگی ستمگر متجاوز تف نموده، با بزرگی آسمانی دوباره در میان خون‌های ریخته شده قلب خویش فرو می‌غلطد و ملتی را به مرگ خویش به ماتم می‌نشانند.
ای ناهید بزرگ:

درود مردم آزادی دوست جهان به تو، و به آنکه به شیر پاک خود، به تو نیروی فداکاری بخشید.

درود به آنهایی که به روی نقش پای تو برای آزادی جان داده‌اند.

اما برعکس آنچه می‌گذشت، زعامت کابل نه تنها از جای نجنبید، بلکه به نیرومندی اردوی دوست می‌بالیدند و به استحکام و دوام قدرت خویش می‌اندیشیدند و به این کشتارهای بیرحمانه در بیانیه‌های خویش چنین اقناع خاطر می‌نمودند که:
آزادی‌خواهان نام نهاد بجز آله دست بیگانگان و در رأس امریکا چیزی دیگری نیستند. و ادامه می‌دادند که: مشتی از ملاکان و روحانیون و تاجران دلال منش محرکین چنین حادثات و مخالفین نظام نوین و سوسیالیزم‌اند، که می‌بایستی از بین برداشته شوند تا ما بتوانیم دنیای ایده‌آل خود را در عمل برای از بین بردن کهنه بافان و سعادت انسان‌های مترقی و روشن ضمیر آینده پیاده کنیم.

اما امیر محمد یعقوب خان، آن مرد تاریخ زده منفور افغانستان در ۱۲۵۸ ه.ش. هنگامی که جنرال رابرتس ۳ نفر از اهالی کابل را به جرم هجوم به سفارت انگلیس اعدام کردند، تاب مقاومت و پایداری، به مقابل این بی‌اعتنائی و تظلم بر مردم خویش را به خود ندیده و به همان روز از مقام امارت افغانستان مستعفی و به دیار بیگانگان فراری می‌شوند.

توجیه حقانیت هجوم عساکر شوروی آنهم به کشوری که بهترین نمونه‌ای همسایگی نیک به جهان در ظرف بیش از صد سال با امپراطوری روسیه و با حکومت اتحاد شوروی شده بود، نه تنها مشکل، بلکه به قضاوت عقل سلیم یک جنون کشورگشایی بدون موجب زعامت شوروی محسوب می‌گردد، زیرا افغانستان اولین کشوری بود که حکومت شوروی را با اینکه با نظام سابقه روس مناسبات بدی نداشتند، به رسمیت شناخته بود و از آنرو زعامت و مردم اتحاد جماهیر شوروی دوستی و موقف افغانستان را به حیث همسایه نیک بنظر احترام می‌دیدند و بدین جهت موقعی که افغانستان استرداد استقلال خود را از

انگلستان اعلام نمود، شوروی اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناختند.

بعد از استقلال افغانستان و انقلاب اوکتوبر در اتحاد جماهیر شوروی با تمام گيرو دارهای جهانی انکشاف روابط حسنه میان دو کشور تا آنجا رو به توسعه بود که تشویش ممالک غیر کمونیستی را بیار آورده بود. اما افغانستان با تحمل فشار کشورهای موصوف هرگز اراده نداشتند تا مناسبات و روابط نیک را با همسایه شمالی خود خدشه دار نمایند. متأسفانه در سال های اخیر تعدادی از اشخاص بی علاقه به اصل حاکمیت ملی در افغانستان که فاقد ایدئالوژی ملی و اسلامی و پیروی ایدئالوژی کمونیسم شده بودند، در رهبری اتحاد جماهیر شوروی رخنه می کنند و فضای مناسبات دو کشور را مکدر و سوی تفاهمات بین رهبران افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی را برای کسب قدرت خویش که البته شوروی ها هم بی علاقه نبودند، بوجود می آورند و بدان صورت طوریکه خواننده آمديم سبب هجوم عساکر شوروی می شوند.

بعد از تحول هفت ثور و رسیدن کمونیست ها به قدرت چون در اثر قیام مردانه ملت افغانستان تره کی و حفیظ الله امین عمر حکومت خود را دقیقه شمار می کردند، رهبران شوروی تحکیم و ترویج و پای بندی خود را به تعهدات بین المللی احزاب برادر به بهانه اینکه کمونیسم در افغانستان به خطر افتیده، برای استقرار دوباره نظام کمونیستی به تحمیل حکومت هم مفکوره خویش به اشغال افغانستان مانند پولیند و چک سلواکیا و هنگری تصمیم می گیرند، زیرا رهبران اتحاد جماهیر شوروی عقیده داشتند که نهضت ها و قیام های مردمی بر ضد کمونیسم در هر نقطه و هر کشوری که باشد جنبه ملی و مذهبی تنگ نظرانه داشته و تحریکات امپریالیسم جهانخوارست که جوش و خروشی ضدیت با کمونیست ها را بوجود می آورند. بناء بایستی سرکوب و منکوب شوند. از آنرو برای بقای رژیم هم کیش و ثبوت حقانیت کمونیسم بر اسلام و بی اطلاع و بی اعتنا بودن به عشق جنون آمیز مردم افغانستان به آزادی، عساکر خود را به افغانستان پیاده می کنند تا وظائف بین المللی (انترناسیونال) خویش را انجام داده و اطمینان و اعتماد رهبران حلقه به گوش و دست نشانده خود را در اروپای شرقی (پولیند، چکوسلواکیا، بلغاریا، آلمان شرقی و هنگری) بیشتر از پیشتر به زعامت شوروی و حق به جانب بودن شوروی در اشغال کشورهای شان جلب نموده و هم احساس و تصور استقلال طلبی را در کشورهای مسلمان

تحت اداره شوروی در آسیای میانه به نطفه خاموش و از بین برده باشند بدون در نظر داشت منشور ملل از زمین و هوا مثل مور و ملخ عساکر شوروی به خاک افغان‌های بی دفاع و بی سلاح حمله ور می‌کردند.

اگرچه حکومت شوروی و حکومت کابل آرزو داشتند تا حقانیت هجوم عساکر شوروی به افغانستان را تحت ماده ۵۱ منشور ملل متحد که هر دولت حق دارد در حالت تجاوز از کشوری دیگر طلب کمک نظامی نموده، توجیه نمایند، اما در عمل نتوانستند ثابت نمایند که کی‌ها به افغانستان تجاوز نموده و کدام حکومت افغانستان بود که از شوروی‌ها درخواست کمک نظامی کرده بودند. زیرا حکومت حفیظ‌الله امین توسط کوماندوهای شوروی و حکومت تره‌کی توسط حفیظ‌الله امین از بین برداشته شده بود و کارمل هم یک‌جا با اشغال عساکر شوروی با اکثر رفقای دفتر سیاسی به کابل تشریف آورده بودند. از آنرو اثبات موجودیت حکومت درخواست کننده کابل به حکومت اتحاد جماهیر شوروی ناممکن شده بود. بناء یا موضوع را مسکوت می‌گذاشتند و یا در مقابل سؤال جهانیان مهر خاموشی به لب می‌زدند. واقعیت امر این است که در نظام طبیعت حمله قوی به ضعیف احتیاج به دلیل و شواهد، منطق و حقانیت ندارند، زیرا نزد زورمندان حقانیت آن چیزی پذیرفته شده که پر قدرتی بر بی قدرتی تحمیل نمایند. روس‌ها هم به استفاده از قانون جنگل، افغانستان را بدون هیچ نوع توجیه موجه و بدون توجه و دلیلی، حتی بر اقناع وجدانی خویش و آن‌هم در موقعی که حکومت حفیظ‌الله امین در اثر قیام بی‌امان ملت افغانستان به پرتگاه نیستی و سقوط قرار داشتند و عمر زعامت خویش را دقیقه شماری می‌کرد، اشغال و تصور نمودند که به این سادگی‌ها توانستند رژیم مورد نظر و پیروان ایدیالوژی دوران ساز نوین و شکست‌ناپذیر خود را بر اریکه قدرت و حکمرانی بر ملت غیور، اما فراموش شده افغانستان تحمیل و حقانیت انقلاب هفت‌ثور را به مردمان ستم‌دیده و رنج کشیده افغانستان به قبولانند. ناخوانده اینکه:

در بیشه کمان مبر که خالیست شاید که پلنگی خفته باشد

برخلاف انتظار شوروی‌ها و دوستان به یخن افتیده شان، هجوم و حضور عساکر موی زرد و چشم سبز، سرخ‌گونه‌های ناآشنا و بیگانه صفت مانند روغن بر شعله‌های افروخته شده

احساسات ملی مردمان مسلمان که کم کم داشتند در گوشه و کنار کشور به ضدیت به کمونیست‌های وطنی بالا می‌گرفت، فرو می‌ریزند و امواج طوفان زای قیام مردمی در سرتاسر کشور اوج و باز هم اوج می‌گیرند و هیچ فردی از افراد وطنی به استثنای تعدادی انگشت شماری از رفقای پرچمی به دیدار این دوستان تازه وارد و این مهمانان ناخواسته نه حزبی، و نه غیر حزبی‌ها موافقه داشتند. از آنرو مردم افغانستان از همان روزهای اول به زبان، به قلم، به اشاره، به کنایه، به دست، به دندان، به سنگ و کلوخ و تیر و تبر به ضدیت آنها قیام نمودند.

آنها نیز که به آسانی تحت عنوان کمک‌های کشور دوست بدون مانعه و مقابله در ظرف چند روز اردوی به تعداد بیش از یکصد و بیست هزار نفر با جدیدترین اسلحه و با مجهزترین افراد به خاک مقدس افغانستان قدم گذاشته بود و آرزوی بردگی و بندگی ملت افغانستان را با خود به پیروان خویش ارمغان آورده بود، بیرحمانه تحت نام دشمن و ضد انقلاب هر کسی را مقابل با خود دیدند، دریدند و با هر گوشه‌ای ناآشنا که برخوردند به اسلحه و تجهیزاتی که حتی در جنگ دوم جهانی نه کشف و نه استعمال شده بود، برده، قریه، شهر، راه، کوه، دشت و دامان از زمین و از هوا آتش می‌ریختند و همه چیز را مانند اژدهای گرسنه فرو می‌کشیدند و مانند حیوانات درنده وحشی بی‌شعور در آتش قهر و غضب خویش می‌بلعیدند. و آنانی که در گیر و دار این فجایع فرار می‌کردند تا رسیدن به دیار بیگانه بعضاً تلفات سنگینی را متحمل می‌شدند.

توأم با تجاوز و بیدادگری‌های اردوی سرخ، شوروی‌ها در افغانستان مشاورین خود را از پائین‌ترین تا بالاترین مقام‌های دولتی مقرر و به پندار خودشان به اشغال بلانفکاک افغانستان از شوروی عملاً مهر تأیید زده بودند و به این صورت از وحشی‌گری‌ها و تجاوزات بی‌شرمانه آنها همه چیز آسیب‌پذیر و غرور همه کس جریحه دار شده بود.

از آنرو جهاد علنی و قیام آشکار و مهاجرت عمومی از هر گوشه و کنار افغانستان بالا می‌گیرند و مردم افغانستان که در مقابل هجوم عساکر شوروی و دسائس رهبری گروه پرچم غافلگیر آمده بودند، و با حالت رقت‌باری کشور غرور آفرین شان اشغال شده بود. هرچه بادا باد گفتند و هرچه برای نابودی دشمن از سنگ و کلوخ، چوب و تبر، شمشیر و تفنگ یافتند برداشتند و ناترسیده به سوی دشمن، دشمن مغروری که زمین را به زیر پای خود نادیده می‌گرفتند برای آزادی کشورشان حمله بردند.

با آنهم از مردم افغانستان جبراً می خواستند تا مطابق بیانیه های رئیس دولت و پیروان او، اردوی متجاوز شوروی را اردوی دوست و حملات بیرحمانه آنها را بر مردم افغانستان جزء وظائف (انترناسیونالیستی) بین المللی شان قبول و مشاورین شان را رهبران برحق اردوگاه سوسیالیزم به حساب آوردند، در غیر آن هر کس به هر موقفی که می بودند بنام ضد شوروی تا په می خوردند (آنتی سویتست) و به حبس و حتی به مرگ محکوم می شدند و آنهایی که مقابل ظلم و ستم و اشغال اشغالگران برای آزادی وطن خویش قیام می نمودند بدون هیچ نوع ترحم و بازپرسی از طرف هر صاحب منصبی و یا هر فردی از افراد اردوی دوست یا (خاد) خدمات امنیت دولتی می توانست به محاکم صحرائی محکوم به مرگ گردند. اینها به پرسیان و قضاوتی برای از بین بردن انسان ها ضرورتی نداشتند، زیرا بهای خون انسان به نزد اینها کمتر و بی ارزش تر از بهای خون احشام بشمار می آمد.

به شهادت تاریخ مقیاس ظلم اشغالگران اروپائی در مشرق زمین تنها استعمار و بهره برداری از مستعمرات آنها نیست، بلکه آنچه را می توان جنایت استعمار نامید این ست که فرزندان یک مستعمره را طوری تربیت می کند که آنان خیانت به وطن و خدمت به دشمن وطن را مایه افتخار و در عین حال یک کار شایسته و طبیعی می دانند.

از آنرو هزاران هزار جوان قیام کننده به ضد هجوم شوروی ها در محاکم صحرائی و انقلابی از طرف قضات طرفدار شوروی تیرباران و یا به خدمات شاقه ای که هرگز زنده برنگشتند، محکوم می شدند.

شوروی های متجاوز که به آسمان به درخشش بر چه و بزمین به چکمه های پاشنه آهنین خویش حساب می بردند، هرگز تصور آنرا نداشتند که افغان های مؤمن به خدا توانائی و قدرت آنرا دارند تا مقابل اردوی شکست ناپذیری قیام کنند و از فرود آوردن سر و گذاشتن زانو به زمین به مقابل آنها سر باز زنند.

از آنرو قوماندانان اردوی سرخ و مشاورین شوروی در ترویج و پیاده کردن فرهنگ کمونیزم که مغایر عنعنات ملی و مذهبی مردم افغانستان بود سر از پا ناشناخته شروع به فعالیت می کنند.

از آنجمله عرضه بی قید و شرط و رایگان مواد الکلی میان سازمان های حزبی و غیره بود، چنانچه به سال ۱۳۶۱ در حدود سی ملیون بوتل و تکا به عنوان کمک بلاعوض به دسترس حکومت کابل گذاشته می شود.

بدبختانه فرزندان ناخلف وطن به پیروی از رفقای شوروی، سبب تحقیر و نادیده گرفتن حرمت مسلمین کشور خویش می شوند و به اعمال ناشایسته خویش در وحشت و ترس و فرار میان مردم با ناموس روز به روز افزوده می رفتند. مردم بی گناه اما مغرور افغانستان که دروازه های امید را برای حفظ ناموس و دین مقدس اسلام و آزادی بسته می دیدند و هر روز از روز پیشتر به بی عدالتی و ظلم و ستم و بمباران سرتاسری و بدون موجب افزوده می شد.

آنانی که توانمندی جنگیدن داشتند با دشمن می جنگیدند ولی بعضی از زنان، اطفال، پیرمردان و پیرزنان اگر جان سالم بدر می بردند به کوه و دشت های غیرمسکون پا به فرار گذاشته و دسته های دیگر به کشورهای بیگانه فرار می کردند.

چنانچه بین سال های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۴ در حدود پنج میلیون نفر تنها به کشورهای ایران و پاکستان پناهنده شدند، زنان و جوانمردانی که قدرت و توانائی دفاع از استقلال افغانستان را داشتند دست به قیام مسلحانه بردند و با ابتدائی ترین سلاح مانند پیش قبض سیلاوه، شمشیر، تفنگ دهن پر و ساچمه ای، حتی بیل و کلنگ و تبر و بعضاً تفنگ های پنج تیر و شش تیر از مود افتاده و سلاح های به غنیمت گرفته شده، به ضد حکومت ناخواسته و تحمیل شده و هجوم عساکر بیگانه قیام می کردند و بدین صورت با آتشی جدیدترین سلاح های قرن بیست و بیرحم ترین انسان ها مواجه می شدند، ولی باز هم به دشمن حمله می بردند.

با اینکه می دانستند و می دیدند که زنده باز نمی گردند به پیش می رفتند و مثل برگ درختان خزان زده در اثر فیر ماشیندارهای دستی، مسلسل های تانک، هلیکوپترهای توپ دار و بمباران هوائی به پیش چشم همدیگر جان می داند و فرو می ریختند، ولی بنام خدا و عشق به آزادی بر دشمن هجوم می بردند و از ترس عقوبت عقبی و شرمندگی دنیا به عقب باز نمی گشتند.

کشنده های بی رحم و سردمداران متجاوز آنقدر بیرحمانه و وحشیانه به خونریزی افغانان می پرداختند تا که در غرقاب خون و دهشت و ترور از پیشروی باز می ماند و از آدم کشی خسته می شد و به بازوان تنومند خویش فاتحانه تکیه می داد. که ناگاه غازی از غازیان پیش چشم او مثل اینکه از زمین سربرآورده و یا از آسمان فرو افتیده باشد سبز می شد و با انگشتان آهنین خویش حلقوم پندیده از غرور او را پاره پاره و از خون ناپاک او طهارت

می نمود و سپس سر عجز برای شکر از کشتن متجاوزی به درگاه خدای بی نیاز به ز مین می گذاشتند.

بلی، سرهائی که سزاوار و شایسته سجده کردن به خداست، هرگز به مقابل از خود و بیگانه فرو نمی آیند. و بدینسان از صدها متجاوز خونخوار یکی هم بدست راد مرد مجاهدی از بین برده می شود. از اینجاست که عدم در نظر داشت و محاسبه قدرت آتش دشمن و بی اعتنا بودن مجاهدین به آن به شدت کشتارها و تعداد معلولین بصورت بی تناسب در مجاهدین نظر به دشمن روز تا روز می افزودند.

اندازه کشته شدگان را از بیانیه دوکتور نجیب الله که ۲۵ جدی ۱۳۶۵ به روز افتتاح کمیسیون مصالحه ملی که از روی احصائیه شوروی ها می خواندند می توان اندیشید. آنها گفتند:

که این جنگ خانمانسوز یک و نیم میلیون کشته، یک میلیون معلول و بیش از پنج میلیون فراری در ملت افغان بجای گذاشته اند.

به سال ۱۳۶۶ که به وزارت عودت کنندگان وظیفه داشتیم جهت تکمیل یک احصائیه نسبی از مشاور نظامی داکتر نجیب الله در کابل پرسیدم یک میلیون کشته ای که داکتر نجیب الله در بیانیه خود گفتند از کدام سال ها و از چه تاریخ اند؟

گفت: تا اخیر سال ۱۳۶۴ با احصائیه تخمینی نزدیک به یقین که از ویرانی دهات و قریه جات و شهرها و کشتارهای بالماوجه بدست داشتیم نمایانگر کشته شدن یک و نیم میلیون عناصر ضد انقلاب بود که به دسترس داکتر نجیب الله قرار داده بودیم.

همچنان به روی ارقام دقیق و محاسبه شده پانزده هزار از عساکر شوروی و ۳۵ هزار از رفقای حزبی نیز تا اخیر سال ۱۳۶۴ کشته شده بود. یعنی بصورت مجموعی پنجاه هزار کمونیست داخلی و خارجی هم به قتل رسیده بود. بناء ملت قهرمان افغانستان برای استرداد استقلال و حاکمیت ملی خود در مقابل هر کمونیست کشته شده ۳۰ نفر کشته ۲۰ نفر معلول و صد نفر فراری تا اخیر سال ۱۳۶۴ داده بودند.

از احصائیه تلفات دو جانب بخوبی فهمیده می شود که مردم افغانستان با ابتدائی ترین اسلحه جارحه و ناریه و یا سلاح غنیمت گرفته شده از اردوی متجاوز بدون سر و سرور با نیرومندترین اردوی جهان برای آزادی تا اخیر ۱۳۶۴ دست و پنجه نرم می کردند.

این احصائیه شامل کشته شدگان دوران تره کی و امین نمی باشند.

هجرت

هجرت که از زمان نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین کم کم شروع شده بود. در زمان هجوم عساکر شوروی و حملات لجام گسیخته اوشان به اوج خود رسیده بود. چون اکثر دهات و قریه جات در اثر بمباران به ویرانه ها مبدل و منابع آب و زمین های زراعتی مردم هر روز بیشتر از روز پیشتر از میان برداشته می شد و از سوی دیگر تنگدستی و ظلم پایان ناپذیر، کشتارهای بی امان و اختناق فکری و ذهنی، فرار دسته جمعی را تقویت می کند و هجرت از راه های دور و دراز، دشت های بی آب و علف، صحراهای سوزنده بی پناه و کوه های مشکل گذر با ترس و دهشت تعقیب و توهین که از زمین و هوا جریان پیدا کرده بود انجام می گرفت.

چه بسا مادر آن کرباس به تن برهنه پا، که با طفل گرسنه و در آغوش گرفته اش از بلندی کوه های سر به فلک کشیده، با لغزش سنگی از کف پایش، در وادی های مرگ آور سقوط می کردند و اطفال و وابسته گان این فرو کشیده شده گان ازدهای بدبختی با روندگان وحشت برداشته و ترس دیده از تعقیب کنندگان بی مروت، یا بمباران هوایی حتی جرأت توقف برای دیدن سقوط مادر و یا خواهر و یا اطفال از پا مانده و یا پیران به پرتگاه مرگ و نیستی رسیده را نداشتند و با تلاش بی پایان برای حفظ جان های فرتوت و گرسنه و برهنه به پیش می شتافتند.

به پیشی که پایان امیدها و خوشبختی آنان را در بر داشت.

هزاران هزار نمونه از فامیلی های رنج دیده و بلا کشیده، که تا رسیدن به پاکستان و ایران عزیزان و جگر گوشه های خویش را در اثنای چنین مهاجرتی در پیش چشمان خویش که یا از گرسنه گی و تشنه گی یا از لغزیده گی یا از سرما و گرما و یا در اثر بمباران هوایی و یا انفلاق مین های زمین از دست داده اند، ماتم زده و بیچاره شده، اما زنده وجود دارند. آنانی که جهت جنگیدن با اشغالگران نخواستند که ترک آشیانه های نیمه ویران شده و کاشانه های مخروبه نمایند، به مصیبت های تحمل ناپذیری به امید راندن متجاوزین از سرزمین شان شب و روز مواجه بودند. برعکس تعدادی از متنفذین و دانشمندان و

وابسته‌هایی به تنظیمی‌ها و آنهایی که توان مالی داشتند اکثراً بدون تلفات روی بسوی اروپا و سرزمین‌های امریکا گذاشتند. با آنهم هجرت این وطن‌دوستان و تبلیغات پر ثمر آنها در ممالک آزادی‌دوست و جلب کمک‌های مادی و معنوی آنها برای جهاد افغانستان و دستگیری از مهاجرین را نمی‌شود از یاد برد. اما بودن اینها اگر در کشور مأمون آرامش نبود لکن وحدت و یک‌پارچه‌گی آنها در هر جائیکه بودند برای تقویه جهاد و برای ایجاد رهبری واحد تاثیر بالاتر از تصور داشتند.

بهرصورت هجرت و یا این کاروان بدبختی مانند زنجیر اسارت بگردن هر هم‌وطن رانده شده‌ای آواره‌ما می‌جنبید. و آنها را در عقب خود از زوایای دور افتاده و گوشه‌های نزدیک کشور تا سرحدات پاکستان و ایران و از آنجا به دورترین نقاط کشورهای جهان شب و روز در اثر زنگ خطری که از ظلم و استبداد و بیدادگری گروه اجنبی صفتان به گوش بیچاره‌گان و توان‌مندان بیچاره شده طنین یکنواخت انداخته بود در خود می‌پیچانید و بسوی پی‌سرنوشتی بی‌انجام می‌کشانیدند و بدینسان از هجوم و ویران‌گری اردوی سرخ کاروان گسیخته ناشده‌ای از وطن‌داران بیگانه‌ما را بسوی بی‌وطنی و آواره‌گی بوجد آورده بودند به گفته‌ی ناظمی هروی شاعر مشهور:

وطن غیر بدادند و بگفتند لکم وطن ما بگرفتند و به گفتند لنا

مجاهد کیست و تنظیمی چیست؟

بعد از هجوم عساکر شوروی و اوج گرفتن جهاد و فرار دسته‌جمعی و آمادگی اکثریت کشورهای جهان به تقویه مادی مجاهدین، تعدادی از اخوانیه‌های کشور که قبل از هفت‌ثور به پاکستان پناه برده بودند برای دست‌بدست کردن کمک‌های خارجی به مجاهدین، به تشویق پاکستان دست به تشکیلات سیاسی بنام تنظیم‌های هفت‌گانه می‌زنند. ازین پس مجاهد به‌آنجایی گفته می‌شد که روبرو بدشمن برای استرداد استقلال کشور می‌جنگیدند و تنظیمی‌آنجایی را می‌گفتند که در پاکستان برای بدست آوردن کمک‌های

خارجی بنام مجاهدین و تبلیغات گسترده بحد شوری و طرفداران آن فعالیت داشتند اما علاقه مند بوحده و هم بسته گی مجاهدین نمی شدند و هم نتوانستند در اثر پیوندهای قبلی شان با پاکستان در میان فراریان ستم کشیده در امر جهاد یگانگی و وحدت را بپذیرند. بناء جداگانه برای جلب و جذب دلباخته گان راه آزادی تبلیغ می نمودند و بیشتر توجه آنرا داشتند تا به جای وحدت، از تنظیم های دیگر گوی سبقت را در اندوخته های مالی و رابطه های پنهانی با پاکستان ربوده و تاج شهرت و خودخواهی بلندی تری بفرق خود نهاده باشند.

در اثر این عاقبت نیندیشی ها در کمپ های مهاجرین بی سرنوشت در پاکستان هر روز از روز پیشتر جنجال ها و بدبینی و بعضاً جنگ و جدال و خون ریزی بیشتر می گردید بدینگونه پایهای قدرت این تنظیمی ها بروی بدبینی یکی بمقابل دیگری هر روز بیشتر از روز پیشتر آنهم به نفع بیگانگان وسعت اختیار می نمود و بجای اینکه آرزو و اراده ملت افغانستان در امر جهاد، تحت رهبری و قیادتی قوماندانی واحدی متمرکز گردد هفت گانه در پاکستان و نه گانه در ایران و ده گانه ها در اروپا و امریکا و کشورهای دیگری بوجود می آیند. اختلاف رهبران خارج کشور بدبختانه بالای قوماندان های داخلی که مستقیماً با اردوی متجاوز اشغالگر می جنگیدند گاه گاهی تأثیرات نامطلوب و ناگواری مانند شکست و دستگیری رادمردان و سرسپردگان راه حق را بدست اشغالگران سبب می گردید. و خلای سیاسی و فقدان زعامت را میان مجاهدین بوجود می آورد.

رهبران تنظیم ها که بمقابل قدرت و توانائی یک دیگر در دیگ حسادت و جاه طلبی ها جوش می خوردند در عین زمان برای حفظ منافع خویش به همکاری و پشتیبانی و رهنمائی مجاهدین و اخذ کمک های خارجی و توزیع اندک از آن ها به مهاجرین و مجاهدین مصدر خدمات نیز گردیده اند.

مهاجرین و مجاهدین با خوشباوری و تصور اینکه رهنمائی تنظیمی ها در امر جهاد محض برای خدا و دور از خواهشات نفسانی آنها می باشند با قبول تمام مشقات تا پای مرگ به اوامرشان اطاعت می کردند.

همینکه رادمردان مهاجر جای پای و لقمه نانی در پاکستان و ایران بدست می آوردند مردان جنگی و فرزندان رشید خود را بصف مبارزین راه آزادی افغانستان می فرستادند. در جریان این گیر و دارها بسا دیده شده که جوان های دلیر با دستهای خینه شده

سحرگاهان ازدواج از آغوش دل برده خویش بسوی سنگر داغ دشمن روئی می آوردند و بجوان مردی جوان مرگی را می پذیرفتند و چه بسا از تازه عروسانی که از دیار همسایگان برای راندن بیگانگان از سرزمین آبائی خویش و انتقام شوهرهای شان با کف های خینه دار شمشیر می گرفتند و صف های دشمن را در افغانستان تا نوشیدن جام شهادت می شکافتند، در حالیکه خانواده و وابسته گان تنظیمی ها راهی اروپا و امریکا می شدند. متأسفانه با همه ایثار و فداکاری و اتفاق نظری که در خودگذری و جان بازی برای آزادی میان مردم بداخل کشور وجود داشت رهبری تنظیم های خارج کشور نتوانستند و یا کمک دهندگان بروی اهدافی که داشتند نخواستند تا اتحاد نظر میان آن ها در خارج و وابسته گان شان به داخل کشور بوجود آیند.

از آنرو با اینکه سرکردگان مجاهدین در راه مبارزه برای خروج عساکر شوروی از افغانستان و از بین برداشتن حکومت کابل جان بلب و سر بکف مردانه وار در جهاد افغانستان مجاهدت کردند ولی تأثیرات منفی اختلافات تنظیم ها مانع از آن گردید تا بتوانند با وحدت و یگانگی تحت اثر قوماندانی و احدی تنظیم گردند و چنین زعامتی بدون شک تلفات مجاهدین را کمتر و مدت اشغال عساکر شوروی و دوران حکومت مربوط به آن را کوتاه تر می نمود.

مجاهدین

برخلاف آنچه میان تنظیمی ها در پاکستان می گذشت، بداخل کشور قیام خود به خودی سرتاسری به توان مندی نیروی مقاومت روز به روز افزوده می رفت و تعدادی کثیری از مردم برای استرداد استقلال وطن شان شب و روز با دشمن بی مروت و نیرومند پنجه نرم می کردند و با مرگ و زندگی دست و گریبان بودند.

مردان و زنان جوان با سلاح های ابتدائی و اسلحه بدست آورده از دشمن از دهات و زمین های هموار بسوی پناگاهای مصئون تر در کوهها و میان دره ها پناه می بردند و جنگ را با اشغالگران با حمله و گریز با کشته و کشته دادن به پیش می بردند و عرصه زندگی را به دشمن تنگ و شیرینی فتح را به حلقوم اشغالگران تلخ می داشتند.

پیرمردان و پیرزنان و اطفال زنده مانده از بمباران هوایی و آتش بارهای بزرگ زمینی به تهیه آذوقه و پیدا کردن محل امن به مجروحین، کندن قبر برای شهدا و جای پائی برای مجاهدین بیدریغ سعی می‌ورزیدند این است که جنگ به دره‌های پروان و کوه‌های جدران، کنر، نورستان و دشتهای پهناور هرات، فراه، قندهار و ولایات شمالی و تپه‌هائی مرتفع نقاط مرکزی بشکل حماسه آفرین بسدی شکست ناپذیری مبدل و شاهراههای بزرگ انتقالی در تحت حملات شدید و متداوم مجاهدین قرار می‌گیرند.

دشمن هم با حملات شبانه روزی انواع مختلفهٔ اسلحه سنگین و زمانی گاز زهردار را با شدت و بیرحمی برای تباهی و بدام کشیدن مردم آزادهٔ افغانستان استعمال و دره‌های شاداب و قریه‌های سرسبز را به ویرانه‌های دوران چنگیز و هلوکوخان مبدل می‌کردند و کشتزارها و مواد خوراکی آنها را به آتش می‌کشیدند.

چه بسا برج و بارها و درختان کهنسال و چه صخره‌های بزرگی که از دامنه کوهها در اثر بمباران هوایی بزمین خم می‌شدند و فرو می‌ریختند اما رادمردان دلیر و مجاهدین شجاع سربزیر شمشیر گذاشتن را بر سرخمی اسارت و بردگی ترجیح می‌دادند و با سرافراشته بدشمن حمله می‌بردند و تسلیمی ننگین را نمی‌پذیرفتند.

برای ادامهٔ این پیکار مقدس ده‌ها و صدها جوان جهت آموختن فن سلاح و استعمال آن به اردو می‌پیوستند از اردو می‌آموختند و در اردو مسلح می‌شدند و برای پیوستن به صفوف جهاد از اردو فرار می‌کردند. دگر جنرال نظر محمد عضو دفتر سیاسی ح. د. خ. وزیر دفاع ملی و پسانتر رئیس جلب و احضار افراد اردو می‌گفتند:

در زمان اشغال افغانستان تقریباً صد الی دو صد نفر سرباز با اسلحه خفیف و بعضاً ثقیله روزانه از اردو فرار و به مخالفین دولت همدست می‌شدند او به استناد اطلاعات قوای مسلح اوسط فراریان راروزانه یک صد و پنجاه و ماهانه چهار هزار و پنجصد نفر برمی‌شمردند. به استناد گفته جنرال گویا در ده سال موجودیت قوای شوروی بیش از نیم میلیون سرباز مسلح فراری، بزرگترین و قوی‌ترین نیروی مقاومت بحد شوروی را تشکیل داده می‌رفتند.

جنرال گروموف قوماندان قوای متجاوز شوروی به افغانستان دربارهٔ فراریان عساکر اردوی افغانستان و پیوستن آنها به مجاهدین به صفحه ۱۳۰ کتاب خویش تحت عنوان اردوی سرخ در افغانستان نوشته اند که:

«یکی از چشمه های سرشار رسیدن جنگ افزار (اسلحه) برای شورشیان، پیوستن نظامیان افغان به مخالفین و گریز سربازان از پادگان ها (قشله) بود که در نتیجه آن مجاهدین نه تنها جنگ افزارهای تیر بار بلکه آتشبارها، خمپاره اندازها، توپ های سنگین و حتی دستگاه های زره دار بدست می آوردند.» ختم

ناگفته نماند تا جایی که توان مالی مجاهدین و طرفداران جهاد اجازه می داد از اسلحه فروشی تنظیمی ها هم اسلحه می خریدند.

زیرا بدبختانه سلاحی که کشورهای آزادی دوست برای آزادی خواهان افغان هدیه می کردند قسمتی را پاکستان می گرفت و حصه ناچیزی از آنرا به مجاهدین می دادند و متباقی را تنظیمی ها به بازار عرضه می کردند و در آن روزها بیشترین و بهترین خریداران اسلحه فروشی تنظیمی ها مقیم پشاور مجاهدین افغانی بودند که هست و بود خویش را می فروختند و از آنها اسلحه می خریدند و به صف آنهائی که با اسلحه غنیمت گرفته شده از روس ها برای آزادی کشورشان می جنگیدند، می پیوستند.

متأسفانه اکثریت کامل این سربازان گمنام در رویا رویی با اردوئی که به نیرومندترین قدرت هوائی و تازه ترین و قوی ترین سلاح ثقیله جهان مجهز شده بود در پهلوی بسیاری از جنگاوران هم وطن خویش برای استرداد استقلال کشورشان جام شهادت نوشیدند و هزاران هزار ازین حماسه آفرینان رادمرد به حیث معلولین بی دست و پا بار دوش خانواده های درمانده شان شده اند و امروز وجود آنها در کوچه و بازار در قریه و ده دردناک ترین و اندوه بارترین صحنه جنگ های افغانستان را تمثیل می کنند.

حال آنکه تنظیمی ها با بهره برداری از جنگ مقدس مجاهدین بدون اینکه خاری به پای شان رفته باشد پول سرشاری از کمک های خارجی به مجاهدین را به هم دستی پاکستان به جیب می زنند و در گوشه و کنار جهان دارند یا زندگی می کنند و یا برای بدبختی مردم خویش به نفع بیگانگان جنگ را در افغانستان ادامه می دهند و بیشرمانه تلاش دارند تا جهاد رادمردان غرورآفرین کشور خویش را تحت الشعای زعامت رهبران پاکستان و با دارانشان صحنه سازی کنند. ولی با وجود سیه کاری تنظیمی ها وجود معلولین جنگ به حیث شواهد زنده گواه آنست که جهاد مردم افغانستان محض برای خدا و آزادی کشورشان بیش از همه نیروی خود به خودی داشت. تا تحریک و همکاری خارجی. و این مبین آنست که میان مجاهد و تنظیمی فرقی ست از زمین تا آسمان.

در میان این همه گیر و دارها، گروه گگ های مسلحی از اوباشان و دار و مارهای یله گرد. در هر ولایت از بی بند و باری کارمندان حزبی و ضعف دستگاه دولتی که روز بروز توان مندی و اعتبار خود را در امور اداره کشور از دست می دادند قد بالا می کردند و بدزدی و غارت خانه هائی می پرداختند که قبلاً از طرف دولت خلع سلاح و به اصطلاح شوروی ها پاک کاری شده بودند.

رفته رفته این غارتگران شب، راه همدستی با شوروی ها یعنی ستمگران روز را درمی یابند و به تحریک و تشویق آنها بنام مجاهد و برای بدنام کردن جهاد دست به چپاول و تجاوز بناموس بیچارگان می زنند و آنچه را که جهت امرار معیشت خویش و اعاشه ای بخور و نمیر مجاهدین به مصیبت و بدبختی بدست می آوردند می ربودند، گاهی ساده لوحان خوش باور دهات، جهت رفع تظلم و دست برد غارتگران شب به بیدادگران روز که دام تزویر گسترده و دانه های فریب ریخته بودند مراجعه و دادخواهی می نمودند. اما دشمنان مردم که رد پای مجاهدین را تا قریه ها دنبال اما جرئت رفتن بقریه را نداشتند دست بیدادگری را به بهانه اینکه دادخواهان همکار و همدست مجاهدین اند با خشونت و بیرحمی به رخسار عارضین بیچاره می کوبیدند و آنها را به زجر و شکنجه و خدمات شاقه و اخذ باقی مانده ای دار و ندار وادار می کردند تا مجاهدین را بدام اندازند. چه بسا پیرمردان و پیرزنانی که به زیر شکنجه شکنجه گران جان دادند اما حاضر به همکاری به ویرانی آشیانه ای جنگ جویان و دلاوران مجاهد نگردیدند. بدینسان اهالی دهات و قریه جات و شهرهای دور از مرکز از طرف شب پایمال غارتگران و از طرف روز دست و گریبان با ستمگرانی بودند که برای خاموش کردن قیام مردمی همدستی می کردند.

با تمام بیدادگری غارتگران شب، و با همه بیرحمی ستمگران روز، مبارزین راه حق دست از همکاری با جنگ جویان و مبارزین که اراده کرده بودند اشغالگران را به زانو درآورند و استقلال و هویت ملی خود را حفظ نمایند برنمی دارند و با تحمل دردناک ترین رنج و شکنجه ها همکاری و سرسپردگی خود را در جهاد حفظ می کردند. بگذار سر تعظیم را به آنهایی که زنده مانده اند فروآوریم و پیشانی را به خاک آنهایی که جان های عزیز خود را در راه حفظ حاکمیت ملی نثار کرده اند بگذاریم. رفته رفته شدت و دوام جنگ خط فاصلی میان جنگ جویان راه حق و راهزنان ولگرد مسلح

ترسیم کرده و ماهیت و هویت آنها را به نزد مردم و مجاهدین آشکار می کند. از آنرو ساحة فعالیت ناجائز و زندگی ننگ آور آنها محدود و پیدا کردن محل زیست تا آنجا به آنها مشکل و طاقت فرسا می شوند که صحراهای وسیع و کوه های سر بفلک کشیده کشور آنها را پناه نمی دهند.

قریه ها به آنان قفس و مردم مثل زنجیره ی آنها در هم می پیچند و تفاله می کنند. احساس حقارت، درک رانده شدن از جامعه، این دهشت زده های عقده مند و عصیانگران بی ترحم و انتقام جویان بی مروت را به مقابل مردمان شریف و آزادمنش افغانستان به اسلحه ای برنده ای بدست جفاییشه گان شوروی مبدل کرده چنانچه هر روز و هفته و ماه تعدادی ازین یله گردان بنام مجاهد تسلیم می شوند و به حیث رانده شدگان مردم و تفاله های اجتماع به حقانیت هجوم شوروی ایمان آورده و به سایه بی پایه نظام کمونیزم پناه می بردند و در صف اردوی تازه تشکیل شده، خاد تحت عنوان تسلیمی (جنگ سالار) ضمیمه می شدند.

با بهره برداری از جنگ سالاران، شوروی ها زیر نام طرفداران حفیظ الله امین دست به تصفیه اردو می زنند و تعداد زیادی از صاحب منصبان رشید اردو را یا کشتند یا زندانی کردند و یا از اردو راندند و گروهی از پرچمی های غیرمسلکی را در خدمات امنیت دولتی (خاد) استخدام و رتبه های ملکی آنها را به رتبه های نظامی و بعضاً به درجات بالاتر تبدیل و از آنجا در اردو به وظایف بالا بلندی عسکری می گماریدند و بدینسان خلای پرچمی ها را در اردو نه تنها تکمیل، بلکه با کشیدن پی گیر خلقی ها موقف آن ها را در اردو بالا می بردند.

نمونه کلام: دگر جنرال منوکی منگل، دگر جنرال عبدالرشید دوستم، تورن جنرال سید جعفر، تورن جنرال یار محمد، تورن جنرال داکتر نجیب الله و غیره و غیره... با دسایس پیاده شده و کشتار بیرحمانه ای اردوی متجاوز برای اشغال دائمی افغانستان و مقاومت و مقابله ای فرزندان دلیر افغان برای دفاع از حق حاکمیت ملی و استقلال کشورشان نظر جهانیان را بخود جلب می کنند و مردم کشورهای آزادی دوست و کشورهای مسلمان و ممالک بیطرف و سازمان ملل متحد به پشتیبانی و دفاع از حق حاکمیت ملی و استقلال افغانستان به معاونت و کمک های همه جانبه به نیروی مقاومت افغانستان و مهاجرین بی پناه برخاسته و به اقدامات عملی قابل قدری اقدام می نمایند.

ملل متحد

هجوم عساکر شوروی و اشغال افغانستان نمایندگان بعضی از دول جهان خصوصاً ایالات متحده امریکا و طرفدارانش را به آن واداشت تا بکوشند که سازمان ملل متحد موضوع افغانستان را تحت غور قرار دهند. شور و هیجانات اکثریت قاطبه مردم جهان و ترس و وحشت همسایه گان شوروی از زیر پا گذاشتن حقوق دول و حقوق بشر از طرف اردوی سرخ سبب گردید تا نمایندگان اکثر کشورها به استثنای اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اقمارش مداخله شوروی را در افغانستان تقبیح و حکومت آنرا متجاوز و خروج عساکر شوروی را از افغانستان جداً تقاضای نمایند.

حکومت اتحاد جماهیر شوروی که فرستادن عساکر خود را مطابق ماده (۵۱) منشور ملل متحد در اثر تقاضای حکومت افغانستان حکومتی که هرگز نتوانستند حقانیت قانونی آنرا به چنین پیشنهادی به اثبات برسانند قانونی تلقی و آنرا به حیث وظیفه انترناسیونالیستی خود تعبیر می نمودند بناء به فیصله های سازمان ملل متحد و نظریات قاطبه مردم جهان و قیام سرتاسری ملت افغانستان پشت پا زده و اعتنائی نکرده حتی هر روز بیشتر از روز پیشتر قشله های عسکری خود را در نقاط مختلف افغانستان پایه گذاری نموده و به استحکامات عسکری خویش می افزودند.

عدم اعتنا به فیصله های ملل متحد و شدت جنگ و کشتار بیرحمانه ای قیام کنندگان مجاهد از طرف شوروی ها سبب گردید تا احساس همدردی و ترحم به مقابل افغان های جنگ زده آزادمنش و سرشار از غرور، نفرت عمیق مردمان آزادی دوست اکثر کشورهای عضو ملل متحد را به مقابل زمامداران شوروی روز تا روز بیشتر از پیشتر افزوده و به اوج ضدیت به ایدئولوژی کمونیسم مبدل کنند و ملل بزرگ و کوچک جهان را به این متقاعد نمایند که ملت افغانستان حق و شایسته گی آنرا دارد تا به اخذ کمک های همه جانبه ملل آزادی دوست برای حفظ استقلال و حق حاکمیت ملی خویش نائل گردند.

از آنرو زمینه کمک های مادی و معنوی، برای تربیه و تسلیح مجاهدین در بسا از

کشورهای عضو جامعه ملل بوجود می آیند. در اثر کمک های مادی و خصوصاً تبلیغات دسته جمعی و محکوم نمودن حکومت شوروی در سراسر جهان بود که معنویات جنگی ملت غیور افغانستان باز هم اوج بیشتر می گیرند و مقاومت سرسختانه و پی گیر و حملات دلیرانه آنها به اردوی متجاوز کسب شدت اختیار کرده و پیشروی اردوی شکست ناپذیر را به حلقه ای محاصره و دفاع خودشان از خودشان مبدل می کنند. و چون اردوی سرخ راه های زمینی را به روی خود بسته دیدند با حملات پیگیر توسط طیارات بم افکن آتش افروز و هلوکوپترهای زره گرفته ای توپ دار و توپ های ثقیل دور رس آزادی دوستان را به گناه اینکه چرا آزادی و استقلال و وطن خود را دوست می دارند، تحت آتش می گرفتند. جنگلات و حیوانات با انسان های بیگناه یکجا در شعله های آتش می سوختند و نابود می گردیدند. از هرجائی که صدای تفنگ بلند می شد و یا اطلاعی از موجودیت دشمنان شوروی را در دهی می گرفتند بدون هیچ نوع بررسی بر حقیقت موضوع، ده و اهالی آن یکسره نابود می گردید. گناه کشته شدن یک فرد شوروی را از صدها افغان بیگناه می گرفتند.

جنگلات و مزارع، خرمن ها و رمه های گوسفند و گله های گاو شیری را تحت آتش هلوکوپترها با شدت و بیرحمی به نیستی و نابودی می کشانید، و بدین سان آرزو می بردند تا ملتی را اسیر و تحت فرمانروایی گروهی از پیروان خود حکومت سوسیالیستی و نظام کمونیستی را در افغانستان مانند دیگر کشورهای اقمار شوروی بوجود آورند، و حقانیت وجود عساکر خویش را برای بقای نظام کمونیستی و تأمین انقلاب ثور را به سازمان ملل موجه و قیام ملت افغانستان را یک تحریک اجانب برای یک تعداد اوباشان و شورشیان توجیه نمایند.

بی خبر از اینکه غرور ملی و دین اسلام هردو درین کشور کهسار مردآفرین شکست ناپذیر و تا ابد زنده ماندنی است.

بگذار مشعل آزادی را رادمردان افغان بیفروزند و به کشورهای اسیر شده و به دام افتیده کمونیزم، جنگ برای آزادی را بیاموزانند.

با افزونی عساکر و حملات شوروی ها کمک ها و همدردی طرفداران آزادی افغانستان از جانب اکثر کشورهای عضو ملل متحد مطابق فیصله های منشور ملل برای دفاع از حق حاکمیت یک کشور بی طرف افزایش می یابد و بصورت پی گیر مردم افغانستان از

پشتیبانی و اظهار همدردی همیشه گی اکثریت چشم گیر اعضای سازمان ملل متحد برخوردار می شدند.

کشورهایی که در صف اول کمک کنندگان مادی ملل قرار گرفته بودند عبارت اند از:

پاکستان و ایران: کمونیست های ستمکار از ستمگری خویش درگیر و دار انقلاب های

تحمیلی و گذشته های اردوی سرخ به پایمال نمودن حقوق بشر چه در خود روسیه و چه کشورهای اروپای شرقی و ممالک تحت ستم نگهداشته شده ای اسلامی در آسیا میانه و غیره کشورها آموخته بودند که هجوم عساکر و تحمیل ایدئالوژی کمونیسم به مردم افغانستان خواهی نخواهی وسیله وجود صفوف فراریان و سر به کوه و دشت نهادگان می شوند. برای جلوگیری از چنین پیش آمدی عساکری متهاجم تا می توانستند راه های فرار را می بستند و مین گذاری می کردند و اگر کاروانی از بیچارگان فراری ازین بلاهای زمینی خود را می رهانیدند در تحت بمباران هوایی قرار می گرفتند.

اما ظلم و بیدادگری و تجاوز بناموس مردم و حتک حرمت و بی احترامی به اشخاص قابل احترام و تحقیر و توهین علمای مذهبی و زجر و شکنجه آنانی که نماز می بودند و یا پای بندی خود را به امور مذهبی و عنعنوی نشان می دادند و در تیررس اردوی سرخ قرار داشتند بجایی رسیده بود که تحمل اقامت و قبول حقارت به بعضی ها تحمل ناپذیر شده بود و هرچه بادا باد، دار و ندار خود را می گذاشتند با شکم گرسنه، دست خالی، با اطفال بینوا و پیران ناتوان پای پیاده و عموماً از بیراهه ها با جهان از ناامیدی و بی توقعی روی بسوی پاکستان و ایران آورده و با چنان حالتی که سراپای این کاروان دنباله دار را فقر، مصیبت، داغ دیده گی و بدبختی فراگرفته بود قدم به دیار آنها گذاشتند.

احساس و درک انسانی و عواطف همسایگی، مسلمان به مقابل مسلمان چیزی نیست که بتوانند برادر درمانده و همسایه گرسنه و بی سرنوشت را بسرنوشت خودشان باز دارند تا آنها احساس بیگانگی و درمانده گی نمایند.

از آنرو تا توانستند ایرانی ها و پاکستانی ها خصوصاً افغان های ماورای خط دیورند (پشتونستان) از ایثار مال و جاه برای افغان های مهاجر دریغ نکردند و این پیش آمدها و پشتیبانی از موقف مردم افغانستان بود که جای پای برای مهاجرین و تخته ای خیزی برای مجاهدین شده بود و این بود که فراریان ناامید شده افغان نیروی از دست رفته خود را در

امر جهاد باز یافتند و همین که جای پای به پیرمردان و پیرزنان و اطفال باز می شدند آنانی که قدرت جنبیدن و توانائی جنگیدن را داشتند برای جهاد بکشور محبوب خود بازمی گشتند زیرا باور داشتند وقتی که مردم بمبارزه مسلحانه قیام نمایند هیچ ابر قدرت استعماری نمی توانند اراده آنها را تحت تسلط خود آورند و آنها را مغلوب و معلول نمایند. با شدت جنگ و کشتارهای دسته جمعی و ویرانی های دوام دار، هجرت هم سریع تر و پر دامنه تر می گردید چنانچه از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ ه. ش قرار احصائیه ای دفتر مهاجرین ملل متحد ۳ ملیون نفر در پاکستان و دو ملیون به ایران از افغانستان فرار داده شده بودند اگر آنهائی که خارج کمپ ها اما بداخل پاکستان و ایران و خارج از احصائیه های آوارگان ملل متحد زندگی اختیار کرده اند و آنهائی که در هندوستان اروپا و امریکا و کشورهای اسلامی و کانادا استرالیا حتی جاپان و نئوزیلند اقامت گزیده اند بحساب آوریم مجموعاً دسته جات فرار کردگان مصیبت رسیده افغان به بیش از شش ملیون آواره یعنی بالاترین و بی سابقه ترین رقم هجرت بتناسب نفوس را در چند قرن اخیر تشکیل داده بودند. بناء اکثر کشورها به استثنای ممالک کمونیستی یا آواره گان افغانی را پناه می دادند و یا در پاکستان به آنها کمک می کردند درین میانه ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی در رأس کمک دهندگان قرار داشتند.

در واقع روسها به آنچه انتظار نداشتند چه به مخالفت جهانی و چه بمقاومت افغانها روبرو شده بودند. مصادف با همین روزها ضمن ملاقات تعارفی، به سفیر شوروی مقیم دهلی که او به جریانات افغانستان تعبیر خوشبینانه داشت گفته شده بود، با وجود موجودیت و حمایت عساکر شما، باز هم اوضاع در افغانستان روز بروز خرابتر و دامنه جنگ مخالفین حکومت وسیعتر شده می رود.

او گفت ما به سال های اول انقلاب اکتوبر با روسیه سفید و مسلمان های آسیایه میانه، مشکلات مشابه را داشتیم. تشبیه افغانستان به مستعمرات روسیه بالطبع به شنونده خوش آیند نبود که او پوزش گونه ادامه گفتند. اکثر جهانیان می دانند که افغانها سه مرتبه اردوی متجاوز امپراطوری انگلیس را در خاک خود شکست داده اند و اکنون که امپریالیست ها می خواهند تا مسیر انقلاب مردمی را در افغانستان به نفع ارتجاع تعبیر دهند یقیناً افغان ها توانائی آنها را دارند تا با کمک های برادرانه اتحاد شوروی باز هم امپریالیست ها را شکست دهند.

اگر نخواستہ باشم کہ شما را اغفال کنم تعبیر مردم از کمک های برادرانه شوروی برخلاف آنچه رفقای حزبی آنرا تلقین و تبلیغ می کنند اینست که: افغانستان برای پیاده کردن کمونیزم و سقوط اسلام مورد تجاوز قرار گرفته است بناء افغان ها جنگ را برای استرداد آزادی و حفظ مقدسات دینی وظیفه ملی و مذهبی خود می دادند و تا روزیکه میان حکومت شوروی و مردم افغانستان، به آنچه که پیش آمده افهام و تفهیمی پیدا نشود، دشمنان شما بیشتر از وضع بهره برداری خواهند کرد تا شما یا دوستان شما با اینکه به دقت سخنانم را گوش میداد نه تأیید کرد و نه هم تردید.

با تشدید جنگ در افغانستان برادران ایرانی و پاکستانی بودند که پناهندگان افغانی را به آغوش باز می پذیرفتند بناء رادمردان موجود و نسل های آینده افغانستان بایستی مرهون مروت و همدردی مردم ایران و پاکستان باشند و امیدست برادران پاکستانی و ایرانی هم از مقاومت مردم افغانستان برای حفظ آزادی دریافته باشند که نفرت، خشم، طغیان و شورش در مقابل حاکمیت بیگانگان و سرکشی، عصیان و قیام برای طرد سلطه اجنبی چه عرب و چه عجم، چه ترک و چه مغل، چه انگلیس و چه روس یکی از مشخصه های بارز تاریخ افغان هاست.

با وجود همکاری و کمک های همه جانبه برای ملیون ها مهاجر افغانی ساده و آسان نبود تا رنج بی سر و سامانی و جلا وطنی را تحمل، و در کمپ ها و کلبه های ایران و پاکستان با ابتدائی ترین شکل آن زیر آفتاب تابستان و سرمای طاقت فرسای زمستان به انتظار فرزندان بجنگ رفته روزی را شام و شامی بی سحری را سحر کنند.

از آن رو اکثر آوارگان که قدرت جنگیدن را نداشتند زمین به آنها تنگ و آسمان هم از آنها دور شده بود زنده نبودن را یگانه راه نجات خویش می پنداشتند زیرا موجودیت هزارها زن بیوسيله که شوهرهای خود را در جنگ از دست داده بودند و هزارها دختر جوان بی سرنوشت و مادران و پدران فرزندان مرده و جوانان معلول و معیوب و اطفال بی کس و بی آینده که دارد و ندارد این کمپ ها را در پهلوی آنها تشکیل می دادند زندگی را بگردن شان حلقه و بمردن راضی نموده بودند.

خدایا بگذار تا زمین دهان باز کند و نیمی از بدن آنانی را که عامل این همه بدبختی و مصیب ملت غیور افغان گردیده اند در خود به بلعند و نیمه ای دیگری از وجود پلید آنها با آتش قهر مردم اندر شوند.

عربستان سعودی

رهبری و مردم مسلمان عربستان سعودی امارات عربی و کویت بحیث کشورهای مسلمان و ثروتمند قسمت زیادی از مصارف جنگی و مواد استهلاکی مجاهدین و مهاجرین را خصوصاً عربستان در کمپ ها و در میدان مبارزه سخاوت مندانه به ارزش صدها میلیون دالر سالانه پذیرفته بودند و در جامعه ملل از جانب داران درجه اول مهاجرین و مردم آزادی خواه افغانستان قرار داشتند، و هکذا تعدادی از جوانان کشورهای مسلمان و افغانهای ماورای خط دیورند در پهلوی مجاهدین عملاً در جهاد بمقابل اردوی شوروی اشتراک مساعی داشتند اگرچه تعداد آنها ناچیز و در جهاد مثمریت نداشتند اما نوع پروری و فداکاری آنها برای نجات افغانستان بروحیه مجاهدین تأثیر عمیق بجای می گذاشتند و فعالیت محار بویی آنها را تقویت می نمود.

ایالات متحده امریکا

هم زمان با هجوم عساکری شوروی حکومت امریکا تجاوز اردوی سرخ را به افغانستان محکوم و تقبیح نموده و خروج فوری عساکر متجاوز را خواستگار گردیدند و از فروش صدها هزار تن گندم به شوروی ممانعت نموده و پروازهای بین دو کشور را معطل قرار دادند همنوا و هم زمان با ایالات متحده امریکا تمام کشورهای صنعتی و ممالک بیطرف اشغال افغانستان را یک تجاوز صریح و غیرقابل توجیه اردوی شوروی پنداشته و خروج هرچه زودتری اردوی متجاوز را تقاضا می نمودند.

بسا از کشورها محدودیت های تجارتي و اقتصادی را به اتحاد شوروی تجویز نمودند و هم اکثر کشورهای جهان حکومت افغانستان را بحیث یک حکومت تحمیلی و دست نشانده برسمیت نشناختند.

اگر به بیانیه شورد نازی وزیر خارجه جماهیر شوروی که در پارلمان آن کشور به ماه جوزای ۱۳۶۹ هـ. ش گفته بود که ما بجنگ افغانستان در حدود صد ملیارد دالر مصرف نموده ایم توجه نمائیم دیده می شود که شوروی ها سالانه در حدود ده ملیارد دالر مصرف نظامی و کمک های بلاعوض را برای تشدید جنگ و تفرقه اندازی میان نیروهای مجاهدین و بالا کشیدن و بوجود آوردن تضادهای ملی و رشوه دادن به اقوام و قبائل توسط حکومت کابل و جنرال های نظامی خود برای اسارت و بدام کشیدن ملت افغانستان متحمل گردیده بودند. در چنین روز و روزگاری در گرماگرم ستمکاری ستمکاران متجاوز، صدای چکاچک شمشیرهای زنگ برداشته فرزندان ناترس افغانستان، برای استرداد استقلال کشورشان، در جهان غوغای عجیب و بی سابقه بمیان میکشد و کشورهای آزادی دوست در پیشاپیش آن امریکا را وامیدارد تا بکمک آنها بشتابند و برای تقویه مالی جنگ جویان افغانی و تا حدی به تجهیز آنها بسلح های پیشرفته تر احساس مسئولیت نمایند. با اینکه جنگ و دوام آن در افغانستان منافع امریکا را دربرداشت. با اینکه کمک های امریکا به مقایسه مصارف شوروی در جنگ، رقم درشتی را ترسیم نمی کرد.

با اینکه قسمتی زیاد از کمکهای مادی امریکا قبل از رسیدن به افغانهای مجاهد، توسط حکومت پاکستان و تنظیمی های گماشته شده آن بلعیده می شد. ولی باز هم پستی بانی معنوی و تبلیغات دامن دار، مؤثر و پیگیر امریکا و طرفداران شان، از پای مردی و مقاومت افغان ها در جنگ برای آزادی، جهانیان را به این واقعیت متقاعد نموده بودند که افغان ها خلاف تصور و انتظار شوروی و بسیاری از کشورهای دیگر، اراده و ایمان آنها در جنگ دارند تا دشمن مغرور، دشمنی که به سلب آزادی کشورها معتاد شده بود بزانو درآورند و بعقب نشینی وادارشان کنند. بناء بسیاری از کشورهای طرفدار آزادی بشکلی از اشکال به مجاهدین کمک می کردند.

سپاس از کشورهایی که با کمک های ماد و معنوی خویش مردم افغانستان را به روزهایی که برای استرداد استقلال کشورشان با اردوی متجاوز شوروی می جنگیدند مدد و یاری می کردند.

انگلستان: در چنین روز و روزگاری صدراعظم انگلستان حین مسافرت به پاکستان شخصاً به ملاقات آوارگان افغانی در کمپ های پشاور میروند و پستی بانی حکومت خود

را از داعیه بر حق افغانها مبنی بخروج عساکر شوروی از افغانستان و بازگشت افغانها بوطن شان اعلام می‌دارند.

هندوستان

حکومت هندوستان تحت رهبری انداز گاندی رژیم کابل را اگرچه به رسمیت شناخته بود، ولی هجوم عساکر شوروی را تقبیح و خروج فوری آنها از افغانستان تقاضا داشتند. حکومت و مردم هند با مهاجرین افغانی در هند در زمان اقامت شان همدردی و روابط نیک داشتند. پخش جرائدی که از طرف افغانها در داخل و خارج هند به نشر می‌رسید و ترتیب مجالس و مظاهرات ضد شوروی و مخالفت با حکومت کابل در هندوستان از طرف حکومت هند بصورت علنی یا پوشیده مواجه به مشکلی نشده بود.

آزادی و دیموکراسی در هند زمینه آنها بوجود آورده بود تا موجه ترین و تازه ترین اخبار جنگ افغانستان از منابع خبری و دیپلمات‌ها، در دهلی پخش گردد و هندوستان خصوصاً دهلی مرکز رفت و آمد افغان‌های مهاجر از اکثر کشورها دیگر و منبع تبلیغاتی دستگاه‌های نشرانی سراسر کشورهای ضد بلاک شوروی و کشورهای مسلمان و ممالک بیطرف گردیده باشد.

با وجود آن مهاجرین متنفذ افغانی بجای استفاده از چنین زمینه مساعد اکثراً به اروپا و امریکا از هند (به استثنای سید محمد میوند) مهاجرت می‌کردند و میوند با تعدادی از مهاجرین افغانی با تظاهرات و جلسه‌های تحریک آمیز و نشر جراید و پخش اخبار ضد شوروی مثل خاری به گلوی کارکنان سفارت شوروی در دهلی و جانبداران سیاست شوروی در هند بالا و پایین می‌شدند. به گفته صدراعظم هند به نویسنده که:

اگر هند در زمان اشغال افغانستان مناسبات دیپلماتیک به افغانستان نمی‌داشت، روابط سیاسی افغانستان به کشورهای غیر از اقمار شوروی از میان برداشته و افغانستان به حیث حلقه‌ای در زنجیر کشورهای مسلمان آسیای میانه مطابق میل و آرزوی رهبران اتحاد شوروی افزوده می‌شد. «اندرا گاندی»، واقعاً اگر این زمینه سازی حکومت هند نمی‌بود، رفت و آمد افغانانی که برای تحصیل، تجارت، تداوی و اشتراک در

کنفرانس‌ها بنام هند از افغانستان با داشتن خبرهای دست اول برای نشر در مطبوعات جهان خارج می‌شدند و یا در صف مجاهدین و مهاجرین می‌پیوستند، مسدود می‌گردید. بناءً اگر ترجم و همدردی و کمک‌های نظامی و سیاسی کشورهای که برای تقویه نیروی مقاومت قهرمانان مبارز و مهاجرین افغانستان انجام داده‌اند، در نظر گرفته شود دیده می‌شود که:

هر کشور کمک کننده به اندازه علاقه و دلچسبی خود برای برانداختن پرده از چهره فریبنده مجسمه بقبا در آمده کمونیزم که با بهترین شعارها و مؤثرترین بیانی‌ها در بزرگترین کشورها نفوذ و در بهترین و مستحکمترین قصرها رخته کرده بود، علاقه مند شده بودند و برای از هم پاشاندن آن توسط سرسپردگان آزادمنش افغان امیدوار و بی دریغ به کمک آنها می‌شتابیدند تا چهره فریبنده اهریمن کمونیزم را که قسمتی بزرگی از جهان را زیر نفوذ خود آورده بودند مسخ نمایند.

شش ملیون مهاجر ستم رسیده، از دهقان کمبغل تا کارگر بی سرنوشت، از متعلم مکتب، تا محصل آواره شده از پوهنتون، از معلم تا پروفیسور بیچاره شده، از ملا امام تا روحانی شکم پرست، از تاجر پر غرور تا ملاک قدرتمند، از مأمور پایان رتبه محتاج تا مأمور والا مقام عزت طلب، همه دار و ندار خود را از جور و ستم سربازان شوروی می‌گذارند و فرار و بی سرنوشتی را بر قرار ترجیح می‌دهند و بدینوسیله اردوی بزرگی از بیشترین آواره گان جهان بهم می‌پیوندند و بهترین و بزرگترین منبع تبلیغاتی به سطح جهانی به ضد کمونیزم و اردوی متجاوز شوروی را بوجود می‌آورند. و دشمنان کمونیزم بین المللی را در صف خویش قرار می‌دهند.

همین اردوی آواره گان بلا کشیده افغانان بی پناه در ایران و پاکستان بود که توانستند بدل‌های عقب مانده ترین مردم آسیا و آفریقا و در ذهن پیشرفته ترین مردم اروپا و امریکا نفوذ نموده و فجایع مدعیان کمونیزم را به آنها بهتر، از هر کتابی هر شهکار نویس و بالاتر از هر دستگاه نشراتی پر طول و عرض عملاً تمثیل نمایند و طوفانی از احساسات اندیشه‌های اندیشمندان را تا عمق گفته‌های بی بنیاد و فریبنده آنها بوجود آورند، تا دانشمندان بتوانند در کشف جرائم و جنایات و تحمیل قهری و جبری کمونیزم بالای انسان‌های بیگانه به نام آوردن مساوات در عالم بشریت، تحت شعار جامعه‌ای بدون طبقات اما غیر عملی پی ببرند.

اینها در هر کوچه و بازار، در هر ده و قریه، در هر شهر و کشوری که رسیدند، گلم قصه خوانی جور و بید ادگری بیدادگران شوروی و پیروان بی اراده شان را هموار می کردند و آنچه دیده و یا شنیده و یا مزه ای رنج آنرا چشیده بودند، در محضر ده ها، صدها و بعضاً هزارها شنونده بازگو می کردند، و از اثر بازگوئی این واقعیت ها بود که مردم بر ماهیت کمونیزم بیشتر پی می بردند.

چنانچه در اکثر کشورهای جهان احزاب کمونیست بعد از هجوم عساکر شوروی در افغانستان نتوانستند چهره مسخ شده ی کمونیزم را در پرده های حریر سخن یا شعارهای آتشین کلام بپوشانند. از آنرو در کیفیت و کمیت احزاب کمونیست جهان در انتخابات پارلمانی شکست های چشم گیری در جریان اشغال افغانستان هر سال بعد، بیشتر از سال پیش دیده می شد.

شاید به استناد همین نتیجه گیری ها و چشم دیدها بوده باشد که ریگن رئیس جمهور ایالات متحده امریکا مدعی شده بود که تا اخیر قرن بیست دیگر نشانی از سلطه جویی کمونیزم در جهان باقی نخواهد ماند.

فصل نهم

تأثیر جنگ های افغانستان در فرو پاشی اتحاد جماهیر شوروی

بین سال های ۱۳۵۸ - ۱۳۶۸ هـ. ش.

رهبران اردوی سرخ هنگام هجوم خویش به افغانستان تعدادی از فرزندان کشورهای مسلمان آسیای میانه را که در اثر مساعی خسته گی ناپذیر مبلغین کمونیزم از اسلام رویگردان و کمونیست شده بودند، نیز در ترکیب اردوی خود جای می دهند. جنرال های اشغالگر و صاحب نظران علم کمونیزم به روی دو هدف دیگر علاوه بر محاربه به عساکر آسیای میانه در افغانستان ارج بیشتر می گذاشتند، و فعالیت های سیاسی بیشتری از آنها متوقع بودند:

۱ - می خواستند بوسیله این افراد روحیه ای جنگ جویان افغان را تخدیر نموده، به آنها بدانانند که: اجداد ما مسلمان های تاریک ذهن و عقب افتیده از کاروان جهانیان بودند و از پیوستن به شوروی مترقی وحشت داشتند، ولی امروز که ما به حقانیت کمونیزم پی برده ایم، می بینیم که کشورهای مسلمان آسیای میانه در اثر توجه رهبری شوروی داوطلبانه در حلقه کشورهای شوروی شامل و از زندگی مملو از نعمات مادی و آرامش روحی مستفید می شوند. بناء عساکر شوروی آمده اند تا شما افغان ها را هم به راه پیروزی بر کهنه پرستی و پیشرفت های علم و تکنیک در زندگی نوین رهنمون گردند و از گودال فقر و بدبختی و تنگ نظری مذهبی نجات داده و برای آرامش نسل های آینده جایی در اردوگاه سوسیالیزم این راه نجات بخشای عالم بشریت از استعمار و استثمار به شما آباد و معمور نمایند.

۲ - به تصور اینکه توسط اینها که ترکمنی، اوزبکی و تاجیکی می دانستند، علاوه از ترجمانی می توانند تحریکات ملی را در میان پشتو زبان ها، دری زبان ها، اوزبک ها و ترکمن ها دامن زنند و بدینوسیله وحدت شکست ناخورده ملی را در افغانستان متزلزل و اساس همبسته گی مذهبی آنها را تحت الشعاع مبارزه ملی و لسانی به ضد یکدیگرشان تحریک و رخنه ای در اردوگاه جهاد بوجود آورده و زمینه اشغال افغانستان را مساعد و آسانتر و تأمین حکومت هم کیش خود را تضمین بهتر نمایند.

شوروی ها با این خیال پلوه ها امیدهای ناپخته را در مغزهای خام خویش پخته می کردند و در عالم خیال از نوشیدن جام فتح سرزمین افغان ها سرمست و سرشار می شدند. برعکس فرزندان به دام روس افتیده مسلمانان آسیای میانه، در درخشش شمشیر جوانمردان افغان، اشعه الهام بخش دیگری را دیدند و درک دیگری از جوهر زندگی از دست داده پدران خویش، یعنی آزادی را در سرزمین افغان ها یافتند و نعره های عشق به آزادی را، که از ذره ذره خاک این وطن به آسمان بلند گردیده بود آموختند.

بناء هر قدر به مقاومت سرسختانه و دلیرانه ای افغان ها برای حفظ آزادی به مقابل اردوی متهاجم می افزود بهمان اندازه فرزندان کشورهای آسیای میانه به دشمنان شوروی علاقه مند و در احساس ترحم آنها به جوانمردان افغان می افزودند.

از آنرو عساکر آسیای میانه در افغانستان نه تنها مبلغین چشم و گوش و زبان بسته کمونیزم نشدند، بلکه با گوش های شنوا حرف های اسیران افغانی را شنیدند و با چشم هائی باز

اعمالی جابرانه ای اشغالگران شوروی را دیدند و توانستند به عمق بدبختی مردم اسیر پی برده و درباره اجداد جنگ آوری خویش و ارزش آزادی بیندیشند. اینها که بعضاً با اسیران افغان در محاکم صحرائی برمی خوردند و از آرزوی آنها می فهمیدند که به استقبال مرگ با سرافراشته تا سردار می روند، اما با سر خمیده زندگی را که به اطاعت و اسارت بیگانگان باشد نمی پذیرند، خودها را سرزنش می کردند و ازینکه خود اسیر دیگران بودند و برای آرزوی دیگران می جنگیدند در مقابل جوانان اسیر شده افغان احساس شرمنده گی و سرافکننده گی داشتند. باری از روی ترحم و احساس بشری اما برای تسکین خاطر خویش به افغان های محکوم به مرگ می گفتند:

جنگیدن به اردوی سرخ نهایتاً به تباهی و بربادی شما می انجامد، بیائید و تسلیم شوید. اما از اسیر محکوم به مرگ، به آتش بارهای مسلسل، می شنیدند: مرگ را به آزادی پذیرفتن بالاتر از زندگی به اسارت زیستن است. بما گفته اند به آزادی یک بار مرگ به سراغ انسان می آید و در اسارت بهر لحظه آن. با این کافران تاریک دل خواهیم جنگید، و اجازه نخواهیم داد تا چراغ آزادی و دین مقدس اسلام را که پدران ما افروخته و بما به ارث گذاشته اند، بدست آنانی که منکر ادیان و آزادی اند خاموش گردند.

با دیدن چنان حالاتی و با شنیدن چنین جملاتی عساکر کشورهای آسیای میانه شوروی بیشتر از پیشتر درباره ایمان داری اجداد خود و حق به جانب بودن آنها در قیام به مقابل روس ها از ته دل معتقد می گردیدند و به حقانیت قیام مردم افغانستان به ضد شوروی ها باور پیدا می کردند.

علاقه و عشق به همبسته گی در مدتی کوتاهی میان عساکر آسیای میانه و افغان ها چنان رشد می یابد که اسیران افغانی را پنهانی و گاهی هم به مقابل چشم روس ها آزاد می کردند، و از تیرباران کردن اسیران افغانی سر باز می زدند و حتی تیرباران شدن را در اثر تمرد می پذیرفتند. اما مجاهدین را نمی کشتند.

تا جایی که شنیده می شد تعداد متمردین عساکر موصوف به حدی روزافزون شده بود که شوروی ها مجبور شدند تا عساکر اوزبک، ترکمن و تاجیک، قزاق و قرقری و آذربایجانی را به عساکر روسی نژاد تبدیل نمایند و آنها را به اتحاد شوروی بازگردانند. از آنرو آنانی را که شوروی ها به ویرانی مساجد و لگدمالی غرور ملی مردم افغانستان آورده

بودند ناچار شده بازگردانیدند، ولی اینها آموخته بازگشتند، تا دروازه‌های عبادتگاه‌های کشور خویش را به روی مؤمنین به خدا باز، و برای آزادی مبارزه کنند. آنچه را که روس‌ها هرگز تصور آنرا نداشتند.

اگر به بازگردانیدن عساکر آسیای میانه در قسمتی از اردوی سرخ، آنهم در یک کشور بیگانه مخالفت به اعمال روس‌ها فروکش می‌نمایند، در سرزمین‌های دیگر آنهم تحت تسلط شوروی سبب جنبش برای آزادی می‌شوند که خاموشی و آرامش را نمی‌پذیرند، زیرا با درک عشق به آزادی مغزهای عساکر بازگشته شست و شو یافته و جان سپردن به خاطر حاکمیت ملی را آموخته بودند و از هیچ مشقتی برای کسب آزادی نمی‌هراسیدند. با چنین روحیه‌ای درحالی که کشورهای خود بازمی‌گردند که فرش ماتم جوانان کشته شده‌ای آسیای میانه در افغانستان تقریباً به هر گوشه و کنار، هر ده و قریه هموار بود. کشته شده‌ها فرزندان آنانی بودند که نه از هدف بردن فرزندان‌شان به جنگ افغانستان و نه از آوردن جنازه‌های‌شان چیزی می‌دانستند. این بیچاره‌های مصیبت رسیده بعد از وداع با جگر گوشه‌های‌شان در گوشه‌ای تنهائی می‌نشستند و بحال نهال به ثمر رسیده، اما از دست رفته اشک می‌ریختند. و برای زنده ماندن می‌بایستی هنگام استقبال معلولین و یا دیدن جنازه نزدیک‌ترین اعضای فامیل خود بجای گریستن تظاهر به سرور و افتخار نمایند. چرا که نور دیده‌اش به گفته کمونیست‌ها به راه دفاع از انقلاب کشور دوست و تازه کمونیست شده جان سپرده و شهد شهادت نوشیده بود.

از آنرو ماتم رسیدگان مثل شمع در روشنی می‌سوختند و غم و اندوه خود را مثل روغن آتش گرفته در قلب خود پنهان می‌داشتند، می‌گفتند هیچ کس حق گریستن و ماتم‌داری به هیچ مرده‌ای را نداشتند و اگر ماتم زده‌ها آرزوی زنده ماندن می‌داشت، می‌بایستی بجای اشک ریزی خنده سر دهند و بجای گوشه‌گیری در مجالس پای کوبی نمایند تا بدین مذلت و بر آن مصیبت روزی چندی زنده بمانند.

اما عودت دوباره سربازان جنگ آزموده و مزه‌ای آزادی چشیده‌ای کشورهای آسیای میانه که از مرگ هراس نداشتند و به حیات اسارت و برده‌گی به سنگرهای داغ جنگ در افغانستان وداع گفته بودند و آمده بودند تا درس آزادی و شهامت را به مردم خویش بیاموزانند و آنها را به مخالفت از اقدام زشت رهبری شوروی در افغانستان با خود هم عقیده و همراه کنند، اما ساحه جولان و میدان گفت و شنودی چنین افکار به مردمی که در

طول دو قرن بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم تحت تسلط استبداد و زیر شمشیر ظلم و بی عدالتی روس ها نسل بعد نسل بسر برده بودند، خیلی ها تنگ و محدود و قیام به مخالفت نزد بعضی ها کار ساده و سهل نمی نمود، بناء آنها را به برده باری و تحمل توصیه می کردند. ولی با وجود توصیه ها تبلیغ و ترویج آرمان های مقدس برای آزادی آنها از شنیدن واقعیت ها و یا چشم دید فرزندان شان، با داغ های پنهانی نو نهالان از دست داده و معلولین پیش روی چشم شان افتیده از جنگ افغانستان، کم کم می رفت تا نقشی در اذهان مردم آسیای میانه از خود بجای گذارند و آرزوی استرداد آزادی را در قلوب شان زنده نمایند، و از روی آتش عشق به آزادی، خاکستری مذلت و اسارت را بزدايند، و با شنیدن قصه های حماسه آفرین مردم آزادی دوست افغانستان به آرزوی زندگی نو و جهان نو آرامش خاطر یابند.

اما شعله آزادی از شعله هایی نبود که با خاموش نشستن و عقب دروازه ها گریستن، و یا به این خانه و آن کوچه قصه ای گفتن، و افسانه ای سر دادن بالا گیرند، بلکه همان اراده ای را بکار داشت که عساکر بازگشته ای آسیای میانه از جنگ برای آزادی در افغانستان از مردم افغانستان آموخته و بهم وطنان خود ارمغان آورده بودند.

بگذار تا بدینوسیله شعله های آتشی که سال ها در زیر خاکستر خدعه و فریب و ریا و ستم درین کشورهای محکوم پنهان مانده بود، دوباره توسط فرزندان آنها روشن، و قامت خمیده پدران شان چون غرور فرزندان شان همیشه بلند و استوار بمانند.

تأثیر شستشوی مغزی جوانان آسیای میانه در افغانستان بود که مردمان سرزمین آسیای میانه را به سوی یک دگرگونی مفکوره وی می کشانید و بالقوه زمینه فعالیت های ضدیت با کمونیزم و بردگی را در اذهان اوشان تقویه و آرزوی کسب آزادی را در نهاد آنها زنده می نمود.

اظهار عقیده برای آزادی و یا به اصطلاح بوی بردن دستگاه حزبی و استخباراتی از ضدیت با کمونیزم قبل از اشغال افغانستان سرنوشت کمتر از محکوم شدن به مرگ نداشت. بلی، سعادت به آنهایی زیبنده گی دارد که بتوانند در لابلای تاریکی ها و ناامیدی ها شمع را بیفروزند که در پرتو آن امید های از دست رفته را باز یابند.

اقدام و امید تفرقه ملی و مذهبی اشغالگران شوروی توسط عساکر آسیای میانه طوریکه دیده شد مثمیری ثمری نشد و نقش بر آب گردید. از آنرو پیاده کردن پلان شرم آوری

تفرقه ملی و مذهبی را به رهبران حزبی در افغانستان گذاشتند و برای تصفیه ای اردوی سرخ از عساکر آسیای میانه و کشورهای تحت ستم داخل اقدام شدند و اردو را یک دست از عساکر روسی تنظیم و به جنگ های افغانستان می گمارند تا برای استقرار و استحکام حکومت مورد نظر با سرسختی و بیرحمی به جنگند.

عساکر یکدست روسی شده را به این تعبیر و فهم به افغانستان انتقال می دادند تا برای انجام وظائف بین المللی خویش، متجاوزین غربی، پاکستانی، ایرانی، اعراب و چینی ها را که برخلاف اراده مردم افغانستان نظام سوسیالیستی را در آن کشور تخریب می کنند سرکوب نمایند. عساکری که تحت تأثیر تبلیغات تخدیرکننده با یک ملت عقب افتیده که با چوب و خشت و کلوخ و سنگ به مقابل شان قیام نموده، تخدیر و مواجه شده بودند بیرحمانه جنگیدند، اما روزها گذشت و از کشته ها پشته ساختند، شهرها را به آتش کشیدند و دهات و قریه جات را به ویرانه ها مبدل و دشت و صحرا و کوه و دمن را زیر و زبر کردند. نه کشته، نه اسیر و نه زخمی از عساکر خارجی را یافتند و اثری هم در میان انسان های به خاک و خون کشیده شده از روحانیون، ملاکان، سرمایه داران و روشنفکران با نفوذ دیده نمی شد.

می گفتند که عساکر روسی از خود می پرسیدند: پس ما با کی می جنگیم؟
با ملتی که ایدیالوژی کمونیزم را نمی پذیرند و حکومت کمونیست ها را قبول ندارند.
گذشت روزها و هفته ها و شدت جنگ و نیرومند شدن مقاومت ملی سؤالات بیشتری را در ذهن سربازان روسی خلق می نمود و باز هم از خود می پرسیدند:
آیا این همان ملتی افغان نیستند که به گذشته نه چندان دور در مجالس حزبی در مکاتب و پوهنتون ها از آن به حیث یک همسایه نیک و یک ملت دوست به احترام یاد می کردیم؟
و آنها ما را و ما آنها را نزدیکتر از مردم کشورهای دیگر با خود دوست می پنداشتیم؟
تعجب آور اینکه غیر از عده ای محدودی عموماً از حکومت کمونیست ها و اعمال شان عمیقاً نفرت دارند و در هیچ گوشه و کنار افغانستان مردم ازین حکومت طرفداری نمی کنند. مگر اینطور نیست که ما اکثریت دوستان خود را با یک اقلیت فریب دهنده معاوضه کرده ایم؟ ما گناهکاریم و نایستی با چنین ملتی با چنان قساوتی جنگید. بایستی بخوبی بیندیشیم که حق به طرف پروفیسر سخاروف بود، نه با رهبر روزگار زده مفلوک، مریض و بی تفاوت در مقابل کرامت انسانی آقای بریژنف.

چنین قضاوت‌های انسانی و وجدانی را که عساکر روسی در میان یکدیگر خویش به جر و بحث می‌گذاشتند به گفته‌های بسیار شنیده شده بخاطر این اندیشه‌های مقدس اکثراً تیرباران می‌شدند.

رهبران شوروی که تصمیم گرفته بودند تا در ظاهر امر حکومت هم کیش خود را به ملت افغانستان به قبولانند، در باطن می‌خواستند تا غسل تعمید را به بحر هند با موجودیت عساکر خویش عملی و آنگاه پرچم سرخ انقلاب اکتوبر را تا خط استوا به اهتزاز درآورند. چنین اراده پلید که پایمالی کشورها و از بین بردن ملت‌ها را در خود نهفته داشت، احساس بشری و کرامت انسانی در پیرامون آن نه بایستی به مشام زنده جانی نفوذ نمایند، و یا اردوی آن غیر از اطاعت و پیشرفت و از بین بردن آنچه در مقابل شان می‌جنبید تفکری دیگر در مغزشان و یا عطف و مروتی در ضمیرشان وجود داشته باشد. بناء شعار می‌دادند به پیش به سوی یک افغانستان تحت تسلط نظام کمونیسم، و باقی هیچ.

بی‌خبر از اینکه اندیشه‌های انسانی امروز را نمی‌توان تحت الشعاع احساس جهانگیران دیروز ارزیابی نمود و اردویی را مطابق آمال جاه طلبانه و خودسرانه خویش برای مدتی به سرکوبی ملت‌های بیای خواسته برای حفظ استقلال شان بسیج نمود و یا توسط تبلیغ و ترویج به ضد کشوری دیگری آنهم برای سلب آزادی شان استعمال نمود.

بدین جهت پیدا شدن واقع بینی و احساس ترحم و قبول حق به جانبی مردم افغانستان میان عساکر روس که هر روز در دامنه وسعت آن می‌افزود، برای رهبران شوروی درمسکو غیرقابل پذیرش شده بود. بناء تصمیم گرفتند تا عساکری که احساس خستگی جسمی و تحلیل فکری اوضاع را داشته باشد با عساکر تازه نفس تعویض گردند، به روی این اصل بهر قطعه‌ای که اشتباه و تصور همدردی به مردم افغانستان دیده می‌شد بلامعطلی به شوروی می‌فرستادند و بجای آنها عساکر جدید که معلومات کمتر در تجزیه و تحلیل اوضاع داشتند پیاده می‌شدند.

بنابر آن به ده سال ۱۲۰ هزار عسکر روسی در افغانستان ده بار تجدید گردیده و بدینجهت در ظرف ده سال از ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ ه.ش. یک میلیون و دو صد هزار عسکر شوروی به خاک افغانستان پیاده شده‌اند. عساکر تازه دم که جای عساکر خسته یا جای عساکری که وجداناً تحت تأثیر دلاوری و حق به جانبی مردم افغانستان قرار می‌گرفتند، پر می‌کردند و بدینسان از فروکش در شدت جنگ و ترحم در سرکوبی ملت افغان، آنهم

بصورت موقتی و کوتاه مدت جلوگیری می نمودند.

عساکر بازگشته به روسی هم مثل عساکر آسیای میانه چشم دیدها و نظریات خود را درباره نیروی خلل ناپذیر مقاومت و اراده ملت افغانستان برای حفظ استقلال و بیرون راندن عساکر شوروی از خاک شان و سرنگونی رژیم که به آن علاقه نداشتند به اقارب و دوستان نزدیک خود قصه های که در پیرامون شان گذشته بود و صحنه هایی که خود داخل معرکه بوده اند و به شنونده ها، گرچه قابل باور نبود ولی باز هم قصه می کردند.

روس ها که بیش از هفتاد سال زیر زنجیر عبودیت و فرمانبری زمامداران خود کامه خویش با چشم و گوش و زبان بسته و کمری خمیده با یک اقتصاد نا به سامان و یک زندگی نهایتاً بخور و نمیر کار و تحمل می کردند و حاصل رنج خویش را برای انکشاف و دامنه دادن به کمونیزم جهان شمول و مصارف بی حدود رهبران خویش ناخواسته می پرداختند، و خود برای گرفتن یک قرص نان یا چند دانه کچالو، رومی و یا یک جوهره بوت و یا کلاهی در پیشروی مغازه ها با تحمل سرمای طاقت فرسای روسیه ساعت ها با صف های دنباله دار انتظار می کشیدند و در پایان کار خسته و افسرده، اما بدست خالی بازمی گشتند و قدرت بالا دیدن و حتی آهسته گفتن با خود را نداشتند، شنیدن قصه های فرزندان شان از سرکشی و مقاومت مردم افغانستان، آنهم به مقابل اردوی سرخ اگرچه باور نکردنی بود، ولی باز هم مردم رفته رفته به شنیدن آن معتاد و احساس سرکشی آنها به مقابل حکومت داشت زنده شده می رفت.

از آنرو مردم شوروی با شنیدن حماسه های مردم حماسه آفرین افغانستان گرچه به حیرت فرومی رفتند، اما جرأت آن را هم یافته بودند تا بر زمامداران خویش لعنت و نفرین بفرستند و فامیل های که ارجمندان خود را درین جنگ بی مفهوم برای شوروی از دست داده بودند و یا فرزندان شان بدون دست و پای یا چشم و گوش از افغانستان باز می گشتند، از شنیدن چنین واقعیت ها نمی توانستند احساس نفرت عمیق خویش را در مقابل رهبران خودسر شوروی پنهان دارند. در کشوری که برای سه ربع قرن بالا دیدن به سوی رهبری آن گناه و تنقید از اعمال اوشان کفر تلقی می گردید، اکنون جنگ افغانستان داشت تا به اطاعت کورکورانه ملت روس پایان داده و صفحات سیاه تاریخ استبداد آن کشور پهناور و ملت عظیم روس را زیر پا گذارند و شعارهای خونین کمونیزم را به اشک های فرو غلطیده مادران داغ برداشته و آب دیده پدران به دام افتیده کمونیزم

بشویند و پاره نمایند و از مفکوره‌ای انسان دوستانه آکادمیسین داکتر سخاروف دارنده جایزه نوبل که می‌گفتند نباید با افغان‌ها بی‌گناه جنگید، پیروی نمایند. سخاروف که فرستادن عساکر شوروی را به خاک افغانستان در همان روزهای اول یک عمل خلاف حقوق بشر و غیرانسانی گفته و زعامت شوروی را مورد سرزنش و ملامت قرار داده بود در خانه‌اش محبوس و بعداً از مسکو در حالت مریضی او را به نقاط دور کشور تبعید نموده بودند. مقاومت و پایداری مردم افغانستان به مقابل تجاوز و بیدادگری اردوی سرخ بود که ذهنیت مردم شوروی را بالقوه به مخالفت به اعمال زمامداران‌شان برانگیخته بودند و از جانب دیگر به کشورهای اقمار و تحت تسلط در آمده شوروی در اروپای شرقی جرئت و قضاوت آنرا بوجود آورده بود تا آنچه فرزندان بازگشته‌شان از جنگ‌های افغانستان می‌گویند و اخباری را که درین باره از رادیوهای غربی می‌شنوند باور نمایند.

اگرچه تعدادی کمی از صاحب منصبان وعده محدودی از عساکر اروپای شرقی که در روزهای اول هجوم عساکر شوروی به افغانستان تحت نام اجرای وظائف بین‌المللی توسط رهبری اردوی شوروی به افغانستان آورده شده بودند و روس‌ها آنها را همزمان با عساکر آسیای میانه از ترس اینکه مبادا اینها جرئت از دست داده‌ای جنگیدن به مقابل اردوی سرخ را از افغان‌ها بیاموزند، به کشورهای‌شان بازگردانیده بود. با آنهم آنها از مقاومت خلل ناپذیر مردم افغانستان به مقابل اردوی متجاوز شوروی، و عمال گماشته آنها، آموخته بودند که: اگر ملتی به استرداد آزادی عشق داشته باشند، استعداد و نیروی آنرا در خود نهفته دارند تا با قوی‌ترین اردوی جهان پنجه نرم کنند.

با الهام از جنگ‌ها افغانستان برای بار اول کارگران و دهقانان پولیند که از بهره‌دادن به روس‌ها بجان رسیده بود، مرگ را به زندگی در اسارت ترجیح داده و قیام ملت افغانستان را سرمشق قرار می‌دهند. از آنرو دست به تظاهرات وسیعی تحت رهبری جوانان از سر گذشته، کارگر دلیری بنام لیخ والیسا برای واپس گرفتن حقوق غصب شده‌ای خویش می‌زنند. عقده‌های حقارتی را که ملت پولیند از اسارت شوروی‌ها با خود داشتند تحمل ناپذیر، و روحیه مخالفت با نظام کمونیسم، و از پای درآوردن حکومت جانبدار شوروی در آنها مانند آتش در پخته شعله‌ور می‌شوند و به مدتی کمتر از یکسال بیش از ده میلیون کارگر و دهقان و کسبه و کم‌بغل و روشنفکر تحت لوای اتحادیه کارگری به مخالفت حکومتی دست نشانده شوروی در پولیند گردهم می‌آیند.

با آنکه دستگاه تبلیغاتی شوروی و کشورهای اقمارش، عمل اتحادیه ای کارگری را خلاف روحیه کمونیزم بین المللی خوانده و آنرا تحریکات د ول امپریالیستی تلقین می نمودند، ولی کوچکترین تأثیر و یا خللی در روحیه ای مبارزان پولندی بوجود نیاورده بود، زیرا پولندی ها فهمیده بودند هیولای کمونیزم روسیه که در سال ۱۳۳۵ ه.ش. حقوق آزادی آنها را در تحت چکمه های اردوی نیرومند خویش پایمال نموده بود، اکنون به قله های سر به فلک کشیده و راه های صعب المرور هندو کش به دام افتیده اند، و چکمه های پاشنه آهنین شان به دلدل زارهای جنگ در سرزمین افغان ها چنان فرو رفته اند که قدرت بالا کشیدن و نیروی زورگویی خود را از دست داده اند و توانمندی دیروز را ندارند که بر پولندی ها بتازند و دار و ندارشان را غارت نمایند.

با مقاومت شکست ناپذیر مردم افغانستان و مظاهرات پی در پی در پولند و کم و بیش در کشورهای اروپای شرقی و مخالفت های بالقوه، اما سرتاسری در شوروی پیرمرد کهنسال، رهبر فرتوت روسیه، بریژنف که خواب غسل تعمید را در آب گرم بحر هند می دید، تاب مقاومت از دست می دهد و روزگار مصلحت آنرا بدان می بیند تا به آب های سرد قطب شمال قناعت ورزیده و جان را به آن که به او جان داده بود، تسلیم نماید.

پیش ازینکه بریژنف را بخاک بسپارند، طبق معمول اندروویوف به مقام رهبری اتحاد جماهیر شوروی تعیین می گردد. مبصرین امور شوروی درباره این شخص و حل مسئله افغانستان به خوشبینی می نگریستند، اما خرابی صحت و زعامت کوتاه مدت آن وقت آنرا نداد تا مردم، درباره نیت خوب یا زشت آن در حل مسئله افغانستان قضاوت نمایند.

خلف او چیرنینکو را که عمری کمتر از وی و بیشتر از بریژنف داشتند از یک دروازه کرمیلین در حالیکه نفس های آخرین خود را می شمرد آوردند و به تخت امپراطوری روسیه تکیه دادند، و از دروازه دیگری کرمیلین با دنیایی از ندامت و آرزو تابوت او را بیرون کشیدند و در پهلوی همقطارانش به انتظار قضاوت نسلهای آینده امانت پای دیوار کرمیلین بخاک سپردند. در زمان ایندو زمامدار هم جنگ در افغانستان با تمام بیدادگری هایش بیداد می کرد.

هیئت رهبری حزب کمونیست در مسکو زعامت کشور پهناور جماهیر شوروی را به میخائل سرگویچ گورباچف می سپارند آنهم در حالیکه جنگ در افغانستان رو به گسترش و شدت گذاشته بود و اداره کشورش و امور کمونیزم جهانی در اثر جنگهای افغانستان رو

بدگرگونی‌های شگفت‌انگیزی آورده بود و جنگ سرد میان ابر قدرت‌ها قوس صعودی خود را می‌پیمایید بعهده او می‌گذارند.

شاید روس‌ها می‌خواستند این شخصیت را به امید اینکه از اعمال رهبران سلف خویش خصوصاً آنهایی که آرزوی اشغال افغانستان را با خود به گور برده بودند تجارب آموخته باشند در محک تجربه در بدترین شرایط و مشکل‌ترین دقائق که روسیه شوروی بار مشکلات چند کشور عقب‌مانده‌ای جنگ‌زده و یا در حال جنگ را (افغانستان، لائوس، کمپوچیا، ویتنام، کیوبا و غیره) بدوش می‌کشیدند، قرار داده و بخت او را بیازمایند. و او هم در زمانی که کشور شوراهای با یک اقتصاد نابسامان و یک هرج و مرج اجتماعی در اثر جنگ‌های افغانستان دست و گریبان شده بود و جهانیان ختم درام کمونیزم و پایان امپراطوری شوروی را انتظار می‌کشیدند.

به امید جلوگیری از هم‌پاشی اتحاد جماهیر شوروی تکیه به اریکه قدرت می‌زنند. ولی شیرازه نظام شوروی در اثر مقاومت و پایداری افغان‌های آزادی‌دوست طوری از هم گسیخته می‌رفت که زعامت گورباچف و نوآوری‌هایش را تحت الشعاع قرار می‌دهد. و شوروی‌هایی که به فروپاشی تجزیه و اشغال یک همسایه نیک همانند افغانستان، سرزمین مردمان خداپرست و آزادی‌دوست کمر بسته بودند، خود به دست تقدیر محکوم به فروپاشی می‌شوند و دنیا تماشاگر آن.

فصل دهم

ترویج ستم ملی و طرح دسائس برای تجزیه

و جنگ‌های داخلی در افغانستان

۱۳۶۰ - ۱۳۷۰

جنگ بیرحمانه اتحاد جماهیر شوروی و پایداری و مقاومت مردم افغانستان چون به زعامت شوروی، خصوصاً به بریژنف و دیگر طراحان جنگ به سرافکندگی و دل‌خاره‌گی دوام‌دار

و بی‌علاجی مبدل شده بود بناء ناخواسته باور می‌کنند که ملت افغانستان به شهادت تاریخ در جنگ رویارویی برای حفظ آزادی شکست و اسارت را نمی‌پذیرند. از آنرو به امید شکست نیروی مقاومت و تضعیف وحدت ملی افغان‌ها شوروی‌ها به فتنه افکنی دیگر به منظور ایجاد مصیبت دیگر هیئت رهبری ح.د.خ. خصوصاً جناح ستمی آنرا و امیدارند تا دسائس پی‌ریزی شده زیرین را در عمل پیاده کنند:

۱- گردآوردن و بکارگماشتن افراد غیر حزبی که از آنجمله:

جبهه ملی، پدر وطن از همین قماش و یکی از همان دام‌های گسترده بود که در آن دانه‌های نفاق را پاشیده و آرزو داشتند وطن پرستان متنفذ و طرفداران بالقوه جهاد را به حلقه‌های این دام اسیر نمایند.

تشکیلات وسیع جبهه بنام پدر وطن که در شهرها و دورترین گوشه و کنار افغانستان گروهک‌های از مأمورین متقاعد بینوا، و پیرمردان محتاج، و تاجران و ملاکان استفاده‌جو، مداحان علما صفت و اشخاص مجبور گردانیده شده تحت نام متنفذین و نمایندگان با اعتبار مردم به صدها حيله و تهدید با صرف ملیون‌ها افغانی به رهبری یکی از سرسپردگان ح.د.خ. برای جلب و جذب آنهایی که در حزب شامل نمی‌شدند به نفع حزب و به پیروی از حزب بوجود آورده بودند.

سازماندهی این جبهه که از ابتکارات سردمداران خاد به حساب می‌آمد آنرا مستحکم‌ترین و یگانه نیروی رابطه میان ح.د.خ. و مردم و ختم جنگ می‌شمایند. از کشور بلغاریا کاپی و با شور و شغف بی‌پایان و سر و صداهای بی‌حد و حصر و خوش بینی‌های بلند بالا و تبلیغات دامنه‌داری در اتحاد شوروی و کشورهای اقمارش استقبال می‌شوند و برعکس در میان مردم هنوز نقش پای سردمداران جبهه نه خشکیده بود که در اثر فشار و تبلیغات بالقوه مخالفین حکومت و بی‌محتوا بودن مرام جبهه، پیش از آنچه تصور می‌گردید این فواره‌ای سر به فلک برآورده به زوال تن در می‌دهد و برای پنهان شدن از نظرها اعضایش به اصطلاح غار می‌پالند.

قتل چند نفر از نطاقان مشهور جبهه از طرف آزادی‌خواهان صدمه‌ای دیگری بود که بر پیکر لرزان جبهه وارد آوردند، و مهر خاموشی را به دهن آنهایی که به نفع رهبری ح.د.خ. بیرون از شهرها می‌خواستند اظهار موجودیت نمایند می‌کوبند.

جبهه از اول تا اواخر عمرش با چند بار تغییر نام از جبهه ملی پدر وطن، به جبهه ملی و

کمیسیون مصالحه و جبهه صلح نتوانست تأثیری به مردم وارد آورده و یا اثبات موجودیت نمایند. ولی برخلاف با صرف ملیون ها افغانی سالانه، باری بالای باری دوش ملت ستم کشیده افغان شده بود و برای ثابت نگهداشتن این امتیازات، گاه گاهی از محل کنفرانس ها، و صفحه تلویزیون و روزنامه های دولتی صدائی گفته های بی تأثیر و سخن های بی مزه ای بعضی از اعضای جبهه که به نفع حکومت شعار می دادند بی آنکه مردم به آنها گوش دهند، پخش می گردید.

با آنهم طراحان جبهه ای به خاک افتیده پدر وطن دام دیگری گسترده و دانه های تازه ای برای اغوای مسلمین به زمین های پاک مساجد و مدارس دینی پاش دادند، زیرا شوروی ها بعد از کشتار بیرحمانه ای مؤمنین به خدا، باور کرده بودند که از راه جنگ نمی توان به ضد دین در افغانستان مبارزه و یا با دینداران آن جنگید، از آنرو جنگ افغان ها را با جنگ های باسماچی های آسیایی میانه مقایسه و مشوره می دهند تا با مسلمان ها و روحانیون از راه حيله و تطميع پيش آمد نمایند.

آنها گذشت زمان و نزدیکی مردم جهان را با یکدیگر و روحیه و اراده مردم افغانستان را به مقابل زمامداران ملحد نادیده گرفتند و روی به سوی تأسیس و تشکیل اداره های پر شاخ و برگ و پر مصرف روحانیون بنام شئون اسلامی و اوقاف و شورای علما و روحانیون و اداره ملا امامان مساجد گذاشتند.

بدینسان مشتی از عناصر پلید و تاریخ زده را در لباس علما و روحانیون می پیچانند و در کنار جبهه ملی جا می زنند و دوباره آنچه را در حلقه های سیاسی مرده بود، برای تفرقه و بدبختی مردم افغانستان احیا می کنند.

علمای مشهور و صاحب نفوذان پرهیزگار در همان روزهای اول انقلاب ثور که به دسترس خدانشناسان قرار می گرفتند، سر به نیست می شدند. تنی چند از وحشت بی حرمتی به دین اسلام پای به فرار نهادند، و تعداد کثیری در میدان جنگ برای استرداد آزادی جان دادند. تعدادی کمی که طاقت دوری وطن را نداشتند در گوشه های مساجد دهات پناه برده و مهر خاموشی به لب نهادند، و از صمیم قلب برای نجات مردم افغانستان دعا می کردند و ضمناً خطوط مواصلات گاهی از هم پاشیده ای مجاهدین را بهم پیوند می دادند.

برعکس اینها بودند گمراهانی که لباس سفید اسلام به تن و قلب سیاه منافقین در سینه

داشتند و با ظاهر فریبنده خویش مؤمنین ساده دل را می فریبیدند و از دین مقدس اسلام با لفاظی های جعلی و دور از واقعیت و با حرافی های خودساخته سلاح های برنده می ساختند و بدست از خدا برگشتگان برای کشتار مسلمان ها می سپاریدند و آنها هم از چنین اشخاص جمعیت های بوجود آوردند و نام شئون اسلامی، اوقاف و شورای علما و روحانیون را با اهداف مشترک، اما جدا از جبهه ملی مانند لکه ای ننگی در پیشانی مقدس اسلام نقش بستند و تا آنجائی که توانستند کوشیدند تا به تعداد این معاش خواران هرزه و به تشکیلات وسیع این طفیلی های جامعه به نفع خویش بیفزایند.

ملا امان و مؤذنین مساجدی را که در حلقه این گمراهان ثبت نام نمی کردند از مساجد می راندند و در محابس جای می دادند، برعکس جیره خواران وظیفه داشتند تا اعمال حکومت و گفتار و نیات رهبران حزبی و حتی وجود عساکر شوروی را مطابق احکام دین اسلام به مردم جلوه دهند.

مردم رفته رفته از امامت اوشان دلگیر و از گفتار آنها خسته می شدند. چه بسا دیده شده که مردمی حوصله از دست داده و از زندگی به سیر آمده، دست به قتل ملا امام مسجدی و یا خطیب جامعی از صف جیره خواران زده بودند. از آنرو هر واعظی برای حفظ جان خویش تفنگچه در کمر و محافظین مسلح به اطراف منبر داشتند.

اگر اینها حلقه جولان زندگی را به مردم از وعظ های غلط و ساخته گی تنگ می نمودند، مردم هم عرصه حیات و میدان گیرودار اینها را مانند قفسی به اطراف اوشان قفل می زدند.

با وجود آن منافقین دستار به سر که پنهان خوردن شراب و منافقت های علنی به اوشان بسنده نبود، برای تخریب اذهان مردم با مشاورین روسی همدست و هم پیاله و با رهبران دولتی همکاری داشته در مساجد و قبرستان ها جنون بدگوئی آزادی خواهان خط مشی این نفرین شدگان گردیده بود. آیات قرآنی و احادیث نبوی را غلط می خواندند و به دروغ تفسیر می کردند و برای اینکه دست این سیاه کاران به پول اندوخته دولت، به صندوقچه مانده شده رسیده باشد، کتب مقدس را زیر پا می کردند و ایمان به جای پول به طاق می گذاشتند. زیرا این نابکاران خدا را فراموش و قهر مردم را از یاد برده بودند.

این جامه سفیدان سیه دل با بدنامی هایی که داشتند برای بدنام شدگان دیگر بدنام نبودند، آنها را به احترام می پذیرفتند و به ترویج اعمال نکوهیده تشویق و تمویل

می کردند. با آنهم بهره گیری زمامداران از نابکاری اینها غیر از مصارف پولی و دور شدن مردم از آنها چیزی دیگری دیده نمی شد، ولی زمامداران با خود داشتن آنها را می خواستند نه با مردم بودن و اعتبار داشتن آنها را. شوروی ها به دام کشیدن چنین علمای خریده شده را، به گردهمآئی های علمای هم مانند در آسیانه میانه مقایسه می کردند و راضی بنظر می آمدند و با داران وطنی هم آرزوی بالاتر از رضائیت خاطر با داران بیرونی نداشتند.

به روی همین اصل ادامه فعالیت خودها را توسعه داده و به جلب و کشش دانشمندان و نویسندگان و کارمندان دولتی دور مانده از حزب در تلاش افتیدند. چرا که فرار مغزها، نه پیوستن وطن دوستان، کناره گرفتن استادان از بارگاه دولتی حزب را روز به روز از مردم تجرید و رهبری حزبی را به هراس و مشاوران شوروی را متوجه این نقیصه نموده بود. آنانی که تا دیروز روشنفکران وطن دوست را ملی گرایان تنگ نظر خوانده، در محابس می بردند و یا بالای دار، امروز می خواهند بقایای آنها را به خود نزدیک و از جامعه ای خدادوستان مجاهد تجرید نمایند. از آنرو رفقا را تحت فشار قرار داده تا از روشنفکران زجر دیده و تحقیر شده عذرخواهی و آنها را در اتحادیه ها تنظیم نمایند.

رفقا سر به زانو خمیده ناچار روی به سوی مردمی آوردند که تا دیروز آنها را تفاله های روزگار استبداد و پس ماندگان دوران ارتجاع و گروه رانده شده ای جهان نو و مفکوره های نو می خواندند. چه بسا هم مثلاً اینها که به اتهامات بی بنیاد نوکری به امریکا و امپریالیسم بدون اینکه به محاکمه کشانیده شوند، سر به نیست می شدند دیروز چنان گفتند و چنان کردند، امروز چنین می فرمایند و چنین می کنند.

رهبری حزبی هم به مقابل دانشمندان و روی شناسان به تغییر جهت نه تغییر ماهیت رو می آورند و با ارادت بیش از حد به نوازش و دلگرمی و در واقعیت امر به فریب آنها به کشیدن به دوائر دولتی و به اتحادیه های نویسندگان، حقوق دانان، و غیره سازمان های اجتماعی اقدام می کنند.

اتحادیه های بی ثمر که سالانه به مصرف ملیون ها افغانی از بودجه انکشافی بوجود می آمد از یک طرف مانع انکشاف اقتصادی و سرمایه گذاری گردیده و از جانب دیگر بجز از زرق و برق ظاهری و مناظر تلویزیونی و اخبارهای پندیده از اصطلاحات نامأنوس، مثمری هیچ نوع ثمری به قطع جنگ و خونریزی و آرامی مردم نگردیدند، زیرا رهبران حزبی

دانشمندان را که عقیده به سوسیالیزم نداشتند به روی مجبورت و خواسته زمان پذیرفته بودند، نه به روی صمیمت و همکاری. و هم‌چنان بعضی از دانشمندان هم که به فعالیت‌های زیرزمینی خود پناهگاه می‌پالیدند، درینجا گردهم می‌آمدند. از آنرو هیچ‌یک از هردو جناح به دیگری صادق نبودند و غائبانه با تمام شدت یکدیگر را نفی می‌کردند. علمای دینی و روشنفکرانی که عشق وطن‌تار و پود وجودشان را بخود بافته بود، و دست و پای و مغز آنها را مانند تارهای عنکبوت خادی‌ها تحت نظر داشتند، می‌بایستی درین وطنی بلا رسیده زنده بمانند. بلی، زنده بمانند تا به دیدن حوادث مصیبت‌بار و قبول همه بدبختی‌های رنج‌آور، بازگشت روزهای آزادی مردم و استقلال وطن محبوب خود را دقیقه شماری نمایند.

مصیبت فرو باریدن راکت‌ها را تحمل و مرگ جگرگوشه‌های نازدانه و اطفال معصوم را در پیش چشم خود بنگرند و از اتهام مخالفت با حکومت و تن در دادن به زیر شکنجه‌ای شکنجه‌گران بی‌دانش نه هراسند و به امید رسیدن صبح سعادت شب‌های دیر پا و تاریک زندگی را به حجره‌های در بسته زندان بسر برند.

از همه ناگوارتر و باور نکردنی، گفته‌های دوستان‌شان را که به امریکا و اروپا رفته بودند و به این زیر دار نشسته گان بنام نوکر این و خادم آن اتهام می‌بستند بپذیرند می‌بایستی بپذیرند، زیرا اینها رسالت تاریخی داشتند تا فرزندان خود را برای آزادی به جنگ رویارویی به دشمن که بهر در و دروازه خانه و به پشت هر دیوار و در کنار هر کوچه برای کوبیدن آزاده گان پهره می‌داند بسیج نمایند.

با چنان آرزوی مقدس و با چنین دشواری مرگ‌آور همه چیز را روی هم گذاشتن کاری نیست که به تخیل شاعرانه یا به حرافی‌های بدون مسئولیت و یا ترسیدن از اتهامات آنرا انجام داد.

بدین جهت برای انجام چنین کاری مقدسی بعضی از علمای دینی و روشنفکران به حیث پناهگاه در برخی از اتحادیه‌ها و ادارات دولتی مأموریت را می‌پذیرفتند، و بودند روشنفکرانی که حلقه‌ای اسارت را به پای وطن پرستان بخاطر پول ناچیز می‌بستند، و ابروی خود را به عرق پای دیگران می‌آلودند، ضمیر ناآرام روشن ضمیران را می‌خواندند و به آرزوی باطنی‌شان پی می‌بردند و هم بسته گی نهفته آزادی خواهان را به دشمنان وطن به میان می‌گذاشتند و بدینسان آمال و آرزوهای مقدس وطن‌دوستان را به نیت ناپاک

خود می‌آلودند و روح سرشار آزاده گان را به آتش قهر گماشته گان اجنبی در می‌کشانیدند و جسم‌های نحیف و دل‌های پرآرزوی شان را برای شکنجه به اختیار ستمگاران شکنجه‌گر می‌گذاشتند، تا ردی پای مخالفین و یا محل دسته‌بندی آنها را نشان دهند. به آسانی این فرزندان راه حق جان دادند، ولی با قبول تمام مشقات جای جنگجویان و پل پای آنان را پنهان می‌داشتند.

روزهای دشوار شک و تردید با تعقیب و توبیخ به همه‌ای مأمورین صادق به وطن یکسان نمی‌گذشت، گروهی نیروی تحمل را از دست داده، یکایک به پیروی از برادران فرار داده شده فراری می‌شدند. بعضی‌ها در راه اقدام به فرار و یا همکاری با دشمنان شوروی دستگیر و به محابس افتیدند، دسته‌ای هم می‌میدان، و طی میدان گفته به امید آزادی امروز را فردا و باز فردا را فردا می‌کردند. با اینکه با مرگ مشت‌گریبان بودند دامن مقدس وطن را رها نمی‌کردند.

دستگاه رهبری با دائر نمودن مجالس حزبی، سمینارها و کنفرانس‌ها و کارهای داوطلبانه و نشر آن به تلویزیون و روزنامه‌ها روز تا روز می‌افزود، و برابر به آن توزیع نشان‌ها، ارتقای رتبه‌های علمی، بالا کشیدن بی‌طرف‌ها به مقامات عالی برای راضی نگه داشتن آنها می‌کوشیدند. مگر باز هم نتیجه آن غیر مؤثر برای آرامش و همکاری با دولت بود، زیرا جنگ علت دیگر و معلول دیگر داشت و زمامداران معلول علت دیگری را می‌پالیدند. از آنرو جنگ با تمام بیرحمی‌ها از هردو جهت کسب شدت می‌نمود.

حکومت اطاعت از مردم را سبب آرامش می‌پنداشتند، حال آنکه قیام مردم، ملی و مذهبی و به ضد دولت بود و مردم اطاعت از چنین دولتی را مردود و کفر می‌شماریدند و بناءً آزادی‌خواهان به پیروی از اراده ملت به هیچ چیزی دیگر غیر از انتقال قدرت به حکومت مردمی راضی نمی‌شدند، و آرزو می‌بردند تا پیروان حقیقت بر گمراهان و منکران پیروز گردند.

بهراندازه‌ای که مصارف دولتی درین گیرودارهای بی‌سر و سامان و گردهم آوردن‌های بی‌نتیجه رو به افزایش می‌گذاشت، به همان تناسب اعتبار گردانندگان این چرخ از چرخ مانده به نزد مردم رو به کاهش می‌رفت.

شوروی‌ها که خط مشی انقلاب افغانستان را چتل نویس انقلاب آسیای میانه می‌شمردند، باور داشتند که زیر سایه شمشیر اردوی سرخ، تبلیغات برای دست‌آوردهای انقلاب اگر

امروز مؤثر نیست، فردا مضمیت آن به همه آشکار می شوند آنها که از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱ شمسی مدت پانزده سال را به سرکوبی آزادی خواهان آسیای میانه به نام اشرار (باسماچی) سپری و از آن تجاربی به اسارت کشیدن ملل اندوخته داشتند، اراده کرده بودند تا ستمگری های آسیای میانه را نقل مطابق اصل در افغانستان پیاده کنید.

از طرف دیگر خادیسست ها هر روز به سایه ای شمشیرپر توان اردوی سرخ دری را می کوبیدند و صاحبخانه ای را می دزدیدند تا به مردم اطاعت و فرمانبرداری را از راه ترس و تولید وحشت بیاموزند و بدینا بدانند که این مردم افغانستانند که از انقلاب دفاع و از انقلابیون استقبال می کنند.

جرگه اقوام سرحدی

جرگه ای وسیع و واقعاً بی سابقه ای را از مردمانی که بدو طرف خط دیورند میان افغانستان و پاکستان و نزدیکی سرحدات ایران زندگی می کردند بنام جرگه اقوام و قبایل سرحدی به تعداد بیش از سه هزار نفر، به اصطلاح نمایندگان با اعتبار مردم را بدین منظور گرد می آورند تا قانونی بودن حکومت را با موجودیت عساکر شوروی تأیید و قیام مسلحانه مردم را مردود شمارند.

به این جرگه پسر خان عبدالولی خان ککوخیل مهمند با بیش از پنجمصد نفر از پیروان خود در اثر مساعی اجمل ختک از ماورای دیورند به پشتیبانی از انقلاب ثور اشتراک می کنند و با شور و شغف و صدای هلهله زنده باد ککوخیل که فضای جلسه را به صحنه مسابقات ورزشی مبدل کرده بود استقبال می شوند.

در این جرگه ای پرطنطه که تحت ریاست ببرک کارمل تشکیل جلسه داده بود سفرای مقیم کابل و تعدادی از خارجی ها و ژورنالیستان کشورهای خارجی نیز اشتراک کرده بودند. تدویر جلسات در تلویزیون و رادیو، و روزنامه ها و مجلات و نصب شعارهای گوناگون به تمام نقاط شهر بگوش و چشم باشنده گان افغانستان و جهانیان پخش می گردید.

تلویزیون مسکو پروگرام خاص برای نشر این هنگامه در سراسر دنیا ترتیب داده بود.

اعضای جرگه که قبلاً بدقت تنظیم و دعوت شده بود در ختم جلسه اعلامیه‌ای نشر و در آن اعمال جنگ جویان مخالف دولت را تحت نام اشرار تقبیح و قانونی بودن حکومت ببرک کارمل و هجوم عساکر شوروی را تحت عنوان کمک‌های برادرانه و دوستانه ستایش و تأیید کردند. و ضمناً اعضای جرگه به حکومت تعهد سپردند که سرحدات افغانستان و پاکستان و ایران را بروی اشرار می‌بندند.

با این وعده‌های میان‌خالی شاملین جرگه در خزانه‌ای دولت راه یافتند و صدها میلیون افغانی را بنام بخشش و معاش ربودند و تحفه‌های زیاد از کمک‌های بلاعوض شوروی را قاپیده و از ترس افتیدن بدام مخالفین و از وحشت انتقام‌جوئی ملت بپا خواسته‌ای افغانستان فرار را برقرار ترجیح داده، و جای پای از خود بجای نگذاشتند و رفتند. چاره‌سازان شوروی که از چاره‌ای بیچاره گردانیدن افغان‌های سرکش در افغانستان بیچاره شده بودند درماندگان بدر افتیده آنان نیز در انجام این وظیفه نامقدس پیشرفتی نداشتند.

از آنرو حریصان کشورگشای کرملین مشاورین تازه‌ی از شوروی برای ایجاد راه‌های دیگر و چاره‌های نوین برای ساختن زنجیرهای اسارت و به زنجیر کشانیدن مردمان زنجیر شکن افغانستان می‌فرستند تا به رفقای خود بگویند اگرچه همه چاره‌ها درینجا بیچاره شده، اما ما بیچاره نخواهیم شد و به کمک نیرومندترین اردوی بزرگترین کشور جهان که در عقب ما قرار دارد، طرح تازه خواهیم ریخت و تا آنجا خواهیم جنگید و دام تزویر و دانه‌ای حيله پاشید که دیگر از سرکشان اثری و از نام‌آوران دلیر افغان نشانی به جهان مردمی نمانده باشند. برای رسیدن به این مقصد ما ملی‌گرایان را پایمال و مذهبیون را در صحنه مبارزه محو خواهیم کرد.

ولی نباید فراموش کرد که جنگ‌های خونین درین چند سال شاهد آنست که دین اسلام مانند هسته‌های فولاد این ملت را بهم پیوند داده، و وطن دوستی و دفاع از وطن نیرومندترین سلاح شکست‌ناپذیر این مردم است.

بیائید مثل موریانه‌آشیانه‌ای فولادین آن‌ها را موریانه‌زنی و دل‌هایی بی‌آلایش‌شان را به شک و تردید و بدگمانی آغشته کنیم، تا توانسته باشیم برادر را مقابل برادر، قوم را بجان قوم، و قبیله را با قبیله، شیعه را با سنی، پشتو زبان را با دری زبان با هم کلاویز کنیم و آتش کینه و عداوت را میانشان بیفروزیم و آنگاه در قله فتح بنشینیم و بیچارگی و

درماندگی این قهرمانان تسلیم ناپذیر را نظاره کنیم. جام فتح بنوشیم و رقصی کامیابی
براه اندازیم.

بلی، تفرقه و باز هم تفرقه. رفقا باور داشته باشید تا روزی که قوم بجان قوم و قبیله
به جان قبیله، پشتو زبان ها به طرف دری زبان ها و شیعه ها به سوی سنی ها و برادر به گلون
برادر تیغ نکشیده باشند، ما براحت نخواهیم خوابید و آرمان پیاده کردن سوسیالیزم علمی
را با خود به گور خواهیم بُرد.

۲- **ایجاد تفرقه ای قومی و ترویج ستم ملی** به پیروی ازین آرزوی نامقدس و رخنه
کردن بین اقوام مختلف، رهبری حزبی دست به تفتین و تطمیع سیاسی می زنند و
به تشکیلات بی مفهوم و غیرمفید دولتی محض برای جلب توجه اقوام جداگانه توسعه
می دهند.

بطور مثال: آنهایی که به حیث وزیر و یا رتبه وزیر در کابینه جای شده بودند شصت نفر،
و رتبه های عالی و مصارف دربار ده مرتبه بیشتر از تشکیلات قبل از حادثه ۷ ثور بالا رفته
بود.

زیرا زمامداران از خودراضی به تصور شست و شوی مغزی و تغییر جهت دادن مفکوره های
کهن در افغانستان این همه مصارف را جزء خواست زمان و امر ناگزیری برای پیاده کردن
سوسیالیزم می شمردند و مدعی بودند که دگرگونی یک جامعه فئودالی و نیمه بورژوا شده
را بیک جهان ایده آل سوسیالیزم نمی شود به روی پایه های کهن و روش های متروک شده
زمان تهداب آنرا گذاشت.

بناءً از یک سو مقاومتی مقاومت کنندگان به مقابل اهداف انقلاب تا به مرحله ای نابودی
به پیش برده می شود از جانبی دیگر ضرورت آن احساس می گردد تا تعدادی از اشخاص
تجدید تربیت شده و به کارهای عمده بالا کشیده شوند، تا برای اهداف انقلاب پایه و
اساسی به روی آنها گذاشته شده بتوانند.

با پیاده کردن افکار شوم گفته شده، فهمیده می شد که رهبری ح.د.خ. در تلاش اند
تا برای اغفال مردم اعمال ظاهری شان به روی اهداف باطنی آنها چربش داشته باشند، اما
در اثر عجله و بی حوصله گی پرده از رخ برمی کشند و برای از هم پاشاندن وحدت ملی و
مذهبی به تبلیغ و ترویج غیرمسئولانه می پردازند تا بنیان قیام مسلحانه را که به روی اصل
وحدت ملی و مذهبی بوجود آمده بود بنام خود مختاری های محلی آنهم در زمانی که

سراسر کشور تحت شعله های آتش جنگ قرار دارد، از هم بیپاشانند و ملت مسلمان افغانستان را در جبهات جنگ پارچه پارچه و محکوم به شکست نمایند.

جهت رسیدن به این هدف نامقدس به خلق نمودن تضادهای ملی و ایجاد اختلافات سمتی و تسلیح و تمویل آنها بخاطر بهم اندازی برادر به جان برادر احساس نیازمندی به دسائس عملی بیشتر می کنند.

بناء چند نفر از کمونیست های وطنی که برای پخش مارکسیزم و باقی ماندن افغانستان در حلقه ای ممالک کمونیستی و شکست جنگ جویان افغان و بهم ریزی افغانستان و استحکام نظام شوروی به پیاده کردن تفرقه قومی متعهد شده بودند، عبارت اند از:

۱- رفیق دوکتور نجیب الله، رفیق سلیمان لایق اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکز ح.د.خ. برای پشتو زبان ها.

۲- رفیق نجم الدین کاویانی، رفیق فرید احمد مزدک اعضای دفتر سیاسی ح.د.خ. برای دری زبان ها.

۳- رفیق عبدالرشید دوستم عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. برای اوزبک ها.

۴- رفیق سلطان علی کشتمند عضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی برای مردم هزاره.

رفقای موصوف با تشکیلات رسمی و علنی تحت نام وزارت اقوام و قبائل، وزارت امور ملیت ها و بعداً تشکیل حکومت های جداگانه برای ولایات سمت شمال، شورای مرکزی ملیت هزاره و شورای مرکزی ملیت کوچی ها و خودمختاری نورستان و غیره با صرف ملیاردها افغانی بنام بودجه مخصوصه ای بدون حساب دهی فعالیت های خود را تنظیم و ترتیب داده بودند، تا پشتون ها را به جان تاجک ها، هزاره و اوزبک ها را به جان پشتون ها انداخته و در عین زمان شیعه و سنی را نیز بیاد داشتند و برای بهم انداختن آنها، خود هیئت رهبری بنام تاجک پشتون و هزاره و اوزبک روزانه با یک مشت از پیروان عاقبت نبندیش، اما با خبر از اهداف دشمن بیکدیگر درگیر می شدند تا با آتش افروخته شده در صفوف همبسته مردم رخته اندازند و برای رسیدن به این هدف نامقدس در پهلوی صرف پول به انسانهای ابن الوقت احتیاج بیشتر احساس می کنند بناء وزارت سرحدات را روگردان و بجای آن وزارت اقوام و قبایل را برای همه آنهایی که به تضعیف افغانستان و وابسته گی آن به شوروی دلچسپی داشتند اساس می گذارند و یکی از رفقا را در رأس آن می گمارند.

تا از آن به حیث تخته‌ای خیزی برای متلاشی شدن و از هم پاشاندن افغانستان و جنگ برادر به مقابل برادر، یعنی جنگ‌های زبانی، مذهبی، سمتی و آنچه که در طول قرن‌ها خصوصاً از زمانی که مردم افغانستان مسلمان و از تفرقه‌ها بیگانه شده بودند استفاده کنند و به روی همین مقصد نام وزارت سرحدات را تغییر داده اقوام و قبائل می‌گذارند. و در آن وزارت ۹ نفر را بنام ۹ ملیت به حیث معین، اما به رتبه وزیر مقرر می‌کنند. بطور مثال معینیت پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها، اوزبک‌ها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها، نورستانی‌ها، پشه‌ای‌ها، هندوها و سیک‌ها.

برای رونق دادن مخالفت‌های قومی به این تشکیلات اکتفا نکرده، وزارت ملیت‌ها (ستمی‌ها) را بوجود می‌آورند که آتش نفاق و تفرقه را چنان بیفزوزند تا روزگاری مردم افغانستان هجوم عساکر شوروی و بیگانه دوستی رفقا را فراموش کنند. از آنرو بهر قوم و قبیله‌ای جدا جدا سر و کله می‌زدند. بیکی تاج و به دیگری تخت، به گروهی استقلال و به دسته‌ای خودمختاری وعده می‌دادند. به این منظور هر یک از متعهد شده‌گان کندک‌ها و غنده‌های قومی را تحت رهبری خادی‌ها تشکیل و آنها هم یکی را به مقابل دیگری تا دندان مسلح و از پا تا به سر غرق پول می‌کردند.

و هم نه پوشیده شوروی‌ها برای تمویل و تسلیح قوت‌های قومی سخاوتمندانه دهان جیب را باز و سر جوال را نشان داده و می‌گفتند ملیت‌ها شکل تکامل یافته‌ای اقوام و قبائل ست و پشتون‌ها هنوز زندگی قبیله‌ای و بدوی دارند.

بناء پشتون‌ها را به حیث عقب مانده ترین مردم از صف ملیت‌ها افغانستان جدا و به اقوام قبائل باقی می‌گذارند و سازماندهی ملیت‌ها را به وزارت تازه تشکیل امور ملیت‌ها و تحت اداره مستقیم یکی از رفقای دفتر سیاسی حزب می‌گذارند.

تحریک آنها زیر نام ملیت‌ها، اقوام و قبایل به جان یکدیگر و به ضد همدیگر تقریباً بکار روزانه و وظیفه‌شبان‌های وزارت ملیت‌ها و وزارت اقوام و قبایل مبدل شده بود. با آنها کار تفرقه میان تعدادی از پشتو زبان‌های به دام افتیده را بنام اقوام مختلف توسعه و دامنه بیشتر می‌دادند. روزی علمای ننگرها را به آغوش می‌کشیدند و زمانی وکلای قندهار و ایامی خان و ملک و ارباب پکتیا را می‌پذیرفتند. و یکی را مقابل دیگری تحریک و تحریص می‌کردند و برای سرکوبی قیام مسلحانه مردم در ولایات دری زبان قصداً صاحب منصبان پشتو زبان را می‌فرستادند و برعکس.

بناءً وزارت ملیت‌ها میان هزاره‌ها، تاجیک‌ها، اوزبک‌ها، نورستانی‌ها، سک‌ها و هندوها به کمک رفقایایی که وظیفه دار بودند روزگاری را بوجود آوردند که مثل گژدم به جان هم نیش می‌زدند، ولی مقابل پشتون‌ها می‌بایستی جبهه‌ای واحدی تشکیل می‌دادند.

درین باره کتاب ثمره‌ای دوستی افغان شوروی را که به قلم یکی از طراحان تفرقه ملی و عضو دفتر سیاسی ح.د.خ. نوشته شده بود، نشر توزیع، و باز هم تجدید چاپ کردند. ناگفته نماند که برای نتیجه گرفتن از کتاب ثمره‌ای دوستی یا بسیج ستمی‌ها بود، که وزارت ملیت‌ها را تحت اداره ستمی‌ها به طول و عرض وزارت اقوام قبائل تأسیس می‌کنند و مردم پشتو زبان را در جمع این وزارت نمی‌پذیرند، بناءً رهبری وزارت ملیت‌ها و وزارت اقوام و قبائل مطابق دستورالعمل هردو به ضد یکدیگر در ظاهر امر تبلیغات ناجائز به راه می‌اندازند و یکی گماشته‌ای دیگری را مردود می‌دانند. زمزمه‌ای مخالفت این دو بنام پشتون و غیر پشتون در حلقه‌های وابسته بهر کدامشان به مخالفت‌های علنی و روی بازار برآمده از هر کنج و کنار شنیده می‌شد، اما شبانه با یکدیگر شراب می‌نوشیدند و برای بدبختی مردم خویش تفتین می‌کردند و دسیسه می‌ساختند. چنانچه به دنباله روی و تقویه مالی وزارت ملیت‌ها و اقوام و قبایل و مؤثریت کمک‌های بلاعوض شوروی در تفرقه‌های قومی و مذهبی در کابینه وزارتی را به نام وزارت کمک‌های مستقیم و بلاعوض شوروی پینه می‌زنند.

کمک‌های گفته شده که سالانه بعضاً از سه صد ملیون دالر تجاوز می‌کرد توزیع آنرا به صلاحیت رئیس جمهور و رئیس شورای وزیران و سفیر شوروی گذاشته بودند که دست باز بهر کاری و بهر جائی که لازم بشمارند توزیع کنند. تفکیک ملیت‌ها نه به روی لسان و نژاد و یا موقعیت جغرافیایی، بلکه به صوابدید هیئت حاکمه تعیین می‌گردید. مثال: آن عده از مردم پشه‌ئی که پشتو تکلم می‌کنند در ورق هویت خویش مجبور شده بودند که ملیت پشه‌ای بنویسند، نه پشتون.

اما تعدادی کثیری از پشتون‌ها که به مرور زمان دری‌آموخته و پشتو را فراموش کرده بودند بایستی می‌نوشتند، ملیت تاجیک.

برخلاف پشتون‌های دری زبان و پشه‌ای‌های پشتو زبان برای مردمان اوزبک و ترکمن‌های دری زبان حتمی بود که ملیت اوزبک ترکمن را بپذیرند، نه به اساس زبان

ملیت تاجیک را.

به برج ثور ۱۳۶۷ وزیر تعلیم و تربیه نتیجه مسافرت خویش را از سمت شمال زمانی که عهده دار وزارت عودت کنندگان بودم به شورای وزیران توضیح می دادند که: اوزبک ها و ترکمن هائی که در بعضی از قسمت های سمت شمال کشور زندگی دارند حاضر نیستند که به زبان مادری خویش به مکتب درس بخوانند. آنها آرزو دارند تا به زبان دری یا پشتو تحصیل نمایند.

سخنان وزیر تعلیم و تربیه به همه اعضای کابینه غیرمترقبه و دور از انتظار اما برای رفیق کشتمند گیج کننده و باور نکردنی بوده، فرمودند آنها مردم عقب مانده اند و این رویه حکومت مترقی می باشد. بایستی حتماً آنها بپذیرند.

وزیر تعلیم و تربیه گفت هر قدر توصیه و کوشش نمودم و نظریات خیر خواهانه حکومت را به آنها توضیح دادم نپذیرفتند. رفیق کشتمند هدایت دادند که در هر مکتب آنجا هر صنف دو صنف هم دری و پشتو، و هم اوزبکی یا ترکمنی و شمول اطفال در آن اختیاری باشد. از وزیر تعلیم و تربیه خارج مجلس وزراء پرسیدم، مردم اوزبک و ترکمن چرا نخواستند به زبان مادری خود تحصیل نمایند؟

گفت: کتاب های ترکمنی و اوزبکی مکتب های ابتدائی را وزارت تعلیم و تربیه در ترکمنستان اتحاد شوروی چاپ کرده بودند و ترکمن ها و اوزبک ها به هراس افتیدند که گویا حکومت می خواهد تا پسران و دختران شان مثل پسران و دختران اقوام شان در اتحاد شوروی کمونیست تربیت شوند. از آنرو گفتند ما از زبان مادری می گذریم، اما از دین پدری نه.

به همین مناسبت فردی از کتاب حاجی اسماعیل سیاه هروی متخلص به گوزک به یاد آمد که گفته بود:

شکر باید کرد اسماعیل کز بی دانشی یاوه گوی هرزه شد گوزک شد و بی دین نشد

گوزک به زبان ترکی مردمک چشم را گویند.

اما شیفته گان کمونیزم از آن مردمی نبودند که به آسانی دست از یخن آنهائی که به یخن اوشان چنگ انداخته بودند بردارند و اوامر سرداران خویش را نادیده گمارند. اینها

آموخته بودند تا برای پخش سوسیالیزم اختلاف میان مسلمانان افغانستان را مانند اختلافاتی که شوروی ها میان مسلمان های بخارا و سمرقند انداخته بود پایه گذاری نمایند.

در گذشته نه چندان دور شوروی ها با استفاده از همین راه توانستند تا بزرگ ترین کشور مسلمان را در آسیای میانه به ملیت های جداگانه با ایجاد تفرقه های مذهبی و لسانی زیر نام اوزبک، قزاق، قرقیز، آذربایجانی، ترکمن و تاجیک از هم فرو پاشند، و به روی این فروپاشیده گی مسلمان ها پایه های الحاد و سوسیالیزم علمی را در سرزمین شان بگذارند. پس چرا ما نتوانیم با استفاده از تجارب رفقای شوروی، پیوندهای مذهبی و هم بسته گی ملی را درین کشور به نفع سوسیالیزم با تقویه مفکوره ستمی ها واژگون کنیم؟

ستم و ستمی ها

در افغانستان ستم ملی، شعار تازه ای است که در تاریخ ادبیات آن، برای بار اول با سرازیر شدن تاجیک ها و اوزبک های مهاجر به افغانستان (با هجوم کمونیست ها به کشورشان) از جانب بعضی از آنها که وابسته و یا گماشته ستون پنج شوروی بودند، میان درهای بسته زمزمه می شد، تا اینکه سال های بعد سلاله آنها در بطن ح.د.خ. لانه می کنند و با اینکه رهبران ح.د.خ. بنا بر تمایل شوروی مشوق و حامی ستمی ها بودند، یکی دو نفر از بدخشی ها از دامن حزب می لغزند و علناً پایه و اساس جمعیت ستمی ها را که دشمنی با پشتون ها (طبقه حاکمه ستمکار) شعار آنها بود، می گذارند.

در آن روزها پخش مفکوره ای ستمی، آنهم از بدخشان و انشعاب آنها از ح.د.خ. سؤال برانگیر شده بود. چرا که به زمامداری اخلاف سردار پاینده خان، بالاترین مقامات دولتی بعد از خاندان سلطنتی متعلق به بدخشانی ها بود. زیرا خانم امیر عبدالرحمان خان مادر امیر حبیب الله خان، شهید و مادر کلان اعلیحضرت امان الله خان از بدخشان، و خانه دوم محمد ظاهر شاه هم بدخشان شده بود بناءً بدخشانی ها برخلاف اقوام دیگر با این خاندان سر جنگ نداشتند و پشتون های فراری هم در سرزمین بدخشان کمتر دیده می شد، ولی باز هم بدخشی ها ستمکش و پشتون ها ستمگر گفته می شد. آیا ستمی های بدخشان سرنخی با دربار داشتند؟ سند و مدرکی در دست نیست.

ولی مفکوره آنها با اینکه مطابق خط مشی شوروی (تفرقه و تجزیه قومی در کشورهای هم جوار) در منطقه بود، با منافع سلطنت گره خورده بود.

زیرا سلطنتی ها تصور آنها داشتند که مفکوره ستمی ها خواهی نخواهی پشتون ها را به طرفداری از سلطنت برمی انگیزند. بناءً ترویج مفکوره وی آنها را تحمل می کردند و فعالیت های تخریبی اوشان را نادیده می گرفتند.

اما تأسیس جمهوریت در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ هـ. ش. نشان داد که هیچ فردی از افراد افغانستان، خصوصاً پشتون ها از سقوط سلطنت به ارث مانده نه تنها متأثر نشدند، بلکه با شعف و سرور استقبال هم کردند. زیرا اکثریت کامل پشتون ها برخلاف آرزو و توقع سلطنتی ها و اندیشه ای ستمی ها ستم دیده گان واقعی زمامداران سلاله و دودمان سردار پاینده خان نسبت به اقوام دیگر بوده اند، چنانچه:

در افغانستان قصه های مردمی چشم دیده ها، اسناد و شواهد گواه آن ست که مردم این سرزمین با داشتن عشق به آزادی در پرتوی دین مقدس اسلام قرن های متمادی مانند برادرهای با هم برابر با یکدیگرشان تا ظهور سلاله سردار پاینده خان زندگی می کردند. با قدرت رسیدن این دودمان خصوصاً به استقرار حکومت امیر عبدالرحمن خان ۱۲۵۹، ۱۲۸۰ هـ. ش. برای بار اول در تاریخ افغانستان بود که وابسته گان سلطنتی (قبیله ای کوچکی از پشتون ها) به حیث طبقه ممتاز کشور به رسمیت شناخته می شوند، و برتری آنها را بر مردم افغانستان تحمیل می کنند.

چنانچه دانا و نادان، کاردار و بیکاره این قبیله بلااستثناء تا ۱۳۳۲ هـ. ش. صاحب معاش مستمری و یا عبارت دیگر بار دوش مردم خویش شده بودند.

اما به سال ۱۳۳۲ هـ. ش. به پیشنهاد عبدالملک عبدالرحیم زی وزیر مالیه و منظوری صدراعظم معاش مستمری قبیله ای سلطنتی و آنانی که معاش اعزازی داشتند منسوخ و پول آن به توسعه مکاتب رایگان در افغانستان صرف می گردید. بهر صورت با تفوق این طبقه بود که وطن دوستی، کاردانی و راستکاری در کسب جاه و مقام جای خود را به وابستگی و روابط با خاندان تعویض کرده بود، زیرا از بالاترین تا پائین ترین مقامات دولتی بایستی زیر نعلین اینها می رقصید اگر احیاناً، و یا از روی تصادف غیر خودی به مقام و منزلتی می رسید که خوش شان نمی آمد، در و دیوار دربار به صدا می آمد که کار به اهل کار داده نشده است تا اینکه سرش را زیر بالش می کردند، و کارش را به اهل کار می دادند.

رفته رفته یکه تازی و انحصار قدرت قبیله‌ی سبب می‌شود تا اکثر مردم افغانستان بالقوه یا بالفعل به حکومت قبیله‌ی وی تن در ندهند و به جرم سرکشی و عدم اطاعت به قساوت امیر قسی‌القلب و خودی پرست روبرو شوند. البته آنانی که به زراعت، مالداري و تجارت مشغول و به برتری قبیله سلطنتی تن در داده بودند کمتر صدمه پذیر بودند.

اما مردم وطن پرست و آزادی دوست هزاره به جای اینکه به امیر عبدالرحمن خان (مطیع و فرمانبر انگلیس) بیعت و به او امرش تن در دهند به بازماندگان امیر شیرعلی خان که دشمن انگلیس‌ها بودند وفادار می‌مانند. از آنرو به کینه توزی و بیدادگری امیر بیدادگر روبرو می‌شوند و صدمات جبران ناپذیری را متحمل می‌گردند.

ولی پشتون‌ها که سلطنت را از خود و خود را شریک سلطنت می‌دانستند نتوانستند برده‌گی امیر را به انگلیس‌ها و بهره‌کشی خویش را به قبیله سلطنت تحمل کنند. بناءً مناطق پشتون نشین، خصوصاً قلات غلجایی‌ها، زرم‌ت پکتیا و شینوار ننگرهار دست به قیام مسلحانه می‌زنند.

امیر هم با اسلحه و پول انگلیس‌ها بر مردمان سرکش ولایات مذکور می‌تازند و دمار از روزگارشان برمی‌آورند. به صدها قریه و هزاران خانه را به آتش می‌کشند، و اهالی آنرا یا مانند رمة‌های گوسفند با پای پیاده و جیب‌های خالی کرده شده به ولایات دور دست انتقال می‌دهد، و یا یکی را به مقابل دیگری سر می‌برند و از کله‌های شان در قلات و زرم‌ت و شینوار کله منارهای که از مسافتات دور دیده می‌شد، می‌ساختند و رؤسای نا فرمان قبایل مذکور را میان قفس‌های آهنین می‌بستند و به قله کوه‌های بین راه جلال آباد و کابل می‌آویختند، تا از گرسنه‌گی و تشنگی میان زمین و آسمان جان دهند.

با همه اینها قیام مسلحانه پشتون‌ها روز به روز داشت به ضد امیر بالا گرفته می‌رفت. تا اینکه امیر به هدایت انگلیس دست به جنایت دیگری می‌زند، و نیمی از خاک افغانستان را که اکثراً پشتون نشین بود با امضای معاهده خط دیورند به انگلیس‌ها واگذار می‌شود.

امیر با این معاهده ننگین ستون فقرات پشتون‌ها را در هم می‌شکند و غرور مردم غرور آفرین و میهن پرست افغانستان را زیر پا می‌کند. و سپس به خاطر آسوده و آرام ظلم و بیدادگری را بدون تبعیض بر همه آنانی که به آزادی عشق می‌ورزیدند تا پایان سلطنت خویش ادامه می‌دهند.

و به این صورت مساوات در برده‌گی را در سر تا سر افغانستان تعمیم می‌کنند و مقامات

اضافه مانده از خاندان را به آنهایی می دهند که خواسته ها و رموز دربار را بهتر از دیگران می فهمیدند تا روابط با مردم را. و این طرز العمل تا پایان سلطنت محمد ظاهر شاه به تقرر اشخاص در نظر گرفته می شد، نه قوم، نه قبیله، نه لسان، نه سمت و نه هم مذهب. شاید به همین سبب بوده باشد که علی محمد خان یکی از دانسته ترین وزرای افغانستان که از عصر اعلیحضرت امان الله خان تا ختم دوره محمد ظاهر شاه مدت پنجاه سال وزیر معارف، خارجه، معاون صدراعظم و وزیر دربار بودند. به شاکی گفته بود اگر وزیر و وزارت سبب پیشرفت منطقه می گردید، باید ولایت بدخشان پیشرفته ترین منطقه افغانستان می بود (جناب شان بدخشی بودند).

به راستی نه تنها مردم بدخشان، بلکه از شروع زعامت دودمان سردار پاینده خان تا سال ۱۳۳۲ هـ. ش. اکثریت کامل مردم افغانستان به استثنای خاندان شاهی و شهرنشینان کابل از مزایای علم و دانش و انکشاف کشور بی بهره مانده بودند. بطور مثال: به استناد احصائیه مستند تا سال ۱۳۳۲ هـ. ش. مجموعاً از فاکولته طب افغانستان ۱۷۲ نفر فارغ التحصیل شده بود که از آنجمله هفت نفر (نورمحمد خلمی، از مزار شریف، نیک محمد عزیزی، از هرات، عبدالله فراهی و محمد حسن شرق از فراه، آدم درمل از قندهار، عبدالصمد دانش، از غزنی، محمد نعیم ننگرهار، از ننگرهار) متعلق به سراسر افغانستان و متباقی کابلی بودند. در فاکولته حقوق، ادبیات و ساینس در همین سال ۷۵ فیصد کابلی و ۲۵ فیصد سهم فرزندان همه ولایات کشور شده بود.

این فقر تحصیلی نمایانگر آن ست که مردم سراسر افغانستان بدون تبعیض زیر ستم و بی توجهی قرار داشتند، نه طبقه و یا قبیله خاصی، نه سمت مشخص، و نه طرف معینی. زیرا زمامداران این سلاله به شهادت تاریخ به جنگ و آشتی خانوادگی مصروف شده بودند تا کار برای انکشاف کشور و آرامی مردم. از آنرو روابط معنوی مردم خصوصاً از پشتون ها و آنهم بعد از معاهده خط دیورند با حکمرایان این دودمان بر هم خورده بود. چنانچه پشتون های کینه توز و انتقام جو، هر بهانه ای که پیدا می کردند و یا بهر وسیله ای که دست می یافتند، برای سقوط زعامت این سلاله چه خوب و چه بد آنها مسلحانه می شوریدند.

شورش سرتاسری ولایت پکتیا و سرکشی شینواری های ننگرهار به خلع اعلیحضرت امان الله خان، مخالفت مردم کته واز و دسیسه ای سرکردگان چرخ لهوگر جهت سرنگونی

سلطنت محمد نادر شاه، برخوردهای خونین مردم صافی، خوگیانی و کنزهای ننگرهار و قیام سرتاسری جدرانی ها در پکتیا و شورش سلیمان خیل ها بین سال های ۱۳۱۵ و ۱۳۳۵ ه. ش. و زد و خوردهای مسلحانه صبری و منگل ها در ده چهل برای از هم پاشاندن سلطنت محمد ظاهر شاه، شواهدی اند به عدم هم بستگی و علاقه پشتون ها به دوام و بقای زمامداری این سلاله.

مقابله تجزیه مناطق پشتون نشین توسط خط دیورند و سرکوبی بیرحمانه و تار و مار کردن و اسکان اجباری آنها در مناطق دور دست، چه در زمان امیر عبدالرحمن خان و چه به دوران زعامت این سلاله نکاتی مشهودی است که از قساوت و بیرحمی زمامداران گفته شده به پشتون ها شهادت می دهد. نه آنچه ستمی ها تبلیغ و ترویج می کنند. چنانچه مغضوب شده گان رانده شده به نقاط مختلف افغانستان از دشت های سوزان و لامزروع وادی هیرمند گرفته تا مناطق سردسیر هرات و بادغیس و دلدل زارها شمال بدون کمترین وسایل زندگی در فضای آزاد قهراً مسکون می شدند. خوشبختانه در همه جا خصوصاً اوزبک ها و تاجیک های بومی برعکس توقع امرای وقت رانده شدگان را به آغوش باز خوش آمد گویان پذیرائی می کردند.

آنها هم در محیط آرام سال ها مزدوری کردند و پشت خانه ها دویدند و به زور بازو، آبله دست و انگشتان، زمین های خار و لامزروع را قابل زرع نمودند تا زخم های دربدی و بی خانمان شدن خویش را التیام بخشند، و مانند برادرهای مهاجر آنها در سرزمین مقدس خویش و آغوش باز مردمان بومی آن زندگی کنند. چنان کردند و چنان با مردم بومی آنجاها آمیخته و مونس و خویشاوند شدند که تا قبل از نزول هفت ثور و تأسیس وزارت ملیت ها (ستمی ها) و تشکیل حکومت ولایات شمال به امید شمال و جنوب ساختن افغانستان اثری از بدبینی و تفرقه میان اوزبک ها، تاجیک ها، هزاره ها و پشتون ها دیده نمی شد.

ترویج کلمه شمال و جنوب، تأسیس وزارت ملیت ها، تسلیح و تمویل اقوام به مقابل یکدیگر، ائتلاف ح.د.خ. با ستمی ها از افتخارات فرمانروایی داکتر نجیب الله ست. که باز هم روی هم رفته از سرکوبی پشتون ها و تجزیه افغانستان تحت نام خط دیورند در زمان امیر عبدالرحمان خان یک فرق دارد و آن اینکه اولی به هدایت روس و دومی به فرمان انگلیس.

سرزمین بلا کشیده امروزی ما روزگاری هم مانند سلطان محمود غزنوی و احمد شاه بابا فرزندان داشتند که نه تنها به وسعت و نیرومندی کشورشان تلاش می‌ورزیدند، بلکه دین مقدس اسلام را نیز در سرزمین‌های اشغالی ترویج می‌کردند.

ولی بدبختانه زور آوران امروزی برای تضعیف نیروی مقاومت مردم و برهم زدن وحدت ملی بنام ستمگر و ستمکش به بهانه خودمختاری‌های محلی برای نفوذ و منافع بیگانگان و تحمیل عقیده ناآشنا به مردم خویش، دسیسه به راه می‌اندازند، زیرا از وحدت و یگانگی مردم می‌ترسند و می‌لرزند، چنانچه می‌گویند:

باز اوزبک‌ها به سوی جهاد و عقیده اسلام می‌دوند... بایستی کوشید و باز کوشید، زیرا رفقای شوروی از میانه‌ای همه رفقای ح.د.خ. بیشتر از ما و شما توقع چنین کاری را برده‌اند، و هنوز هم برای شکستاندن وحدت افغان‌ها چشم امید به ما دارند تا دشمنان قسم خورده کمونیزم را از بیخ و بن، ولو که یک زنده غیر حزبی باقی نمانده باشد از میان برداریم. به پیش به سوی ویرانی همه آنهایی که به وصف دشمنان عقائد ما قرار می‌گیرند.

یکی به دیگری: رفیق... چشم به مردم غیر حزبی داشتن کار ما را به ناکامی می‌کشاند. فکر می‌کنم بهتر باشد تا قطعات مسلح از مردم اوزبک تحت رهبری رفقای اوزبک سازماندهی کرده و سپس آنها را به جنگ مجاهدین پشتون تاجیک هزاره و غیره بگماریم. نظریه ایست بکر، اما تعداد اوزبک‌ها آنقدر نیستند که به مقابل اقوام دیگر به مبارزه گماشته شوند.

رفیق... ما نه برای شکست مجاهدین، بلکه برای شکستاندن وحدت مردم تحت نام اوزبک اجیران اقوام دیگر را به جنگ قندهار و پکتیا به هرات و بدخشان می‌فرستیم تا به اینصورت جنگ عقیده‌وی را به یک جنگ قومی تغییر جهت داده باشیم.

شست و شوی مغزی: مشاوری در جمع نشسته‌گان گفته بود ما پسرانی را که پدران و مادران خویش را در جنگ از دست داده بودند جهت پرورش و آموزش به اوزبکستان شوروی فرستاده بودیم. آنها امروز کمونیست، و معتقد شده‌اند به اینکه پدر و مادر و خانمان و اقارب‌شان از اثر حملات مجاهدین از بین رفته‌اند. به آینده نزدیک به افغانستان بازگشته‌اند می‌شوند. اینها علم کمونیزم، تعلیمات جنگی و زبان اوزبکی را مثل زبان مادری خویش آموخته‌اند. شما می‌توانید اوشان را در صف جنگ جویان

اوزبکی بگمارید تا بنیان وحدت قومی را در افغانستان برای پیاده کردن سوسیالیسم زیر و رو کنند.

پسران درمانده‌ای افغانی را که به شوروی برده بودند، فرزند آنهایی اند که در زمان ترکی و امین خصوصاً به سال‌های اشغال افغانستان مفقودالاثر شده و یا در حملات جنگی کشته شده بودند.

شوروی‌ها با تجاربی که در تربیه چنین اشخاص داشتند و یا ابتکاری که کرده بودند تعداد زیادی از پسران گفته شده را بنام تحصیل (شست و شوی مغزی) برای یک دوره ده ساله به اتحاد شوروی می‌برند. شماره دقیق آنها را متأسفانه نیافتم، اما دست‌اندرکاران قضیه، مدعی بودند که کمتر از پنج هزار نفرند. حال آنکه دیگران را عقیده بر این بود که بیش از بیست هزار نفرند.

بهرصورت فرزندان برده شده برای ده سال حق ملاقات با افغان‌ها و یا بازگشت به افغانستان را نداشتند. آنچه افغان‌ها درباره بچه‌های برده شده به شوروی تصور و تخیل می‌کردند این بود که در اوزبکستان برای کمونیست شدن آنها را تربیه می‌کنند و برای تشدید بدبختی مردم در افغانستان آنها را باز می‌گردانند. گویا شوروی انتظار این را داشتند تا از چنین اشخاصی که در کودکی دور از عواطف مادر و لطف پدر در محیط پراز کینه بازمانده بودند، برای سرکوبی مخالفین کمونیسم در افغانستان و نفوذ کمونیسم در ماورای سرحدات افغانستان استفاده کنند.

ز آنرو به کشش چنین درماندگان در تلاش می‌افتند و خواسته و ناخواسته دسته دسته آنها را به اوزبکستان شوروی فرستاده می‌رفتند. و به سال ۱۳۶۸ تازه داشتند تعدادی برگشانده و به اردوی اوزبک‌های نام نهاد ضمیمه می‌شدند.

در حواشی این حوادث: حکومت پاکستان هم برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم و دوام جنگ افغان‌ها علیه شوروی دست و آستین را بالا می‌زنند و به ترویج و توسعه مدارس دینی پاکستان بیش از پیش می‌افزایند و تعداد زیادی از یتیمان و پسران درمانده افغانی را در جمع هزاران هزار طلبه‌های بی سرپرست پاکستانی شامل مدارس دینی می‌کنند. در پهلوی پاکستان، عربستان سعودی هم به امید ترویج مذهب وهابی، مذهبی که هر تحول اجتماعی را در کشورهای مسلمان نفی می‌کنند به تمویل مدارس دینی پاکستان خصوصاً

در بخش‌هایی که پسران افغانی تدریس می‌شدند سهم می‌شوند. از آنجائی که هدف از توسعه این مدارس (شست و شوی مغزی) بنام اسلام در نهایت امر مخالفت با اتحاد شوروی و جلوگیری از نفوذ آن در نیم قاره هند بود، کشورهای رقیب اتحاد شوروی، خصوصاً ایالات متحده امریکا به علاقه‌مندی و دلچسپی عمیقی مشوق حکومت‌های فوق در توسعه چنین مدارس می‌شوند. بناءً عربستان سعودی و پاکستان دامنه مدرسه‌های گفته شده و فارغان کور مغز و تاریک اندیش آنرا توسعه و باز هم توسعه می‌دهند.

پایه و اساس مدرسه و مدرسه‌سازی‌های نوع امروزی پاکستان برای اولین بار به دوران فرمانروایی انگلیس‌ها در هندوستان در شهر کوچک دیوبند در (اواسط قرن ۱۹ میلادی) گذاشته می‌شود تا مسلمان‌های سرکش و آزادی‌دوست هندی را به دام فارغان مدرسه دیوبندی اسیر نمایند، چون فارغان (ملاهای دیوبندی) در جستجوی آن بودند تا مسلمین هندی را اقناع کنند که اسلام در یک کشور مستعمره هم زنده بوده می‌توانند از آنرو بسیاری را عقیده بر این است که در تأسیس مکاتب دیوبندی انگلیس‌ها نظاره‌گر و بی‌طرف نبوده‌اند.

مدارس دیوبندی بعد از عرض اندام کردن کشوری بدون سابقه و داشتن هویت ملی بنام پاکستان در سال ۱۳۲۵ ه. ش. به سرعت در آن کشور انکشاف می‌کند. چنانچه در زمان اشغال افغانستان از جانب شوروی و زعامت ضیاء الحق در پاکستان مدرسه‌های نوع دیوبندی نزدیک به ۸۰۰۰ مدرسه ارتقا می‌یابد. به علاوه آن ۲۵۰۰۰ هزار مدرسه دیگر بدون ثبت رسمی در دفاتر پاکستان که در آنها در حدود نیم میلیون طلبه (طالب) مصروف تحصیل بود، تأسیس شده بود.

در حالیکه به سال ۱۲۵۷ ه. ش. دوازده مدرسه دیوبندی در هندوستان وجود داشت اما به سال ۱۳۴۵ ه. ش. وقتی که حرکت دیوبندی اولین قرن پیدایش خود را جشن گرفت ۹۰۰۰ مدرسه رسمی دیوبندی در جنوب آسیا عرض وجود کرده بود. چون هدف از صدور فارغان مدارس گفته شده مبارزه با کمونیزم و تولید تفرقه‌نژادی در افغانستان و جنگ علیه هند در کشمیر بود، اکثر این مدارس در مناطق دهاتی و کمپ‌های مهاجرین افغانی در پشتونستان تأسیس و توسط ملاهای کم‌سواد تدریس می‌شدند. طلبه‌های افغانی به صورت واضح حتی از عنعنۀ تعلیمی و روحیه اصلاحی حرکت دیو

بندی عدول داده می شوند تا یک نمونه جدید افراطی انقلاب اسلامی را که نه تنها برای افغانستان حتی به کشورهای منطقه ترس آور باشند، ایجاد کنند.

دیو بندی ها و افغانستان

با اینکه دین اسلام در افغانستان ریشه عمیق دارد، اما از نگاه مذهبی مردم افغانستان آزاداندیش ترین مسلمان های کشورهای اسلامی در جهان اند. مذهب در افغانستان برخلاف دیگر کشورهای اسلامی دارای سلسله مراتب و مرکزیت واحد نیستند، بهمین علت مشکل ست رهبران دینی را در تشکیلات حکومتی متمرکز نمود. شاید به همین سبب بوده باشد که زمامداران افغانی هم در طول تاریخ مسلمان شدن کشورشان نه تنها روحانی و یا عالم دینی نبوده اند، بلکه بعضی از آنها سواد کافی هم نداشتند.

ولی بدبختانه بعد از استیلای هند از جانب انگلیس ها و پیروی و عبودیت شاهان افغانی از امیر دوست محمد خان تا حبیب الله خان (برخلاف اراده مردم) از انگلیس ها سبب می شود تا تاریک اندیشی روش دیو بندی بین علمای افغانی هم رخته کنند و آزادی خواهان آزاد منش را که بالطبع با منافع انگلیسی در تضاد می بودند تکفیر و از جامعه به دور اندازند.

چنانچه به روزگاری که آفتاب در سرزمین امپراتوری انگلیس ها غروب نمی کرد اعلیحضرت امان الله خان به مردم خویش جهت استرداد استقلال افغانستان از انگلیس ها امر جهاد می دهند. بناءً جنگ میان دو نیروی نابرابر در می گیرد و انگلیس ها برای بار سوم در افغانستان شکست می خورند و افغانستان آزاد می شود. در حالیکه انعکاس نعره ای آزادی خواهان افغانی دنیا مستعمرات انگلیس را به لرزه انداخته بود، امان الله خان بعد از سفری به اروپا به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بنیادی با عشق سرشار از وطن پرستی اقدام کرده می گویند:

ز دشت بیخودی می آیم از عقل و خرد دورم جنون گر کنیم ای صاحبان عقل معذورم

دیری نمی گذرد که ملاها و روحانیون وابسته او را به نفع انگلیس ها و بدبختی افغانستان تکفیر می کنند.

از ۲۱ نفر علمای دینی که به سند کفر او صحنه گذاشته بود ۱۹ نفر آن دیوبندی ها بودند. بعد از سقوط سلطنت امان الله خان توسط ملاها و روحانیون اجیر، سلطنت مداران افغانی برای سالها نهضت نسوان و حقوق مدنی مردم را زیر پا کردند. از آنرو قضاوت در محاکم و امامت در مساجد اکثراً به فارغان مدارس همانند دیوبندی ها خصوصاً مدرسه محمدی (در ولایت غزنی) که از جانب یکی از روحانیون جانبدار تدویر می گردید داده می شد. مصارف مدرسه زیر نام نذر مریدان هندی یا به عبارت دیگر از خزانه غیب بی توجه به حکومت کابل سرازیر شده می رفت.

پیاده کردن نهضت نسوان بین سال های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ هـ. ش. در زمان صدارت محمد داود ایجاب می نمود تا از نفوذ واپسگرایان مذهبی در جامعه خصوصاً در محاکم و مساجد کاسته شود. نظری بود شایسته، اما گامی بود که پس لگدهای وخیمی در پیش داشت، ولی بهر صورت منافع و مصالح ملی مسئولین را واداشت تا هرچه بادا باد برای ریشه کن کردن و یا لااقل تضعیف آنها دست بکار شوند.

بناء به تصفیه علمای مذکور به استناد اینکه اسناد و مدارک تحصیل رسمی نداشتند از محاکم و مساجد و تعویض آنها به فارغان فاکولته شرعیات و دارالعلوم ها که دارای اسناد تحصیلی قانونی و علمای واقعاً ملی بودند اقدام می شود. از جانب دیگر علمای مسن دیوبندی مطابق قانون به تقاعد و جوانان شان به خدمت زیر بیرق جلب و به اردو سوق می شدند.

در همین دهه بود که سر و صدای فعالیت و نشو و نمای اخوان المسلمین که اکثراً دارای تحصیلات عالی و رسمی بودند از یک مستعمره کهن دیگر انگلیس (جمهوری مصر) غوغای شگفت آور و تکانده را در کشورهای اسلامی بپا می کنند.

این ملاها از دیوبندی (هندی ها) گرفته تا اخوانی (مصری) همه و همه طرفدار غرب بودند و زمامداران وطن دوست را در هر کنج و کنار دنیا از سکارنوی اندونزی گرفته تا محمد مصدق در ایران، محمد داود در افغانستان، جمال عبدالناصر در مصر و بن بلا را در الجزایر تکفیر و نوکر روس می نامیدند.

با آنهمه در افغانستان هسته مرکزی اخوانی ها (صبغت الله مجددی) در همان روزهای اول

چوچه گذاری اش تار و مار شد.

بناءً نهضت نسوان به سال ۱۳۳۸ به استقبال گرم مردم تحول پسند افغانستان به استثنای یکی دو روز در قندهار روبرو گردید و به سال ۱۳۴۱ تقریباً فروغ دیو بندی ها کهن و نوزادهای مصری در افغانستان رو به غروب گذاشته بود.

متأسفانه به سال های ۴۲ و ۱۳۵۲ فعالیت واپسگرایان مذهبی نه تنها دوباره با استفاده از دموکراسی از سر گرفته می شود بلکه وابسته گی و دامنه فعالیت آنها از هر زمان بیشتر و حمایت از آنها توسط سلطنت و مخالفین کمونیزم در جهان روشن تر و آشکارتر می شود. در نظام جمهوری چندین بار اخوانی ها مسلحانه قیام کردند، ولی جمهوری خواهان با همکاری مردم آنها را تار و مار کرده به پاکستان فرار می کنند.

به شهادت تاریخ مقیاس ظلم اشغالگران تنها استعمار و بهره برداری از مستعمرات آنها نیست بلکه آنچه را می توان جنایت استعمار نامید این ست که فرزندان کشور اشغالی را طوری تربیت می کنند که آنان خیانت به وطن و خدمت به دشمنان وطن را مایه افتخار و در عین حال کار شایسته و مفکوری می دانند.

گرویده شدن فرزندان افغانی به افکار بیگانه بود که آنها را واداشت تا برای پیاده کردن مقاصد دشمنان وطن شان به تفتین و تفرقه برای از هم پاشاندن وحدت ملی آماده شوند مسلح نمودن قوت های قومی برای جنگ به ضد همدیگر از آنجمله اوزبک ها از همین تربیت ناشایسته اشغالگران منشه می گیرند و بناءً به تشکیل و سازماندهی قطعات گفته شده بزودی اقدام می کنند و اولین حملات جنگی را تحت نام اوزبک ها به قندهار می آزمایشند. واقعاً در تجاوز و بیرحمی و بیدادگری به جان و مال و ناموس مردم قندهار دست متجاوزین شوروی و نوکرهای آدم کش آنها را از پشت سر بسته بودند. دیگر به همه جا ذکر نام تجاوز و بیرحمی قطعات قومی اوزبک سر زبان هاست.

هر قدر به تجاوز و بی رحمی زیر نام اوزبک ها به نان و مال و ناموس مردم می افزود بهمان اندازه بمقام و منزلت قوماندان شان بنزد رئیس جمهور و به سفرهای تفریحی آنان به تفریحگاه های اتحاد جماهیر شوروی بصورت رایگان رونق بیشتر داده می شد. در حالیکه اوزبک ها و ترکمن های مسلمان افغانستان از شنیدن کرداری چنین آدم های، آنهم بنام اوزبک و ترکمن رنج می بردند.

بلی رنج از اعمالی که از فرزندان رانده شده و ناشناخته شان سر می زنند، رنج از ارتباط

ناخواسته با چنین مردمی که بنام اوزبک و ترکمن برخلاف برادرهای افغان خود و بضدیت با دین اسلام می جنگند و به آبرو و عزت آنها در میان مسلمان های جهان لطمه می زنند و بدون میل و اراده اوزبک ها و ترکمن های مسلمان تخم تفرقه را میان برادرهای مسلمان شان پاش می دهند پوره همان چیزی را که اوزبک ها و ترکمن های مسلمان از آن نفرت دارند.

در پشتون ها نیز چنین کردند و قطعه ای بنام قطعه ناخدا بسرکردگی یک شرور آرام ناپذیر یک درنده بی صفت و بیرحم از پشتون ها آگاهانه بوجود آوردند و در مناطق دری زبان افغانستان با مصونیت کامل و با صلاحیت بی پایان به آنها اجازه دادند تا از سنگدلی و بیرحمی آنچه برای سرکوبی آزادی خواهان آموخته اند در میان مردم اطاعت ناپذیر پیاده کنند آنها هم از ستمگری و سرکوبی بر اهل جهاد کوتاهی نکردند.

این دو قطعه بنام پشتون و اوزبک بحیث جانیان بی اراده میان دخترهای معصوم و زن های شریف و دارندگان بی دفاع دست به بیدادگری برده آنچه قلم از نوشتن آن شرم دارد برای مردم خویش تحت رهبری و زعامت خادیس ها روا می داشتند.

مردم به موقع مقایسه گذاشتن اعمال این جنرالهای حزبی قومی شده با شوروی ها و اردوی چنگیز خان، از زمین بالا می شدند و به کفار جبار احترام می گذاشتند.

هیچ فردی از افراد با ناموس شهر کابل و دیگر شهرهای افغانستان از شنیدن نام آنان و پیروان شان آرام نمی گرفتند. پاداش نا آرامی ها و بدبختی های مردم بود که به افتخارات رفیق... و رفیق... برای پیاده کردن کمونیزم می افزودند.

دیگر همه جا خصوصاً در جبهات جنگ نام از بیدادگری قطعات بود که به بدبختی و به دام کشیدن مردم افغانستان به ابتکار داکتر نجیب الله رئیس خاد و مشاورین شوروی پا به عرصه وجود گذاشته بود.

اما پل پای خلقی های مخالف خاد در تفرقه های قومی، نژادی، مذهبی، سمتی و لسانی میان کارمندان وزارت امنیت دولتی، وزارت خارجه، وزارت اقوام و قبائل، وزارت ملیت ها، جبهه ملی، شوراهای مرکزی ملیت ها که بعضاً به تفرقه ها ذیدخل بودند دیده نمی شد.

بگمان اغلب شوروی ها به خلقی های سر تنبه اعتماد آنرا نداشتند تا به اهداف درازمدت شوروی در افغانستان آنها را در پهلوی رفقای خاد با خود داشته باشند.

جرگه مردم هزاره

در جرگه وسیع مردم هزاره به کابل که برای خودمختاری هزاره جات دائر شده بود، اشتراک نموده بودم. دو نفر از برادرهای هزاری به دو طرفم نشسته بودند. به یکی از آنها گفتم که حکومت به این جرگه به مردم هزاره بسیار همدردی نشان می دهند. خندید و گفت برعکس حزبی ها می خواهند تا ما را با مخالفین خود به جنگ اندازند. ما به برادرهای خود جنگ نخواهیم کرد.

در اثنای گفتگوی ما عالمی از علمای هزاره به نفع حکومت بیانیه می داد. یکی ازیندو نفر از دیگری پرسید ای ملا کیه؟ از موخونیه دیگری گفت خادیه (مربوط خدمات امنیت دولتی) کمی بعد یکی از این دو نفر به میز خطابه خوانده شد تا آنچه دارند بخوانند. بعد از ختم بیانیه به او گفتم خیلی مضمون عالی بود. گفت نوشته از مو نبود. خوندم چرا که از بندی خانه پل چرخ می ترسو.

در پایان گفتگوهای هیئت رئیسه که از رفقای حزبی و چند گماشته آنها بنام هزاره ها بود سلیمان لایق ضمن خطابه غرای خویش موافقه دولت را به تأسیس حکومت خودمختار مردم هزاره جات اعلان و خواهش نمود تا برادران هزاره بدخواهان طرح مترقی یعنی مجاهدین را از هزاره جات اخراج نمایند.

هزاره های هوشمند که از پشت ورق نیت شوم دشمنان افغانستان را خوانده بود، با اینکه از طرف حکومت تشخیص و مورد اعتماد گفته دعوت شده بودند، نه تنها فیصله حکومت را استقبال نکردند، بلکه آینده شاهد آن بود که مردم هزاره گفته های حکومت را در همان اطاق جلسه به خاک سپردند و حاضر نشدند تا در هیچ گوشه ای از هزاره جات به مخالفت مجاهدین قیام و یا مرکز چنین تشکیلاتی را که به مقصد تفرقه های نژادی و مذهبی برای تضعیف کشور عزیزشان پی ریزی شده بود بپذیرند.

جلسه به شور و شعف دوام دار. طرفداران تفرقه و خاموشی و بی علاقه گی مردم هزاره بعد از دو روز به پایان رسید. ولی دولت بدون احساس شرمنده گی چند روز بعد از ختم جلسه شورای خود مختار مردم هزاره را به همکاری چند گماشته ایی رانده شده از جانب

هزاره ها، و نفرین شده مردم در کارته ۳ تأسیس کردند.

درین جلسه به حاجی عبدالرزاق و کیل سابق و لسوالی سرخ پارسا در شورای ملی که دوست سابقه دار من بود گفتم حاجی صاحب مردم هزاره بایستی بیشتر از گذشته ها از دولت راضی باشند زیرا تعداد زیادی از مقام های حزبی و دولتی را بمردم هزاره سپرده اند. خندید و گفت: برادر جان نه بهزارهای مسلمان بلکه به کمونیست های شان.

از گفته او بیادم آمد که به ۹ سنبله ۱۳۵۷ در زمان تره کی روز پشتونستان را طبق همه ساله تجلیل کرده بودند و زیر نام نمایندگی از پشتونها ماورای خط دیورند رفیق اجمل ختک در محضر عام به چوک پشتونستان برخلاف پاکستان بیانیه می داد. و به صفحه تلویزیون از سالها پیش بالنده تر و خوشتر و پر تحرک تر بنظر می آمد و از فریاد خوشحالی به کامیاب شدن کمونیست ها (بگفته او رفقای هم سنگر) رگهای گردن او پندیده و کف های سفید از کنار لبهای او بیرون می جهید، و در میان مدح و ثنای تره کی و انقلاب ثور بدون ربط به موضوع ناگاه حمله به محمد داود برده او را خائن وطن فروش و دشمن مردم افغانستان معرفی می کرد. متوجه می شوم که غلام شاه باغ بان که از مردم هزاره، شیعه مذهب و مخفیانه به عیادت آمده بود گریه می کند و با گلون عقده برداشته پرسید: اینکه بیانیه میدهد همان شخصی که خانه شما می آمد و دوست داود خان بود نیست؟

بلی، غلام شاه خودش است. غلام شاه، تف بر آدم نامرد، صاحب اگر مرا همین حالا بدار زنند داود شهید را دوست دارم.

غلام شاه را با محمد داود رشته بالاتر از مذهب و قوی تر از قومی بودن پیوند داده بود، پیوند آن اسلام و رشته معنوی آنها کلمه شهادت بود.

اما رفیق اجمل ختک که پشتون و سالها از خوان پر نعمت محمد داود پشتون جیره خورده بود دشنامش می دهند زیرا پیوند معنوی این دو از هم گسیخته بود.

اجمل ختک از شاعران مشهور زبان پشتوی باشندگان پشاور است.

چندین سال قبل از امروز پاکستان او را بجرم آزادی و تجزیه پشتونها از قلمرو پاکستان، محکوم نموده بود بناء او از پاکستان به افغانستان فراری می شوند.

او به دولت جمهوری از اعتبار و حرمت فوق العاده حکومت افغانستان خصوصاً محمد داود رئیس جمهور برخوردار بود.

به سال ۱۳۵۵ بعضی از همزمان اجمل به ارتباطات مخفی او به پاکستان پی برده

می گفتند: او از جانب پاکستان برای ایجاد تفرقه میان پشتو زبان ها و دری زبان های افغانستان مأموریت دارند، جستجو و تحقیقات دولتی و دلائل رفقای اجمل ختک، محمد داود را به ملی بودن اجمل مشکوک و او را کمتر می پذیرفتند. اجمل ختک برای اینکه مخالفت خود را با پاکستان بیشتر توجیه کرده باشد بروزهای اخیر جمهوریت به کمونیست های افغانی وصله می شوند و بدوران زمامداری شان بحیث دشمن سرسخت پاکستان بحد پاکستان تبلیغات تخریبی دامنه داری را براه انداخته بود.

چنانچه شنیده می شد که حکومت پاکستان برای قتل اجمل مبلغ زیادی را متقبل شده اند. در زمان اشغال افغانستان که تفرقه اندازی میان اقوام شکل رسمی و قانونی به خود اختیار کرده بود فعالیت های اجمل هم به تفرقه پشتو زبان ها و دری زبانها دامنه دارتر وسیع تر و آشکارتر شده میرفت و همین که پای تنظیم ها از پاکستان به کابل میرسد اجمل ختک دوباره به پاکستان برمی گردد و به جای اینکه از اعمال گذشته او بازپرسی صورت بگیرد از یکی از حوزه های پشاور بحیث نماینده پاکستان در پارلمان پاکستان برگزیده می شوند.

به اینصورت گذشت زمان بگفته آنهای صحنه گذاشت که او را مستخدم پاکستان می شمردند تا قهرمان ملی.

کوچی ها: چند روز بعد از جلسه مردم هزاره خادیس ها دست بدسیسه دیگر می زنند و از کوچی های پشتو زبان ملیت دیگری می تراشند و به اندام اوشان قبیای دیگری می دوزند. کوچی ها در اکثر ولایات تیت و پراکنده اند، بعضاً از یک ولایت بولایت دیگر و بعضاً بخارج کشور نظر به موسم سال کوچ می کنند اما رفقای رهبری حزب، از کوچی های پشتو زبان که به زمستان در ماورای خط دیورند و در بهار و تابستان در مناطق مرکزی افغانستان در حال کوچیدن می باشند شورای مرکزی نمایندگان حکومت خودمختار کوچی ها را با طول عرض وسیع و با مصارف هنگفت تشکیل می کنند به امید آنکه کوچی های پشتو زبان را با هزارهای دری زبان که در قسمت مرکزی زندگی دارند با جنگ و تفرقه اندازی درگیر نمایند.

خوشبختانه با کوشش های پیگیر خادی ها موفق نگردید تا کوچی ها را بدام گسترده شده و خوان پر نعمت دسائس درگیر و بجنگ بحد برادران هزاره شان سوق دهند. حال آنکه زمامداران کشور نه برای سعادت و آرامی وطن بلکه برای وسعت جهان گیری

دشمنان وطن تحت نام سوسیالزم بین المللی جدائی اقوام بهم پیوسته را تشویق و ثروت های ملی و کمک های شوروی را تا جای امکان خود می گرفتند و بقایای ناچیز از آن را به اشخاص می دادند که برای منافع شخصی منافع ملی را زیر پا می کردند. اکثر این استفاده جویان بدنام که بنام نمایندگان با نفوذ برای ایجاد تفره های قومی و مذهبی و لسانی در صف مردم جا داده می شدند. از اشخاص بدنام شده ای اقوام مختلفه بودند که سالها قبل برای زندگی آرام تر و نزدیکی بیشتر با حکومت ها از محلات خویش بکابل کوچیده بود و مردم آنها را به حیث چار کلاهائی می شناختند که به ساز حکومت های جداگانه، جداگانه می رقصیدند، ولی این بار کلاه چهار کلاه ها به روغن می افتنند، زیرا حکومت در مانده، ازین درماندگان رؤسای بنام ملیت ها و شورا های قومی ساختند و پول فراوان و موترهای متعدد و خانه های رایگان و سلاح های سبک و ثقیل را جهت استحکام قدرت و ارتباطات آنها با مردم به اختیار آنها گذاشتند. خوشبختانه هر قدر به تعداد و نزدیکی اینها به حکومت می افزود به همان اندازه از مردم تجرید می شدند و احساس بدبینی و بدگمانی مردم در تجزیه افغانستان بمقابل شان بیشتر از پیشتر می شد. بناء با تلاش و زیر پرده نگه داشتن ها باز هم تفرقه های قومی و ملی از سطح رهبری و مستی از تسلیمی های جیره خوار هنگام جنگ افغان ها با شوروی میان مردم نه لغزید، برعکس مردم تحت تسلط و شکنجه روحی قرار داده شده گوش گوشه گویی کنان بیکدیگر خود از دسائس فریب کاران دسیسه ساز هوشدار می دادند تا به اختلافات قومی و مذهبی که از جانب دشمنان وطن و جیره خواران شان دامن زده می شوند. متوجه باشند و نگذارند ظهور چنین اختلافات به پیکر نیرومند وحدت ملی و جهاد مقدس رخته نمایند.

به خارج کشور

توأم با تلاش های پیگیر برای ایجاد تفرقه های ملی، مذهبی، سمتی و لسانی به داخل افغانستان، در جستجوی درهم شکنی وحدت میان مهاجرین به خارج کشور نیز می شوند و برای پیاده کردن این آرمان نامقدس، ریاست اول خدمات امنیت دولتی (خاد) را با تشکیل و مصارف سرسام آوری زیر عنوان «کار» میان مهاجرین ایجاد می کنند و یکی از

خادی‌های یکه تاز را در رأس آن می‌گمارند.

گماشته‌گان این اداره بعضاً در چوکات سفارت‌خانه‌ها، قونسل‌گری و وکالت تجاری‌های افغانی بدون اینکه وظیفه‌ای مشخص اداری داشته بوده باشند بنام عضو افزوده و مقرر می‌شدند و گروهی را به شکلی از اشکال زیر نام مهاجر در دسته مهاجرین پاک طینت و پاک دل جا می‌زدند تا به پیروی یکی از تنظیم‌ها و یا علاقه‌مند بودن به یکی از قوماندان‌های جهاد، ضمن کوبیدن حکومت کابل و اشغالگران شوروی تنظیم‌ها و قوماندان‌های طرف مقابل را با بیرحمی و با بی‌عفتی قلم بکوبند.

دسته مهاجرین پاک طینت و پاک دل جا می‌زدند تا به پیروی یکی از تنظیم‌ها و یا علاقه‌مند بودن به یکی از قوماندان‌های جهاد، ضمن کوبیدن حکومت کابل و اشغالگران شوروی تنظیم‌ها و قوماندان‌های طرف مقابل را با بیرحمی و با بی‌عفتی قلم بکوبند و سرزنش کنند تا بدینگونه رشته وحدت میان افغانهای خارج کشور را شکنند، بی‌محتوا و آسیب‌پذیر نمایند. به عکس دسته اول که اکثراً تحصیلات عالی نداشتند، در میان گروه دوم خادیس‌ها بعضی از اشخاص عالم و دانشمند را تخطئه کرده بودند و این‌ها با مخالفت آرام ناپذیر بحدت شوروی‌ها و ستیزه‌گری با حکومت کابل چنان چسب جهاد را برخ کشیده بودند که گاهی خود نیز به مجاهد بودن خویش مشکوک می‌شدند و از بدبختی مردم ما بازار اینها روز به روز خریداران بیشتر پیدا می‌کنند و دامنه اختلافات میان پیروان تنظیم‌ها را در خارج کشور عمیق‌تر و بازهم عمیق‌تر می‌کنند.

اگرچه با پیاده شدن اعمال شوم اینها تعداد کثیری از مهاجرین متوجه کردار و نکوهش آنها شدند، اما بدبختانه متحد شده نتوانستند زیرا حکومت پاکستان که از همان روزهای اول اشغال افغانستان، دست و پاچه شدن شوروی‌ها را از مقاومت و پایداری افغان‌ها که هرگز تصور آنرا نداشتند دریافته بودند و از علاقه‌مندی افغان‌های ماورای خط دیورند (پشتونستان) به استقلال کشور آبایی‌شان سرگیجه می‌رفتند برای استحکام پاکستان و جلوگیری از وحدت افغان‌ها سر رشته‌ای مهاجرین را بدست همان ملاصاحبان افغانی می‌سپارند که قبل از اشغال افغانستان چندین بار جهت تخریبات در زمان ریاست جمهوری محمد داود به افغانستان فرستاده و بعداً در پاکستان پناهنده شده بودند و برای اینکه مجاهدین را صدمه‌پذیر و مهاجرین را از نقطه نظر مادی وابسته به خود داشته باشند. از میان آنها هفت رهبر را برای هفت تنظیم از هفت برادری که حلقه‌های یک زنجیر بنام

اخوانی بودند برمی‌چینند و به هفت حزب پاکستان (حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، حزب حرکت، حزب محاذ...) بصورت زنجیره نه تنها وصله میزنند بلکه هر تنظیم افغانی را جداجدا بنام احزاب رسمی و موجود در پاکستان نام گذاری نیز می‌کنند. با تمام دسائس و حيله‌های پیاده شده چه از جانب حکومت کابل و چه از طرف حکومت پاکستان بازهم مقاومت و پایمردی افغان‌ها و هجوم ناترسیده و صاعقه‌وار آنها بالای دشمن هر روز از روز پیشتر به عشق افغان‌های ماورای دیورند (پشتونستان) به مردم پرافتخار و کشور غرور آفرین شان افغانستان پیوند ناگسسته می‌زدند.

آغوش باز افغان‌های ماورای خط دیورند بروی افغانهای مهاجر بود که عملاً خط دیورند را زیر پا کردند و کویته به کندهار، پارا چنار به خوست، پشاور به جلال آباد مانند ولایات کشوری واحدی دوباره بهم درمی‌آمیزند و پشاور بحیث مرکز مجاهدین در جهان شهرت یافته و شناخته شده بود از آنرو افغان‌های ماورای خط دیورند بیشتر به کشور قهرمان آفرین خویش می‌اندیشدند تا قبول او امر و پیروی کور کورانه از برادران پنجابی خویش زیر نام اسلام.

بناء طرح حيله‌گری‌های پاکستان نیز از سطح رهبران هفت تنظیم به میان مجاهدین افغانستان نه لغزید. زیرا اراده خلل ناپذیر ملت افغانستان برای خروج عساکر و سقوط نظام هم عقیده به شوروی منفذی برای تفرقه‌های بیرونی جای نگذاشته بود. با آنهم حکومت پاکستان برای روز مبادا رهبران هفت تنظیم را در هفت گوشه ای جدا از هم، تنظیم و تمویل می‌کردند. روزی مبادا برای پاکستان روزی بود که افغان‌های آزادی پرست اردوی بلند آوازه سرخ را به زانو درآورند و استقلال کشور خود را از آنها بازگیرند. برای افغان‌ها رسیدن به چنین روزی دیر نبود. بناء پاکستان از وحشت چنین روزی چشم به رهبران هفت تنظیم می‌دوزند. تا زیر لوای اسلام برای استحکام پاکستان و تجزیه دوباره افغانستان از آنها در زمان مطلوب (روز مبادا) بهره برداری کنند. در حالیکه مردم افغانستان بدون توجه به دسائس شوروی و حيله‌گری پاکستان در میدان نبرد با مرگ و زنده گی به دشمن خون آشام اشغال گرمشت گریبان بودند، اهداف دراز مدت حکومت شوروی و حکومت پاکستان در ایجاد تفرقه‌های قومی و خلای زعامت در افغانستان داشتند بهم نزدیک و نزدیک تر می‌شدند با آنهم ایمان مردم بخدا و عشق آتشین و اراده پایان نداشته آنها به آزادی و وحدت ملی مانع از آن گردید تا دودی آتش منافقین به چشم

مردم افغانستان رسیده و اشک ندامت و بی اتفاقی از آن تا موجودیت عساکر شوروی فرو ریزند.

منبع این دام گستری های نکبت آور (خاد) که با صرف ملیاردها افغانی به همدستی استخبارات شوروی فعالیت می کردند، به رفقای کینه توز با ادیان و آزادی صلاحیت داده بود تا آن جایی که توان دارند بدون لحظه فرو گذاشت، برای لگدمال کردن غرور مردم افغانستان و به جان هم درگیر نمودن آنها دریغ ننمایند. زمان جمهوری اداره استخباراتی به نام مصونیت ملی سالانه سی ملیون افغانی بودجه برمی داشت، ولی بعد از اشغال افغانستان مشاورین روسی بودجه نزدیک به سی ملیارد افغانی سالانه یعنی ۳ هزار مرتبه به مصارف و تشکیلات دستگاه خاد در افغانستان افزوده بودند.

به فرق اینکه در اداره دیروزی فرزندان وطن دشمنان وطن را می پالیدند و به دستگاه امروزی دشمنان اشغال گر وطن فرزندان رشید وطن را به جرم وطن پرستی و عشق به آزادی وطنشان دستگیر و شکنجه می کنند. زیرا دسته ای از رهبران حزبی که به هجوم عساکر شوروی به اشغال افغانستان عنوان بالا بلند مرحله نوین و تکاملی انقلاب شکوهمند ۷ ثور گذاشته بودند، هرآنکه به دفع اشغالگران مسلحانه قیام می کردند می بایستی راه پر تب و تاب کوره گذاخته شده ریاست تحقیق خاد را با تمام دشواری ها تا تسلیم شدن به مرگ بپذیرند.

انتظار رسیدن تا نزد قضات محاکم که اعضای آن به محکوم کردن آزادیخواهان معتاد شده بود کار ساده ای نبود زیرا متهم (آنانی که به قیام مسلحانه به ضد شوروی مظنون شده بودند) که دهلیزهای پر خم و پیچ ریاست تحقیق که بنام مخوف جنرال غنی رئیس تحقیق گره خورده بود پشت سر گذاشته و از آنچه در آنجا از او نوشته گرفته بودند می دانست که محاکم وی را محکوم به مرگ می کنند، و از اینکه دوباره مواجهه محققین بی عاطفه نشوند بالا شدن به دار را آرزو می بردند تا دوباره افتیدن به زیر پای هیئت تحقیق را. با آنهم رسیدن به محاکم کار ساده نبود، زیرا ۲۸ ولایت و یک محکمه سیار، کم از کم هر متهم ۲ تا ۳ سال را بایستی منتظر سرنوشت از پیش نوشته شده می بود.

با اینکه تلاش می ورزیدند تا تعیین سرنوشت اشخاص مظنون را کوتاه نمایند. اما تعداد روزافزون اسرای جنگی و پیدا کردن قضات قسی القلب و بی عاطفه خصوصاً قضاتی که فرزندان وطن خود را به گناه قبول نکردن اسارت برای رضای خاطر اشغالگران بی مروت

و بیگانه محکوم به مرگ نمایند کاری بود مشکل و پیچیده. اگرچه اردوی متجاوز با بیرحمی و قساوت قلبی به کشتار سرکشان آزادی دوست در میادین جنگ ادامه می داد، اما پایداری به جانسپاری و مقاومت در تسلیم ناپذیری ملت افغانستان، اشغالگران را طوریکه گفته آمدیم به این باور آورده بود که در یک جنگ رؤیائی نمی توان طوق مطلا شده کمونیزم را به نوک شمشیر و دهان تفنگ به گردن قهرمانان با ایمان و خدا پرست افغانستان آویخت. از آنرو اراده کردند تا به انداختن دانه در دام دیگر و زمینه سازی های دگر و یا آنچه از شنیده و یا دیده در ممالک تحت ستم قرار داشته خویش تجربه اندوخته بودند، یکایک را به اسارت کشیدن رادمردان افغان بیامیند، و همه آنها را آزمودند. اما نه سلاح های صیقل داده شده قرن بیست، و نه حلقه های زنگ خورده دام های قرن ۱۹ توانائی آنها داشتند تا به اسارت کشیدن مردم افغانستان کار شوند، زیرا بهر عملی که شوروی ها و یا پیروان بی اراده شان اقدام می کردند مردم با وحدت و یگانگی و همکاری با یکدیگر به اعمال اوشان پی می بردند و آنها را از بیخ و بن خنثی می کردند.

با تمام سعی و کوشش و تلاش پی گیر اشغالگران نتوانستند اسرار جنگی خود را حتی در میان حزبی ها و کارکنان خاد به صورت کلی از نظر مجاهدین به دور نگهدارند. چرا که همبسته گی وطنی فرزندان با احساس افغان نتوانسته بود اکثریت آنها را به خیانت به مردم شان وادارند تا اعمال شوم و نیت پلید بیگانگان را بوطن داران خویش تحمیل نمایند از آنرو آنهائی که در نهادشان عشق بوطن و مردم تحت الشعاع بیگانه پرستی نیامده بودند ناخودآگاه و اکثراً آگاهانه اسرار جنگی و نیت حمله آوران شوروی را بدسترس آزادی خواهان قرار می دادند و در اثر این فداکاری ها شوروی ها را غافلگیرانه بدام می انداختند و ردپای مجاهدین و محل اقامت آنها را از نظر اردوی سرخ مخفی می داشتند.

دو تن از قهرمانان گمنام یکی جنرال خلیل معاون خدمات امنیت دولتی (خاد) عضو کمیته مرکزی ح.د.خ و رئیس کشف در اردوی افغانستان و دیگری دگروال تاج الدین رئیس اوپراسیون اردو، که هر دوی شان عاشق و متعهد به آزادی کشورشان بودند عاقلانه توانستند با کسب اعتماد جنرالهای شوروی و رهبران حزبی حساس ترین وظیفه را در حزب و اردو اشغال نمایند و بدون ترس از مرگ و با داشتن عشق به آزادی اطلاعات خود را قبل از حمله قطعات اردوی سرخ بالای مجاهدین بدسترسی مجاهدین قرار می دادند و

بدینسان حملات دشمن را بالای مجاهدین بی اثر می نمودند. از کجی روزگار و سیه بختی مردم ما روزی کردار وطن پرستانه اوشان از جانبی بد کرداری بد سرشتی وطن نداشته ای بی ایمان (از جمعیت اسلامی) به اطلاع شوروی ها رسانده می شود. در نتیجه حکم محکمه انقلابی به اعدام آنها و چهار نفر همکار اوشان از ضابطان جوان و بهترین سرسپردگان راه آزادی بجرم خیانت بوطن و همکاری به اشرار صادر میشود و در یکی از شبهای تابستان ۱۳۶۳ همه را چشم بسته تیرباران می کنند. درود به قهرمانانی که پوشیده و گمنام زیستند ولی آشکارا و مردانه برای آزادی کشورشان جان دادند. پس بودند کسانی که با حزبی شدن و یا همکاری با خاد بیوطنی و اسارت کشورشان را نپذیرفتند و جهاد را یاری کردند. و هم بودند کسانی که زیر نقاب جهاد خود را در صف مجاهدین و مهاجرین جا زده به عزت و آبروی آزادی خواهان هم وطن خویش تجارت و خیانت و با اشغالگران همکاری داشتند. در پهلوی آن اگر تنی چند از رهبران حزبی مرتکب جنایات نابخشودنی شده و عامل همه بدبختی های وارده بمردم افغانستان بودند. در عین زمان بمیان صفوف آنها و حتی رهبری بودند کسانی که با عشق و علاقه با قبول همه مخاطرات جان نثارانه برای حفظ آزادی و راندن اجانب از افغانستان با مجاهدین همکاری داشتند و موجودیت روسها و همکاران شان را مردود می شمردند. همین جانشپاری و همکاری های همه جانبه در جهات مختلف و در موقف های جداگانه اکثریت قاطبه مردم افغانستان برای جهاد بود که اردوی شکست ناپذیر آهنین اراده را مانند پرندگان رمیده به کوچیدن وادار و پلان های شوم و دسیسه های فتنه انگیز شوروی ها را با خاک یکسان و پیش گوئی های امیر عبدالرحمن را درباره شکست شوروی ها در جنگ به افغانستان جامه عمل می پوشانند. (صفحه ۲۶۰)

متأسفانه بعضی از وطن دوستانی که سر به اروپا و امریکا گذاشته اند خصوصاً تنظیمی ها در پاکستان و ایران و دیگر کشورها، گاه و ناگاه به آنهایی که در روزهای جنگ ترک وطن نکرده اند به دیده ای بی ارزش و حتی همکاری با دشمن می نگرند و در امر صلح و ختم جنگ در افغانستان آنها را نادیده می پندارند.

حال آنکه اگر این غم کش های مصیبت برداشته ای متحمل، سر و مال و نام و فرزند و عیال خود را در جهاد قربان آزادی وطن و راندن بیگانگان نمی کردند، اکنون افغانستان عزیز عملاً مقابل چشمان همه شما تجزیه و میدان تاخت و تاز سواران هجوم آور می بود.

بناء اگر تنظیمی‌ها قسماً از سلاح و پول‌های جمع شده بنام مجاهدین را گاه‌گاهی به دسترسی باشندگان کشور قرار می‌دادند، اوشان آنها را در گوشه و کنار حتی نزدیک سرحدات شوروی به ضد دشمن استعمال نموده و جنگ جویان بی‌پناه را پناه می‌دادند. و همین نیروهای به جا مانده بودند که با همکاری‌های بیدریغ به یکدیگر توانستند که هویت ملی خود را با تقویه و همکاری گسسته ناشده در راه جهاد حفظ و تا آنجا ایثار و فداکاری را بپذیرند که بوی خون‌های ریخته شده فرزندان قهرمان و دخترهای رشیدشان به مشام جهانیان رسیده و آنها را وادارند تا به استرداد استقلال افغان‌های آزادمنش احساس همدردی کنند.

بلی، همین باشندگان دلیر و این فرزندان ناترس شان بودند که سرزمین افغانستان را مانند تابه به آتش مانده زیر پای دشمن سرسخت می‌تافتند و عرصه زندگی را به آنها تنگ و دروازه‌های فتح و کامیابی را به رویشان می‌بستند.

از آنرو هنگامی که روس‌ها در میدان جنگ و در ساحه سیاست امید کامیابی و موفقیت را در اثر مقاومت رادمردان بزرگ منش افغان از دست داده می‌رفتند ناچار می‌شود تا راه مصالحه و آشتی ملی را با مردم تسلیم ناپذیر به آزمایش بگذارد و ببرک کارمل رئیس شورای انقلابی، مردی که تمام زندگی خویش را به پخش کمونیزم در افغانستان و اتحاد و برادری به اتحاد جماهیر شوروی وقف کرده بود، برای بدر رفت از درگیری در افغانستان به امید جلب همکاری افغان‌ها به مصالحه ملی وی را از زعامت کشورش پایان بکشند و دوباره به شوروی تبعیدش کنند.

یادآوری این صحنه از شاه گرفته تا به گدا درس عبرتی ست که بخواهند زیر سایه شمشیر بیگانه تکیه به اریکه قدرت زنند و غرور مردم حماسه ساز کشور خویش را برای کسب قدرت زیر پا کنند.

۴: تعویض لغات دری و تحریف هویت پشتون‌ها

با نزول انقلاب ثور و تجویز شمال و جنوب ساختن افغانستان مانند همه چیز، زبان مردم ما خصوصاً زبان دری هم انقلاب زده می‌شود، زیرا کلمات نامأنوس و جملات ناآشنا به مردم را زیر نام ادبیات مترقی به آن پینه می‌زدند و آب و تاب واقعی زبان دری را بی‌مزه

می کردند، چنانچه در گرماگرم مرحله نوین انقلاب ثور، کمتر مردم به گفته ای رفقای رهبری که به ادبیات مترقی تازه وارد سخنرانی می کردند پی می بردند. زیرا اکثر رفقای بلند پایه حزبی سخنوری و سخنرانی را از رفقای حزب توده ایران که پا به پا همراه با عساکر شوروی به افغانستان آمده و پناهنده شده بودند، تقلید می کردند و حتی بسیاری لهجه وطنی را کنار گذاشته و به آهنگ توده ای ها که به خود ایرانی ها هم نا آشنا بود، بیانیه می دادند.

توده ای ها یا کمونیست های ایرانی که چه به نظام شاهی و چه به جمهوری اسلامی به جرم مبارزه طبقاتی (طبقه به مفهوم اقتصادی آن، نه به تعبیر ستمی ها قوم و قبیله و سمت و مذهب) در ایران تحت شکنجه و زجر و ستم حتی اعدام قرار می گرفتند بعد از حادثه هفت ثور بعضی از آنها از شوروی بنام پناهنده سیاسی به افغانستان انتقال داده می شوند، و در تبلیغ و ترویج کمونیسم به افغانستان با رفقای رهبری ح.د.خ. آشکارا همکاری داشتند. کمیت آنها فراموش شده اند، اما صد اپارتمان از آپارتمان های میکروریان را به بود و باش آنها تخصیص داده بودند.

توده ای ها با اینکه امتیازات مادی فراوان جهت مبارزه طبقاتی و برخلافی به حکومت ایران در اختیار داشتند، و مردم ایران را به سرنگونی حکومت روحانیون تشویق و ترغیب می کردند، اما مخالفت های قومی مذهبی و سمتی را که می توانست مشکلات عظیمی را به حکومت روحانیون ایران بوجود آورد، نه تنها تبلیغ و تحریک نمی کردند بلکه بر عکس بزرگی و عظمت کشور خویش را در اتحاد و یگانگی مردم ایران می پنداشتند.

توده ای ها با اینکه با تاریخ و گذشته افغانستان امروز و آریانا بزرگ دیروزی آشنایی داشتند باز هم می کوشیدند تا کشور میزبان را به گوشه ای از گوشه های امپراطوری هخامنشی های فارس گره زده باشند و فرهنگ توده ای را جانشین سخنان مأنوس و نوشته های دلنشین کشور میزبان کرده باشند. سعادت به سرزمینی که فرزندان آن هر عقیده، مفکوره و ایمانی که دارند باز هم در پی عظمت کشور و وحدت مردم خویش اند. بهر صورت چون فعالیت توده ای ها منافع افغان ها را در بر نداشت، حکومت انتقالی از حضورشان به افغانستان معذرت می خواهند و آنها هم دوباره عازم کشور شوروی می شوند.

تحریف هویت پشتون ها: جناح ستمی ح.د.خ. و رهبری وزارت ملیت ها با الهام از کتاب «ثمره دوستی افغان شوروی» جهت تحریف هویت پشتون ها و زندگی اجتماعی آنها

تاریخچه ای را داشتند به طبع آماده می کردند تا توجیه نمایند که افغانستان سرزمین بومی پشتون ها نیست و هم پشتون ها دارای حیات بدوی بوده و نمی شود آنها را به صف ملیت های با هم برابر در وزارت ملیت ها پذیرفت و برای اینکه به ادعای خود صحنه گذاشته باشند به آثار و نوشته هایی مراجعه می کنند که در جعل سخن و تحریف گفته ها و کینه توزی با پشتون ها و وارونه خواندن هویت آنها شهرت جهانی داشتند. از آنرو بیش از هفتاد درصد مأخذ تاریخچه آنها را نوشته نویسندگان انگلیس تشکیل داده بود که بعد از جنگ اول افغان انگلیس خصوصاً بعد از حاکمیت آنها در قسمت از خاک افغانستان (ماورای خط دیورند) نوشته شده بود و یا به حیث چاشنی کلام نوشته آنانی را مثال آورده بودند که برای رضای خاطر انگلیس استقلال خود را از دست داده بودند. خوشبختانه مطبوعه دولتی در حکومت انتقالی از چاپ آن سرباز می زنند و آنها هم مصلحت خود را به آن دیدند تا به روزگار دیگر و شرایط مساعدتر جهت ایجاد مصایب تازه تر به چاپ آن اقدام کنند. متأسفانه چینه چینه اخبارهای خارج کشور از محتوای آن به نشر جهت ایجاد تفرقه میان پشتو زبان ها و دری زبان ها استفاده کرده می روند.

بهر صورت تعبیر اتهامات بی بنیاد و تحریف هویت پشتون ها به آنانی که به وحدت ملی و نیرومندی مردم خویش علاقه دارند معنی و مفهوم آنرا نداشته و ندارند که نویسندگان اجیر و مخربین وحدت ملی مثل اراده آنانی اند که به پشتو تکلم نمی کنند. زیرا اینها نه وابسته به قبیله مشخص و نه به سمت معین اند چنانچه تمویل، تقویه و حتی تسلیح چنین اشخاصی از طرف خاد که رهبری آنرا داکتر نجیب الله پشتون که نه تنها مثل اراده پشتون ها در حمایت از ستمی ها نبود صورت می پذیرفت. حتی بسیاری از اشخاص نیکوکار خدمات امنیت دولتی هم تفرقه اندازی های وی را تأیید نمی کردند. زیرا مردم افغانستان را رشته بالاتر از مذهب و نیرومندتر از روابط قومی سمتی و لسانی با هم پیوند داده اند که پیوند آن اسلام و رشته های معنوی آن کلمه شهادت است. تاریخ هم گواه آن است که مردم افغانستان ستایشگر و پیروی زمامداران و قهرمانان بوده اند که از اوامر خداوندی و خواسته های مردم خویش پیروی می کردند. چنانچه به روزهایی که آوازه مقاومت افغان ها برای خروج عساکر شوروی از سرزمین مقدس شان سراسر دنیا را فرا گرفته و یگانگی و وحدت آنها زبانزد خاص و عام گردیده بود، آنانی قیادت و رهبری جنگ حماسه آفرین را به عهده داشتند که نام قوم و قبیله و سمت و لسان و مذهب به آنها

نه چسبیده بود و فرمانبر و فرماندار با یک هدف، آنهم استرداد استقلال سرزمین آبایی شان و حفظ نوامیس ملی روان بودند. مانند: احمد شاه مسعود، عبدالحق، اسماعیل خان، جلال الدین حقانی، سید جگرن و غیره و غیره...

نویسنده با چند نفر از دوستان خویش به سال های جنگ افغان و شوروی از اقوام مختلف نقاط مختلف افغانستان دربارهٔ ساحه نفوذ و محبوبیت قهرمانان فوق الذکر بدون اینکه کسی متوجه شود نظرخواهی می کردند. نظریات نزدیک به دو هزار از باشندگان نقاط مختلف مبین محبوبیت آنان در سرتاسر افغانستان بود. بطور مثال:

به روزهایی که جنگ با تمام بیرحمی هایش در افغانستان ادامه داشت، شبی تنی چند به خانه ای شخص گرد آمده بود که صاحبخانه از وردک و خانم شان از منگل ولایت پکتیا بود. شعر یکی از حماسه سرایانی که به حماسه آفرینی احمد شاه مسعود نوشته شده بود سروده می شد. در جمع دیگران و بیشتر از دیگران صاحبخانه و خانمش که هردو پشتون بودند از مدح گفته شده به وجد آمده و می گریستند. واقعاً اگر در آن روزها هریک از پنج نفر گفته شده برای کسب مقام ریاست جمهوری خود را کاندید می کردند به جرئت گفته می شود که در محبوبیت میان مردم خویش رقیب نداشتند.

ولی بدبختانه همین که حکومت تنظیمی پا به عرصه وجود می گذارد و نفوذ تبلیغاتی ستمی ها و جنگ های مذهبی و لسانی شکل دولتی و رسمی به خود می گیرد. قهرمانان نامی افغانستان دانسته و یا نادانسته به گلیم حکومت استاد ربانی می پیچند و از کنار مردم میان قوم و قبیله و محل سکونت خویش می لغزند.

بلی، عبدالحق که روزگاری مردم افغانستان وی را قوماندان مدافع کابل می نامید و ده ها هزار عساکر شوروی و حکومت کابل با جائزه چندین میلیون دالر وی را جستجو و نتوانستند ردی پایش را در شهر کابل دریابند و وی را دستگیر کنند به دسته بندی های قومی و سمتی لقب قهرمان ننگرهار می گیرد و رفته رفته جناب شان از ننگرهار تجرید و رادمرد نمره یک علاقه داری حصارک غلجی ها و کمی بعد سالار و سرکرده قبیله جبار خیل و از میان جبار خیل ها هم روانه جبار خیل های کارته ۴ کابل می شوند. احمد شاه مسعود هم که روزگاری مرد نمره یک جهاد و شیر افغانستان نام گرفته بود، در این معامله به شیر پنجشیر، قریه از قریه های افغانستان ملقب می شوند. جلال الدین حقانی مجاهد آشتی ناپذیر با اشغال گران هم پکتیاوال و سپس جدرانی می شوند و کم کم میان دره های

پرخم و پیچ جدران به دره ای پناه می برند و بی هیچ رقیبی قهرمان و نامور دره بی نام و نشان خویش می گردد. اسماعیل خان مرد پر آوازه جهاد را لالا هراتی و سپس وی را تا قریه اوکل شیندند. دنبال و از آنجا مأمور سراپا قرص دولت می سازند. درین گیرودار سید جگرن قهرمان دیگر جهاد و هم بین ولایت غزنی و با میان شهرت بدست آمده را مفت و رایگان از دست داده رفتند.

به اینصورت ترویج قبیله دوستی و قوم پرستی و تحریف هویت اقوام اثرات شوم و صدمات جبران ناپذیری را به شهرت و محبوبیت شخصیت های ملی وارد می کنند و خلای زعامت را در افغانستان برای منافع بیگانگان، خصوصاً در حکومت استاد ربانی بوجود می آورند. حال آنکه شهرت و محبوبیت وابسته گی ناگسسته به اهداف و اراده انسان دارد و نمی شود آن را به زور و زر خرید.

بناءً هر قدر هدف انسان بزرگتر و اراده در کسب آن خلل ناپذیرتر باشد به همان اندازه به بزرگی شهرت و کرامت انسان افزوده می رود. اهداف کوچک خواسته و نخواستۀ باعث کوچکی و سرافکنندگی انسان می شود. آنانی که منافع خانوادگی و قبیله وی را بر منافع مردمی ترجیح داده اند از مادر کوچک و بی عرضه بدنیا آمده اند ولو اینکه روزگار اوشان را تا اریکه سلطنت بالا برده باشد. امیر دوست محمد خان اولین زمامدار سلاله سردار پاینده خان در افغانستان بود که سلاله وی نزدیک به دو قرن وی را امیرکبیر خواندند. اوشان از حمایت بالاترین قدرت آن روزه که آفتاب در سرزمینش غروب نمی کرد برخوردار بودند و به پاس چنین حمایتی نیمی از سرزمین افغانستان را زیر اداره آنها نادیده انگاشتند و متباقی مملکت را مال بابا گفته بین برادران و پسران و قبیله سلطنتی تقسیم کرد. او که به خانواده پرستی و قبیله دوستی در زمانش شخصیت بی همتا بود.

امروز کمتر کسی می داند که مقبره امیرکبیر در جوار زیارتگاه خواجه عبدالله انصار در ولایت هرات است. و یا روزگاری زمامدار افغانستان بودند. اما یکی از اخلافش اعلیحضرت امان الله خان که منافع خانوادگی را زیر پای منافع مردمی و بجای اتکا به قدرتی که اجدادش متکی بودند اتکا به مردم خویش کردند و بجای حلقه اسارت بیرق آزادی را برافراشتند با اینکه دشمنان افغانستان وی را تکفیر و خلع سلطنت نمودند با اینکه تا پایان عمر در غربت به رنج و سختی و خواری بسر بردند. با اینکه سال های سال

گفته‌های دروغین را به وی نسبت دادند و اتهامات ناجائز و ناروا را به تخریب شخصیت وی بکار بردند. ولی امروز ملیون‌ها قلب به یادش می‌تپد و هزاران هزار نفر در سرتاسر کشور ستایشگر وی‌اند. از آنرو آنانی که امروز در تلاش افْتیده‌اند تا هویت اقوام و شخصیت اشخاص را آنهم در شرایط کنونی وارونه جلوه دهند، هدف و مقصدی بجز از پیاده کردن اهداف دشمنان و ایجاد خلأ زعامت در افغانستان ندارند. زیرا کمبود زعامت و ایجاد تفرقه‌ای مردمی زمینه سازترین وسیله برای مستعمره شدن یک کشورست. و هکذا نهضت‌های آزادی بخش وابستگی ناگسسته به زعامت و رهبری همه گانی و اتحاد دسته جمعی مردمی دارند.

نه خان شدن به دهی و نه ملک بودن به قریه‌ای

بیرک کارمل

در اولین اتحادیه محصلین با بیرک کارمل زمانی آشنا شده بودم که هنوز به کمونیزم گرویده نشده بود. اما او از محصلین تندرو و از طرفداران داکتر عبدالرحمن محمودی، مرد نامدار و مبارز افغانستان که در آن زمان مخالف شناخته شده‌ای نظام و دودمان شاهی بودند بشمار می‌آمد.

چنانچه بیرک کارمل در به راه انداختن تظاهرات به طرفداری داکتر عبدالرحمن محمودی به سال ۱۳۳۱ از فاکولته حقوق اخراج و زندانی می‌شود. در چه موردی بوده واضح نشده، اما در زندان میانه او و داکتر عبدالرحمن محمودی به سردی گرائیده و رفته رفته به قطع مناسبات سیاسی شان منجر شده بود.

در محبس بیرک کارمل با میراکبر خیبر که به اتهام توطئه هنگام شهادت نامه گرفتن حربی پوهنتون ۱۳۳۰ هـ. ش. حبس شده بود، معرفی می‌شوند. طوری که خود می‌گفتند گویا هر دویشان در بندی خانه راه یگانه و عقیده مشترکی را در راه سیادت مردم افغانستان با همدیگر یافته بودند.

دو سال بعد هر دویشان با یک تعداد از بندی‌ها سیاسی به شمول میرغلام محمد غبار و پیروانش از حبس رها و بیرک کارمل دوباره به فاکولته حقوق شامل و بعد از فراغ تحصیل

به حیث کارمند وزارت پلان مقرر می شوند.

او به اشخاصی که درباره شوروی و تاریخ کمونیزم صاحب نظر بود مانند میرمحمد صدیق فرهنگ و هم‌ردیفانش دوست و نزدیک شده بود، و تا قبل از تأسیس ح.د.خ. با میر غلام محمد غبار مورخ و دانشمند شناخته شده نیز روابط خوبی داشتند. اما بعد از تأسیس ح.د.خ. روش پیشین را به آقای غبار تعقیب نمی کردند.

ولی با دیگر مخالفین و اشخاصی که از حکومت محمد داود راضی نبودند، روز به روز روابطشان توسعه می یافت و از وابسته گان حکومت کناره می رفت، چنانچه روابط شخصی که با من داشتند در سال ۱۳۴۱ از آن چشم پوشیده و از کنار میر محمد صدیق فرهنگ مشاور وزارت معادن تلفونی از من خواهش نمودند تا او را فراموش کنم.

من در آن زمان به خدمت محمد داود صدراعظم قرار داشتم.

برعکس از منابع موثق شنیده می شد که ببرک کارمل توسط میرمحمد صدیق فرهنگ به دربار راه یافته اند.

مخالفت‌ها بالقوه ببرک کارمل و همدستانش در امور ملی و مذهبی و طرفداری‌شان از سیاست جهانی اتحاد جماهیر شوروی بصورت یک جانبه و یک دنده به نیمه دوم سال ۱۳۴۱ بالا گرفته بود.

میر محمد صدیق فرهنگ که به جمله مخالفین حکومت محمد داود تبارز کرده بود، ولی به همان حکومت مشاور داکتر محمد یوسف وزیر معادن و صنایع (بعدها صدراعظم) هم بودند.

در عین زمان به تشویق جوانان به قبول کمونیزم فعالیت می کردند، زیرا خواسته شده بود تا محمد داود را که شخصی ملی و مسلمان بود با تعدادی از جوانان پوهنتون زیر نام کمونیست درگیر نمایند و این همان موقعی بود که هماهنگی پیشنهادات محمد داود و نظریات شاه درباره تعدیل قانون اساسی داشت از هم می پاشید.

چنانچه میر محمد صدیق فرهنگ چندی بعد از استعفای محمد داود به حیث سفیر کبیر و نماینده فوق العاده شاه به یوگوسلاویا مقرر می شوند.

برعکس محمد داود نه تنها مانع فعالیت‌های میرمحمد صدیق فرهنگ در آن روزها نشدند، بلکه همه از آنهایی که به جرم مخالفت به نظام شاهی دستگیر و محبوس سیاسی باقی مانده بود، به سنبله ۱۳۴۱ به شمول داکتر عبدالرحمان محمودی و برات علی خان تاج

را از حبس رها می کنند. با استعفای محمد داود به اخیر سال ۱۳۴۱ که گویا مانع اصلی سیاست های غیرملی (انترناسیولیزم کمونیزم) از بین برداشته می شود و زمینه اظهار عقائد مختلف به حکومت داکتر محمد یوسف به صورت نه پوشیده رونق می گیرند.

صف مارکسیست های وطنی هم تحت رهبری ببرک کارمل (قبل از تأسیس ح.د.خ.) از صفوف دیگر سیاستمداران ملی بصورت علنی منشعب می شوند و می توان گفت که از اکثر جوانان شناخته شده در آن روزها ببرک کارمل میان مردم از شهرت فراوان برخوردار بودند. ولی متأسفانه بدون در نظر داشت اینکه در یک کشور مسلمان زندگی می کنند همه عقائد را به جز از مارکسیسم مردود می شمردند.

در عین زمان آشکارا شاهی مشروطه را تأیید می نمود و در کنار آن مذاهب و ملی گرایی را سبب عقب ماندن کشورهای مذهبی و ملی و پای های استوار نظام های استبدادی و شخصی می شمرد و در روابط خارجی یگانه راه نیک بختی مردم خود را به دوستی و نزدیکی به کشورهای کمونیست شده و به اصطلاح خودش در رأس اتحاد جماهیر شوروی کبیر دانسته و ایمان و عقیده پایان ناپذیر او به حدی در عمق این ایدئولوژی فرو رفته و فریفته شده بود که به فکر او تطبیق این عقیده دوران ساز و پیروی کور کورانه از اتحاد شوروی می تواند عقب مانده گی های وطن عزیزش را به مدت ناچیزی دگرگون و مردم بدبخت و طش را از مذلت و بدبختی رها نموده و یکسره در بهشت موعود کمونیزم بیندازند.

با داشتن عشق سرسام آور به کمونیزم شوروی بعد از بقدرت رسیدن ح.د.خ. و بالا گرفتن اختلافات میان خلق و پرچم مطابق پلان بعدها فهمیده شده ببرک کارمل در چکوسلواکی سفیر می شوند و سر و کارش به حکومت و رهبران حزبی می افتند که همه دست نشانده های شوروی و اشخاص غیرملی بودند که یگانه راه رسیدن به ترقی کشورها و سعادت مردم را در قبول کمونیزم می دانستند و آنرا به کارمل تلقین می کردند.

ببرک کارمل بعد از دو سه ماه سفارت در زمان نور محمد تره کی برطرف از حزب اخراج و سلب تابعیت افغانی می شوند و در چنین روزگاری احترام بی پایان رهبران حزب کمونیست و حکومت چکوسلواکی به او به حیث رهبر کمونیست های افغانستان علاقه ناگستنی او را به برادران کمونیست بین المللی و باز هم به گفته او، در رأس اتحاد جماهیر شوروی نجات بخشای ملل فقرزده از اسارت و بردگی به تار و پود وجودش گره

زده و او را به زنجیری طلائی نامرئی دام عشقش به شکل نادیده و نادانسته پیوند می‌زنند و سر دیگر زنجیر را به میخ کنده ناشدنی، به سرزمین دیگری می‌کوبند، که سال‌ها بعد گهواره آرامش دهنده خاطرات زجرت آور و روح افسرده و پشیمانش را در آن جا میخ کوب می‌بینند که هرگز انتظار آنرا نداشتند. و با چنین روزگاری درماندگی و رنج دوری از وطنش از سرزمین رفقای کمونیست طوریکه دیده آمدیم به تخت متزلزل و نا آرام حکومت افغانستان بزیر سایه شمشیر جنگ جویان اشغالگر روس مانند زمامداران آن وقت چکوسلواکی تکیه می‌زنند و حرف به حرف و قدم به قدم مانند گماشتگان بریژنف در چکوسلواک نه تنها در امور اداره کشور و حتی از خوردن غذا و پوشیدن لباس و حمام سونا از دوستان شوروی استفاده و پیروی می‌کردند، چنانچه به روزهای اول آوردنش از روسیه تنی چند از علاقه‌مندان او که هنوز جرئت اظهار عقیده را از آنها سلب نکرده بودند، از ستم و بیدادگری شوروی‌ها یادآور شده بودند، اما او به صراحت و افتخار گفته بود شوروی‌ها در پیاده کردن سوسیالیزم و عدالت اجتماعی تجارب کافی چه در آسیا و آفریقا چه در اروپا و امریکای لاتین اندوخته‌اند و هرگز در اجراآت خود غلطی نخواهند کرد. حوصله داشته بگذارید شوروی‌ها آمده‌اند تا کشور ما را به حیث نمونه در منطقه انکشاف بخشند. ببرک کارمل که برای آبادی افغانستان و سعادت مردمان فقیرش دلباخته مفکوره‌ای کمونیزم و شیفته‌ای یگانگی ناگسسته با اتحاد شوروی شده بودند خود و آرمان‌های خود را درین راه ناسنجیده و دیوانه وار از دست داده بود. با اینکه برای پیشرفت و آبادی افغانستان من و ببرک کارمل با یکدیگر طرز دید جداگانه داشتیم، زیرا من هم عقیده با محمد داود و او یک مارکسیست بود. اما هیچگاهی بی‌احترامی او را به خود بیاد ندارم.

ولی بدبختانه راهی را که به نجات مردم افغانستان از فقر و عقب مانده گی انتخاب نموده بود، راهی نبود که پایش به وحدت ملی و اهداف ملی بیانجامد و یا علاقه مردم مسلمان افغانستان را با خود همراه داشته باشد.

ببرک کارمل چند صباحی بعد از بقدرت رسیدن چند نفری از دوستان شخصی خود را به شمول خودم به کارهای غیر مؤثر و غیر فعال به داخل و خارج کشور گماریدند. ولی دیری نگذشت که صلاحیت‌های او منحصر به صحنه گذاشتن احکامی بود که از طرف ریاست خاد تحت نظر مشاورین شوروی به او ارائه می‌گردید.

با آنهم ببرک کارمل با فصاحت کلام و عشقی که به کمونیزم داشتند، می کوشید تا گفته های خود را درباره حضور اردوی شوروی مانند یک ضرورت انکارناپذیر به مردم خود بقبولانند. زیرا او به این فریفته و معتقد شده بود که عساکر شوروی برای سعادت مردمانش جهت پیاده کردن کمونیزم و جلوگیری از مداخلات خارجی به کشورش آمده اند نه برای اشغال و سرکوبی. بناءً او می گفت که اگر کمک های به موقع قطعات محدود اردوی دوست نمی بود مردم افغانستان استقلال خود را از دست می دادند و سرزمین آبائی ما از نقشه جهان محو می گردید.

دلایلی که هرگز مردم آنرا باور نکردند.

ولی با آنهم مشاورین شوروی می کوشید تا زمینه سخنرانی کارمل را برای استقرار صلح با موجودیت عساکر شوروی به افغانستان آماده کنند و او هم بیشتر اوقات خود را به مطالعه کتب کشورهای انقلاب زده و پیشرفت آنها مانند اروپای شرقی، آمریکای لاتین، ویتنام، لائوس و کمپوچیا خصوصاً کشورهای آسیای میانه و تحت تسلط درآمده شوروی می گذرانید و از آنها نمونه های کلامی برای با اعتبار و مستند بودن بیانیه هایش ترتیب می دادند.

با وجودی که رفته رفته گفته هایش بی تأثیر و بی مزه شده بود، باز هم برای سرگرمیش وی را به بیانیه دادن مشغول می کردند، زیرا امور کشور بدون توجه به زعامت اوشان زیر نظر مشاورین شوروی و ریاست خاد اداره می گردید.

ولی با وجود فعالیت های تخریبی خاد به تخریب موقف او، باز هم ببرک کارمل به داکتر نجیب الله به حیث عضو برجسته جناح پرچم احترام می گذاشت.

کارمل که اساس گذار کمونیزم در افغانستان بود، آنانی را که از مفکوره اش پیروی می کرد خصوصاً پرچمی ها را دوست می داشت و عادتاً از آنها بد نمی گفتند در حالیکه اکثر پیروان او هوسبازان سیاسی ببار آمده بودند تا کمونیست، با آنهم او از خادی ها و مشاورین شوروی.

در امور داخلی و خارجی افغانستان شکایتی نداشتند و از تجاوز شوروی ها به اشاره و یا کنایه حتی برای برائت خود اظهار ناخشنودی نمی کردند برعکس برای درهم کوبیدن نیروهای ضد انقلاب، تجاوز را لازمی و ضروری می شمردند و قیام ملت افغانستان را نادیده گرفته، آنرا جنگ های اطراف افغانستان و تلاش مذبحخانه اقلیت ناچیزی که منافع

خود را از دست داده اند و به تحریک حکومت امریکا در راه انقلاب سنگ اندازی می کنند به حساب می آورد.

بناء هجوم عساكر شوروى را برای تحکیم انقلاب در وطنش به حیث وظیفه بین المللی (انترناسیول کمونیزم) حکومت و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تعریف و ستایش می کردند و مخالفین حضور اردوی شوروی را بنام عناصر ضد انقلاب و وابسته به امپریالیزم در رأس ایالات متحده امریکا محکوم می نمودند.

ولی شوروی ها طوریکه گفته می شد با همه عشق و علاقه ای کارمل به کمونیزم و اطاعت کورکورانه از زمامداران شوروی، باز هم روابط و فعالیت های سیاسی او را دقیقانه تحت نظر داشتند، زیرا اشغالگران به شهادت تاریخ به آنهایی که بدشمنان وطن خود همکاری نموده باشند اعتماد و وفاداری نمی کنند.

چنانچه در پایان کار بواسطه نفرت و انزجار و شدت روزافزون قیام مردم افغانستان بحد شوروی ها و پیروان شان و سر و صداهاى ملل جهان و شهرت یافتن کارمل بحیث یک زمامدار دست نشانده، شوروی ها را متقاعد نموده بود که کارمل آله بدرد خوری دیروزی برای آنها نمی باشند. بناء شوروی ها که کارمل را بحیث وفادارترین دوست خود به ۶ جدی ۱۳۵۸ بکابل آورده بودند بدون توجه بگذشته، دوباره او را به ۲۹ عقرب ۱۳۶۵ به مسکو تبعید می کنند.

فصل یازدهم

تأسیس حکومت انتقالی با عقب نشینی اردوی سرخ

از افغانستان

اگر به تحلیل آنچه در اتحاد جماهیر شوروی در سال های جنگ با افغانستان می گذشت بنگریم دیده می شود که آمدن گورباچف و نوآوری هایش در اثر تحولات بالقوه اجتماعی قبلاً پیاده شده در اتحاد جماهیر شوروی که وابسته گی ناگسسته به جنگهای افغانستان داشتند بمیان آمده بود و گورباچف به فهم اینکه قبول زعامت به روش کورکورانه دیروزی

برای مردم امروزی اتحاد شوروی قابل پذیرش نمی باشد نوآوری هایی را در نظام کمونیسم به امید آن بوجود آورده بود تا حلقه های زنگ زده و موریانه خورده چرخ رو به استاده شدن کمونیسم را رنگ و روغن تازه داده و آنرا دوباره بمردم شوروی پیش کش نمایند و توأم با تغییر و نرمش رویه در اتحادی شوروی برای بدر رفت از جنگ و درگیری با مردم افغانستان در تلاش افتند. بالطبع چنین خواسته ای تغییرات و تحولاتی را در هیئت رهبری افغانستان ایجاب می نمود.

بناء با تمهید خروج عساکر شوروی از افغانستان، ببرک کارمل را برای چپ و رو کردن حزب کنار می زنند و داکتر نجیب الله رئیس و مؤسس خاد را به حیث منشی عمومی ح.د.خ. و همه کاره حکومت بالا می کشند تا زیر نام اسلام و بازگشتن بسوی اسلام و قبول پیروی از ارزش های ملی ورق تازه ای را برگردانند و مصالحه و آشتی ملی را با مردم بمیان گذارند. برای تأمین چنین اهدافی، لویه جرگه دائر و مسوده قانون اساسی که برای همین منظور تهیه شده بود تصویب و داکتر نجیب الله بحیث رئیس جمهور انتخاب می شوند.

توأم با همین روزها بود که نیمی از قطعات عساکر شوروی با دادن تلفات سنگین و مصارف کمر شکن در اثر مقاومت و قهرمانی مردم افغانستان برای آزادی شان مطابق موافقتنامه ژینو و روش گورباچف با فهم اینکه در افغانستان نمی توان با زور و لکدمالی، کمونیسم را پیاده کرد دلگیر و شکست خورده و ناخواسته از افغانستان خارج می شدند. به ارتباط همین موضوع شورد نازی وزیر خارجه شوروی در کتاب خاطرات خود می نویسد:

روزی که بعد از امضاء موافقت نامه ژنو بسوی مسکو پرواز می کردم، هرگز نتوانستم اندوهی که از امضای این معاهده که بایستی با خروج عساکر خویش از افغانستان دوستان خود را در افغانستان تنها بگذاریم مرا فرا گرفته بود از همراهان خود پوشیده دارم.

تجویز افغانستان به شمال و جنوب: به احتمال نزدیک به یقین در اثر همدردی شورد نازی برفقای افغانی او بود که مشاورین شوروی با تلاش های آخرین قبل از برآمدن عساکر شوروی از افغانستان تحت زعامت دوکتور نجیب الله رئیس جمهور و سلطان علی کشتمند صدراعظم طرح افغانستان شمالی و جنوبی را بمیان می گذارند و عملاً نه ولایت سمت شمال: میمنه، جوزجان، بلخ، بغلان، کندز، تخار، بدخشان، سرپل، و بامیان را بنام

حکومت شمال افغانستان با تشکیل صدارت در مزار شریف از پیکر حکومت مرکزی کابل جدا میکنند و نجیب الله مسیر عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. به حیث کفیل صدراعظم شمال افغانستان با شانزده نفر اعضای کابینه او مقرر و در مزار شریف با تشریفات خاصی شروع بکار می کنند.

به شوروی ها که هیچ امیدی برای بقای حکومت کابل به استثنای اختلاف تنظیم های پشاور و ایران باقی نمانده بود از ترس اینکه مبدا تنظیمی ها باهم متحد شوند تصمیم می گیرند تا توأم با خروج کامل قوای شوروی از افغانستان حکومت کابل را به مزار شریف در شمال هندوکش (کوهی که از شرق به غرب در قسمت وسطی افغانستان قرار دارد) انتقال داده و ولایات قسمت جنوب هندوکش را به رهبران تنظیم های وابسته به پاکستان واگذارند و مانند کوریا، ویتنام، یمن و آلمان، افغانستان را نیز به افغانستان شمالی و جنوبی تجزیه نمایند.

هم زمان با طرح حکومت شمالی، شوروی ها راه بدر رفت دومی را از جنگ های افغانستان و نجات رفقای حزبی نیز بمیان می گذارند و زمامداران کابل را مجبور می نمایند تا راه مذاکره و مفاهمه را با شخصیت های بی طرف بداخل و خارج کشور جهت تأسیس حکومت انتقالی تا زمانی که انتخابات برای حکومت مردمی پیاده می شود بمیان گذارند. متأسفانه هنگامی که رهبران ح.د.خ. پیشنهاد یک حکومت بیطرف را با اشتراک بعضی از حزبی ها اعلام نمودند شخصیت ها افغانی به داخل کشور و یا آنهایی که مهاجرت کرده بودند بدون توجه به موفقیت های مجاهدین در جبهات جنگ، و غار پالیدن رهبران حزبی و دولتی و فشار جامعه ملل و تمایل شوروی به تأسیس حکومت انتقالی در افغانستان، در حالیکه مردم بی صبرانه بازگشت متنفذین افغانی را از خارج و تشکیل چنین حکومتی را انتظار می بردند از قبول صدارت شانه خالی می کنند.

و از اینکه نویسنده با فهم وضع سر در گم سیاسی و دامن زدن به ایجاد اختلافات میان مردم و ایجاد بدگمانی همه به همه از جانب دشمنان افغانستان وظیفه صدارت را می پذیرد ایجاب می نماید تا ورق چند به عقب بازگردیم.

روزی چند از آمدن ببرک کارمل از شوروی و انتصاب او بحیث رئیس دولت نگذشته بود (۶ جدی ۱۳۵۸) که توسط شاه محمد دوست وزیر خارجه مرا بنزد خود می خواهند.

پیشآمد دوستانه وی با شناختی که از او داشتم نردم غیرمنتظره نبود او ازینکه از زیر تیغ

تره کی و امین جان بدر برده بودم متعجب و خوشنود می نمود. بعد از تعارفات معمولی در حالیکه مرا به همکاری تشویق می نمود گفتم: از لطف شما متشکرم، اما از شرائط موجود و حوادث اخیر طوریکه مشاهده می کنید در اثر اسارت جسماً ضعیف شده و روحاً زیر فشار قرار دارم، خواهشمندم اجازه دهید تا با خانم و دو طفل خود که در غیابم سرپرستی ندارند جهت تداوی عازم هند شوم. و از طرف دیگر تعدادی از رفقای حزبی شما برای تبارز شخصیت خویش محمد داود مرحوم را ناسزا می گویند و دوره حکومت اوشان را که شخصاً پیروی افکار و معاون او بودم به غلط تعبیر می کنند. بناء تحمل چنین دروغ بافی ها و اتهامات ناروا و همکاری با ناسزاگویان تصدیق می کنید برایم مشکل و طاقت فرساست.

بجوابم گفتند: به اجازه شما برای اینکه هم تداوی شده و هم از آنانی که خوششان نمی آید دور شده باشید شما را به حیث سفیر افغانستان در هند تعیین می نمایم. اما قبولی سفیر افغانستان از جانب حکومت هند در شرایط موجود کمتر انتظار برده می شود و چون روابط شما در زمان حکومت محمد داود با هند دوستانه بوده، شاید به تقرر شما موافقه نمایند و هم به شما وعده می دهیم در صورتیکه شما به هند رفتنی شوید اشخاصی که به دوستان شما احترام نداشته باشند به سفارت افغانی در هند مقرر نخواهند شد.

با تشکر از گفته هایش مرخص شدم. سه ماه بعد به تقرر به حیث سفیر افغانستان به دهلی حکومت هند موافقه کردند و بدون اینکه وزارت خارجه و یا دیگر مقامات افغانی وظیفه ای مشخصی داده باشند عازم هند شدم.

برخلاف معمول حکومت هند کمی دیر ترک اجازه تقدیم اعتماد نامه را دادند با آنهم با تشریفات مروج در حالیکه همه اعضای سفارت حاضر بودند به رئیس جمهور هند اعتماد نامه را تقدیم کردم. پذیرش رئیس جمهور شکل دوستانه و فامیلی را به خود گرفته بود تا یک دیدار سیاسی. پنج ماه بعد از تقرر به هند اندرا گاندی صدراعظم هند مرا می پذیرند.

اگر آنچه را که درباره مناسبات گذشته ام با زمامداران هند گفته بود کنار گذاشته شود، گفته هایش جدی و نمایانگر ناآرامی هایش از وجود عساکر شوروی در افغانستان بود. در پایان ملاقات گفتند: مساعی ما با همه کشورهایی که در جستجوی راه حل قضیه و خروج عساکر شوروی از افغانستان از راه مذاکره هستند ادامه خواهند داشت.

جریان ملاقات با رئیس جمهور و اندرا گاندی را بدون تصرف به کابل اطلاع دادم. حین ملاقات تعارفی که با سفرای خارجی مقیم دهلی داشتم سفیر اتحاد جماهیر شوروی را عمداً به جریان ملاقات اندرا گاندی قرار دادم.

به حساب سفارت دهلی مبلغ نزدیک به نیم ملیون دلار (روپیه هندی) با نقشه تعمیر سفارت که قبل از حادثه ۷ ثور از کابل تخصیص داده شده بود وجود داشت و از اینکه آقای عنایت سراج بعد از ۷ ثور از سفارت دهلی به ایتالیا پناهنده شده و هم چنان پادچاه گل وفادار که در زمان تره کی و امین سفیر دهلی بودند، از پول متذکره که به دسترس شان قرار داشتند سوی استفاده نکرده بودند. کارکنان سفارت دهلی از اوشان سپاسگزار بودند.

با پول و نقشه ای وجود داشته کار تعمیر سفارت آغاز و به دوره مأموریتم سفارت موجود دهلی به پایان رسید.

به سال ۱۳۶۱ که جنگ با بیدادگری هایش در افغانستان به اوج خود رسیده بود و طوفان هجرت افغان ها سراسر جهان را فرا گرفته بود و خبرهای جنگ و بیرحمی عساکر شوروی و مقاومت رادمردان افغان سرخط خبرهای داغ محافل سیاسی هند شده بود از وقایعی چنین.

خواسته و نخواستۀ سفرای دول خارجی در هند مرا سؤال پیچ می کردند. چون جواب موجه به اقناع آن ها نداشتم با احساس دردناک به جستجوی راهی افتاده بودم تا لااقل احساس آرامش کنم. چرا که تاریکی جنگ به صفحات جرائد درباره حل قضیه افغانستان چنان سایه افکنده بود که روزنه ای از امید برای مذاکره در آن دیده نمی شد. از جانب دیگر شوروی ها و حکومت کابل درباره بازگشت عساکر شوروی و تغییری موقف حکومت کابل وارد به مذاکره نمی شدند. جنگ آوران افغانی هم به موجودیت عساکر شوروی و حضور حکومت کابل مذاکره به آنها را نمی پذیرفتند. ولی دوام و مصارف هنگفت جنگ از یکسو و خرابی وضع اقتصادی و زراعتی شوروی و طرفداری اکثریت کشورهای جهان از حق به جانبی مردم افغانستان.

شوروی شناسان و متخصصین امور شوروی را به این باور و امید آورده بود که خواهی نخواهی شوروی برای بدر رفت از این جنجال و سرافکنندگی در جستجوی راه حلی چه زود و چه دیر بخواهند آمد. به عکس تعدادی زیادی از کارمندان تعلیم یافته دولتی و

متنفذین افغانستان که از راه هند به اروپا و امریکا مهاجرت می نمودند می گفتند امکان خروج عساکر شوروی از افغانستان وجود ندارد. از آنرو ما مهاجرت می کنیم.

ازینکه سفارت دهلی در زمان مأموریتم با مهاجرین و پناهندگانی که به سفارت سر و کاری داشتند چه پیشامدی نموده اند، بهترست آنرا به قضاوت وجدانی مراجعه کننده ها و مطالعه دوسیه ها و اسناد باقی مانده دوره مأموریتم در هند وا گذاشت. ولی خودم میان امواجی از تخیلات خوب و بد که مرا مانند پری کاهی بالا و پایین می کشید دست و پا می زدم و روزها سرگیجه و شبها ناآرام می بودم. زیرا در مرکز ثقل مهاجرین حکومت پاکستان انحصار توزیع کمک های دول کمک کننده به مجاهدین و مهاجرین را بدست همان ملاهای سپرده بودند که قبل از هجوم عساکر شوروی در پاکستان تمرینات و تعلیمات تروریستی و بنیادگرائی مذهبی برای تخریب و تضعیف جمهوری افغانستان دیده بودند و به سردسته گی همین اشخاصی زنجیره ای بنام هفت تنظیم را ایجاد و به رسمیت شناخته بود که سر حلقه هر کدام از یکطرف در احزاب هفت گانه و هم گونه ای اسلامی و از جانب دیگر به گوشه ای از گوشه های دستگاه استخبارات پاکستان میخکوب شده بود. ریاض احمد مأمور بلند پایه وزارت خارجه پاکستان در کتاب زیر عنوان «گشودن گره افغانستان» درباره رهبران تنظیم ها چنین نوشته اند:

از ابتدای سال ۱۹۸۰ به این طرف در بین مهاجرین افغانی گروپ های سیاسی مانند سمارق یکی پی دیگری سربلند کردند. و در اخیر همین سال تعداد این گروپ ها به چهل رسید مگر مقامات پاکستانی بنا بر بعضی ملحوظات خاص تنها هفت حزب یا تنظیم را به رسمیت شناخت که سران این گروه ها بجز عبدالرسول سیاف با مقامات پاکستانی مخصوصاً آی.اس.آی. یا دستگاه جاسوسی نظامی آن کشور قبل از تجاوز شوروی پیمان مودت و دوستی بسته بودند. ریاض احمد می افزاید:

پاکستان مرجع می پنداشت تا به آن گروه هایی که قبل از تجاوز شوروی مغازله داشت به معامله خود ادامه دهند. برعکس حکومت پاکستان تعلیم یافته های شناخته شده و با تجربه و مأمورین عالی رتبه افغانی را که علاقه مند به جهاد و وحدت ملی افغان ها بودند نه تنها زمینه فعالیت آنها را در پاکستان برای آزادی افغانستان محدود کرده بود، بلکه تنی چند مانند سید بهاء الدین مجروح، عزیز الرحمن الفت و عبدالرحیم چنیزی و جنت خان غروال و غیره در پاکستان کشته شده بودند و محمد حسن ولسمل مدیر جریده مجاهد ولس را که

طرفدار و متعهد به وحدت افغان‌های دو طرف خط دیورند بود، توقیف کرده بود. از آنرو اکثریت کامل افغان‌های متنفذ از پاکستان به اروپا و امریکا پناه می‌بردند. حکومت ایران هم به جایی صاحبان نظر و متنفذین افغانی چند تا روضه خوان جانانه را به حیث رهبران جهاد در صفوف مجاهدین افغانستان به نام ۹ گانه تخته می‌کنند. هم‌زمان با سر و صورت دادن ایران و پاکستان به رهبری تنظیم‌ها بود که دکتر محمد یوسف صدر اعظم اسبق افغانستان به پشاور می‌آیند تا ترتیبی داده باشند که حرکت برای جهاد رهبری محمد ظاهر شاه سابق افغانستان را بپذیرند تا راه مذاکره با شوروی‌ها را بگشایند.

ولی آوازه قهرمانان جنگ به دنیا خارج و داخل افغانستان در آن روزها موقف محمد ظاهر شاه را تحت الشعاع قرار داده بود و پاکستان هم که وحدت و اتحادی میان افغان‌ها را مخالف منافع خود می‌دانستند کارشکنی می‌کنند و دکتر محمد یوسف بدون کدام نتیجه به سفر خود پایان می‌دهند. با داشتن خبرهای دردآور از پراکنده‌گی و بی‌اتفاقی شخصیت‌های متنفذ افغانی در امریکا و اروپا و جلوگیری حکومت‌های ایران و پاکستان از فعالیت آنها به داخل ایران و پاکستان مؤثریت آنها را برای رهایی و نجات کشورشان از اشغال بیگانگان روز به روز کمتر نموده می‌رفتند. و به داخل افغانستان هم هیچ کس حرفی را از هیچ جناحی بجز از دهن تفنگ حاضر به شنیدن آن نبودند.

خوشبختانه در چنین فضای دردآوری سیاسی خبری موافقه‌ای ممالک ذی‌دخل را جهت مذاکره روی قضیه افغانستان در ژنو اعلان می‌کنند که در آن نماینده شوروی و نماینده امریکا مقابل هم بنشینند و نماینده حکومت افغانستان و نماینده حکومت پاکستان (به نمایندگی از مجاهدین افغانستان) به اطاق‌های جدا از هم توسط آقای کوردوویز نماینده سرمنشی ملل متحد روی حل قضیه افغانستان مذاکره نمایند.

ازینکه نماینده پاکستان را کدام رهبر و یا جبهه مجاهدین به نمایندگی خود در مذاکرات ژنو پذیرفته بودند سندی در میان نیست، ولی بدبختانه رهبران تنظیم‌ها در اثر بی‌اتفاقی خویش و وابسته‌گی‌های جدا جدا به پاکستان جرئت آنرا به خود ندیدند تا نماینده‌گی پاکستان را از جانب مقاومت افغانستان مردود شمارند. بدین صورت عملاً به قیادت پاکستانی‌ها تن در می‌دهند و غرور مردم خویش را نادیده می‌گیرند.

در حالیکه مردم به داخل افغانستان چنان درگیر جنگ و مصیبت‌های وارده از آن بودند که

اصلاً وقت و حوصله به این گفتگوها و پی بردن به حيله گری تنظیمی ها را نداشتند. با آنهم تنی چند از شخصیت های افغانی در خارج کشور شمول نماینده پاکستان را به مذاکرات ژنو مردود و غیرعادلانه و تجاوز به حقوق حقه ای مردم افغانستان شماریدند، ولی چون نتوانستند استدلال چنین روشی معقول را در اثر پراکنده گی و بی اتفاقی، وسعت و دامنه ای بیشتر داده باشند بدون کمترین مؤثریت گفته ها در هوا محو می شود و نوشته ها به روی کاغذ می خشکند.

با همه سردرگمی و بی نظمی ها باز هم برای فعالیت سیاسی می بایستی یا با تنظیمی ها و یا به هوسناکان سلطنت و یا به ح.د.خ. ائتلاف نمود. با برخوردی که به دو گروه اول داشته بودم ائتلاف نه تنها به آنها مشکل، بلکه در واقع برایم انتحار سیاسی بود. با گروه سوم از ۳ نقطه نظر می شد از یک در درآمد.

۱- به اکثر آنها دوستی و روابط حسنه داشتم.

۲- تحت فشار افکار عامه آنها وادار شده بودند تا بغیر حزبی ها مناسبات نیکو داشته باشند.

۳- با شناختی که از بعضی از رهبران شوروی داشتم در تقلا افتاده بودم تا لااقل اگر بتوانم از اینکه مردم ما هرگز حضور عساکر و حکومت هم عقیده شان را نخواهند پذیرفت مذاکره نمایم. از آنرو می شد با ائتلاف به ح.د.خ. روابط گذشته را با زعامت شوروی تجدید کرد. از قضا آنچه گمان برده شده بود داشت جامه عمل می پوشید یا به گفته شاعر:

گاه باشد که کودک نادان از غلط بر هدف زند تیری

واقعاً در اثر ائتلاف ح.د.خ. تیر به هدف خورده بود چنانچه کارت دعوتی از هارونه آصف علی، یکی از نامورترین زنان مبارز هند برای استقلال کشورش و رئیس افتخاری روزنامه پترویات هند برایم آوردند که در آن نوشته شده بود، دعوتی به افتخار انتینوف وزیر لبنیات شوروی و رئیس انجمن دوستی هند و شوروی.

انتینوف چند سال در زمان حکومت محمد داود و دکتر محمد یوسف سفیر اتحاد شوروی در افغانستان بود و من از نزدیک او را می شناختم. موقعی که داخل تالار دعوت شدم مثلی که انتظار مرا داشته باشد به گرمی دست مرا فشرد و خواهش نمود تا کنار او بنشینم.

انتینوف مرا مخاطب قرار داده گفتند: چه روزهای آرام و خوشی را در آغوش دوستی و محبت افغان‌ها در افغانستان گذرانیده بودم واقعاً بهترین خاطره‌های زندگی و مأموریت خود را از وطن سربلندی شما دارم. ولی امروز با تأسف دیده می‌شود که همه آن دیدنی‌ها دگرگون شده و دوستی مردم افغان شوروی را بدشمنی مبدل کرده‌اند.

شما تصور نمی‌کنید که این وضع در افغانستان در اثر مداخلات و تحریکات امریکائی‌ها و غربی‌ها و عناصر وابسته به آن‌ها بمیان آمده باشند؟ زیرا تا جائیکه بخاطر دارم مردم افغانستان بدوستی شوروی فوق العاده ارج می‌گذاشتند و پیاده شدن عساکر ما به افغانستان به استناد همان دوستی سابقه و خواهش حکومت شما از جلوگیری تجاوزات خارجی و تخریبات داخلی دشمنان انقلاب می‌باشد آیا مردم این حقیقت را باور ندارند؟ آیا بما شایسته بود تا در چنین مرحله‌ای که افغانستان با هجوم دشمنان خارجی مواجه شده بودند ما آنهارا تنها می‌گذاشتیم و به آنها کمک نمی‌کردیم؟ انتینف گفت دوستان شوروی شما خوش می‌شوند اگر نظریات شما را درین باره با خود داشته باشند.

به او گفتم اگر حکومت شما آنچه را انجام داده‌اند و طوریکه شما استدلال نموده‌اید به آن عقیده دارید بهترست بگویم حق با شماست. و اگر حکومت شما واقعاً در جستجوی حل قضیه و تجدیدنظر بروابط بین دو کشور برآمده‌اند نظری برعکس نظریات شما دارم. او گفت من درباره انصراف حکومت اتحاد جماهیر شوروی از آنچه در افغانستان عمل شده اطلاع ندارم، اما میدانم که بعضی از رهبران شوروی با سابقه و شناختی که از شخص شما دارند پیشنهادات و نظریات شما را درباره تجدید روابط حسنه میان شوروی و افغانستان خصمانه و مغرضانه تلقی نخواهند کرد.

گفتم به اینصورت مطالعه و وقت بیشتر لازم دارد تا توانسته باشم نظریات خود را بشما ارسال نمایم.

گفت با سپاس انتظار نظریات شما را دارم و آقای سمیرنوف وزیر مختار سفارت خود را که از اقارب نزدیک من است جهت اخذ نظریات خدمت شما خواهم فرستاد. با پایان رسیدن دعوت ما نیز از همدیگر جدا شدیم دو هفته بعد وزیر مختار مذکور وقت ملاقات می‌خواهد، بعد از آمدن او و تعارف معمولی از وی خواهش نمودم تا یک ماه بعد نزد من بیایند. در جریان همین سال بود که تعدادی از طرفداران شاه تحت رهبری عزیزالله

واصفی و دوست محمد گورگیچ و سناتور عبدالقدوس در کویته گرد هم آمدند و کوشش داشتند تا رهبری محمد ظاهر شاه را در جهاد افغانستان بالای مجاهدین جهت پیدا کردن راه مذاکره برای خروج عساکر شوروی از افغانستان با شوروی ها بقبولانند، اما چون محل اقامت شاه از صحنه جنگ خیلی فاصله داشت و گفتگوی حضور شاه با مجاهدین میسر نبود و از جانب دیگر نماینده های متذکره در افغانستان از محبوبیت چندانی برخوردار نبودند. بناء مجاهدین از قبولی زعامت شاه سر باز می زنند.

از جمله نشریات مجاهدین و طرفداران شان به چندین جریده و مجله آنها دسترسی داشتم و در ظرف یکسال نوشته نزدیک به دو صد نفر را خوانده و به عقیده آنها درباره جنگ های افغانستان آشنائی یافته بودم و هم چنان به ۱۳۶۲ سه بار کابل رفته و ضمن ملاقات های رسمی و دعوت های شخصی با تعدادی از مردم و مأمورین دولت که با یکدیگر اعتماد داشتیم درباره موجودیت عساکر شوروی و حکومت هم عقیده شان گفتگو و خیل محرمانه اظهار نظر می کردیم.

در همین مدت با شمار زیادی از مراجعین مهاجر و غیر مهاجر از محصل تا استاد از مأمور پائین رتبه تا مأمور عالی مقام از حزبی و غیر حزبی از جنگجوی جبهه تا کمک کننده عقب جبهه گرفته که به سفارت می آمدند و یا به خدمت اوشان می رسیدم موجودیت عساکر شوروی و روش حکومت حزبی ها را به شکل از اشکال مردود می شمردند. اگر دیدار خود با نویسندگان و روزنامه نگاران و دیپلمات ها و ملاقات های خود را به مقامات بالا و پائین هند در هند یک جا بشمارم تقریباً بعد از ملاقات با انتی نوف نظریات در حدود یکهزار نفر را دسته بندی و خلاصه نموده بودم که به استثنای چند نفر محدود دیگرها متفق النظر بودند که عساکر شوروی باید خاک افغانستان را ترک و حکومت انتخابی مورد قبول مردم بوجود آیند.

به دیدار دوم خود به سمیرنوف گفته بودم تا جائی که مشاهده نمودم طرفدار شوروی خصوصاً موجودیت عساکر شما را در میان افغان ها تا کنون نیافته و مردم به صورت مطلق حکومت کابل را قبول ندارند. از این گفته با سمیرنوف می خواستم تا عکس العمل مقامات شوروی را روی قضیه افغانستان بیشتر فهمیده باشم.

به ملاقات دیگری که بعد از یک ماه با سمیرنوف داشتم گفتند انتی نوف به نظریات جامع تر شما انتظار دارند. او از اینکه شوروی و امریکا روی قضیه ای افغانستان با حفظ

موقف خویش نه به سطح بالا دارند تا نظریات یکدیگر را به آرامش خاطر گوش بدهند، مرا به جریان گذاشتند و ضمناً از گفته‌های او درک نمودم که تنها من نیستم که شوروی‌ها طالب نظریات من شده باشند، بلکه به خارج و داخل افغانستان با اشخاصی که قبل از انقلاب شور روابط دوستانه داشته‌اند به شمول داکتر محمد یوسف و شاه سابق به تماس هستند.

از فهم جریان‌ات فوق امید آنرا یافته بودم که زمان اشغال افغانستان به پایان خود نزدیک شده می‌رود.

به سنبله ۱۳۶۲ پادشاه افغانستان به مصاحبه‌ای که با نماینده روزنامه لاموند نموده بود سهم‌گیری خود را در جهاد جهت متحد ساختن مقاومت و خروج قوای شوروی اظهار می‌کنند. ولی باز هم رهبران تنظیمی‌های مقیم پاکستان و خصوصاً قوماندان‌های داخلی که در امر صلح مشمریت و حاکمیت داشتند قیادت شاه را در صلح و مذاکره نمی‌پذیرند و از جانب دیگر محمد همایون آصفی نماینده شاه که جهت مذاکره با تنظیم‌ها در پاکستان آمد و شد داشتند، دارای شهرت و سابقه‌ای چندان نبود که مردم حرف‌های او و یا نماینده‌گی او را از جانب شاه حقیقت به‌پندارند.

جمع‌بندی نظریات و استدلال‌آنها‌ئی که روی قضیه افغانستان و حل آن به مدت یک سال مرا به روشنی قرار داده بودند به شانزده صفحه تنظیم و به مقامات شوروی ارسال گردید. اگر از القاب و حواشی و روابط گذشته و تاریخی با اتحاد جماهیر شوروی و طرح دوستی در آینده با کشورهای همجوار و تأثیرات مثبت دوستی افغان شوروی به سال‌های قبل از ۷ ثور ۱۳۵۷ در جهان به نفع هردو کشور و عکس‌العمل بدی بسیاری از کشورها از سیاست شوروی زیر عنوان دفاع از انقلاب افغانستان بگذریم نوشته شده بود که: مطالعه روی نظریات و گفت و شنوهای تقریباً با یک هزار نفر از طبقات مختلف افغانستان این نتیجه را می‌دهد که:

هیچ یک از آنها در قبال سیاست و روش موجود شوروی در افغانستان نظر مساعدی نداشتند و حکومت موجود افغانستان را بلااستثناء مردود می‌شمردند.

تعدادی از مردم سرسختانه و پی‌گیر طرفدار جنگ با شوروی‌اند و می‌خواهند تا آخرین فرد و آخرین مرمی خود را به مقابل شوروی استعمال نمایند.

به عکس گروه اول دسته دوم کسانی‌اند که طروق مسالمت‌آمیز و مذاکره میان طرفین

متخاصم را برای ختم جنگ و احیایی مجدد روابط حسنه میان دو کشور ارجحیت داده، می گفتند دوام جنگ مقاومت و پایداری مردم و پشتیبانی اکثریت عظیمی کشورهای جهان از موقف جنگ آوران افغانی نمایانگر آنست که دلیلی به رضایت مردم به حضور عساکر شوروی در افغانستان وجود ندارد.

و حکومت کابل را عامل اصلی خرابی روابط میان دو کشور و باعث هجوم عساکر شوروی دانسته و به هیچ شکل از اشکال آنرا نمی پذیرند. برای رفع چنین کشیده گی ها نظر داشتند که:

۱- حکومتی از اشخاص با نفوذ و سابقه دار از میان شخصیت های افغانی به داخل و خارج کشور که با رهبران ح.د.خ. و تنظیم های هفت گانه پشاور و نه گانه ایران بسته گی نداشته باشند، بدون اینکه سبب هم پاشیده گی دستگاه نظامی و اداری دولت شده باشند تشکیل شود.

زیرا مردم همانند رهبران ح.د.خ. که بواسطه وابسته گی آنها به شوروی آنها را نمی پذیرند، رهبران هفت تنظیم پاکستان و ۹ تنظیم ایران را که به کشورهای پاکستان و ایران پیوند و پیوستگی دارند، نیز نمی پذیرند.

۲- هم زمان با تشکیل حکومت بی طرف و انتقالی، عساکر شوروی باید خاک افغانستان را تدریجاً تا پایان حکومت انتقالی ترک نمایند.

۳- حکومت انتقالی، هم زمان با خروج عساکر شوروی در تقویه و استحکام اردوی افغانستان برای حفظ امنیت جداً داخل اقدامات شوند تا خلأی را که از وجود و خروج عساکر شما در اردوی افغانستان بوجود می آید تکمیل نمایند.

۴- حکومت انتقالی بالتدریج اشخاصی نا سالم ح.د.خ. را از کارهای عمده لشگری و کشوری تصفیه نمایند و برای آرامش خاطر و اطمینان مردم افغانستان آنها را علناً محاکمه نمایند.

۵- نظر به اینکه هم علت جنگ زمامداری ح.د.خ. و هم معلول جنگ حضور عساکر شوروی در صحنه سیاسی و نظامی کشور وجود نمی داشته باشند حکومت انتقالی قادر خواهد بود با تفاهم دو جانبه راه مذاکره را با قوماندان های جهادی به داخل افغانستان برای انتقال حکومت از طریق انتخابات عمومی تحت نظر سازمان ملل متحد به مردم افغانستان باز نمایند.

۶- حکومت انتقالی که دوره آن نباید از دو سال بیشتر باشد باید برای حفظ امنیت و جلب اعتماد جناح‌های متخاصم در انتخابات برای کسب قدرت اشتراک نمایند. نوشته‌های خود را به آرزوی صلح و امنیت در افغانستان و انکشاف روابط نیک با همه کشورهای جهان پایان داده و به نماینده سمیرنوف به قوس ۱۳۶۳ تسلیم نمودم، زیرا سمیرنوف در اثر مریضی خانمش به عقرب ۱۳۶۳ به مسکورفتند و بازنگشتند. از غلام علی راستی کارمند سفارت افغانی در دهلی (سپس رئیس دفتر صدراعظم) که به تایپ نوشته‌ها با من همکاری داشتند سپاسگزارم.

گفته‌ها و مصاحبه‌های شاه سابق و فعالیت طرفدارانش که بین سال‌ها ۵۹ و ۶۳ درباره تشکیل لویه جرگه و تعیین رئیس دولت (جناب‌شان) برای مذاکره با شوروی‌ها و تأسیس مرکز واحد جهادی به مخالفت پاکستان و حکومت شوروی مواجه می‌گردید در سال‌های بعد هم شوروی و هم پاکستان از دو نقطه نظر به ترویج پیشنهادات شاه بین مردم افغانستان با هوسناک‌های سلطنتی هم‌نوا شده و خوشبینی نشان می‌دادند.

۱- از پیشرفت‌ها و مقاومت مردم افغانستان در جبهات جنگ و شهرت و محبوبیت قوماندان‌های جهاد و احتمال وحدت آنها پاکستان از ترس یکجا شدن افغان‌های دو طرف خط دیورند به حیث کشوری واحدی و شوروی از وحشت نفوذ مجاهدین در کشورهای مسلمان آسیا میانه می‌خواستند تا زعامت مدعیان تاج و تخت را تحت الشعاع شاه سابق قرار داده باشند.

۲- حکومت شوروی و پاکستان بالطبع آگاهی داشتند که فجایع و بیدادگری متجاوزین و هم‌کیشان آن‌ها در افغانستان و اندوخته‌های سرسام‌آور رهبران تنظیم‌ها از کمک‌هایی که جهانیان برای بازماندگان شهدای مجاهد می‌کردند، موقف شاه سابق را در انظار عمومی مردم افغانستان به تناسب حکم روایان کابل و رهبران تنظیم‌های پشاور و ایران بالا برده است، و هم می‌دانستند که طرفداران شاه سابق با پیشنهادات مبهم و غیرعملی هرگز قادر نخواهند شد تا شاه سابق را جهت مبارزه برای منافع کشورش عملاً به روی صحنه بیاورند و خطری را برای شوروی و یا پاکستان ایجاد کنند.

متأسفانه بعد از رفتن سمیرنوف به شوروی نتوانستم توسط نماینده او از نتایج نوشته‌های خود از جانب شوروی اطلاعی گرفته باشم، ولی در ساحه بین‌المللی و مرگ‌های دم به دم رهبران کرملین، بریژنف، اندروپوف، چرنکو و انتخاب گورباچف به حیث رهبر اتحاد

جماهير شوروی و نوآوری هایش در نظام پوسیده کمونیزم و علاقه مندیش به خروج عساکر شوروی از افغانستان فعالیت نماینده ملل متحد را در ژنوروز به روز بالا می برد و امید حل قضیه افغانستان را بیشتر می نمود و دورنمای صلح نزدیک تر شده می رفت.

سرطان ۱۳۶۴ که از دهلی به کابل رفته بودم با اینکه جنگ مثل گذشته در افغانستان جریان داشت، اما خوشبینی های در محافل تعلیم دیده ها و مأمورین عالی رتبه ای نظام گذشته و نا آرامی های رهبران حزبی از واسطه خروج احتمالی عساکر شوروی به وضاحت دیده می شد. و از ملاقات های شخصی با چند تن از رهبران جناح پرچم که روزگاری از طرفداران و پیروان سرسخت ببرک کارمل بودند استنباط می گردید که شوروی ها در کاه مانده شده، به زیر پای کارمل آب انداخته اند و برای دور کردن آن از صحنه توسط دوستانش به اطاق های در بسته تبلیغ می کردند که با موجودیت کارمل صلح در افغانستان برقرار نمی شود. به ملاقاتی که به کارمل داشتم نظر به گذشته ضعیف و لاغر و مثلی که خود را باخته باشد دست و پاچه بنظر می آمد، ولی می کوشید تا طرف مقابل نا آرامی های درونی اش را احساس نکند.

به سنبله ۱۳۶۴ محمود بریالی برادر کارمل به دعوت حزب کانگرس هند به دهلی آمده بود. زمانی که از وی پرسیدم:

تصور نمی کنید که رفقای رهبری حزب از صمیمیت خود به شما کاسته باشند.

گفت: داکتر صاحب کسی که حکومت می کند حکومت داری را هم می داند.

با همه خوشبینی هایش یکی د و ماه بعد هزارها عیب و علت ببرک کارمل از رفقای حزبیش شنیده می شد و باز هم همین اشخاص بودند که صداقت و راستکاری داکتر نجیب الله رئیس خاد را سر زبان ها می انداختند.

به نظر بسیاری از مردم در پهلوی بسا از خلاهای زعامت خود کامه یکی هم همین معامله گری سیاسی است که شخصیت و کرامت انسانی را ملعبه ای رهبران حزبی ساخته و زعیمی را در زمان قدرتش تا مقام خدایی برای پرستش بالا می کشند و همین که نوبت به دیگری می رسید، قدرت افتیده را برای نفرین و توبیخ و سرزنش همه گانی تا به منزله شیطان پایان می اندازند.

بناء سال ها روابط حسنه و احترام متقابل با یکدیگر، با اینکه به کارمل هم عقیده نبودم اما شنیدن بدگویی کارمل آنهم از زبان آنانی که کارمل آنها را عاشقانه دوست می داشت

به عمق نفرت من به این معامله گران سیاسی افزوده بود، ولی من از کسانی نبودم که با داشتن نفرت از گروهی در حالیکه سر کلاوه را هم یافته بودم از مبارزه و راهی را که انتخاب کرده بودم کنار می شدم، بلکه می بایستی در میان کوره راه ها سر در گم و پر خطر و شرائط مغلق و پیچیده با قبول مرگ و بدنامی در راه جستجوی نجات مردم خویش قدم به پیش می گذاشتم.

بهر صورت به پایان سال ۱۳۶۴ زیر عنوان تصمیم حزب به رهبری کارمل در حزب پایان بخشیدند، و داکتر نجیب الله رئیس قسی القلب خاد را (خدمات اطلاعات دولتی) به مقام رهبری حزب به حیث منشی کمیته مرکزی ح.د.خ. بالا کشیدند و ببرک کارمل به صفت رئیس شورای انقلابی دور از انظار مردم در گل خانه ارگ نگه داری می شدند.

به جوزای ۱۳۶۵ جهت تداوی چشم های دخترم مرغنا شرق نزد پروفیسور فیدروف به مسکو رفته بودم و ضمناً میل داشتم با چند نفر از دوستان شوروی خویش با تلفون تماس بگیرم. دو سه نفر آنها به مرخصی تابستانی رفته بودند و دیگران به بهانه های تقریباً یکسان از دیدار با من طفره رفتند. آنها حق به جانب بودند، زیرا دیپلمات های شوروی عادتاً خارج از حوضه ای مأموریت خویش با خارجی ها زیر نام دوستی های شخصی علاقه و احتمالاً اجازه تماس را نداشتند. ولی خلاف انتظار ترجمانی که همراهیم بود، دو روز قبل از حرکت به جانب کابل اطلاع داد که معاون رئیس روابط بین المللی حزب کمونیست می خواهند فردا شما را ساعت دو بعد از ظهر ملاقات نمایند. فردای آن روز با رهنمائی کارمند تشریفات روابط بین المللی حزب به محل ملاقات رفتم. ساعت دو مرا به شخص معمری که نزدیک به هشتاد سال داشت معرفی کردند. بعد از تعارف معمولی، او از تغییراتی که در ح.د.خ. به نظرش بعد از رفتن کارمل و آمدن نجیب الله رخ داده بود، و از پیشرفت مذاکرات ژنو و خروج عساکر شوروی از افغانستان توضیحات داده گفتند: در مذاکرات خیلی نزدیک ژنو موضوع خروج عساکر شوروی و میعاد آن احتمالاً فیصله شده نیست.

نزدیک بود از چنین مژده، از خوشی سگته کنم، ولی خود را از دست نداده به سخنان او عمیقاً متوجه شدم او علاوه کرده گفتند:

من نظریات تعدادی از اشخاص علاقه مند به تجدید روابط دوستی میان شوروی و افغانستان و ختم جنگ و پیاده شدن صلح در افغانستان از آنجمله از شما را نیز خوانده ام.

با اکثر اشخاص بالمواجه صحبت شده و امروز خواستم تا دوستانه و نزدیک از نظریات شما مطلع شوم.

من از چنین تصادفی خدا را قلباً سپاس گفتم و ازینکه فرزندان کشورم مردانه و با تلفات سنگین و با قبول دردناک ترین حوادث قرن توانسته بودند دشمن را به جستجوی مصالحه و مذاکره حتی با اشخاص هیچ کاره در جنگ، مانند من، وادارند از خوشی دلم چنان می تپید که صدایش را می شنیدم. و با اینکه می دانستم که کمونیست ها منافع کمونیزم را بالاتر از هر نوع روابط شخصی و دوستانه می شمارند هم گفتن و هم نگفتن برایم دردآور شده بود.

نگفتن برای اینکه چرا مردم افغانستان در اشغال اشغالگران مشغول و گریبان باشند، و من از گفتن واقعیت ها هراس داشته باشم.

گفتن برای اینکه خود را به مخاطره بدون نتیجه و ثمر آنهم در میان درهای بسته و پشت پرده های آهنین قرار دادن بود، ولی بایستی می گفتم زیرا قبلاً نوشته داده بودم از آنرو گفتم و او نزدیک به یک ساعت به گفته هایم گوش می داد و نفر پهلوی او می نوشت. تمام استدلال و نتیجه گیری ام به روی دو نکته دور می زد که با رهبری حکومت از جانب ح.د.خ. و موجودیت عساکر شوروی در افغانستان هرگز صلح و آرامی و تجدید روابط حسنه میان دو کشور بوجود نخواهد آمد. و تا جایی که احساس کردم با اینکه یکی دو مرتبه جلو سخنانم را به ضرورت فرستادن عساکر شوروی و حکومت حزبی در افغانستان گرفته و استدلال خود را داشتند، اما نتایج ملاقات و ارزیابی غیرمؤثر نبود، زیرا زمان برآمدن تا نزدیک دروازه خروجی عمارت دفتر خویش برای وداع مرا همراهی کردند. بعد از برکناری از سفارت دهلی و ملاقات های گرم و دوستانه با مقامات هندی در سنبله ۱۳۶۵ عازم کابل شدم.

کشور پهناور و پر نفوس هند با تناسب کلانیش مشکلاتی بزرگی نیز در خود نهفته داشت و از آن جمله بود مشغول گریبان شدن حکومت هند با سیک های پنجابی نژاد که در زمان مأموریتم به هند سبب گردید تا اندرا گاندی صدراعظم نامدار و محبوب هند را محافظ سیک او به انتقام اینکه اندرا گاندی چرا آشوبگران سیک را از معبد طلائی امرتسر توسط عساکر مسلح کشیده اند و به حریم مقدس سیک ها تجاوز نموده اند، به قتل برسانند. قتل اندرا گاندی سبب گردید تا پر دامنه ترین آشوب و عصیانگری در ظرف چند ساعت با

آتش کشیدن و چور و چپاول هزارها هزار خانه و دکان و سرای و معابد و زدن و کفتن سیک‌ها در سرتاسر هند بالا گیرد و چنان به سرعت اختلافات و دامنه انتقام‌جوئی از سیک‌ها افزوده می‌رفت که اگر خود‌گذری و معرفت رهبران هند از جاه‌طلبی و موقع‌شناسی آنها نمی‌بود، هند با تمام بزرگیش در ظرف چند روز از هم می‌پاشید. ولی فرزندان صدیق هند علاقه‌مندان وحدت کشور و آرامی مردم‌شان فردای آنروز راجیو گاندی، فرزند ارشد اندرا گاندی را به ریاست حزب و صدارت هند به اکثریت کامل انتخاب می‌کنند.

راجیو گاندی از پیروان مادرش می‌خواهد تا برای حفظ امنیت، آرامش و وحدت هند از آزار سیک‌های بیگناه دست بردارند و به خانه‌های خود بازگردند. پیام راجیو گاندی مثل آب بالای آتش اثر می‌کند و هند دوباره آرامش خود را باز می‌یابد، مردم به خانه‌های خود بازمی‌گردند و شعله‌های نفاق و بدبختی آن‌ا فروکش می‌کنند.

در کانگرس هند شخصیت‌هایی بودند که نفوذ و سابقه‌داری و استحقاق بیشتری به ریاست حزب و صدارت هند داشتند، ولی برای حفظ منافع و وحدت و دموکراسی کشورشان به خواهشات شخصی پای گذاشتند و بجای آن دموکراسی و وحدت هند را حفظ کردند.

نویسنده پس از رفتن به کابل به میکرو ریان بلاک شش آپارتمان پنج را کرایه گرفتم. بلاک شش که دارای چهل آپارتمان و قبل از حادثه هفت ثور دانشمندان، استادان و مأمورین دولتی در آن زندگی می‌کردند اکنون از آن جمله پنج خانواده هنوز نرفته بود و باقی مهاجرت کرده و خانه‌های شان تحت تأمین دولت آمده بودند. ناگفته نماند که پنج خانواده باقی مانده بلاک شش به شمول خودم تا اول سال ۱۳۷۱ همه متواری و فراری می‌شوند.

به کوشش زیاد بعد از یک ماه برایم اجازه دادند تا ببرک کارمل را برای ده دقیقه ملاقات نمایم. او خسته، خیلی لاغر، آزرده و پریشان، و اگر غلط نکرده باشم، پشیمان شده، بنظر می‌آمد. صحبت چند دقیقه‌گی به گفته‌های فامیلی و موضوعات پیش پا افتاده دور می‌زد. تا خواستم از موقفش چیزی بفهمم، به اشاره فهمانید که همه اطراف اطاقش را وسائل اطراق سمع گذاشته‌اند. بهر صورت زمانی که از وی جدا می‌شدم مثل اینکه کوهی را بالای شانه‌هایش گذاشته باشند، از چوکی بلند شد، با افسردگی و تأثر خداحافظی

کردند.

ببرک کارمل شخص استفاده جو نبود. نه اندوخته مالی داشتند و نه خانه نشین. بهر صورت چند روز بعد ناخواسته از افغانستان او را به اتحاد شوروی بردند تا در آغوش رفقا در رأس اتحاد جماهیر شوروی به آینده کمونیسم تجدید تربیت شوند. و حاجی محمد چمکنی، معاون شورای انقلابی را که شخص غیرحزبی، ساده و بی ادعایی بود به کفالت شورای انقلابی گماریدند.

نویسنده توأم با ترس و بیم از فرو افتیدن راکت ها به شهر کابل تا ۲۴ جدی روزگار بدی نداشت. درین روز از دارالانشاء کمیته مرکزی ح.د.خ. کارت دعوتی برایم آوردند که به قصر ستور وزارت خارجه جهت افتتاح کمیسیون مصالحه ملی مرا دعوت کرده بودند. درین جلسه بیش از هفتاد فیصد از اشخاص سابقه دار، عالم و دانشمندان غیرحزبی دعوت شده بودند. با این که سر و صداها برای خروج عساکر شوروی و نزول حکومت حزبی و جستجو برای یافتن راه حل سیاسی میان جناح های متخاصم حرف روز بازاری و درباری شده بود، باز هم شاملین جرگه از هم با ناباوری می پرسیدند: براستی ما را برای پیاده کردن صلح دعوت کرده اند، یا باز برای گمراهی اخبارنویس ها خبری تازه ای را ترتیب می دهند؟!!

بهر صورت جرگه ای به اصطلاح با شکوه، بعد از دو سه بیانیه های مختصر از طرف هیئت رئیسه، سر رشته کلام را به داکتر نجیب الله منشی عمومی ح.د.خ. می دهند. او که از رسیدن به موقف امروزی و تیر کردن رهبر دیروزی خود ببرک کارمل فراغت یافته بود، و از خوشی بال بالک می زد، بعد از مقدمه چینی پر حرارت، پرده از روی فجایع جنگ برداشته گفتند:

جنگ خانمانسوز در افغانستان یک و نیم ملیون کشته، پنج ملیون مهاجر و یک ملیون معلول بجای گذاشته اند و بدبختانه هنوز هم با شدت تمام جریان دارد. برای ختم جنگ و آوردن صلح حزب دموکراتیک خلق تصمیم دارند تا قسماً قدرت را به جناح های متخاصم واگذار شوند و بدینصورت راه مذاکره را با مخالفین خویش هموار نمایند. از آنرو از شما شاملین جرگه که اشخاص دلسوز با نفوذ و علاقه مند صلح در کشور می باشید تمنا کرده صلاحیت داده می شود تا آنچه را شما برای پیاده کردن صلح و ختم جنگ تصمیم و تصویب نمائید، حزب آنرا به کمال میل می پذیرند. البته خودگذری حزب برای تقسیم

قدرت و پیدا کردن راه حل سیاسی نبایستی به ضعف و ناتوانی شان در مقابله با دشمن اطلاق شود.

در پایان بیانیه ای خویش به فهم اینکه گماشته شده گان نقل مطابق اصل گفته های او را صحنه خواهند گذاشت، خواهش نمودند تا اگر اشتراک کنندگان جلسه پیشنهادات برای پیاده کردن صلح در افغانستان داشته باشند ابراز نمایند. خلاف توقع به شمول داکتر نعمت الله پژواک وزیر مشاور چند نفری ضمن استقبال از پیشنهاد جناب شان بدون شاخ و پنجه دادن به موضوع، موجودیت حکومت رفقای حزبی را مانع اصلی مذاکره و مفاهمه به مخالفین گفتند، و خروج بلامعطل عساکر شوروی را جهت آرامی و صلح در افغانستان تقاضا نمودند. گفته ها که مورد تأیید و استقبال شنوندگان قرار می گرفت داکتر نجیب الله را نا آرام و در حالیکه از بال بالک هایش کاسته شده می رفت، با عصبانیت در پایان جلسه گفتند:

ما در جستجوی مصالحه و مذاکره هستیم، اما هرگز سر تسلیم به مقابل گلبدینی ها (گلبدین حکمتیار) فرو نخواهیم آورد.

بناء داکتر نجیب الله که می خواستند به کمیسیون شاخ و برگ و صلاحیت بیشتری داده باشند، از ترس بالا گرفتن صدای خیراندیشان، زیر نام فیصله کمیسیون مصالحه ملی طول و عرض کمیسیون را بهم می پیچانند و به درخت ثمر نداده و خشکیده و شناخته شده ای جبهه ملی پدر وطن از حلق آویزانش می کنند. اما شدت جنگ و مغلق بودن وضع، در اثر مقاومت مردم افغانستان و فشار جامعه ملل بالای اتحاد شوروی رو به کم شدن و گشایش گذاشته بود، بناء چه حکومت کابل مصالحه را به گردن جبهه ملی می آویختند و چه در لابلای قبای ملا گک های شئون اسلامی پنهانش می کردند و یا در خم و پیچ دستار علما و روحانیونیش می پیچانیدند قهراً وادار شده بودند تا به شکلی از اشکال مصالحه و انتقال قدرت را با مردم در میان گذارند.

چنانچه چندی بعد در مذاکرات ژنیو شوروی ها راضی می شوند تا عساکر خود را در ظرف ۹ ماه بدو مرحله تا دلو ۱۳۶۷ ه.ش. از خاک افغانستان خارج نمایند. موضوع رژیم کابل را مسکوت می گذارند ولی برای عودت مهاجرین افغانی و احیاء مجدد کشور تعدادی از کشورها وعده کمک های قابل توجهی را به ملل متحد ابلاغ می کنند. از آنرو ملل متحد دفتر امور عودت مهاجرین افغانی را تحت ریاست شهزاده صدرالدین آقا

خان که شخص خیراندیشی بود در ژنو تأسیس کردند. و حکومت کابل را واداشتند تا اداره امور عودت کنندگان افغانی را که از جانب ملل متحد تمویل خواهد شد تأسیس و توسط اشخاص بی طرف اداره شوند. اداره متذکره تشکیل و نویسنده را به حیث امر آن تعیین نمودند.

با همکاری نزدیک اداره عودت کنندگان و توجه خاص صدرالدین آقاخان به دفتر تازه تأسیس شده مهاجرین ملل متحد در کابل تعدادی از مهاجرین افغانی مقیم پاکستان و ایران به ۱۳۶۶ هجری شمسی آرزو و اقدام به عودت می کنند.

عودت پنج ملیون مهاجری که دار و ندار زنده گی آنها کمک های بخور و نمیری ملل متحد در کمپ های پاکستان و یا مزد ناچیزی در ایران بود، مصارف هنگفت و مشکلات وسیع را در برداشت و بدون کمک مالی سرشار کشورهای عضو جامعه ملل ناممکن و غیر عملی بود. با محاسبه دقیق و همه جانبه دفتر عودت کنندگان که طرف قناعت همکاران صدرالدین آقاخان در کابل واقع شده بود برای عودت هر فرد مهاجر و اسکان مجدد آنها در کشور که از محل بود و باش شان تنها خرابه ای بجا مانده بود یک هزار دالر مصرف برمی داشتند.

اما کشورهای کمک کننده به شمول امریکا و عربستان سعودی به صدرالدین آقاخان اطلاع می دهند که با موجودیت حکومت داکتر نجیب الله و رفقای حزبی اش به عودت مهاجرین کمک نخواهند کرد. رهبران تنظیم ها نیز مانع بازگشت مهاجرین زیر نظر رژیم کابل می شدند. غرس چندین ملیون ماین ضد انسان در سراسر کشور از جانب عساکر شوروی و مخالفین آنها بلای دیگری به جان عودت کنندگان و باشندگان شده بود.

از جانب دیگر باشندگان افغانستان که مصیبت های عظیمی از تهاجم اردوی سرخ و جنگ با آنها را متحمل شده بودند، هم به آنهایی که در پهلوی دشمن قرار گرفته بود و هم به وطن دارانی که از پهلوی آنها و مقابله با دشمن فرار کرده بودند بچشم کینه توزی و نفرت می نگریستند، از آنرو دار و ندار مهاجرین عودت کننده را به یغما می بردند و مانع توزیع کمک های ملل متحد به آنها می شدند. ولی مانع اصلی و اساسی سر باز زدن حکومت های دارنده از کمک با موجودیت حکومت داکتر نجیب الله بود که مانع فعالیت های گسترده صدرالدین آقاخان گردیده بود.

شهزاده صدرالدین آقاخان زمانیکه بکابل آمده بودند حین ملاقات با همه خوشبینی هایی

که برای آینده افغانستان و عودت مهاجرین و خدمت به آنها داشتند این نظر را نپوشیدند که مانع اصلی عودت مهاجرین بی علاقه شدن کشورهای کمک کننده به تقویه مالی دفتر مهاجرین افغانستان می باشد از آنرو می گفتند بایستی حکومت افغانستان اقدامات را عملی نمایند تا توجه کشورهای کمک کننده را جلب نمایند. ناگفته نماند که کشورهای کمک کننده، کمتر از سقوط حکومت دکتر نجیب الله پیشنهادی نداشتند.

بحوت ۱۳۶۶ که مدتی کمی بخروج عساکر شوروی مانده بود سلطان علی کشتمند رئیس شورای وزیران اراده داکتر نجیب الله و تصمیم خود را از طرح صفحه ۳۴۲ این کتاب به تشکیل حکومت شمال افغانستان و تقرر نجیب الله مسیر عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. را به حیث کفیل صدراعظم سمت شمال که نه ولایت شمال هندوکش را اداره خواهند نمود به مجلس وزرا ابلاغ کردند. این ابلاغ برای نظرخواهی نبود، بلکه برای آن بود تا مصارف تشکیلات جدید را که از بودجه حکومت مرکزی حذف کرده بودند به اطلاع کابینه رسانیده باشند.

نام نامانوس حکومت شمال که عملاً افغانستان را به شمال و جنوب جدا میکرد در مجلس مثل گاز خفه آور به وزرا چه حزبی و چه غیرحزبی به استثنای شخص رئیس شورای وزیران و نجیب الله مسیر اثر بخشیده بود زیرا گردن ها خمیده، چهره ها کبود، دهان ها باز و چشم ها به سوی کشتمند راه کشیده بود. کشتمند بدون توجه به چهره دیگران موضوع دیگری را پیش کشید و کار جلسه را ادامه داد. من که سال ها زیر نظر محمد داود آزادی افغان های ماورای خط دیورند و بزرگی افغانستان را به خواب می دیدم اکنون به مقابل چشمانم کشورم را کوچک تر و تجزیه می کردند.

دو نکته بیشتر از همه مرا پهلومی زد، یکی استعفا، و دومی فرار از کشور. اما هیچ یک مانع از تجزیه کشور و برایم قانع کننده نبود. در کوچه و بازار هم مردم را آنقدر وحشت باریدن راکت تنظیمی ها به خود مشغول و به ترس انداخته بود که کمتر به این خبری که از نشر و تبلیغ آن جلوگیری شده بود با خبر می شدند، ولی باز هم سر و صدای این خبر دردآور میان مردم راه افتاده بود و مردم به طراحان آن لعنت و نفرین می کردند. فعالیت طرفداران شاه سابق که مثل امواج دریا بالا و پایین گاهی ظاهر و زمانی ناپیدا بود، دوباره در کابل به آمدن آقای آرماند هامر، میلیاردر امریکایی و دوست شخصی شاه سابق سر زبان ها افتاده بود.

آرماند هامر که بعد از ملاقات با ریگن رئیس جمهور امریکا و گورباچف رئیس جمهور اتحاد شوروی و جنرال ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان و رهبران عربستان سعودی و بعضی از کشورهای ذی دخل در حل قضیه افغانستان به کابل آمده بودند بعد از ملاقات با داکتر نجیب الله نویسنده را نیز ملاقات کردند. اوشان از ملاقات با اشخاصی که به سهم گیری شاه سابق در حل مشکل افغانستان ارزش قائل بودند خوش بنظر می آمدند، خصوصاً روی ملاقات خویش با گورباچف تأکید می نمودند و گفتند داکتر نجیب الله به سهم گیری شاه سابق ارج فراوان می گذارند.

آقای هامر گفتند: شما از اشخاصی بودید که در کودتاه ضد شاه سهم داشتید اکنون درباره سهم گیری شاه سابق در حل قضیه افغانستان چه نظر دارید؟

گفتم: جلالتمآب مثلی که غلط فهمی شده باشد، ما هرگز بمقابل شخص شاه قیام نکردیم بلکه برای سرنگونی نظام شاهی و تأسیس جمهوریت کودتاه کرده بودیم.

شخصاً به شاه سابق احترام داشته و اگر اوشان بخواهند عملاً در مسئله افغانستان سهم بگیرند و به من افتخار همکاری ببخشند حاضرم بهر جا به گفته اوشان به کاری که بگمارند خدمت نمایم. البته ارادتم معنی و مفهوم آنرا نباید داشته باشد که درباره احیاء سلطنت در افغانستان به شاه و یا گروه و دسته دیگری همکاری خواهیم کرد.

آرماند گفتند: تا جایی که از نظریات شاه سابق اطلاع دارم، اوشان نیز نظام شاهی را در افغانستان برگشت ناپذیر می دانند و نظر به علاقه ای که به وطنداران خود دارند می خواهند با آرامی مردم و آبادی و استقلال کشور خود مصدري کاری شوند، نه برای رسیدن به سلطنت. به جواب شان گفتم: خوشبختانه مردم نیت نیک شان را درک و با مقایسه به رهبران موجود به حضورشان ارادت و احترام پیدا کرده اند.

از صحبت آقای آرماند هامر فهمیده می شد که به آرامی و آزادی و آبادی افغانستان علاقه ای خاص داشته و اگر شاه در افغانستان به آرامش کشور دست می یافتند هامر از کسانی بودند که کمک های چشم گیری به احیای مجدد افغانستان می نمودند.

فعالیت های او بنظر من جنبه تشریفاتی و جمع بندی نظریات طبقات مختلف را درباره شاه داشت، تا کار روی یک نقشه ای که عملاً به آن اقدام گردد. بناء تا جایی که شنیده می شد آرماند هامر با خوشبینی های زیادی از افغانستان به طرفداری شاه سابق عازم ایتالیا شدند.

با خروج عساکر شوروی که کمک‌های ملل متحد به مهاجرین افغانستان در خارج کشور رو به کاهش می‌رفتند طبعاً بازگشت مهاجرین به افغانستان وسیع و دامنه‌دارتر می‌شد. رهبران حزبی که از گرفتن کمک‌های شوروی به مصارف عودت مهاجرین ناامید و با سیل از مردم گرسنه و عقده‌مند عودت‌کننده و باشنده‌گانی که وضع بدتری از آنها داشتند مواجه شده بودند، قهراً نیز مجبور می‌شوند تا به منظور جلب مساعدت و همکاری کشورهای غربی، حکومت ح.د.خ. را به استثنای قوای مسلح هم‌زمان با خروج عساکر شوروی به اشخاص بی‌طرف انتقال دهند تا به حیث پل زمینه انتقال قدرت را به مردم افغانستان مساعد نمایند.

به تأیید آنچه می‌دانستم از گفته‌های سفیر شوروی مقیم کابل حین ملاقات با من در وزارت عودت‌کننده‌گان فهمیده می‌شد که شوروی‌ها با بیرون شدن عساکرشان از افغانستان، کنار گذاشتن رهبران حزبی و دولتی کابل را یک امر لازمی می‌دانند و از طرف دیگر اکثریت رهبران ح.د.خ. می‌خواستند تا خطاها و سهوهای گذشته خویش را با کنار رفتن بدون خونریزی جبران نمایند.

از آن روزمانی که وظیفه صدارت را به من پیشنهاد کردند، پذیرفتم. زیرا امید آنرا داشتم حکومت من بتواند از تجزیه کشور جلوگیری کرده و در انتقال قدرت از رهبران ح.د.خ. به مردم افغانستان که بر حق سزاوار و شایسته‌گی انتخاب زمامداری کشور خود را داشتند شکل پل عبوری را از طریق انتخابات و بدون خونریزی داشته باشند. ولی آنهایی که مرا دوست می‌داشتند و از جریان وقایع بی‌خبر بودند از قبول چنین مسئولیتی از طرف من خصوصاً خانم، عصمت شرق، عمیقاً متأثر شدند.

من نمی‌خواهم در اینجا از پذیرفتن صدارت در نظامی که مورد نفرت مردم ما بوده برای براءت خویش دلائل تراشیده باشم، زیرا براءت دادن به اشخاص و یا شریک جرم دانستن شخصی در چنین شرائط دشوار، پیچیده و مغلق که همه چیز بنظر همه کس مغشوش گردیده، مربوط به گذشت زمان و به قضاوت عامه مردم افغانستان بوده، نه به گفته احمد و یا نوشته ای محمود.

به قبول این مسئولیت تصمیم گرفته بودم که به لغو حکومت جدیدالتأسیس سمت شمال و ادارات رسمی که برای تفرقه‌های قومی، نژادی، مذهبی، لسانی و ملی در حکومت پیوند داده بودند، عملاً اقدام نمایم تا زمینه حکومت که آرای اکثریت مردم افغانستان خواسته

باشد با کنار گذاشتن رهبران ح.د.خ. بوجود آید و اراده داشتیم تا برای رسیدن به این مقصد حتی الامکان بی طرفی حکومت خود را میان دو جناح درگیر در جنگ حفظ نماییم. من که به روز شش جوزا ۱۳۶۷ فرمان تقرر خود را به حیث صدراعظم گرفته بودم، شام روز دهم جوزا داکتر محمد کبیر وزیر مالیه حکومت سلطان علی کشتمند اطلاع دادند که فردا طلای ذخیره افغانستان بانک بدون مشوره وزارت مالیه و بدون داوطلبی و تعیین قیمت به اتحاد جماهیر شوروی جهت فروش انتقال داده می شود با شنیدن این خبر مخالفت خود را تلففونی از انتقال و فروش طلا به شوروی به اطلاع ریاست د افغانستان بانک و رئیس جمهور رسانیدم و به ریاست د افغانستان بانک گفته شد تا امر معطلی فروش طلا را از ریاست جمهوری گرفته و سپس صندوق های طلا را دوباره به بانک مرکزی بیاورند.

بناء ریاست د افغانستان بانک پیشنهاد ۴۵۳-، ۱۱ جوزای ۱۳۶۷ را به ریاست جمهوری تقدیم می کند و رئیس جمهور به حکم ۱۷۴ مورخ ۱۴ جوزای ۱۳۶۷ هدایت دادند، ملاحظه شد:

پیشنهاد افغانستان بانک در مورد معطل قرار دادن فروش طلای ذخیره در خزانه بانک مرکزی منظورست. مخالفت با فروش طلا از طرف صدراعظم در همان دقائق اول به نزد دار و دسته ای فروشندگان طلا که اشخاص با قدرت حزبی و دولتی و مشاورین شوروی بودند، بی طرفی و صداقت حکومت را به دوستان شوروی و رفقای حزبی به شک و تردید مواجه کرده و سبب می شود تا نمایندگان نزدیک به رئیس جمهور مخالفت های علنی و بهانه جوئی های تخریبی به ضد حکومت را در شورای ملی نطفه گذاری کنند.

ذخائر طلا در خزانه بانک مرکزی

قسمتی از ذخائر طلای دولتی همراه با اعلیحضرت امان الله خان به خارج نقل داده شده بود و باقی مانده آن قسماً با اشغال کابل توسط امیر حبیب الله خان از طرف طرفدارانش به غنیمت برده می شود و با رسیدن و پادشاه شدن سپه سالار محمد نادر خان به کابل از جانب جانبداران او نیز آنچه در خزائن و در عمارت های دولتی خوب بنظر می آمد

می‌ربودند، چنانچه قالین‌های بزرگ را توته توته و در بین خود تقسیم می‌کردند. بناءً بنام ثروت ملی در این سه‌گیر و دار و کش مکش، میان آمد و شد پادشاهان، در خزائن و تحویل خانه‌های دولتی باقی‌نمانده بود. اما محمد هاشم خان که با اقتصاد از هم پاشیده و ناامنی سراسری در افغانستان صدراعظم شده بود از مساعی زیاد به استقرار امنیت و اقتصاد بهتر در زمان حکومت خود دریغ نکرده بود.

البته طرز اداره کشور بصورت عمومی در زمان صدارت اوشان خارج موضوع بحث بوده، اما جمع‌آوری ثروت ملی و ذخیره آن در خزائن دولتی در زمان صدارت شان سزاوار توضیح‌اند. زیرا اکثر مردم به این مفکوره بودند و هنوز هم هستند که محمد هاشم در زمان صدارت خود مبالغه‌نگفتی طلا و نقره را از افغانستان جمع‌آوری، و بنام خود به خارج سرمایه‌گذاری کرده بودند. اما گذشت زمان نشان می‌دهد که محمد هاشم صدراعظم یک ملیون و چهارصد هزار اونس طلا در بانک نیویارک بنام پشتوانه د افغانستان بانک ذخیره کرده بودند، نه بنام بازماندگان خویش.

از جانب دیگر اقامت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و خاندان او بعد از خلع سلطنت و خاندان محمد داود بعد از شهادت او که در اروپا رفته‌اند، برخلاف ادعای میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب پنج قرن اخیر در افغانستان نشان‌دهنده آن است که طلا و اسعار خارجی از مال شخصی خود در بانک‌های خارج نداشتند. از آنرو امروز اکثر اعضای خاندان شان یا جیره‌خوار حکومت‌های اند که در آن پناهنده شدند و یا کارگران عادی برای امرار معاش در اروپا و امریکا می‌باشند. اما متأسفانه این صاحبان سلطنت که به شهادت زمان، مال و منال کسی را غارت نکرده بودند به کسی هم اجازه تبارز شخصیت ندادند تا روزگاری در نبود آنها خلاء سیاسی کشورشان را پر می‌کردند.

دلسوزی و علاقه‌مندی محمد هاشم در جمع‌آوری و نگه‌داری بیت‌المال، در گیرودار انقلاب ثور تغییر ماهیت می‌دهد و بیشتر توجه به دستبرد آنها و اموال دارندگان معطوف می‌شود تا حفظ و حراست آنها چنانچه همشیره محمد داود عایشه جان که از طفولیت مفلوج بودند و به محافل خاندان شاهی به علت مریضی اشتراک ننموده و تمام عمر را به ادای نماز و تلاوت قرآن عظیم الشان سپری نموده بودند.

به روز ۷ ثور او را از خانه‌اش به روی کراچی آورده و با خاندان شان یک‌جا در حالیکه قرآن کریم را به روی سینه گذاشته بودند به عمر ۷۰ سالگی تیرباران کردند، و خانه او را

با تمام مفروشات و سامان و لوازم به وزیر اکبر خان فردای آن روز که هنوز خون ریخته شده اش نه خشکیده بود، یکی از منسوبین نور محمد تره کی تصاحب و به سال ۱۳۶۸ به فرمان داکتر نجیب الله قباله می کنند. اینها که به دست آوردهای چنین اقناع نشده بودند چشم به ذخائر طلای افغانستان به خارج و داخل کشور می دوزند.

ذخیره طلا به خارج کشور: زمانی که سفیر دهلی بودم، سال ۱۳۶۳ یا ۱۳۶۴ بود که غلام حسین جوینی رئیس د افغانستان بانک به حیث رئیس هیئت افغانی به بانک جهانی در نیویورک می رفتند. ضمن صحبت گفت:

حکومت از من خواسته اند تا طلای پستی بانه بانک نوت ها را در بانک نیویارک بفروشم. اگرچه طلا به بالاترین سطح قیمت (فی اونس پنجصد دالر) رسیده و می شود فائده هنگفتی کرد، اما یقین دارم به مجردی که طلا فروخته شد پول آنرا حکومت به کابل انتقال می دهند و به نام مصارف جنگ حیف و میل می کنند.

گفتم: اگر می شد مقامات بانک نیویارک به جریان گذاشته می شد.

گفت: فکر خوبی ست.

بعد از یکی دو ماه جوینی با خبری خوش از آمریکا بازگشت. زیرا مقامات بانکی اجازه فروش طلای متذکره را بنام اینکه در افغانستان حکومت مردمی نیست نمی دهند. وقتی که این خبر را شنیدم گفتم خداوند هاشم خان را بیامرزد و خوشنود باد آنانی که مانع فروش و تاراج طلا شده اند.

ذخیره طلای داخل کشور: بعد از جلوگیری فروش طلا به اتحاد شوروی شک و تردیدهای در حلقه علاقه مند به منافع ملی ایجاد شده بود که ایجاب کنجکاوی بیشتر قضیه را می نمود. بناءً بعد از تقرر داکتر محمد کبیر به حیث رئیس د افغانستان بانک از وی خواسته شد تا مقدار و اشکال طلای مورد بحث را به مجلس وزرا بیاورند. او گفت:

مقدار طلای توزین و تصنیف و بسته بندی شده و آماده انتقال به بانک تجارت خارجی اتحاد جماهیر شوروی، شش تن و هفت صد کیلوگرام قرار ذیل:

طلا به شکل شمش های ستندرد با وزن دو تن و یک صد کیلوگرم.

طلا به شکل شمش های غیر ستندرد و با سائر اشکال تولید هندوستان و افغانستان چهار

تن و ششصد کیلوگرام مجموع شش تن و هفت صد کیلوگرام.

او ادامه داده گفت: علاوه بر مقدار فوق یک مقدار سکه ها و آثار قدیمی طلا تپه در

صندوق‌های انتقالی بدون قید و جمع و توزین موجودست که در بارنامه شامل نشده‌اند. برخلاف اسناد موجود و شواهد زنده در ورقه عرضی که به رئیس جمهور جهت بازگشتاندن طلا به بانک نوشته شده بود رئیس اسبق بانک تذکر داده بودند اگر کار کمیسیون ادامه یابد، در مدت کوتاهی امور مربوط به توزین و تصنیف و دسته بندی خشت‌ها و میله‌های طلای موجود در خزانه بانک تکمیل خواهد شد. حالآنکه سال‌ها قبل مقدار و اشکال طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک دسته بندی و به تحویل خزانه داران خزانه بانک مرکزی قید و ثبت شده بود. قبل از کودتای هفت ثور به بعضی از مورخین اجازه داده می‌شود تا به روی مسکوکات تاریخی در موزیم کابل و خزانه مرکزی مطالعه کنند. از آنجمله بود پوهاند عبدالحی حبیبی که به صفحه ۲۸۸ د افغانستان تاریخی پیش لیک چاپ ۱۳۵۲ نوشته بودند که: مقدار طلای مسکوک ذخیره د افغانستان بانک پنج تن و یکصد و هشتاد کیلو و ششصد و پنجاه گرم‌اند. و سکه شناسان به این باور بودند که بین طلای مسکوک خزانه بانک سکه‌های موجوداند که نظر به قدامت تاریخی چندین مرتبه از طلای معمولی و مروجی ارزش بالاتر دارند. چنانچه در زمان صدارت محمد داود نظر محمد خان رئیس عمومی خزائن پیشنهاد کرده بود که: طلای مسکوک به وزن قید دفترست حال آنکه از نقطه نظر کیفیت دارای قیمت بالاتر از طلای مروج می‌باشد و احتمال تعویض طلای مسکوک به غیرمسکوک وجود دارد. بناءً از طرف مقام صدارت هیئتی به شمول نظر محمد خان و صوفی عبدالحمید رئیس سکوک و مؤرخین نام در کشور احمد علی کهزاد و عبدالحی حبیبی و چند باستان شناس (که متأسفانه اسامی شان فراموش شده‌ست) جهت تفکیک و قیمت گذاری طلای مسکوک از غیر مسکوک در خزائن د افغانستان بانک مقرر گردیدند. هیئت موصوف حد وسط هر گرام طلای مسکوک را ده گرام طلای مروج قیمت گذاری می‌کنند و به جمع خزانه داران بانک طلای مسکوک به وزن ۵۱۸۰ کیلوگرم اما به ارزش و معادل ۵۱۸۰۰ کیلو گرام قید می‌شود تا بدینوسیله از تعویض طلای متذکره به طلای مروج و سوی استفاده از آن جلوگیری شده باشد. به نرخ امروز بیش از یک میلیارد دالر.

طلای کشف شده از طلا تپه

در اثر توضیحات داکتر محمد کبیر رئیس د افغانستان بانک به مجلس وزرا درباره مقدار و نوع طلای د افغانستان بانک که ضمناً گفته بود یک مقدار طلای آثار باستانی طلا تپه با طلای آماده به صدور از میدان طیاره بدون قید جمع و وزن به خزانه د افغانستان بانک آورده اند. مجلس وزراء غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی، حمیدالله طرزی وزیر مالیه، انجینر سلطان حسین وزیر پلان، داکتر نعمت الله پژواک وزیر مشاور و داکتر محمد کبیر رئیس د افغانستان بانک را تحت ریاست محمد خان جلالر وزیر تجارت توظیف نمودند تا طلای متذکره را دسته بندی و به جمع خزانه دار بانک قید دفتر نمایند. و آن ها تصدیق نمودند که طلای آثار باستانی طلا تپه میان صندوق های سر باز بدون قید و جمع و سابقه در خزانه موجود، و ما آنها را به جمع خزانه دار بانک قید نمودیم. چون طلای متذکره از تپه ای واقع در شبرغان به شمال افغانستان در سال ۱۳۵۹ به شکل سامان آلات، زیورات و ظروف طلائی کشف شده بود، از آنرو تپه ی مذکور را طلا تپه نامیدند. با اینکه استخراج طلا از جانب باستان شناسان شوروی استخراج و دسته بندی و از قسمتی از آنها عکسبرداری و در موزیم کابل سپرده شده بود، اما اوراق و اسناد آن بهر علتی که بوده به درستی تنظیم نشده بود.

از آنجائی که آثار باستانی طلا تپه در دنیا منحصر به فرد و همین قسمت باقی مانده دارای ملیون ها دالر ارزش بود، متأسفانه آنها را بدون مدرک و سند از موزیم کابل خارج کرده و می خواستند با دیگر طلاهای د افغانستان بانک که اکثراً سکه قدیمی و در متن ورقه عرض و احکام آن از مقدار و جنسیت آن تذکری نداده بودند، به شوروی ارسال نمایند. و واقعاً دستبردی بود با پر بهاترین آثار طلا تپه و سکه های با ارزش د افغانستان بانک که همه از طلا ساخته شده بودند و یغمائی بود به ثروت ملی که محض به خاطر جلب توجه چند صاحب قدرت شوروی برای چند ماه تمدید قدرت خویش انجام می دادند که خوشبختانه در اثر همکاری داکتر محمد کبیر عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. از جناح پرچم از صدور آن جلوگیری بعمل آمد.

آثار باستانی طلا تپه که گاه گاهی در تلویزیون ها به نمایش گذاشته می شوند

همان‌هایی‌اند که حکومت انتقالی از صدور آن به شوروی جلوگیری کرده بود. با اندوه فراوان خاطر نشان می‌شود که نتیجه بررسی کامل طلای ذخیره د افغانستان بانک و آثار باستانی طلا تپه و فروش محرمانه و بیلزوم طیاره دی سی ده آریانا و انتقال قسمتی از آثار باستانی موزیم کابل در زمان حفیظ‌الله امین به خانه‌ای مرحوم سردار محمد نعیم در اثر کارشکنی آنانی که به قضایای فوق به روی اسناد شریک و متهم بودند، در چند ماه صدارت من کامل شده نتوانستند. متخصصین شوروی از نمونه‌های آثار طلا تپه کتلاک‌های نشر کرده بود که هر بیننده علاقه مند به گذشته و آثار باستانی کشورش به یغما آنها اشک می‌ریخت و به فروشندگان آن لعنت می‌گفتند اما کتلاک‌ها نشاندنده کلی طلاهای کشف شده‌ای آثار باستانی متذکره نبودند.

آنانی که به اندوخته‌های دولتی معلومات دارند می‌دانند که در زمان سلطنت محمد ظاهر شاه و محمد نادر شاه و امیر حبیب‌الله کلکانی مقدار ناچیزی طلا ضرب شده بود. از آنرو طلای مسکوک در افغانستان بانک از شاهان گذشته افغانستان، بخارا، انگلستان، روسیه، ایران و هند بودند که برای د افغانستان بانک از میان مردم در زمان صدارت محمد هاشم خان خریداری و یا به عوض مالیه جات شان اخذ و به د افغانستان بانک ذخیره گردیده بود. زیرا به سال‌های اول صدارت محمد هاشم خان پول مروج افغانستان طلا و نقره و مس بود و هنوز بانک نوت مروج نشده بود.

با رواج دادن بانک نوت‌ها بود که حکومت در بدل آن مسکوکات طلا و نقره را از مردم جمع‌آوری می‌کردند و همین‌علاقه حکومت به جمع‌آوری طلا و نقره بود که مردم گمان می‌بردند که محمد هاشم برای خود طلا ذخیره می‌کنند. بی‌توجهی دلالان دولتی به طلای د افغانستان بانک حکومت را متوجه ذخیره‌ای سنگ‌های لاجورد که در خزانه ارگ ذخیره شده بود، می‌نمایند. بناء هیئت مقرر و نتیجه بدست آمده این بود که قسمت زیادی از لاجوردهای درجه اول در گپرو دار کودتای هفت ثور و خصوصاً بعد از اشغال افغانستان توسط اردوی شوروی چپاول شده‌اند.

و هکذا به سال ۱۳۶۸ یک و نیم تن لاجوردهای درجه اول را که حکومت قبل از انقلاب ثور جهت فروش به بازار لندن فرستاده بود، به دوام غارتگری خودمانی مستشار سفارت لندن آنها را می‌فروشنند و نظر به اینکه بعد از فروش لاجورد به حیث سفیر افغانستان به دهلی مقرر شده بودند موقع آنرا نمی‌یابند تا قیمت لاجوردها را به حساب د ولت تحویل

می کردند. متأسفانه آنچه بیشتر از مصیبت هائی که دامن گیر طلا و لاجورد و آثار باستانی شده بود، بنیاد اقتصاد کشور را بر هم می زد.

همانا نشر پول بدون کنترل حکومت به اتحاد جماهیر شوروی و به دسترس قرار دادن قسمتی از آن خارج از راه د افغانستان بانک به سفارت شوروی مقیم کابل و دست اندرکاران خاد بود که حسب دلخواه یا از آن پول برای بیرون بردن از افغانستان اسعار خارجی می خریدند و یا توسط قسمتی از آن تعدادی را بنام تسلیمی (قوت های قومی) را به دام خاد می کشیدند.

بدبختانه نشر پول بدون مراقبت دولت افغانستان از همان روزهای هجوم عساکر شوروی به افغانستان رایج و حتی سال ها بعد از خروج عساکر شوروی دوام می کند.

حکومت منتخب به هفته اخیر جوزای ۱۳۶۷ اعضای کابینه را که کمتر از نصف وزرای کابینه حکومت گذشته بودند، با حذف ۷ نفر معاونین صدارت، و لغو حکومت جدید و تشکیلات آن در سمت شمال و از بین برداشتن وزارت ملیت ها و وزارت کمک های مستقیم شوروی در ولایات و تعدیل وزارت اقوام و قبائل به وزارت سرحدات و جاه ندادن وزیر شئون اسلامی را در کابینه جهت اخذ رأی و ایراد خط مشی به ولس جرگه می روند.

بعضی از رفقای حزبی که در شورای ملی وکیل شده بودند به مخالفت های جدی با خط مشی حکومت و تحریک و کلا به ندادن رأی اعتماد داخل اقدامات شدند. از آنرو از طرف رفیق نجم الدین کاویانی عضو دفتر سیاسی ح.د.خ. وکیل ولسی جرگه و پیروان او بنام اینکه حکومت با از بین بردن وزارت ملیت ها و لغو حکومت تازه تشکیل شده در سمت شمال حقوق مردم دری زبان را نادیده گرفته مورد حملات شدید قرار می دهند.

و آنهایی که عشق به تجزیه افغانستان و اطاعت کورکرانه از اراده شوروی ها را مانند روح در بدن خود جاه داده بودند با پیروی از آقای کاویانی با دهن های کف آلود لغو حکومت سمت شمال را در خط مشی حکومت مردود می شمردند. و حکومت را به اتهام اینکه در کابینه تعداد وزرای پشتو زبان بیشترست مورد حمله قرار دادند. بدینوسیله می خواستند تا به روز اول حکومت دامن اختلافات مذهبی لسانی و ملی را در میان وکلا بالا انداخته و آنچه خود کرده بودند به دامن حکومت غیرحزبی ها پاک نمایند.

خوشبختانه اکثریت چشم گیر وکلا که به نیات شوم آنها پی برده بودند اهداف حکومت انتقالی را استقبال و رأی اعتماد می دهند، زیرا به خدمت شان گفته شده بود که حکومت

به استثنای وزیر امنیت، دفاع و داخله دیگر وزرا را با این مفاهمه این تعیین نموده اند تا در زمان کنار آمدن به طرف مقابل کنار رفتن را بپذیرند، نه اینکه به روی ارتباط با قوم و قبیله، زبان و مذهب. و دربارهٔ وزرای فوق الذکر رئیس جمهور متقبل شده بود که در جریان مذاکره با مجاهدین و پیدا کردن راه حل حاضرست تا وزارت های مذکور را نیز طبق پیشنهاد حکومت به وزرای غیرحزبی بسپارند. اما جبهه گیری آقای کاویانی همراز رئیس جمهور نشان دهندهٔ آن بود که برخلاف وعده های رئیس جمهور، از یک سو داغ طلاهای فروش ناشده را به دل داشتند و از جانبی دیگر بر خلاف وعدهٔ قبلی ریاست جمهوری می خواستند تا بار مسئولیت و تجزیه افغانستان را که تازه طرح و در عمل پیاده کرده بودند به پیشانی حکومت، بیطرف تاپه زده باشند.

ولی حکومت به شورا ملی به نکته اساسی خط مشی که گفته شده بود:

حکومت موظف، این وظیفه سترگ را عمدتاً به خاطر تحکیم حکومت مرکزی و تلاش برای تحقق بخشیدن به صلح و قطع جنگ و برادر کشی به حیث پل عبوری متقبل گردیده، اشاره نموده و آنها را به این امر متقاعد نمود که در شرائط کنونی آنچه بیشتر در خط مشی تذکر داده شده حواشی مطلب فوق بیش نبوده و تعهد اجرای مسائل دیگر را در توان حکومت نمی بینند و اگر راه مصالحه باز نشود از حکومت کنار خواهیم رفت. سبب شد تا وکلای ولسی جرگه به باوری نکات فوق که اکثریت شان غیرحزبی بودند به حکومت رأی اعتماد بدهند.

نکته دیگری که سبب دلتنگی رئیس جمهور شده بود، همانا صحبت صدراعظم با کوردو ویز نماینده سرمنشی ملل متحد در کابل بود. کوردو ویز معاون سرمنشی سازمان ملل متحد که در حل قضیه افغانستان مأمور شده بود حین ملاقات در صدارت گفتند: متأسفانه مجاهدین افغانستان، بعد از موافقت نامهٔ ژنو جهت خروج عساکر شوروی و عودت مهاجرین افغانی به وطن شان اعلان کرده اند که تا سقوط حکومت داکتر نجیب الله و حزب وی پایه جهاد خویش ادامه می دهیم و برخلاف داکتر نجیب الله آرزوی یک حکومت ائتلافی را با مجاهدین دارد.

خدمت شان گفته شد نه جنگ راه حل قضیه ست و نه حکومت ائتلافی عملی می باشد. او گفت: برای تأمین صلح و تشکیل حکومت مورد قبول همه، در صورت موافقت جناح های متخاصم، در نظرست تا بصورت موقت حکومت به اشخاص انتقال داه شود که نه وابسته

به ح.د.خ. و نه به تنظیم های مقیم پشاور و ایران و نه از طرفداران شاه سابق باشد. او نام نویسی سی نفری را به من داد که واقعاً به هیچ یک از جناح های متخاصم ارتباط نداشتند و نظر مرا درباره اوشان خواستند.

به او گفتم: با اینکه اشخاص مذکور دارای تحصیلات عالی و مردمان نیکوکار هستند، اما قبولاندن اینها بالای جناح های متخاصم و داوطلبان قدرت کار ساده ای نیست. زیرا نه تنظیم های مقیم پشاور و ایران و نه رهبری ح.د.خ. به آسانی از قدرت می گذرند و نه اشخاص مورد نظر اعتبار و نفوذ و محبوبیت آنها میان مردم دارد تا در شرایط برهم و درهم موجود، افغانستان را اداره کنند. اگر واقعاً سازمان ملل متحد خواهان صلح و برقراری امنیت در افغانستان هستند باید هم زمان با خروج عساکر شوروی تحت نظر سازمان ملل انتخابات سرتاسری را برای انتخاب حکومت مورد قبول مردم دائر کنند، به شرط آنکه نه به رهبران تنظیم های مقیم پشاور و ایران و نه به ربودن ح.د.خ. به واسطه وابستگی آنها به ایران و پاکستان و اتحاد جماهیر شوروی اجازه داده شود تا در انتخابات بشمول حکومت انتقالی اشتراک و مداخله کنند.

کوردو ویز گفت: پیشنهاد شما خیلی هم شفاف و سازنده هست. دلگرمی و علاقه مندی کوردو ویز به طرح پیشنهاد شده سبب می شد تا بعد از ملاقات خبرنگاران داخلی و خارجی را به جریان مذاکرات خویش قرار دهند. پخش نظریات صدراعظم از زبان کوردو ویز در رسانه های خارجی خصوصاً بی.بی.سی. رئیس جمهور و بعضی از رهبران پرچم را سراسیمه می کند. برعکس سید محمد گلاب زوی رهبر جناح خلق نردم آمده گفتند: ما خلقی ها پیشنهاد شما را به نماینده سرمنشی ملل متحد تأیید و پشتیبانی می کنیم و برای جبران سهوهای گذشته بهر قربانی که لازم شود حاضریم، تا آنها در عمل پیاده کنیم.

هر منظوری که نزد جناح خلق بود نزد خودشان اما از طرح حکومت به تشکیل حکومت غیر جانبدار در زمان آن سرسختانه طرفداری و پشتیبانی کردند.

و هم چنان جنرال محمد رفیع معاون رئیس جمهور طرفدار جناح پرچم گفتند که او نظریه حکومت را به نماینده سرمنش ملل متحد بهترین راه ختم جنگ پنداشته و اگر لازم شود تا پای جان با طرفداران خویش در اردو از آن پشتیبانی خواهند نمود.

اما متأسفانه رئیس جمهور با تنی چند از رفقای بیروی سیاسی پیشنهاد شما را نمی پذیرند

و آنرا مخالفت با حزب تلقی کرده اند.

سید محمد گلاب زوی و محمد رفیع از سر سپرده ترین افراد جمهوری خواه در تحول ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ بودند که در اثر بی توجهی به آنها عضویت ح.د.خ. را می پذیرند. از استقبال گرم مردم از لغو حکومت شمال افغانستان و وزارت ملیت ها و وزارت کمک های بلاعوض شوروی و تغییر جهت دادن به وظائف اقوام قبائل و کمبود وزیر شئون اسلامی در کابینه، حکومت جرئت آنرا یافتند تا با استفاده از سراسیمه گی رهبران ح.د.خ. طبق خواسته های مردم تمام ریاست جرگه های خود مختار، از کوچی ها در بدر گرفته تا مردم زحمت کش هزاره، بلوچ، نورستانی، و غیره را که از پول دولت آنهم برای تفرقه ملی رسماً تمویل می گردید لغو نمایند و هم چنان مجلس وزراء فیصله نمود که:

۱ - حق فروش املاک شخصی و اسهام بانک مردم که تا امروز اجازه فروش آن به خاد مربوط شده بود، بعد از این مطابق شریعت اسلام هر مالک حق دارد تا شخصاً بدون اجازه خاد اموال و املاک خود را بصورت آزاد بفروش برسانند.

۲ - آزادی سفر و اخذ پاسپورت به خارج مطابق قانون حق هر فرد افغان بوده و هیچ مقام به شمول خاد حق جلوگیری از آن را ندارد.

۳ - حق شمول در فاکولته ها و تحصیلات عالی و استفاده از بورس ها به شاگردان تعلق دارند که در امتحان کانکور دارای نمرات عالی شده باشند.

۴ - قیودی شبگردی لغو گردد.

۵ - انستیتوت علوم اجتماعی که به صرف چند میلیاردا افغانی برای تدریس علوم غیر مذهبی برای رفقای حزبی در قلمرو کمیته مرکزی ح.د.خ. تأسیس شده بود لغو گردد.

۶ - فاکولته انجیزی و مکتب تکنیک عالی که از طرف ایالات متحده امریکا تمویل و تدریس و بعد از ۷ ثور لغو شده بود دوباره احیا گردد.

۷ - جلسات سازمان های حزبی در دوائر رسمی و صلاحیت آنها در تقرر و تبدیل مأمورین دولت از بین برداشته شود.

۸ - اطاق های دوستی افغان شوروی در سراسر کشور در تمام مؤسسات تعلیمی و رسمی و شخصی مسدود گردند.

۹ - در فاکولته ها و مکاتب خواندن و تدریس مضامین که بعد از انقلاب ثور برای آموختن مارکسیزم لنینیزم شامل نصاب تعلیمی شده بود لغو گردید.

۱۰ - اوامر فوق العاده و استثنایی از هیچ مقام حکومتی جواز ندارد.

۱۱ - مکتب کارگری پوهنتون لغو و به یک مکتب اساسی تبدیل شود.

مجلس وزرا تشکیلات حکومتی را که بطور مثال ده مرتبه شورای وزیران نظر به حکومت‌های گذشته پندیده بود، دوباره آنرا به شکل گذشته تعدیل می‌کنند و هکذا لغو اداره مشاورین شوروی در دوائر دولتی و قسماً در قوای مسلح که بصورت مشت نمونه خروار به تعداد ۵۷ مشاور تنها به دفاتر صدارت وظیفه دار بودند تصویب می‌کنند. مجلس وزرا ۳۰٪ از مجموع بودجه تشکیلاتی و تجملی وزارت‌ها را به استثنای وزارت‌های قوای مسلح که مستقیماً تحت اداره رئیس جمهور قرار داشتند تنقیص نمودند. اجراءات حکومت که کم داشت تا توجه مردم را جلب نماید ولی متأسفانه نا آرامی ریاست جمهوری و مخالفت آشکار خادی‌ها را سبب شده بود. با آنهم چون در شهر کابل به ظرف ده سال سرک‌ها ترمیم نشده بود بشدت کار صفائی و ترمیمات در آن شروع گردید. اما این چیزهای کوچک رسیدن به اهدافی را که مردم آرزومند آن و عبارت از ختم جنگ بود میسر نمی‌داشت، زیرا هنوز تعدادی از عساکر شوروی از افغانستان خارج نشده بود. بهر صورت بهترین زمان جستجوی حل سیاسی همین روزها بود که عساکر شوروی داشت افغانستان را ترک می‌نمود. اگر نمی‌توانستیم راه حلی درین فاصله بیابیم بدون شک جنگ بعد از برآمدن بقایای عساکر شوروی بازهم برای کسب قدرت، کسب شدت می‌نمود و موضوع صلح را سال‌های سال به کشالا می‌کشانید.

قابل فهم است که قیام مردم افغانستان جهت سرنگونی زمامداری ح.د.خ. بعد از رویداد ۷ ثور شروع و با آمدن عساکر شوروی برای تحکیم قدرت دولتی حزبی و جلوگیری از سقوط آن شدت اختیار می‌کنند و این گیرودار مردم افغانستان را خواهی نخواهی به دو روش متضاد دسته بندی و جهت گرفتن انتقام از یکدیگر روبرو کرده بود.

یکی مرکب از مخالفین ایدیالوژی مارکسیزم و هجوم عساکر شوروی در میدان نبرد، چه در ده و چه در شهر و چه در دوائر دولتی و چه خارج از آن از نوک شمشیر و قلم گرفته تا نوک زبان هریک به نوبه و اندازه توان خود برای سقوط حکومت هم کیش و خروج عساکر شوروی جهاد می‌کردند و ظاهر یا پوشیده بهمدیگر برای رسیدن به آمال فوق مساعی مشترک داشتند.

دسته دیگر طرفدار موجودیت قوای شوروی و حکومت هم عقیده آنها و عبارت بودند

از ح.د.خ. که بعضاً فهمیده اما اکثراً ناخواسته و نه فهمیده درین راه کشانیده شده بود. آنانی که مورد بحث با آقای کوردو ویز بود، از میان همین دو دسته و عبارت از آنهایی بودند که عملاً در جنگ درگیر و یا عضوی رهبری یکی از احزاب متخاصم نبوده باشند. از آنجائی به گروه سوم اشاره و امید شده بود که رهبران حزب دموکراتیک خلق نظر به اعمالی که برخلاف عقائد مردم خویش انجام داده بودند قابل پذیرش مردم نبوده اند. و هکذا مجاهدین به داخل کشور که در راه جهاد مصدر بزرگ ترین جانبازی برای استرداد استقلال وطن خود شده بودند و شایسته گی و حق انتخاب زعامت مردم افغانستان را داشتند. متأسفانه درگیری رهبرهای شان برای کسب قدرت در پشاور و ایران به اوشان موقع و اجازه آنرا نداده بود تا مطابق آرزوی مردم افغانستان دارای رهبری واحدی شوند. از آنرو امکان آن وجود داشت تا گروه سوم تحت نظر و حمایت ملل متحد و توافق دو جناح درگیر در جنگ و سلب صلاحیت از حکومت موجود کابل بتوانند زمینه انتخابات عمومی را در افغانستان و میان مهاجرین پاکستان و ایران بوجود آورند. متأسفانه زمینه مساعد شده برای حل قضیه و ختم جنگ در افغانستان میان حکومت انتقالی و نماینده سرمنشی ملل متحد کوردو ویز، در اثر تبدیلی کوردو ویز از نمایندگی کشورش اکوادور در ملل متحد به حیث وزیر خارجه و مقرری بینان سون رو به کشالا گذاشته و دامنه بدبختی مردم و ویرانی کشور ادامه پیدا می کند. رهبران ح.د.خ. و مشاورین شوروی که از پیشنهاد حکومت و دلچسبی و علاقه مندی کوردو ویز ناآرام شده بودند، به آمدن بینان سون آرامش خاطر می یابند. زیرا ریاست جمهوری مصالحه را برخلاف و عده هائی که به روزهای اول داده بودند بعدازینکه به اختلافات تنظیم ها متیقن می شوند در تحت قیادت و رهبری خود می سنجیدند. بناء نظریات و پیشنهاد مرا به نماینده سرمنشی ملل متحد یک عمل تخریب کارانه حکومت به ضد حزب تلقی داشته و تعدادی از بلند پایه ترین اعضای حزب با همپایان شان در پیشاپیش خادی ها در راه مصالحه سنگ اندازی و برای ناکامی حکومت انتقالی در امر مصالحه دسیسه سازی می کردند.

سفیر اتحاد جماهیر شوروی مقیم کابل نیکولای گریگوریوویچ که از طرفداران بی چون و چرا گورباچف بود از گفت و شنود با نویسنده و مطالعات عمیقی که خودش درباره جنگ های افغانستان داشت به این نتیجه رسیده بود که با موجودیت رژیم موجود و سوابق

آنها در افغانستان امکان پیدا شدن را مصالحه و آشتی میان رهبران حزب و مردم مجاهد آنها در افغانستان امکان پیدا شدن راه مصالحه و آشتی میان رهبران حزب و مردم مجاهد افغانستان در داخل و خارج بعید بنظر می آید، سفیر موصوف یگانه شخصی بود که بعد از حادثه هفت ثور، رفقای رهبری حزبی حتی به کمک همدستان شوروی خود نتوانسته بودند او را مانند دیگر سفرا و مشاورین شوروی به حلقه سوغات گیرهای رشوه خوار هم بزم نمایند. زیرا یکی از عوامل بزرگ بدبختی های افغانستان و دوام پشتیبانی بی مفهوم رهبران شوروی از رهبران حزبی افغانستان همانا نظریات منفی همین مشاورین و دیپلومات های ضعیف النفس رشوه خوار شوروی بود که از ارگ کرملین تا کابل عمیقاً ریشه دوانیده بود. سفیر موصوف با درک مشکلات حکومت با رهبری حزبی زمینه آنرا بوجود آورد تا ملاقات صدراعظم شوروی در اثر دعوت نامه ای که مقامات شوروی توسط وزیر خارجه خود حین مسافرت به کابل به من داده بودند صورت بگیرد.

یک ماه از وظیفه داری ام به صدارت نگذشته بود که وزارت خارجه اطلاع دادند که شورد نازی وزیر خارجه شوروی جهت یک دیدار کاری به افغانستان می آیند و در گذشته صدراعظم، با دیگر اعضای کابینه به معیت رئیس جمهور در میدان طیاره از اوشان استقبال و جریان پذیرائی را به تلویزیون و رادیو پخش می کردند.

به وزارت خارجه هدایت داده شد که وزیر خارجه شوروی تنها از طرف وزیر خارجه افغانستان و بعضی از کارکنان آن وزارت در میدان طیاره استقبال کردند.

روز دوم اقامت شورد نازی در کابل به قصر صدارت با وی ملاقات داشتم. او با اینکه از خروج عساکر شوروی از افغانستان و به امتحان قرارداد رفقاء حزبی با رقبای شان نا آرام بنظر می آمد، اما از تشکیل حکومت انتقالی و جستجوی راه مصالحه خوشنود دیده می شد. او دعوت نامه صدراعظم شوروی را جهت دیدار و ملاقات اینجانب با رهبران شوروی بمن سپردند.

ملاقات با شورد نازی به آرزوی پیاده کردن صلح به افغانستان بعد از یک ساعت پایان گرفت. موقعی که زمینه ای مسافرت به شوروی مساعد گردید به سفیر شوروی گفتم که اگر این دعوت مانند دعوت به زمامداران حزبی کابل باشد چون عاری از تشریفات و مثل دعوت های خانگی و اکثراً مخفیانه صورت می گیرند، لزومی به رفتن نخواهد داشت. به جواب من اظهار نظر نکرده، مرخص شدند. بعد از چند روز موصوف نزد آمدن گفتند

که تشریفات و پذیرائی طوری ترتیب داده شده که یک صدراعظم کشور دوست سزاوار آن می باشد و چون می دانستند که دوستدار محمد داود می باشم بخنده علاوه کرد که؛ شوروی ها از شما مانندی که از محمد داود به سال ۱۳۳۵ پذیرایی نموده بودند، پذیرایی خواهند کرد.

سفر هیئت افغانی از ۲۶ تا ۳۰ سنبله ۱۳۶۷ به دوشنبه لنینگراد و مسکو تنظیم شده بود. در میدان هوای تزئین شده با بیرق های هردو کشور به شهر دوشنبه تاجکستان از طرف رئیس شورای وزیران و تعداد کثیری از رهبران حزبی و حکومتی تاجکستان با گرمی زائد الوصفی هیئت افغانی استقبال شدند.

حین مذاکرات هیئت افغانی با صدراعظم تاجکستان رئیس شورای وزیران ترکمنستان و اوزبکستان نیز حاضر بودند بحث روی همکاری های اقتصادی و تجارتی با کشور افغانستان و کشورهای فوق در یک فضای نهایت دوستانه و مثمر صورت گرفت. هیئت افغانی فردای آن روز عازم مسکو، و در میدان هوایی مسکو در حالیکه بیشتر از میدان هوایی دوشنبه به بیرق های افغان شوروی تزئین یافته بود از طرف ریژکوف صدراعظم اتحاد جماهیر شوروی و شورد نازی وزیر خارجه و اشخاص عالیرتبه حکومتی استقبال شدند. ملاقات و مذاکرات هیئت های هردو جانب روی موضوعات اقتصادی و تجارتی و فرهنگی مورد علاقه دو کشور دور می زد.

طرف شوروی پیشنهادات طرف افغانی را درباره اخذ کمک های جدید و به تعویق انداختن میعاد قروضی بسر رسیده افغانستان را بدون ربح تا مدت ده سال مورد ارزیابی قرار داده و همه پیشنهادات طرف افغانی را با فهم اینکه خود شوروی ها اکثر موادی را که بطرف افغانی کمک می کرد، شدیداً به آن ضرورت داشتند با جبین گشاده به استثنای یک پیشنهاد که آنرا غیرعملی پنداشته و عبارت از کمک مواد غذائی جهت ذخیره شش ماهه برای اهالی کابل بود همه را پذیرفتند.

جانب شوروی ایجاد دوباره وزارت کمک های مستقیم و بلاعوض شوروی را در چوکات حکومت افغانستان و توزیع رایگان کمک ها را یک امر ضروری می پنداشتند، در نتیجه مذاکرات نظر طرف افغانی را درباره فروش و کنترل مواد کمکی بلاعوض شوروی تحت نظر مستقیم حکومت افغانستان که سالانه در حدود سه صد میلیون دالر می شد و در گذشته به اجازه مشاورین شوروی و دوستان شان بنام کمک و توزیع به اشخاص مستحق در

افغانستان اکثراً بدون قید و جمع برای تولید تفرقه میان مردم حیف و میل و قلم درشتی از سوی استفاده مشترک رهبران حزبی و حکومت و مشاورین را تشکیل می دادند، پذیرفتند. برای حکومت این پذیرش هم موفقیت و هم مشکلی پیش بینی نشده بود، زیرا اگر از یک طرف حکومت می توانست پول آنرا به مصرف عودت کنندگان برساند از جانب دیگر تعداد از استفاده جویان با قدرت را تحریک به مخالفت کنند.

وقت ملاقات با رئیس جمهور شوروی میخائیل سرگوییچ گورباچف ساعت ۱۱ صبح روز ۴ شنبه ۲۸ سنبله تعیین شده بود. با تشریفات رسمی به قصر کریملین رفته، موقعی که داخل اطاق ملاقات می شدم، گورباچف از دروازه دیگر وارد اطاق شدند. بعد از تعارفات دوستانه و عکسبرداری خبرنگاران به میز مذاکره مرا دعوت نمودند.

گورباچف در حالی که شورد نازی وزیر خارجه و دویرینین رئیس روابط بین المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی و یک نفر منشی با یک ترجمان حاضر بودند گفتند:

من به شخصیت و علاقه مندی و سابقه نیک و مساعی شما به روابط حسنه ای میان دو کشور و نظریات شما درباره ختم جنگ هایی افغانستان معلومات و احترام داشته و می خواهم جلالتمآب شما جهت ایجاد روابط نیک میان دو کشور صمیمانه و دوستانه ابراز نظر بفرمایند و ازینکه روابط نیک بین کشورهای ما در اثر سهو رهبران کنار رفته شوروی به سردی گرائیده نهایت متأسفم.

از درک و تأثر گورباچف از مداخله بی مفهوم نظامی کشورش به افغانستان موقع آنرا یافتم تا از کمک و مساعدت های اتحاد جماهیر شوروی از سال های ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۷ ه.ش. با قدردانی یادآوری و از رشته های عمیق دوستی که میان دو کشور و مردمانش در سال های فوق بوجود آمده بود تذکری داده و از رنج و مصیبت هایی که بعداً به مردم کشورم توسط رهبران ح.د.خ. و عساکر شوروی به افغانستان بدون موجب رسیده بود توضیحات داده و یادآور شوم که: جلالتمآب جنگ خانمانسوز آنچه کمک های کشور شما و دیگر کشورهای دوست و آنچه خود افغانستان پی ریزی و اعمار کرده بود، همه و همه را به خاک یکسان کرده اند و امروز حکومت ما برای احیای مجدد ویرانی های کشور خویش به حیث یک حکومت نیازمند از همه کشورهای جهان خصوصاً کشور بزرگ شما تمنا دارند تا ما را یاری کنند و یقین دارم اتحاد جماهیر شوروی با درک و احساس بیشتری که از ویرانی افغانستان دارند در آبادی آن بیشتر سهم خواهند شد؛ زیرا افغانستان با آن همه روابط

نیک و دوستانه ای که با شوروی ها داشتند هرگز نتوانستند دلیل هجوم عساکر شوروی و پشتیبانی از حکومتی که مردم آنرا قبول نداشتند درک نمایند.

گورباچف گفت بشما اطمینان می دهم که کمک های همه جانبه ما به افغانستان از طریق دفتر صدرالدین آقاخان بزودی آغاز خواهند شد. او گفت حق به جانب مردم افغانستان است، زیرا کشور ما بهترین روابط نیک را با کشور شما خصوصاً در زمان صدارت و ریاست جمهوری محمد داود داشتند.

فردای آن روز اطلاع دادند که حکومت اتحاد جماهیر شوروی پرداخت هشت صد ملیون دالر را به دفتر صدرالدین آقاخان منظور کرده اند (ناگفته نماند که کشورهای متمدن جهان به شمول آمریکا کمی بیش از چهار هزار ملیون دالر را جهت احیاء مجدد و عودت مهاجرین افغانستان به شرط سقوط زعامت ح.د.خ. تحت اثر داکتر نجیب الله به دفتر صدرالدین آقاخان متقبل شده بودند.)

گورباچف پرسیدند بنظر شما نظام موجود بعداز برآمدن قوای شوروی چه خواهد شد؟ جلالتمآب شما اطلاع دارند: جنگ در افغانستان قبل از آمدن عساکر شوروی میان مردم افغانستان و حکومت تره کی و حفیظ الله امین که غرور ملی و اعتقادات مذهبی مردم را نادیده گرفته بودند در گرفته بود از آنرو عساکر شوروی معلول جنگ های افغانستان بوده و علت اساسی این جنگ زعامت رفقای ح.د.خ. اند و جنگ یقیناً با موجودیت این نظام دوام می کند. اگر اعمال رهبران تنظیم ها با کردار و خواهشات مردم افغانستان هماهنگ و متحد می بود سقوط رژیم موجود بعداز برآمدن قوای شوروی حتمی بود.

اما رهبران تنظیم ها به خارج کشور برای رسیدن بقدرت نه تنها با یکدیگر خود اتفاق نظر ندارند، بلکه برای پایان کشیدن یکدیگر از اریکه قدرت از استعمال توپ و تفنگ هم دریغ نمی ورزند. با چنین جبهه ای پر از اختلافات و خودخواهی، اگر کمک های اقتصادی سیاسی و مالی شما بعداز خروج عساکر شما به رژیم موجود دوام نماید به اینصورت به عقیده من مقاومت و پایداری رژیم از سقوط آنها بیشتر متصورست. به نظر من برای فروکش کردن جنگ و مساعد نمودن زمینه مذاکره با رهبران مجاهدین همزمان با برآمدن عساکر شوروی بایستی با از بین برداشتن اصل علت جنگ توجه جدی صورت پذیرد. برای رسیدن به این مقصد باید تقویه پایه ای حکومت غیر حزبی در رأس مساعی طرف شوروی و رهبران ح.د.خ. قرار بگیرند از آنرو با کنار گذاشتن حکومت به اشخاص

غیر حزبی که هم علت جنگ رهبران حزبی و هم معلول جنگ عساکر شوروی از بین برده می شود با یقین کامل امید آن می رود که چنین حکومتی بتوانند زمینه مذاکره و آتش بس را با قوماندانان داخلی جهاد که در امر صلح مؤثریت و حاکمیت کامل دارند بوجود آورند، زیرا با موجودیت رهبران شناخته شده ح.د.خ. در رأس قدرت امکان مذاکره با طرف مقابل وجود ندارد.

سفیر شوروی مقیم کابل که نظریات مرا در پیاده کردن آشتی ملی می دانست خواهش نموده بود که در این مقطع زمانی درباره موقف داکتر نجیب الله پافشاری نشود. بناء گفته شد داکتر نجیب الله در تغییر حکومت حزبی ها مورد بحث نبوده، زیرا شخصی آنها در امر مصالحه علاقه مندی خاصی دارند. این گفته به خورسندی و تأیید وزیر خارجه شوروی که تا حال سرد و خموش نشسته بود انجامید.

بعد از ختم گفته هایم گورباچف گفتند: باید تمام مساعی ما بکار برده شود تا زمینه مذاکره و آتش بس همزمان با برآمدن عساکری شوروی با رهبران مجاهدین مساعد گردد تا راه برای انتخابات عمومی جهت حکومت مورد علاقه مردم افغانستان باز شده باشد.

او گفت: وقت خیلی کم مانده و باید در مساعی خود بیش از پیش بیفزائیم. گورباچف خواهشی را در لابلای سخن هایش که هیچ شباهتی با گفته ی بریژنف به محمد داود نداشت به میان گذاشته گفتند:

اگر بنا به درخواست احمد شاه مسعود حکومت شما با یک خودمختاری ساحه وسیع تری از پنج شیر، در سمت شمال با وی همکاری و موافقه نمایند او جنگ را کنار می گذارد، و با ما همکاری می کند.

خواهش گورباچف که در جملات دوستانه و دلسوزانه برای قطع جنگ و برادر کشی در افغانستان لفافه شده بود، نمایانگر آن بود که رهبر شوروی لغو حکومت شمال افغانستان را نه پسندیده اند. و آرزومند آنند تا دوباره حکومت شمالی افغانستان احیا شود.

اما من که از خواست های بریژنف از محمد داود درباره خروج مشاورین ملل متحد از ولایات شمال افغانستان تجارب تلخ و نتایج دردناکی را بخاطر داشتم و روزگار مرا در چنین آزمون بدی که تجزیه وطنم را در خود نهفته داشت قرار داده بود. متقابلاً با احساس همدردی درباره احیای مجدد دوستی میان دو کشور که تا حدی طرف رضایت شان واقع شده بود گفتم: جلالتمآب رفقای رهبری درین باره آخرین تلاش های خود را توسط آقای

کشتمند تحت رهبری رئیس جمهور برای خودمختاری مردم سمت شمال و خودمختاری مردم هزاره به خرج داده اند و هم جناب رئیس جمهور با فرامین جداگانه از قوماندان ها داخلی مجاهدین خواهش کردند که هر کدام در مناطق تحت تسلط خود حکومت خودمختاری با همکاری و کمک حکومت مرکزی تأسیس کرده می توانند بشرط آنکه از جنگ دست بردارند و به مذاکره آماده باشند.

جلالتماب جواب آنها یکی بود و آن اینکه ما با رهبران ح.د.خ. مذاکره نخواهیم کرد و تا استقرار حکومت مورد قبول مردم و سرنگونی حکومت حزبی ها خواهیم جنگید.

گورباچف گفتند: بایستی درین راه مساعی بیشتر به وقت کمتر ادامه داشته باشد.

برای خاتمه دادن به موضوع سخن های او را در جهت مساعی بیشتر برای صلح تأیید نمودم. گورباچف گفتند: ما به کمک های اقتصادی و سیاسی مثل گذشته ادامه خواهیم داد، چنانچه چندی قبل که وزرای قوای مسلح افغانستان به مسکو آمده بودند. حین ملاقات به اوشان درباره دوام کمک های شوروی به افغانستان اطمینان داده شد.

چون من از آمدن وزرای قوای مسلح و عقد قرارداد و خریداری اسلحه از اتحاد شوروی بی خبر بودم با تعجب ازین خبر از مساعی اوشان تشکر نمودم.

گورباچف درباره شخص داکتر نجیب الله رئیس جمهور در حالیکه به جانب شورد نازی می دیدند به احترام یادآوری نموده و فعالیت اوشان را در حل مسائل بغرنج افغانستان ستودند، ولی در حالیکه از مذاکرات راضی بنظر می آمد گفتند حکومت اتحاد شوروی تمام مساعی خود را در راه احیای دوستی مسالمت آمیز میان مردمان هردو کشور به کار خواهند برد، زیرا ما علاقه مند آنیم تا روابط نیک و همیشه گی ما به حکومت مورد قبول مردم افغانستان برقرار باشد. او علاوه نموده گفتند:

سلام مرا به رئیس جمهور و همکاران خود و به مردم افغانستان برسانید.

تعریف داکتر نجیب الله از طرف گورباچف و خوشنودی و سر تکانی شورد نازی، با سخنان گورباچف در ایجاد حکومت مورد قبول مردم هماهنگی دیده نمی شد.

بناء شنونده را متوجه نمود که گورباچف درباره تغییر موقف داکتر نجیب الله استقلال اراده ندارند. شاید به این منظور بوده باشد که سفیر شوروی مقیم کابل از من خواسته بود تا درباره داکتر نجیب الله به احتیاط گفتگو شود.

با همه پندارها و تصورات ملاقات بیش از یک ساعت به طول انجامیده و ازینکه احساس

رهبر شوروی را درباره احیای روابط میان دو کشور و علاقه مندی اوشان را به حکومت مورد قبول مردم افغانستان فهمیده بودم امیدواری بیشتری درباره حل قضیه ای افغانستان دیده می شد.

عصر همان روز به کنفرانس مطبوعاتی ژورنالیست های شوروی و کشورهای دیگر و شام به دعوتی مجللی که از طرف صدراعظم شوروی ریژکوف در قصر کرملین ترتیب داده شده بود، اشتراک نموده و با بیانیه های دوستانه از هردو طرف اشتراک کننده پایان گرفت. ملاقات هایی که درین سفر به ریژکوف صدراعظم شوروی داشتم بخوبی فهمیده می شد که او در حل مسئله سیاسی افغانستان به کنار گذاشتن رهبران ح.د.خ. از صحنه سیاست علاقه مندی صادقانه داشتند.

روزی بعد ملاقات با گورباچف به طرف لنینگراد پرواز کرده و از لنینگراد بعد از پذیرایی و ملاقات با رهبران آن ولایت روز دوم به طرف افغانستان حرکت نمودیم. میدان طیاره شهر دوشنبه و سرک های خط السیر هیئت و هکذا در مسکو و لنینگراد با بیرق ها و شعارهای دوستی افغان شوروی تزئین یافته و در هر سه میدان طیاره از طرف قطعات تشریفات هیئت افغانی پذیرایی شدند. پذیرایی از هیئت افغانی به سطح پذیرایی یک رئیس حکومت گرفته شده بود. در سراسر شوروی به جرائد روزنامه ها و رادیو و تلویزیون نشریات وسیع درباره سفر حسن نیت هیئت افغانی را به نشر می رسانیدند. تشریفات و استقبال گرم از هیئت افغانی که در ظرف ده سال گذشته از حکومت تره کی، امین، کارمل و داکتر نجیب الله در شوروی صورت نگرفته بود نشاندهنده آن بود که حکومت شوروی به علاقه مندی خاص خود از ح.د.خ. در حال کاهیدن ست.

قبل از سفر شوروی تصمیم داشتم تا در یاد داشت های خویش از بردن نام اشخاصی که به دستگاه دولتی و حزبی بعد از انقلاب ثور به تفرقه های ملی موقف های حساس داشتند، حتی الامکان خودداری نمایم، اما بعد از سفر به این عقیده رسیدم اگر آنهایی را که تفرقه های ملی مذهبی سمتی و لسانی را تا سرحد تجزیه ای افغانستان که شوروی ها به آن علاقه مند بودند دامن زده اند معرفی نشوند، گناهی نابخشودنی را مرتکب شده ام.

روز بازگشت به کابل رأساً از میدان طیاره به دیدن رئیس جمهور رفتم با اینکه اطلاع داشتند که به ساعت معین به کابل می رسیم او به سر قوماندانی قوای مسلح خود را مشغول نموده بودند. فردای آنروز رئیس جمهور فرمودند من از تمام جزئیات سفر شما توسط

رفقای شوروی اطلاع دارم. سفری موفقانه بود، به شما تبریک می گویم. بنظر نویسنده اطلاع داشتن از جریان ملاقات با رهبر شوروی آنهم به این زودی نمایانگر علاقه خاص و روابط خصوصی شورد نازی با رئیس جمهور افغانستان و اختلاف نظر او در حل قضیه افغانستان با گورباچف بود. حال آن که گورباچف توجه بیشتری برای صلح در افغانستان داشتند تا بقای حکومت احمد یا محمود. از آنرو اطلاع قبلی رئیس جمهور از مذاکرات جایی برای ابراز نظر و نتیجه گیری صدراعظم از دعوت شوروی ها به اوشان باقی نگذاشته بود. بناء بعد از نوشیدن یک پیاله چای از نزدشان رخصت شدم. زیرا بخوبی فهمیده می شد که از استقبال حکومت شوروی از هیئت افغانی احساس ناآرامی داشتند، در حالیکه برعکس داکتر نجیب الله می توانستند با معرفی یکی از اشخاص مورد نظر خویش به حیث رئیس جمهور به لویه جرگه با حفظ موقف جزئی خود راه کنار آمدن با مخالفین را باز و دروازه ای کشتار بی گناهان را به بندند، نه اینکه برای بدبختی مردم خویش و دوام جنگ با طرفداران جنگ در شوروی همدست شوند و به کشتار بیرحمانه ای مردم غرور آفرین افغانستان آستین ها را بالا زنند و سینه پیش کشند و در ایجاد اختلاف ملی، مذهبی، سمتی، و لسانی بدون توجه به مردم خویش اقدام کنند.

سر قوماندانی اعلی

سر قوماندانی اعلی: تحت ریاست رئیس جمهور که طرف مقابل او مارشال قوای شوروی می نشستند و تعدادی از جنرال های اردوی شوروی و معاون نظامی رئیس جمهور و وزرای قوای مسلح بدون حضور داشت صدراعظم در مقر آن قوماندانی که در احاطه ارگ ساخته شده بود، تشکیل جلسه می دادند. زیرا سوق و اداره قوای مسلح منحصر به شخص رئیس جمهور بود، نه به حکومت انتقالی. روز ۴ قوس ۱۳۶۷ طبق خواهش رئیس جمهور به سر قوماندانی اعلی، در حالیکه قوماندان گارد خاص و وزیر ترانسپورت برعلاوه وزرای مسلح حاضر بودند رفته بودم رئیس جمهور گفتند:

رفقای شوروی ما به تدارک واپس رفتن به کشور خویش اند، زیرا وظائف انترناسیولیستی

خودها را با کمال صداقت انجام داده اند و تا روز رفتن با آوردن مهمات اردو با ما سهیم نمی شوند. آنها به روزهای رفتن خویش وظائف دارند که باید جهت انتقالات اردوی خود اجرا کنند و ما باید جهت اطمینان خاطر اوشان و تقویه اردو کارهائی که دوستان ما اجرا می کردند، خود به دوش گیریم. از آنرو به جنرال محمد رفیع معاون رئیس جمهور و رئیس کمیسیون ترانسپورت هدایت دادم تا تمام موترهای مربوط وزارت ترانسپورت علاوه بر ترانسپورت های قوای مسلح در امر انتقال مهمات اردو سهیم گردند، و حکومت از موترهای شخصی در امور حمل و نقل مواد مورد ضرورت استفاده نمایند. به اوشان گفتم: انتقال مواد خوراکی از سیلوی پل خمی و مزار شریف به کابل بدون همکاری قوای مسلح و ترانسپورت دولتی، توسط لاری های شخصی غیرعملی بوده، و مردم از کمبود مواد غذائی دچار مشکلات می شوند. بدون توجه به گفته هایم فرمودند: کار شما تمام شده، تشریف برده می توانید.

درباره سفر شوروی

از ملاقات با زعمای اتحاد جماهیر شوروی، خصوصاً از پذیرائی های وسیع و شکوهمند آنها چنین استنباط نموده بودم که رهبر شوروی گورباچف، می خواستند در چنین موقع حساس همزمان با خروج عساکر خود به کشورهای جهان و به مردم افغانستان نشان داده باشند که زعامت جدید شوروی خواهان روابط نیک با مردم افغانستان و حکومت مورد قبول آنها بوده، نه با گروه معین و یا افراد مشخصی و یا در انحصار رهبران ح.د.خ. برعکس تعدادی از کارمندان عالیرتبه و مؤثر در شوروی مانند وزیر دفاع ملی، وزیر داخله و رئیس ک.ج.ب. برای بقای ح.د.خ. و حکومت داکتر نجیب الله به شمول شورد نازی مصالح مردم افغانستان را طوریکه آینده نشان می دهد نادیده می گرفتند. از جانب دیگر هردو جناح درگیر در جنگ از پیشآمد شوروی ها به من برداشت های دیگری داشتند. رهبران جناح پرچم حزب و جمهوری افغانستان تصور این را داشتند که شوروی ها می خواهند حکومت غیرحزبی را برای پیدا کردن راه حل سیاسی با مجاهدین تقویه نمایند، و رهبران تنظیم ها در پاکستان به تلاش دیگر افتیدند، که اینک نماینده

تازه دم کمونیست‌ها به اریکه قدرت تکیه می‌زند و شاید تاج‌گذاری و تخت‌نشینی ما را به تعویق اندازند. بدین جهت تا توانستند تنظیم‌ها سرپای ما را به تاپه‌های سرخ نشانی نمودند، در حالیکه قدرتمندان حزبی ما را تاپه سیاه می‌زدند.

از آنرو تشویش جاه‌طلبی‌ها به هردو جناح اجازه نداد تا از نتیجه‌گیری و جریان ملاقات با رهبران شوروی برای رسیدن به یک راه حل مسالمت‌آمیز قضیه افغانستان آنها را به جریان گذاشته باشم. دردآورتر از همه این بود که خلاف توقع و انتظار مردم که آمدن تعدادی از سابقه‌داران تعلیم یافته و متنفذین افغانی را از اروپا و امریکا هم‌زمان با خروج عساکر شوروی جهت همکاری در انتقال قدرت دقیقه شماری می‌کردند، صورت نمی‌پذیرد.

واقعاً آنچه می‌توانست در سرنوشت مردم افغانستان اهمیت و مؤثریت داشته باشند بازگشت و اتحاد روشنفکران و دانشمندان افغانی از خارج به داخل کشور و سهم‌گیری آن‌ها در انتقال قدرت بود که بی‌شبهه می‌توانستند با داشتن اعتماد مردم آنهم در مرحله‌ای که پیروان ح.د.خ. با برآمدن عساکر شوروی به بقای خود به شک و تردید می‌نگریستند و حکومت شوروی راه بدر رفت را می‌پالید و امریکائی‌ها در انتقال قدرت از ح.د.خ. به جناح غیر ملا صاحبان علاقه‌مندی داشتند، سهمی با ارزش و فراموش ناشدنی بجا گذارند. متأسفانه در اثر عدم اتحاد و انسجام به بهانه اینکه تا داکتر نجیب‌الله رئیس جمهور مستعفی نشوند باز نمی‌گردند، باز نگشتند.

زمانیکه در یک مصاحبه مطبوعاتی یکی از روزنامه‌نگاران ایتالوی که خود را دوست شاه سابق افغانستان معرفی می‌کرد از من پرسیدند: آیا میل دارید با محمد ظاهر. شاه سابق افغانستان درباره طرق عملی سهم‌گیری اوشان برای صلح مذاکره نمایید.

با اینکه قبلاً توسط هم‌رملیارد امریکائی پیغامی داده و جوابی نگرفته بودم. مکرراً به اخبارنویس مذکور گفتم در هر جائیکه اوشان بخواهند برای اینکه اوشان را به جریان وقایع قرار داده باشم، حاضرم در خدمت‌شان باشم.

متأسفانه دو هفته بعد به مصاحبه مطبوعاتی که از ب.ب.سی. پخش گردید، شاه سابق گفته بود نظر صدراعظم رژیم نظر فردی و شخصی ست تا روزی که ملت افغانستان درباره ام تصمیم نگیرند، بصورت فردی و شخصی با مأمورین دولت مذاکره نخواهم کرد.

در آن روزها که مردم و قوماندان‌های مجاهد سرشار از غرور فتح خویش و خروج عساکر شوروی شده بودند چندان علاقه‌مند به فرمایشات تکراری شاه سابق برای تشکیل لویه

جرگه جهت قبولی شان به حیث رئیس دولت نمی شدند، و نشدند. جریان مسافرت سه وزیر قوای مسلح و عقد قرارداد خریداری اسلحه را که از گورباچف شنیده بودم از سید محمد گلاب زوی وزیر داخله پرسیدم. او گفت ما سه نفر وزرای قوای مسلح غلام فاروق یعقوبی، شهنواز تنی و من طبق هدایت رئیس جمهور به شوروی جهت خریداری اسلحه سفر نمودیم. به فکر اینکه از موضوع اطلاع دارید شما را به جریان نگذاشتم.

قرارداد وسائط و مهمات اردو از طرف مشاورین نظامی رئیس جمهور و مشاورین هر سه وزارت ترتیب شده بود. از آنرو به عقد قرارداد به مشکلاتی مواجه نشده بودیم. ما در عین زمان وزیر دفاع وزیر داخله و رئیس ک.ج.ب. شوروی را ملاقات نمودیم. روز آخر هر سه نفر ما از طرف گورباچف پذیرفته شدیم. اوشان درباره حل قضیه افغانستان از راه مذاکره نهایت علاقه مندی نشان می داد. من و شهنواز تنی پست کنده و آشکار گفتیم که مجاهدین و مردم افغانستان با رهبران حزبی ما خصوصاً داکتر نجیب الله رئیس جمهور به مذاکره نه می نشیند و نه مصالحه می کند.

گورباچف پرسیدند: آیا شما بعد از برآمدن عساکر شوروی چقدر مقاومت کرده می توانید. گفتم؛ تا یک نفر ما حزبی ها زنده باشد در حالیکه جنگ دوام کند، تسلیم نمی شویم. او گفت؛ باید کوشید تا جنگ ختم گردد.

من و تنی پیشنهاد کردیم برای رسیدن به صلح لازمی هست تا داکتر نجیب الله استعفا دهد و داکتر محمد حسن شرق بجای او جهت انتقال قدرت از ح.د.خ. به مردم افغانستان وظیفه دار مقام جمهوریت شوند. حزب از او ترسی ندارد و ما فکر می کنیم مردم هم به او بدبین نیستند. گورباچف گفت:

برای آتش بس و مذاکره و قطع جنگ بصورت شرافتمندانه بایستی تمام جوانب موضوع مطالعه شود. وزیر امنیت آقای یعقوبی در جلسه خاموش نشست بود، و وقتی که کابل آمدیم از گفتار مشاورین ما برمی آمد که شورد نازی از شنیدن پیشنهاد ما ناآرام شده بود.

به گلاب زوی گفتم وزیر صاحب شما باید به این نکته متوجه باشید که:

برای رسیدن به حل مسئله کنار گذاشتن جاه طلبی و داوطلب مقامات نبودن یگانه راه برای جلب اعتماد طرف های ذی دخل است.

بی نهایت خوش می شدم اگر چنین صحبتی اصلاً صورت نمی پذیرفت و یا لااقل مرا

به جریان آن قرار می دادید. اکنون بیاد داشته باش که مشاورین استفاده جوی شوروی به کابل و همکاران شان به مسکو با رفقای آلوده شده رهبری شما برای دوام این وضع طرفداران صلح را در توطئه ناکامی می پیچانند و از او خواهش کردم برای جبران آنچه گفته شده تا می توانند بکوشند اعتماد رئیس جمهور را جلب کنند تا امیدهایی که برای حل قضیه وجود دارد از بین نرفته باشد.

او گفت بدون عملی شدن آنچه اظهار داشتم خصوصاً کنار رفتن رئیس جمهور و ما رفقای بلند پایه حزبی راه مذاکره همیشه به روی شما مسدود خواهد بود. قرارداد خریداری اسلحه را از طرف حکومت جمهوری افغانستان شهنواز تنی به حیث وزیر دفاع ج.ا. امضاء کرده بودند، در حالی که در آن زمان او هنوز لوی در ستیز بود و وزیر دفاع تعیین نشده بود. اگرچه بعداً با تقررش به حیث وزیر دفاع موضوع ترمیم شد، ولی ناوقت شده بود. با مطالعات همه جانبه به این باور آمده بودم که یگانه شخصی که رهبران کرملین را بصورت واقع بینانه در جریان جنگ های افغانستان قرار می دادند. گریگوریویچ بود که منافع هردو کشور را بر موجودیت اشخاص استفاده جو ترجیح می داد. متأسفانه بعد از آمدن هیئت افغانی از شوروی به کابل از طرف شور نازی برطرف گردید و بجای آن یوری ورنسوف با حفظ مقام معینیت در وزارت خارجه شوروی سفیر کابل تعیین شدند. نیکولای گریگوریویچ با این که بیش از چند ماهی سفیر شوروی به کابل نبود، اما بخوبی دانسته بود که تشدید جنگ و دوام مصیبت های وارده به مردم افغانستان بیشتر در اثر کم توجهی و معکوس جلوه دادن مشاورین شوروی و رهبران ح.د.خ. از جنگ افغانستان به مقامات شوروی ست. او به صراحت می گفت که تعدادی از اشخاص رشوه خوار بنام مشاورین موضع را در افغانستان پیچیده تر می کنند و شاید همین صراحت لهجه و صداقت گفتار او بوده باشد که شور نازی او را تبدیل نمود.

واقعاً اطرافیان سفیر به کابل و نزدیکان گورباچف به ماسکو که بکار افغانستان دخیل بودند چنان به اغراض نفسانی و اخذ رشوه و تحفه های آثار باستانی افغانستان معتاد شده بودند که از همان روزهای اول فهمیده می شد که دوام وظیفه چنین شخصی میان این گروه رشوه خوار حتماً به دشواری و مشکلات مواجه شدنی ست، چنانچه مواجه هم شد. مطابق خط مشی حکومت بعد از اخذ رأی اعتماد از شورای ملی می بایستی به جستجوی مذاکره با شخصیت هایی که ارتباطی با قواماندان های مجاهدین داشتند می گردید. از آنرو اول تر

از همه خواسته شد تا هماهنگی مشترک با مقامات که درین باره فعالیت داشتند داشته باشند. بناء به شخصی رئیس جمهور مراجعه و از آنها درین باره استمداد گردید. فرمودند حکومت می تواند درباره ملاقات و مذاکره با مجاهدین اقدام نمایند. برای اینکه اختلاف نظری در پیشنهادات حین مذاکره بوجود نیامده باشد باز هم از اوشان خواهش نمودم تا اینجانب را به جریان گفتگوهای خویش قرار داده باشند تا به همنوائی کامل و متحدانه به هدف مصالحه ملی نزدیکتر شده باشیم. زیرا پیاده کردن مصالحه و پایان بخشیدن به جنگ بدون همبستگی و اتفاق نظر عملی نمی شود. مثلی که جناب شان چیزی نداشتند و یا نمی خواستند مرا به جریان بگذارند، زیرا فرمودند:

«بهرست تا شما هم مستقیماً داخل اقدامات شوید.»

وزارت امنیت دولتی که جهت کار میان مجاهدین و مهاجرین به داخل و خارج کشور با مصرف بسیار و تشکیلات پندیده مدعی فعالیت زیاد بودند، نام چند تسلیمی بدنام را به نام مجاهد و چند مهاجر تجارت پیشه شناخته شده همکار امنیت دولتی را به حکومت معرفی کردند که هیچ نوعثمریت برای پیاده کردن صلح در افغانستان نداشتند، وزارت سرحدات و وزارت خارجه نتوانستند سر رشته مصالحه را به مجلس وزرا ارائه نمایند. از آنجائی که ریاست جمهوری و خصوصاً مشاورین شوروی اهمیت خاص به امنیت تونل سالنگ و باز نگه داشتن راه حیرتان و کابل می دادند بیشتر در جستجوی مذاکره با احمد شاه مسعود و راضی نگه داشتن اوشان بودند. زیرا از حیرتان تا میدان طیاره بگرام نل دیزل و پترول و تیل طیارات و وسائل موتردار امتداد داشته و هم سلاح های شوروی به افغانستان و مواد خورا که اردوی شوروی و مأمورین کابل ازین راه که از جانب پیروان احمدشاه مسعود قسماً آسیب پذیر بود، به کابل می رسید و در صورت مسدود شدن این راه توسط احمد شاه مسعود قطعات شوروی به مضیقه ای بزرگی مواجه می شدند. روی این منظور اما خلاف انتظار چند روز بعد از آمدنم از شوروی، قوماندان اردوی شوروی در کابل مارشال ورینیکوف (که افواه بود با بعضی از سران مجاهدین گفتگوهایی به راه انداخته اند) جهت ملاقات تعارفی و به جریان قرار دادن حکومت از ترتیبات خروج بقایای عساکر خویش نزد آمد و ضمناً گفتند:

«طوری که اطلاع دارم اگر شما بخواهید در پنجشیر با احمد شاه مسعود درباره ختم جنگ و پیاده کردن صلح مذاکره نمایید، اوشان از چنین ملاقات استقبال خواهند کرد.»

چون پیشنهاد مارشال تکرار سخن های گورباچف درباره ملاقات من با احمد شاه مسعود بود، از آنرو با احتیاط از اینکه دوباره موضوع خودمختاری ولایات شمال مورد بحث قرار نگیرد، به دوام صحبت او گفتم :

«پوشیده نیست که رسیدن به اهداف حکومت انتقالی ایجاب می کند تا راه مذاکره را با قوماندان های مخالف، خصوصاً با احمد شاه مسعود به استثنای محل مورد نظرشان به جایی که طرف اطمینان و مصئونیت به هردو طرف باشد پیدا کنم.»

مثل اینکه طفره رفتنم را به پنجشیر نه پسندیدند. زیرا بدون تماس به خواسته خویش موضوع را به ابراز خرسندی از نتایج سفرم و ملاقات با رهبر شوروی دور و پایان داده و مرخص شدند. چند روز بعد از ملاقات با مارشال شنیدم که محبوب الله کوشانی، معاون صدراعظم و رئیس سازا که از طرف رئیس جمهور به مذاکره نزد احمد شاه مسعود به پنجشیر رفته بود، بعد از بازگشت از موفقیت خود راضی و می گفتند احمد شاه مسعود صمیمانه مرا پذیرفتند و من از موقع استفاده کرده آرزوی مارشال شوروی و رئیس جمهور افغانستان را با وی جهت مذاکره برای مصالحه به میان گذاشتم. او فرمود:

«اولین شرط مذاکره استعفای دکتر نجیب الله است و اگر رئیس جمهور مذاکره را برای قطع خونریزی می خواهند باید مستعفی شود.»

متعاقباً رئیس جمهور عبدالحمید محتاط معاون ریاست جمهوری را به پنجشیر به ملاقات که قبلاً تنظیم شده بود بدون اینکه مرا باز به جریان گذاشته باشند نزد احمد شاه مسعود فرستادند. آقای محتاط تکرار همان پیغام را که توسط محبوب الله کوشانی احمد شاه مسعود برای رئیس جمهور فرستاده بود با خود آورده بودند.

رئیس جمهور برخلاف اظهارات محتاط و کوشانی که اگر اینها حقیقت را به من گفته باشند مدعی بودند که احمد شاه مسعود راه سالنگ را نمی بندند و بعد از خروج عساکر شوروی هم زمان با حملات دیگر مجاهدین به ما نخواهند جنگید. جناح مخالف رئیس جمهور در دفتر سیاسی هم می گفتند که احمد شاه مسعود به میانجیگری جنرال سید جعفر پسر سید کیان با جنرال شوروی به موافقه رسیده اند. در حالیکه خودمختاری ساحه وسیع تری از پنجشیر در سمت شمال کشور را تحت اداره او بگذارند پیروان او از حمله بالای عساکر شوروی و رژیم کابل دست بردار می شوند.

تقاضای گورباچوف و هم سفارش ورائیکوف از نویسنده مبین موافقه و معاهده ای تجزیه

افغانستان بین احمد شاه مسعود قهرمان ملی ما و قوای اشغالگر شوروی ست. رئیس جمهور قبل از آمدن و رانسوف به کابل با غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی، نجم الدین کاویانی و توخی رئیس دفتر و داکتر ضمیر معاون امنیت دولتی، بی سر و صدا از کابل به میدان طیاره بغداد از راه شوروی سفر نمودند و به ملاقاتی که قبلاً صدام حسین رئیس جمهور عراق ترتیب داده بودند با پیرجیلانی ملاقات می کنند. اگرچه از حلقه های نزدیک به این مسافرت شنیده شد که سفر بی نتیجه بوده، اما رئیس جمهور ملاقات با پیرجیلانی را مفید و مثمر گفته و علاوه کرده بودند که رهبری ۳ تنظیم در پشاور عملاً در صف مخالفین من قرار نخواهند داشت. معلومات ازین گفتگوها آنهم از نزدیکان رئیس جمهور برایم چندان دشوار نبود، اما چون رئیس جمهور مستقیماً مرا به جریان قرار نمی دادند به آنها به شک و تردید می نگریستم.

با وجود ناباوری هایم ملاقات مخفیانه رئیس جمهور با رهبر سه تنظیم پشاور صبغت الله مجددی در اروپا تقریباً در کوچه و بازار کابل از دهان به دهان تکرار می شد، و گاهی هم روزنامه نگاران غربی درباره چنین ملاقات ها رئیس جمهور را سؤال پیچ می کردند. از ملاقات تعارفی که با یوری و رانسوف سفیر و نماینده فوق العاده شوری به کابل داشتم فهمیده می شد که او نیز مانند رئیس جمهور مذاکره با تنظیم های پشاور و طهران را منحصر به شخص خود می دانند و این روش او مهر تأیید را به گفته آنها می گذاشت که می گفتند شورد نازی از ملاقات صدراعظم افغانستان با رهبر شوروی خصوصاً از طفره رفتن او به تشکیل حکومت سمت شمال افغانستان به رهبری احمد شاه مسعود، ناراضی اند. از جانب دیگر رهبران تنظیم های پشاور و طهران خواهان مذاکره مستقیم با نماینده شوروی شده بودند تا به نماینده کشورشان.

یوری و رانسوف طرفدار جدی سیاست جهان شمول کمونیسم آنهم تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی بود. با اینکه در صحبت های خویش از مفکوره گورباچف پیروی می نمود، اما فطرتاً شخصی نبود که نرمش بدون کسب امتیاز آنهم در کشوری که هنوز قسمتی از اردوی آن در آن متمرکز بوده بپذیرند. او به تصور آن آمده بود تا مجاهدین را زیر عنوان موافقت نامه های ژنو به تشکیل حکومت ائتلافی همراه با ح.د.خ. متقاعد نمایند. زیرا حین ملاقات خود توجهی به گفته هایم که بیشتر به روی نظریات گورباچف و رهبران مجاهدین درباره حل قضیه افغانستان دور می زد، نداشتند. او می گفت با رهبران

تنظیم‌ها در پاکستان، ایران و با شاه اسبق افغانستان و قوماندان‌های مجاهدین به داخل کشور جدا جدا ملاقات نموده، زمینه گفتگو را میان آنها و رئیس جمهور افغانستان بوجود خواهم آورد. او معتقد شده بود که تا برآمدن عساکر شوروی این وظیفه را انجام و یا اقلاً دامنه تفرقه و جاه طلبی را میان رهبران تنظیم‌ها وسعت خواهند بخشید، زیرا او می دانست که رهبران تنظیم‌ها در پاکستان و ایران برای کسب قدرت و شکست حکومت کابل جبهه واحدی را بوجود آورده نمی تواند و هر کدام شان جداگانه می خواهند تا فاتح تاج و تخت کابل شوند.

ورانسوف می گفت که: اگر حکومت افغانستان بعد از خروج عساکر شوروی حداقل ۳ یا ۴ ماه به قدرت باقی مانده بتوانند نظریات و کمک‌های حکومت امریکا برای کنار رفتن نجیب‌الله و به قدرت رسیدن مجاهدین رو به کاهش می گذارد، و ما می توانیم در زمینه مساعده شده مذاکره را با مجاهدین با حفظ زمامداری نجیب‌الله تنظیم نماییم. از اینکه حکومت امریکا طرفدار به قدرت رسیدن بنیادگرایان در افغانستان نبودند قابل فهم بوده اما ازینکه موقف داکتر نجیب‌الله را تأیید کرده باشند بمن تازه گی داشت و مبین آن بود که انتقال قدرت به مردم به قوت اولی خود باقی نمانده و شاید به روی همین اصل بوده باشد که ورانسوف به گفته هایم جهت پیدا کردن راه معقول انتقال قدرت از ح.د.خ. به مردم افغانستان توجه نمی کرد. کم توجهی ورانسوف به نظریات حکومت نمایانگر آن بود که سیاست شوروی در حل قضیه افغانستان با آنچه که گورباچف با آن علاقه مند بود تغییر پیدا کرده و طرفداران جنگ افغانستان در اتحاد جماهیر شوروی موفق شده اند تا اعمال شوم خود را به دوام جنگ و برادر کشی بنام حمایت از زعامت داکتر نجیب‌الله ادامه دهند. چنانچه ورانسوف بعد از بازگشت از پشاور، تهران و ایتالیا و ملاقات با سران تنظیمی‌ها و شاه سابق با اینکه نتیجه ای مثمری در قطع جنگ با خود نداشتند با آنکه از اختلاف سران تنظیمی‌ها با یکدیگرشان اظهار تأسف می کرد خوش بنظر می آمد. گویا توانسته بود با استفاده از خودخواهی و جاه طلبی سران تنظیمی‌ها بهر کدام جداگانه سری جنبانیده و به شکل از اشکال یک یک آنها را به زعامت کابل امیدوار نمایند.

اگرچه گورباچف با فهم که از قضیه افغانستان داشتند علاقه مند آن نیز بودند تا به خروج عساکر خویش از افغانستان منتی را به مردم افغانستان گذاشته باشند، زیرا او با وجود احساس نیک درباره حل قضیه افغانستان، فشار ملل جهانی و نیروی مجاهدین را برای

خروج عساکر شوروی از افغانستان کم بها می دادند و آنرا اراده نیک زعامت جدید شوروی وانمود می کرد تا یک شکست عینی اردوی شوروی که مقابل او قرار داشت. در حالیکه جهانیان برآمدن عساکر شوروی را محصول جانفشانی و قربانی ملت افغانستان جهت استرداد استقلال و حاکمیت ملی شان و پشتیبانی پی گیر ملل آزادی دوست جهان از افغان ها می شمردند.

گورباچف با آنچه خود می پنداشتند باز هم به شنیدن واقعیت ها و پذیرفتن آن درباره حل قضیه افغانستان گوش شنوا و حوصله مندی داشتند و اگر واقع بینانه اوشان را به جریان وقایع و خواست مردم مبارز افغانستان و حتی نظریات بعضی از اعضا و رهبران ح.د.خ. می گذاشتند، یقیناً با در نظر داشت آبروی شوروی و حفظ غرور ملی افغان ها در ختم جنگ مؤثریت زیادی را می توانستند بوجود آورند. متأسفانه یوری و رانسوف که در حلقه مشاورین ضعیف النفس شوروی جذب شده بود جستجوی طرق معقول در حل قضیه افغانستان را به جانبداری از موقف شخصی رئیس جمهوری که به عقیده و منافع او گره خورده بود زیر پا گذاشتند و یقیناً رهبر شوروی را به جریان وقایع قرار می داد که منافع او را دست ناخورده و جنگ و بدبختی را در افغانستان شدت می بخشید.

با استفاده از جهت گیری یک دنده نماینده فوق العاده شوروی از موقف رئیس جمهور و پشت پا زدن او به انتقال قدرت از ح.د.خ. به مردم افغانستان بود که سبب دلگرمی دوباره رئیس جمهور به زعامت و رو گشتاندن او از انتقال قدرت به مردم افغانستان شده بود. دیگر بیانیه هایش مبین انتقال قدرت نه (به گفته های تکراریش: کنار رفتن حل قضیه نیست، کنار آمدن ست که قضیه را حل می کند) بلکه اشتراک در قدرت را به میان می گذاشتند. در حالیکه هیچ یک از جناح های مخالف به شمول اشخاص منفرد در اروپا و امریکا نه تنها حاضر به مذاکره حتی به بازگشت به کشور، به موجودیت شان به حیث رئیس جمهور نمی شدند و نشدند. از آنرو فرش مصالحه کم کم داشت چمלק شده می رفت و وجود حکومت انتقالی مثل انگشت ششم میان جناح های درگیر در جنگ گیر مانده بود، تا اینکه به روز ۱۶ جدی شروع به خانه تکانی و به ۲۵ دلو ۱۳۶۷ از مقام صدارت کوچ کشی می کنند. پشت کردن رئیس جمهور به انتقال قدرت سبب می شود تا خلقی ها و اکثریت پرچمی ها که طرفدار انتقال قدرت و ختم جنگ شده بودند به گفته هایش کم باور و به وعده هایش بی اعتماد شوند. رئیس جمهور هم بدون توجه به همکیشانش به توسعه

نیروهای مسلح خاد و تقویۀ خادی ها و افراد مسلح قومی که از پا تا فرق سر به تفرقه ای قومی مذهبی سمتی و لسانی مجهز شده بودند متکی می شوند و به تجهیز و توسعه باز هم بیشتر آنها بیصبرانه تلاش می کنند. و در کنار آن از شاه سابق به حیث ریش سفید قوم دعوت می کردند تا به افغانستان بازگردند، در حالیکه خوب می دانست شاه سابق برای مبارزه آماده نیست و هم در نیروی مقاومت طرفداران شان ناچیزست. اما هرگز حاضر نشدند تا طبق پیشنهاد شاه سابق لوی جرگه را جهت انتخاب رئیس دولت دعوت کنند. از تنظیمی ها و مجاهدین مکرراً جهت اشتراک قدرت با وی دعوت می کردند حال آنکه هیچ یکی از آنها به مذاکره به جنابشان حاضر نمی شدند، چه رسد به اشتراک مساعی و همکاری. اما طوریکه استشمام می شد توانسته بودند رهبر ۳ تنظیم را که میان تنظیمی ها و مجاهدین طرفداران کمتری داشتند جذب نمایند. زیرا می دانستند اوشان بدون همکاری طرفدارانش (خادیسست ها و ملیشه ها) قادر به تشکیل حکومت نمی شوند، چنانچه نشدند.

رئیس جمهور به اطمینان اینکه شوروی ها از وی حمایه می کنند و امریکائی ها سقوط زعامت شان را درین مرحله نمی خواهند نیروی مقاومت مخالف خویش را نادیده می گیرند، بی توجه به اینکه نیروی مقاومت جانبازان افغان بود که کمر شوروی را شکستاده و زانوهایش را به زمین خم کرده بود.

ابداع دیگری نماینده شوروی که حین ملاقات با تنظیمی ها و سران اقوام به میان گذاشته بود تشکیل حکومت به پایه های وسیع بود به عبارت دیگر تقسیم قدرت دولتی میان قوم و قبیله (بالطبع به اشتراک ح.د.خ.) نه میان اشخاص شایسته و قابل قبول به مردم افغانستان. از آنجائی که در افغانستان سرشماری قومی و قبیله وی وجود نداشت هر قوم و قبیله خود را از دیگری بیشتر می پنداشتند و مدعی چوکی های بیشتری در کابینه می شدند و دامنه بی اتفاقی و بدبختی را میان مردم توسعه می دادند. بدبختانه هنوز هم هستند کسانی که این طرح مزورانه را برای پیاده کردن صلح در کشور نشخوار می کنند. با وجود نادیده گرفتن نظریات حکومت انتقالی باز هم به روز ۸ عقرب ۱۳۶۷ عبدالوکیل وزیر خارجه نزد آمدند گفتند رئیس جمهور هدایت دادند تا جهت اشتراک به چهل و سومین اجلاس مجمع عمومی و ملاقات با سر منشی ملل متحد به حیث رئیس هیئت افغانی عازم نیویارک شوید.

فردای آن روز جهت کسب معلومات بیشتر خدمت رئیس جمهور رفته و ضمناً خواهش کردم که: شما می دانید که علاقه و انتظار همه گانی خصوصاً نمایندگان ملل متحد توأم با خروج عساکر شوروی جهت تأمین صلح در افغانستان و بازگشت آوارگان افغانی، موضوع انتقال قدرت زیر نظر ملل متحد به حکومت مورد نظر مردم افغانستان می باشد. از آنرو انتظار دارم تا از تصمیم نهایی خویش درین باره قبل از عزیمت جانب نیویارک مرا به جریان بگذارید.

فرمودند: همه چیز آماده شده و به دسترس شما گذاشته می شود. در حالیکه تا روز بازگشت کمترین معلومات و یا نظریه اوشان را دریافت نکردم. در اثنای سفر به نیویارک شبی در پراگ توقف کرده و به صورت غیررسمی با صدراعظم چکوسلواک ملاقات و روی روابط دو جانبه و جلب کمک های اقتصادی چکوسلواک مذاکراتی نموده و چک ها تقاضاهای طرف افغانی را جهت اعتبار قرضه بیشتر، گفتند تحت غور قرار می دهند و در بازگشت باز هم به پراگ توقف و حین اقامت کوتاه با رئیس جمهور چکوسلواک، کوستاویستوگ ملاقات نموده و اوشان از ببرک کارمل به نیکوئی یاد فرموده گفتند: زمانی که اوشان به پراگ پناهنده بودند گاه گاهی به حیث دوستان نزدیک با هم ملاقات می نمودیم.

در میدان هوائی نیویارک ترتیبات امنیتی و تشریفاتی از طرف اداره سرمنشی ملل متحد در اثر کوشش سفیر افغانستان به ملل متحد گرفته شده بود، ولی آنچه قابل توجه بود پیش آمد و احترام محافظین امریکائی بود که از هیئت افغانی بعمل می آوردند. به دعوت چاشتی که برایم از طرف شورای روابط خارجی امریکا که از جانب اشخاص با نفوذ، اما غیر رسمی تنظیم و ترتیب یافته بود، اشتراک نموده و اکثر اشتراک کننده ها درباره خروج عساکر شوروی و استعفای رئیس جمهور برای عملی شدن مصالحه ملی در افغانستان سئوالاتی داشتند که قسمت زیادی از جواب های داده شده درباره انتقال قدرت مورد تأیید آنها قرار گرفتند اما خلاصه نظر آنها چنین بود: که ایالات متحده امریکا برای مجاهدین افغانستان جهت استرداد استقلال شان کمک های بیدریغ نموده و اکنون که مجاهدین حاضر نیستند با داکتر نجیب الله و بعضی از پیروان او که آنها را نماینده شوروی می دانند مذاکره نمایند حکومت امریکا نظر مجاهدین را تأیید و موجودیت نجیب الله را به حیث رئیس جمهور مانع اصلی حل قضیه افغانستان و مذاکره می داند. در اثنای

مذاکره شاه محمد دوست نماینده افغانی در ملل متحد و فرید ظریف رئیس روابط بین‌المللی ریاست جمهوری نیز حاضر بودند.

ملاقات با سرمنشی ملل متحد آقای پریر دو کویلار در حالیکه بینان سون نماینده خاص او در امور افغانستان و شاه محمد دوست نماینده افغانستان در ملل متحد و فرید ظریف حاضر بودند بیش از یک ساعت بطول انجامید. زیرا آنچه در سالهای جنگ به افغانستان گذشته و یا در حال گذشتن بود توضیحات داده و برای پیاده کردن صلح و احیای مجدد و بازگشت آوارگان به افغانستان در حالیکه ریاست جمهوری و نمایندگان شوروی در کابل درباره تقسیم قدرت میان جناح‌های متخاصم تصورات داشتند به سرمنشی ملل متحد پیشنهاد گردید که مردم افغانستان نه رهبران تنظیم‌ها و نه رهبران ح.د.خ. را به زعامت خویش می‌پذیرند. بناء بهتر خواهد بود تا برای ختم جنگ توجه جلالتمآب و نمایندگان ملل به تشکیل حکومت موقت خارج از حلقه‌های فوق به شمول حکومت انتقالی معطوف گردند. سرمنشی ملل متحد گفتند که میان نظریات عمومی و ریاست جمهوری افغانستان تفاوت‌های وجود دارند که می‌توان با گذشت از آنها قدم‌های مؤثری برای قطع جنگ و خونریزی و آمدن آرامش به افغانستان برداشته شود. او نظریات مرا درباره یک حکومت جدا از رهبران تنظیم‌ها در خارج کشور و رهبران ح.د.خ. که قبلاً با نماینده خاص اوشان کوردو ویز نیز بمیان گذاشته بودم ستودند.

بعد از ختم ملاقات در کنفرانس مطبوعاتی که در اطاق کنفرانس‌های ملل متحد تنظیم گردیده بود، اشتراک نمودم که قسمت زیاد سؤال‌ها درباره پایداری و مقاومت نظام افغانستان بعد از خروج عساکر شوروی بود و هم می‌پرسیدند آیا با موجودیت داکتر نجیب‌الله امکان مذاکره و آشتی ملی با مخالفین وجود دارند یا خیر و هم سؤال‌های درباره نظریات قبلاً گفته شده با کوردو ویز و طرح یک حکومت غیروابسته به ح.د.خ. و تنظیم‌های مجاهدین به خارج کشور نمودند. خوشبختانه به تشکیل حکومت غیرجانبدار در صورت موافقه هردو جناح تقریباً همه شان علاقه و دلچسپی داشتند.

کوردو ویز نماینده سرمنشی ملل متحد که در گفتگو با جناح‌های درگیر در جنگ و کشورهای ذی‌دخل در قضیه افغانستان سال چند مساعی مثمیری داشتند و با حضور داشت وی موافقتنامه خروج عساکر شوروی از افغانستان در ژنو به امضاء رسیده بود در کتاب خویش زیر عنوان «واقعات پشت پرده افغانستان» به صفحه ۳۸۰ می‌نگارد:

اطلاعات پی در پی بدست بود که عنقریب داکتر نجیب الله عوض می شود. بعضی ها به این عقیده بودند که شورویان در پی سقوط و عزل او هستند. دیگران دلیل آن را نزاع و کشمکش های داخلی حزب سراققدار تلقی می کردند. هنگامی که نخست وزیر افغانستان، شرق، در جلسه سالانه اسامبله عمومی تعیین گردید افواهاست گسترده حاکی بود که شوروی در نظر دارند موصوف را بحیث میانجی تعیین و پشتیبانی کنند، ولی گفتار پوست کنده وی که: «مردم افغانستان نه به حزب سراققدار دموکراتیک خلق و نه به رهبران مجاهدین قائل به کدام اعتماد هستند» باعث شگفت عمیق همگان گردید. هم چنان آوازه دیگری می رساند که توجه مسکو به یکی از دشمنان مؤثر و سرسخت نجیب الله، اعنی احمد شاه مسعود قوماندان برازنده وادی پنجشیر منعطف گردیده. این ذهنیت متکی بود به راپوردهای قبلی راجع به عقد موفقانه قراردادهای آتش بس، که بین وی و شوروی صورت گرفته بود. «ختم».

در نیویارک با بعضی از افغان های سرشناس خصوصاً شخصیت مانند عبدالستار شالیزی که سالها به راستی و صداقت مصدر خدمات قابل قدری به مردم خود شده بودند و هکذا رهبری افغان ملت و چند مهاجر دیگر، درباره پایان اشغال افغانستان و حکومت انتقالی و امید اینکه افغان های داخل و خارج به کمک یکدیگر بتوانند صلح و آرامش را دوباره به کشور خویش پیاده کنند، صحبت هایی داشتیم ولی جواب آنها عبارت بود ازینکه تا روزی که داکتر نجیب الله رئیس جمهور و اشخاصی که به آمدن عساکر شوروی همراهی کرده ند برطرف و محاکمه نشوند ما به افغانستان باز نخواهیم گشت.

گفته های شان آرزویی بود همه گانی و قابل احترام ولی با حضور افغان های با نفوذ به خارج، پیاده کردن چنین آرزویی به داخل کشور غیرعملی و دور از واقعیت می نمود. در اثر خواهش تعدادی از اشخاص صاحب نظر در حل قضیه افغانستان که ارادت مرا به بازماندگان محمد داود می دانستند خواهش داشتند تا به اطلاع محمد عزیز نعیم که دارای سابقه نیکو در افغانستان بوده و فامیلی او بحیث قهرمانان کشور برای حفظ حاکمیت و غرور ملی و استقلال افغانستان جانبازی کرده اند رسانیده شود تا جهت مبارزه سیاسی که البته به اوشان خالی از خطر بوده نمی تواند به افغانستان باز گردند.

بناء در اثر تمایل و فشار اشخاص موصوف و علاقه مندی تعدادی کثیری از مردم از محمد عزیز نعیم خواهش نموده بودم تا مرا به هر جایی که لازم بدانند جهت برآورده شدن چنین

آرزوی خدمت شان باشم.

زمانی که به نیویارک بودم موافقه کردند که به لندن به اوشان ملاقات نمایم. حین بازگشت از نیویارک ترتیب داده شده بود تا برای چهار ساعت جهت ملاقات با محمد عزیز نعیم در میدان طیاره لندن توقف داشته باشم. به گفته اوشان ملاقات در محل تعیین شده تنظیم گردید. محمد عزیز نعیم پسر سردار محمد نعیم و برادر زاده محمد داود که برای حل موضوع افغانستان با اینکه زیاده‌ترین و وحشتناک‌ترین حوادث ناگوار کودتای ۷ ثور را خانواده او متحمل شده بودند، صادقانه آرزو داشتند تا برای بازگشت صلح به افغانستان مصدري خدمتی شده باشند. چنانچه اوشان حتی درباره انتقام پدر و خانواده خود از آنانی که جنایت را مرتکب شده بودند تذکری نداده گفتند:

فکر می‌کنم درین موقع نظر جامعه افغانستان درباره یک تعداد از رهبران حزبی افغانستان برای آتش بس و گذشت از گناهان شان مساعد نباشند، اما بنظرم این دلیل آن شده نمی‌تواند که همه اعضای حزب مسئول حوادث مصیبت بار افغانستان شده باشند.

در پایان گفته‌های شان از وی خواش نمودم تا جهت پیاده کردن آرمان‌های مقدس کاکا و پدر بزرگوار خود درین مرحله حساس تاریخی به افغانستان تشریف آورده و با استفاده از شرایط مساعد شده در انتقال کامل قدرت از حزب به مردم مبارزه نمایند و به اوشان گفتم: اگر ازین زمینه مساعد برای مذاکره و ختم جنگ درین روزها استفاده نشود، بالطبع بعد از خروج بقایای عساکر شوروی (۳ ماه بعد) جنگ‌های سرنوشت ساز میان جناح‌های متخاصم کسب شدت نموده و هریک از دو طرف که موفق شوند توجهی به اشخاص خیراندیش و نظریات شان خصوصاً آنهایی که بخارج کشوراند نخواهند داشت.

فرمودند: بعد از مذاکره با بعضی از اشخاص از تصمیم خود به شما اطلاع می‌دهیم.

در بازگشت از نیویارک موقع ملاقات با رئیس جمهور به کابل امیدواری‌های سرمنشی ملل متحد را درباره صلح و خواسته بعضی از امریکائی‌ها و افغان‌هائی که دیده بودم به خدمت شان گفتم. ولی جناب شان گزارشات مرا نادیده، و بی جواب گذاشتند و این نمایانگر آن بود که گفته‌هایم با سرمنشی ملل متحد وی و دوستانش را ناآرام کرده بود.

چنانچه چند روز بعد از بازگشت نیویارک، یوری ورنسوف با هیئت کلتوری شوروی نزد آمدند. قبل از اینکه درباره سفر خود چیزی گفته باشم، گفتند: سخن‌های شما در ملل متحد و مصاحبه شما با روزنامه نگاران در نیویارک خیلی موفقیت‌آمیز بود.

برعکس، درین سفر از خبر برطرفی گلاب زوی از وزارت داخله و مقرری او به حیث سفیر ج.ا. به مسکو و آنهم بدون مشوره و نظریه حکومت احساس ناآرامی داشتم، نه موفقیت. زیرا پافشاری جناح خلق به استعفای داکتر نجیب الله رئیس جمهور جهت مساعد شدن زمینه مذاکره با مجاهدین مثل خاری به گلون و رانسوف بند مانده بود. از آنرو گلاب زوی رهبر جناح خلق را بنام دعوت وزیر داخله شوروی به مسکو می خواهند و بعد از ختم دعوت به وی ابلاغ می کنند که شما، به مسکو سفیر مقرر شده اید. به افغانستان رفته نمی توانید.

از آن پس فعالیت های و رانسوف با دید و بازدید به یک تعداد از اشخاص داخلی و تجار افغانی غیر مؤثر، به امر مصالحه و بعضی از سران تسلیمی و چند نفر رهبران احزاب ساخته شده، هر روز از روز پیشتر، بیشتر توسعه یافته و توانسته بود توسط این اشخاص نام شاه سابق را برای تولید خلای سیاسی و تفرقه میان رهبران مجاهدین و روشنفکران افغانی در اروپا و امریکا سر زبان ها انداخته باشند. همچنان و رانسوف در صدد بود تا دستگاه دولتی را از وجود آنهایی که برای تحقق یافتن مصالحه طرفدار کنار رفتن داکتر نجیب الله باشد، پاک نمایند. برطرفی گلاب زوی روی همین پلان دست داشته و رانسوف صورت گرفته بود و از این روش بخوبی استنباط می شد که برطرفی سفیر شوروی گریگوریویچ و آمدن و رانسوف یک امر تصادفی نبوده، بلکه به روی پلان سنجیده شده از طرف مشاورین استفاده جو که از قصر کرملین تا ارگ کابل دست به دست هم داده و به دوام وضع موجود در افغانستان برای کسب ثروت علاقه ناپوشیده داشتند بوجود آمده است. متأسفانه کسی که می توانست حقیقت را به گورباچف به میان بگذارند مانند سنگ فلاخمان آقای شورد نازی او را به دور می اندازند و زمینه چور و چپاول را برای چپاولگران شوروی و افغانی دوباره آنهم به دوام جنگ و ویرانی بیشتر افغانستان، و تباهی مردم آن فراهم می کنند.

برطرفی سفیر شوروی که از دوره مأموریتش بیش از چند ماه نگذشته بود در حلقه های نزدیک به رئیس جمهور به خوشی استقبال می شد. در پیرامون جستجو برای صلح نظر یکی از رهبران مشهور مجاهدین ملا ملنگ را توسط دوست خود میرنجم الدین دگروال که از پیروان ملا ملنگ شده بود درباره آشتی ملی جويا شدم. خدا قبول کند، مرغ ملا ملنگ یک لنگ داشت، و حاضر نبود شوربای آنرا با رئیس جمهور سر یک دسترخوان نوش جان

کنند. و در هرات از نزدیکان و طرفداران تورن اسماعیل که از رهبران پرتوان و دارای محبوبیت زیاد بود، درباره آشتی ملی با رهبری ح.د.خ. معلومات گردید. او که دشمنی با شوروی و پیروانش در تار و پود وجودش تنیده بود، نظریات او با ملا ملنگ یک حرف بود که از دو زبان شنیده می شد. اینها برای مذاکره و قطع جنگ در صورتی حاضر می شدند که رئیس جمهور از کار جمهوریت مستعفی شوند، و خواهش اینها برعکس اهدافی بود که یوری و رانسوف برای استحکام و نیرومندی داکتر نجیب الله و قبولاندن آن بالای مجاهدین در تلاش افشیده و بالای آن به شدت کار می کرد.

بینان سیون که از طرف سرمنش ملل متحد برای پیدا کردن راه آشتی ملی میان مجاهدین و حکومت افغانستان در ایران، پاکستان و افغانستان در تلاش و مسافرت می بودند، حین ملاقات به من گفتند: محمد صدیق سلجوقی رئیس دفتر سه تنظیم در پاکستان به شما سلام می گفتند و او را به همکاری به شما آماده یافتیم.

مکتوبی توسط سیوان به وی فرستادم. جوابی که بینان در سفر دیگر با خود آوردند در آن محمد صدیق سلجوقی نوشته بود:

دوست عزیزم زعامت مدعیان مصالحه ملی را قاطبه مردم قبول ندارند. از آنرو آشتی با اینها دور از تصورست و اگر مصالحه می خواهند باید رئیس جمهور مستعفی شوند، و در غیر آن بشما بهتر خواهد بود که استعفا کنید.

وقتی که موضوع را به رئیس جمهور گفتم اوشان فرمود به شما حقیقت را ننوشته اند. آنها دوستان من آند، نه دشمن. یکی دیگر از رهبران مجاهدین بنام سید جگرن در غزنی به تجارت نبی زاده افتاده بود، اما نتیجه گیری از گفته های نبی زاده واضح و آشکار بود که این شخص به عزت و آبروی سید جگرن تجارت سیاسی می کند، چنانچه مذاکره و مصالحه با سید جگرن توسط این شخص وجود خارجی پیدا نکرد، تا اینکه سید جگرن عملاً اتحاد خود را به ۱۳۶۹ ه.ش. با قوماندان های مجاهدین مانند عبدالحق قوماندان حوضه کابل و حقانی و غیره اعلان نمودند.

قوماندان حقانی قوماندان مجاهدین در ولایت پکتیا و قوماندان عبدالحق قوماندان مجاهدین در ولایت کابل به حملات بی امان و پی گیر خود، بالای عساکر شوروی و عساکر رژیم نشان می دادند که با موجودیت این نظام تا آخرین نفس می جنگند و هرگز مصالحه نمی کند. اینهایی که نوشته شده اند، رهبران بودند که با سرنوشت صلح و جنگ

در آن روزها وابسته گی ناگسسته ای داشتند، اما در حلقه های اطراف رئیس جمهور خصوصاً گزارشاتی که به شورای دفاع وطن خوانده و شنیده می شد، خوشبینی ها به حدی روزافزون می گردید که با معلومات بدست آمده تشابه ای در آن دیده نمی شد.

به دوره صدارت شش بار مرا به شورای دفاع وطن دعوت نمودند. از نقطه نظر قانون اساسی شورا ماهیت قانونی نداشت. با وجود آن مثل برادر کوچک سرقوماندانی اعلی بکار حکومت مداخله و قد بلندک می کرد و تعدادی از وزراء و قوماندان های قوای مسلح ماه یکبار در آن جلسه می کردند و از طرف رئیس جمهور به اوشان بدون در نظر داشت سلسله مراتب هدایت داده می شد. به چند ماه وظیفه داری صدارت علاوه به مشکلات وارده و تخریبات خصمانه چند عضو دفتر سیاسی حزب به دو پیش آمد. یکی تأثر آور و رنج دهنده، و دیگری ننگین و شرم آور، بیکی در اواخر و به دیگری در اواسط دوره صدارت مواجه شده بودم. اولی خاطره ایست از جلسه شورای دفاع وطن که برای آخرین بار در آن اشتراک نموده بودم. جنرال نظر محمد عضو بیروی سیاسی که به شورای دفاع وطن عضویت و مسئول جلب و جذب عسکری بودند گفتند: تعداد جوانان ۱۸ ساله در افغانستان آنقدرها زنده نمانده اند که تکافوی کمبود قطعات اردو را بنمایند. سنین بالاتر قابل جلب یا کشته، یا معلول، یا فراری و یا ترخیص شده اند.

رئیس جمهور در حالیکه به هردو آرنج به میز تکیه داده بود، به انگشتان دست راست خود که گاهی باز و گاهی بسته می شد، با تبسم تمسخرآمیز همیشه گی خویش که دلالت به بی کفایتی شتونده می کرد به نظر محمد اشاره نموده، گفتند:

بچه ها، ۱۷، ۱۶، ۱۵ ساله های چاق و قد کشیده و بالنده را که در مکاتب و سازمان جوانان به بازار و نمایش تلویزیون من دیده و شما دیده اید آنها را جلب و جذب و به صفوف داغ محاربه جهت دفاع از حقانیت انقلاب سوق دهید.

غلام فاروق یعقوبی، وزیر امنیت دولتی گفت: صاحب قانون اجازه جلب اطفال خورده سال را نمی دهند. بی آنکه تأثیری به مرگ و یا علاقه ای به زندگی اطفال خورد سن داشته باشند فرمودند: آنها را جلب و دوباره تعیین سن نمائید.

در حالیکه شاملین جلسه از شنیدن این هدایت با تعجب و ناباوری به سوی هم می دیدند، جناب شان از ابتکار این هدایت لعاب دهان خود را به خوش مزه گی فرو می بردند و به پی دانشی همکاران خویش نیشخند می زدند.

دومی، خاطره ایست از دستگیری کپتان معروف کپتان آریانا. او را در یکی از شب های اخیر ماه میزان ۱۳۶۷ بعد از تلاشی خانه او، دستگیر و زندانی کرده بودند. پسر میرویس شرق که پیلوت و با او هم پرواز بود، از گرفتاری هم پروازش اشک می ریخت و گفت:

بابا او شخص وطن دوست بود، چرا او را بندی کردید؟
در حالیکه من هیچ اطلاع نداشتم. زیرا خاد تحت اثر رئیس جمهور فعالیت می کرد، نه حکومت. ولی پسر با حق به جانبی بی خبری مرا باور نکرد. با آنهم فردای آن روز از وزیر امنیت دولتی پرسیدم:

آیا حبس و تلاشی خانه ای کپتان معروف، آنهم بدون اطلاع صدارت حقیقت دارد؟
گفت: بلی. چون او را بالفعل به جرم خیانت به وطن دستگیر نمودیم، رئیس جمهور را به جریان گذاشتم.

یک روز بعد رئیس جمهور مرا مخاطب نموده گفتند: متأسفانه پسر شما دیروز به خانه یک خائن وطن دیده شده است. گفتم: او از حقیقت موضوع اطلاع نداشت. ازینکه همکارش بندی شده بود وجداناً مکلف بود تا از فامیلی او اطلاع گرفته باشد.

چند روز بعد رئیس جمهور مرا با خود گرفته، به وزارت امنیت دولتی بردند. در حالی که وزیر امنیت انتظار ما را داشت رئیس جمهور هدایت دادند تا دوسیه کپتان را جهت معلومات من بیاورند. در اثر هدایت یک روس قد بلند و تقریباً هم وزن با رئیس جمهور، در حالیکه انگشتان کلفت دست چپ را به کف آن می مالید، کیف متوسط به دست راست گرفته، وارد اطاق شد و بدون اینکه متوجه حاضرین گردد، بکس را گشود و رادیو کست آنرا باز و نشان می داد که در قسمت عقبی رادیو آله مرسله نصب نموده شده بود، و گفت که کپتان به این وسیله اخبار روزانه از پیشروی و عقب نشینی های مجاهدین و روس ها را توسط مستخدم سفارت امریکا به رادیو صدای امریکا جهت پخش می فرستادند.

رئیس جمهور سخنان روس را بدون درک موقف خویش با لذت و فرو بردن لعاب دهن تأیید کرده گفتند: کپتان معروف بالفعل در زمان انتقال اخبار دستگیر و بجرم خیانت خود اعتراف کرده اند.

رئیس جمهور برای اینکه مرا بیشتر به فعالیت دستگاه خاد متقاعد نموده باشند فرمودند: رفقای شوروی درباره دشمنان افغانستان با تمام دقت و برده باری برای کشف حقیقت

تحقیق می نمایند.

من در حالیکه متوجه مشت های گره خورده و چشم های کینه توز روس بودم، به سخنان رئیس جمهور گوش می دادم. او در اثنائی که از همکاری روس ها بخود می بالید، علاوه کرده گفتند: تا روزی که دوستان ما با ما هستند، دشمنان ما مغلوب ما خواهند بود. مقصد جناب شان از دوست، اشغالگران روس، و از دشمن فرزندان وطنش بود که برای آزادی و شکست روس ها سربازانه جان می دادند.

از آنرو کپتان معروف به جرم اینکه چرا اخبار جنگ افغان ها را با روس ها به گوش جهانیان می رسانید، به حیث خائن به وطن محکوم، و روس اشغالگر که دشمنان تجاوز خود را دستگیر و شکنجه می کرد به حیث دوست تقدیر می شوند، و رئیس جمهور، صدراعظم و ستر جنرال، به مقابل یک روس که البته رتبه و مقام بیش از یک شکنجه گر نداشت، بپا ایستاده و دروغ های اشغالگری را که دوسیه هم وطن شان را به نفع تسلط کشور خود ترتیب داده بود گوش می دادند.

از ملاقات من با کپتان طفره رفتند و ازینکه شاهدهی در میان نیست آنچه بر من گذشته لزوم به نوشتن ندارد. اما از رئیس محکمه انقلابی امنیت دولتی خواهش کردم که مرا به جریان محاکمه کپتان قرار دهند. متأسفانه بعد از ختم مأموریتم او را به جرم خیانت به وطن به مرگ محکوم نمودند. چه بسا از هزاران هزار جوان های هم مثل کپتان که به زیر چنگال شکنجه گران خاد و قضاوت مشتی از جنایت پیشه گان محاکم انقلابی با اندوه و حسرت و گمنامی جان دادند و به امید آزادی کشورشان چشم از جهان پوشیده اند. ولی برای زنده ماندن، پشت به دشمن، و ترک سنگر نکردند.

درود به شما ای قهرمانان گمنام. ای صاحبان اصیل کشور.

بعضی از وزرای عضو بیروی سیاسی مانند وزیر امنیت دولتی غلام فاروق یعقوبی، وزیر خارجه عبدالوکیل، سلیمان لایق وزیر سرحدات و اکثراً عبدالرحیم هاتف معاون رئیس جمهور جهت مذاکره تحت نام مهاجرین به گفته رئیس جمهور به خارج رفت و آمد می کردند. با صرف بی دریغ پول بدون مسئولیت بازمی گشتند و از همان روز پس آمدن زمینه پس رفتن را مساعد نموده، می گفتند آمدن احمد و محمود فلان صدراعظم و فلان وزیر مخالف به زودی به طرفداری رئیس جمهور به کابل صورت می گیرد. آنچه کی هرگز صورت نپذیرفت.

علاوه به مصارف نقدی برای تأمین مسافرت های بی نتیجه بی توجهی به حیف و میل داشته های ملی نیز بالا گرفته بود. بطور مثال:

وزارت خارجه به اجازه رئیس جمهور در سال ۱۳۶۶ دو هزار متر مربع زمین متعلق به دولت را در بهترین منطقه برلین آلمان بدون د اوطلبی به مبلغ ۹۵۰ هزار مارک می فروشند. (در حالیکه به زمان محمد داود زمین مذکور را به ۴ میلیون مارک آلمان می خریدند، اما مجلس وزرا اجازه فروش آنرا نداده بودند) و پول فروش زمین را به حساب واردات دولت نمی گذارند و از آن جمله مبلغ ۳۵۰ هزار مارک را به یکی از گماشته گان رئیس جمهور بدون کدام دلیل بنام محمد داود شهباز توسط تلگرامی حواله می دهند.

به برج قوس ۱۳۶۷ از موضوع خبر شدم. خجالت آور اینکه ۸۰ هزار مارک را نیز مسئول سفارت در بن به حساب خود نقل داده و به وزیر خارجه از مصرف آن بدون کدام صورت حساب اطمینان داده بود. موقعی که موضوع را به رئیس جمهور گفتم، فرمودند:

دوسیه را نزد بفرستید تا شخصاً به چنین اشخاص رسیده گی نمایم. ازین که پول را پس گرفتند یا نه اطلاعی در دست نیست. از آنرو، به آنچه که می اندیشیدم بیشتر باور پیدا کردم که اشخاص با صلاحیت در امر صلح به داخل افغانستان درباره اینکه به رهبران حزب مذاکره و مصالحه نخواهند کرد، دروغ نگفته بودند، زیرا در واقع رئیس جمهور به شوق افتاده بود تا از دام مصالحه ملی تمديد قدرت نمایند، نه ترک قدرت. به همین دلیل بود که حتی ریاست جمهوری و رفقاییش نتوانستند یک مهاجر دارای شهرت به استثنای عبدالجلیل شمس و همایون آصفی را به طرفداری خود به میدان کشیده باشند، چه رسد به جنگ جویان برهنه پای شکم گرسنه راه حق، در میدان جنگ.

از طرف دیگر مداخلات بی حد و بی لزوم دستگاه ریاست جمهوری که سی مرتبه به طول و عرض خود از دستگاه ریاست جمهوری زمان محمد داود بیشتر شده بود، حکومت را به یک عنصر بی اراده و بی صلاحیت مبدل و فرصت آنرا نمی داد تا درباره مصالحه ملی ابتکاری داشته باشند. چنانچه صدراعظم بعد از سفر نیویارک جهت رأی اعتماد برای چند وزیری که تازه به کابینه شامل شده بود به جلسه ولس جرگه اشتراک نموده بود، اما وکلا اصل موضوع را می گذارند و صورت استیضاح حکومت را به ولسی جرگه داده بودند و تا توانستند بی ربط و سنجش حکومت را گروهی از وکلا به باد انتقاد گرفتند. از اوشان خواهش شد چون اکنون موضوع رأی اعتماد وزراء در میان ست طوری که لازم

می دانید حکومت را راه نمائی کنید، به هفته آینده می خواهم نتایج سفر خود به شوروی و نیویارک را به خدمت شما عرض نمایم، بهتر خواهد بود آنچه لازم دانید به آن روز توضیح بخواهید.

و کلا به وزراء جدید رأی اعتماد داده، از جلسه خارج شدیم. هفته بعد که جهت تقدیم راپور مسافرت ها و اجراءات پنج ماهه حکومت به ولسی جرگه حاضر شدم، وضع فوق العاده متشنج و حتی بعضی از وکلا مانند نجم الدین کاویانی عضو دفتر سیاسی ح.د.خ. و وکیل شورای ملی و دو سه نفر از رفقاییش از جناح پرچم آماده به حمله شده بودند و موضوعات را مورد بحث قرار می دادند که کاملاً به حکومت گذشته ارتباط می گرفتند. بهر صورت بعد از گزارش راپور مسافرت شوروی و نیویارک رویهمرفته قسمتی زیادی از وکلا به استثنای وکلای گفته شده آرام گرفته بودند، اما وکلای طرفدار کاویانی به جیغ کشیدن و هیاهو به راه انداختن حکومت را متهم به بی کفایتی و اجراءات ناهمگون می نمود. ازینکه بیشتر در اجراءات امور از پرچمی هانام برده می شود، سبب آن این ست که بعد از اشغال افغانستان توسط اردوی سرخ و رهنمائی گروه پرچم، اگر مشاورین شوروی گاهی چیزی که از صلاحیت های اداری را به ح.د.خ. وامی گذاشتند به جناح پرچم می بود، نه به خلقی ها. بهر صورت سر و صداهای بی ربط و بی موجب وکلا مرا واداشت تا این مسخره کننده ها را از راه طنز و مسخره گی، مسخره نمایم. بناءً گفتم: وکلای محترم: حکومتی که من مسئولیت آنرا دانسته و یا نادانسته پذیرفته ام شباهت کلی به زندگی نوکری یک خان در فراه دارد، اجازه می دهید تا خدمت شما توضیح نمایم؟ وکلا: بلی بفرمائید.

- در ولایت فراه یکی از خوانین ما نوکری پای برهنه ای داشتند که از اخلاص و وفاداری مثل سایه به دنبال خان روان می بود، و ضمناً چشم از کفش های خان و نقش قدم های او برنمی داشت. روزی خان متوجه پای نوکری برهنه پای خود شده و دلش به حال او می سوزد و فردای آنروز کفش های کهنه یادگار از پدر مانده اش را به نوکرش می بخشند. خلاف توقع خان، باز هم نوکر با پای برهنه و اخلاص پیشینه به پشت سر خان روز دیگر قدم برمی داشت.

خان گفت، بدبخت چرا بوت های که بتو دادم نه پوشیدی؟ نوکر با گردن خمیده و سر فرو افتیده هرچه بادا باد پناه به خدا کرده به خان گفت، ای خان جان؛ تلی بوت ها مثل

شش‌های نوکر تو سوراخ سوراخ شده بود و کوری‌هایش مانند دلش افتیده بود. رویه‌ای آن به گونه‌ای کف پایهای خشک و کفیده و پاره شده می‌نمود و چند دانه میخ‌ناشکنی خلنده نیز، از کنج و کنار آن سر برآورده بودند. با دار جان توبوت را زمانی به من دادی که تنها نامی از آن بود، و نشانی نه. وکلای محترم؛ حکومتی را که من به امید حکومت بودن تسلیم شدم، عیناً بوت‌های نوکر خان را می‌ماند که نه قابل پوشیدن و نه طاقت پینه‌زدن را دارد. وکلا خنده‌کنان کف می‌زنند و می‌گویند بوت‌ها ترمیم شود.

- از بوت چیزی باقی نمانده یا باید بوت نو شود یا نوکر تبدیل شود.

وکلا خاموش ماندند.

خدمت وکلای محترمی که دست‌آوردهای انقلاب ثور را فراموش نموده‌اند و مرا متهم به آنچه خود کرده‌اند می‌دانند عرض می‌شود که: به روی احصائیه‌های نزدیک به یقین از ۷ ثور ۱۳۵۷ تا چند ماه پیش از حکومت جدید، در افغانستان چندین هزار ده با همه هست و بود آن با خاک یکسان شده، و متباقی دهات و اکثر قریه‌جات و شهرها از اثر بمباران و یا فرار اهالی صدمه برداشته‌اند. جوی‌ها پر، کاریزها خراب، کشتزارها به شوره‌زارها مبدل شده‌اند. شش میلیون فراری و بیش از دو میلیون کشته و معلول و در حدود سه میلیون از جای‌های اصلی خود به داخل کشور بی‌جا شده‌اند. از سرک‌های اسفالت شده نامی باقی مانده و لین‌های تلفون در سراسر کشور از بین رفته و مکاتب و شفاخانه‌های اطراف و اکناف کشور وجود خارجی ندارند.

وکلای محترم؛ برای رفع این مصیبت وارده و جبران خسارات آن اقلاً بیست سال و میلیارد‌ها دالر پول و هزارها متخصص بکاراند تا توانسته باشند آنرا به آبادی و آرامی زمان جمهوری ۲۶ سرطان برابر کنند، نه کار چهار ماهه حکومت انتقالی.

وکلای محترم؛ حکومت به روز اولی که خط‌مشی خود را خدمت شما عرض نموده بود، تأکید برای جستجو به یک صلح آبرومند بود، نه برای دگرگونی اقتصادی، اجتماعی و نه جبران گناهانی که بر مردم تحمیل کرده‌اند و اگر به این زودی‌ها زمینه صلح میسر نشود، که نمی‌شود، حتماً مستعفی می‌شوم. اکنون من به خدمت شما آمده‌ام تا آنچه بفروماید تعمیل شود. وکلا اکثراً به آواز بلند ما به حکومت شما اعتماد داریم. علاوه از آنچه خوانده آمدیم، دو عامل دیگر نیز وسیله آن شده بود تا وکلای ولسی جرگه به سلب اعتماد از حکومت تشویق شوند.

آ: سید امان الدین امین معاون صدراعظم که اجراء مسائل اقتصادی تجارتی و قرضه های دولتی به اوشان سپرده شده بود، چند ورق از ورق های عرض وزارت دفاع ملی را که منظوری قرضه ای مهمات اردو از مقام ریاست جمهوری در آن ها تقاضا شده بود، آورده گفتند:

قبلاً چنین اوراقی از طرف ریاست جمهوری بصدارت فرستاده و هدایت میدادند که از طرف صدارت اجرا شود و من آنها را منظور و اجرا می نمودم. برخلاف تعامل گذشته امروز عبدالرحیم عاطف معاون رئیس جمهور تلفونی هدایت داده گفتند: اوراق قرضه های قیمت اسلحه خریداری شده از شوروی را باید صدارت منظور نمایند. چون خریداری اسلحه بدون اطلاع و فیصله شورای ملی صورت گرفته بود قبولی و منظوری آن از طرف حکومت بدون احکام ریاست جمهوری خلاف قانون اساسی بوده، بناء آنها را منظور ننموده مسترد نمودم. با تشکر از سید امان الدین امین خواهش بعمل آمد تا تصمیم و فیصله شورای ملی اجرای چنین اوراق را معطل قرار دهند.

از آنجائیکه قرضه ها به تصمیم سرقوماندانی اعلا قوای مسلح تحت رهبری رئیس جمهور صورت گرفته بود و سوابق از آن در صدارت وجود نداشت تا بشورای ملی فرستاده شود بناء صدارت چهار ماه بعد از اعزام هیئت از روی اعتبارنامه ریاست جمهوری برای شهناز تنی اعتبار نامه ای ترتیب و آنرا امضاء و جهت اخذ تصمیم بریاست شورای ملی فرستادند.

منظور نه نمودن قیمت اسلحه از قرضه شوروی از جانب صدارت دلیل آنرا نداشت که حکومت در تقویه اردو بعد از برآمدن عساکر شوروی از افغانستان نظر مساعد نداشتند بلکه برعکس طرفداری و تقویه از اردوی واحدی برای تأمین امنیت و استقرار صلح ارتش هدف اصلی و اولی حکومت بشمار می آمد. و آرزو برده می شد تا تقویه اردو و خریداری اسلحه، مراحل قانونی خود را از شورای ملی بگذرانند، نه در عقب دروازه های بسته و قراردادهای شخصی.

قرضه مورد نظر ۳ میلیارد روبل (بیش از ۴ میلیارد دالر امریکائی) بوده که شوروی ها ۷۵٪ آنرا کمک بلاعوض و ۲۵٪ آنرا قرضه ای قابل پرداخت حساب کرده بودند.

چنین قرضه ها چندین بار در ظرف سالهای هجوم عساکر شوروی به دوران تره کی و امین تکرار شده بود، این سلاح های خریده شده ماورای اسلحه ای بودند که خود شوروی ها

توسط اردوی خود در افغانستان استعمال می کردند.

به سه دلیل حکومت از قبولی پول قیمت اسلحه شوروی خودداری نموده بود.

۱- قیمت گذاری از جانب شوروی ها بدون در نظر داشت نظر افغان ها صورت گرفته بود و قیمت های شوروی با اسلحه معادل آن از دیگر کشور مقایسه نشده بود.

۲- برای مجاهدین از جانب بعضی از کشورها اسلحه پیشرفته بصورت رایگان داده می شد دلیل وجود نداشته که اردوی افغانستان با موجودیت اردوی شوروی در افغانستان سلاح از شوروی خریداری نمایند.

۳- اسلحه های متذکره بدون تصویب شورای ملی و مخالف قانون اساسی خریداری شده بود.

با اینکه دلائل حکومت موجه بود با آنهم به عکس العمل شدید ریاست جمهوری و خواهش های پی در پی سفارت شوروی خصوصاً کوپروویچ مستشار اقتصادی سفارت شوروی مواجه شده بود. ریاست جمهوری آنرا سبوتاژ حکومت به مقابل حزب دانسته و سفارت شوروی به مساعی خود جهت اجرای قرضه ها از جانب صدارت دوام می دادند با آنهم ورقه های عرض متذکره از جانب صدارت اجرا نگردید. اما قافله های دنباله دار اسلحه بدون در نظر گرفتن شورای ملی و نظریات حکومت جریان داشته و طبق نظریه مشاورین شوروی و خواهش رئیس جمهور بازهم بدون فیصله شورای ملی اسلحه خریداری می نمودند.

ب: گفتگو با هیئت های شوروی و تشویق و کلا به سلب اعتماد:

هیئت بلندپایه اتحاد جماهیر تحت ریاست مارشال چیبیریکوف رئیس ک.ج.د. که جهت جستجوی ختم جنگ و حکومت ائتلافی (به جای حکومت انتقالی) به کابل آمده بود. حین ملاقات به آن ها خاطر نشان گردید که نتیجه مشاهدات چند ماهه حکومت نمایانگر آنست که مجاهدین مردم افغانستان با موجودیت رهبران حزبی به رأس ادارات دولتی حاضر به مذاکره و مصالحه نمی باشند. متأسفانه آنها برخلاف مذاکرات مسکو، مصالحه ای را که رهبران شناخته شده ح.د.خ. خصوصاً رئیس جمهور در آن سهیم نمی بود، عملی نمی شمردند.

وقتی که به اوشان گفتم مجاهدین نه تنها با داکتر نجیب الله بلکه به تعدادی از رهبران ح.د.خ. حاضر به سازش و آشتی ملی نیستند چه بهتر تا برای ختم جنگ تنی چند از رفقای

سرشناس جزبی از مقامات دولتی بدون اینکه دستگاه اداری و نظامی کشور و حتی ح.د.خ. از هم بپاشند کناره گیری کند، زیرا زمان آن رسیده که دیگر خواسته های مردم افغانستان نادیده گرفته نشود.

یکی از اعضای هیئت پرسید: آیا مجاهدین و امریکائی ها غیر از آنچه شما می فرمائید خواسته دیگری هم دارند؟

گفته هایم خلاصه ای بود از انعکاسات خواسته های مردم افغانستان که خدمت شما گفته شد، آرزومندم با دقتی شدن به آنچه به افغانستان می گذرد توانسته باشید روابط نیک میان مردم افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی را تجدید نمائید.

هیئت های پیهم اتحاد شوروی اگر از یکسو برای دوام زعامت و داکتر نجیب الله چنه می زدند، از جانب دیگر انتقال قدرت از رهبران ح.د.خ. را توأم با برآمدن عساکر خویش شکست اردوی خود تلقی نموده و حاضر به مصالحه ای نبودند که در آن هم کیشان شان شامل نبوده باشند. پیشنهادات تازه هیئت های شوروی نمایانگر آن بود که گورباچف تحت فشار کمونیست های دو آتش و وزیرای قوای مسلح شوروی در حل قضیه افغانستان عملاً کنار زده شده اند. اگر هیئت های متذکره از پیشنهاداتم به گفته دیگران برداشت دیگری داشتند و می اندیشیدند که آرزو دارم جای نشین دکتور نجیب الله باشم چه تصور طفلانه. زیرا چنین ادعای احمقانه نه تنها مورد قبول مجاهدین نبود، بلکه به تشدید جنگ می انجامید، نه به مصالحه.

من که قرار تعهد رئیس جمهور به فهم تفویض قدرت از راه مصالحه و مذاکره و انتخابات به مردم افغانستان صدارت را پذیرفته بودم متأسفانه دیری نمی گذرد که جناب شان به وعده های خویش پشت پا می زنند. ورنه امکان آن بوجود آمده بود تا به کنار رفتن تنی چند از رهبران حزبی بعضی از قوماندان های با نفوذ مجاهدین به مذاکره حاضر می شدند و این خود بزرگترین موفقیت برای آمدن صلح بود، نه بسر اقتدار باقی ماندن احمد و یا محمود. و هکذا دوستان خارجی رئیس جمهور و خادی ها پیشنهادات مرا تخریب کارانه می پنداشتند. در حالیکه بر عکس تصور آن ها آرزو داشتم تا داکتر نجیب الله در چنین مرحله حساس که مرا به حیث رئیس حکومت تعیین نموده صرفنظر از اعمال گذشته او در راه صلح برای تأمین آرزوی مردم به وی همکاری نموده تا او توانسته باشد برای آوردن آشتی ملی قدمی به پیش بگذارند و میان مردم با کنار رفتن خویش کسب محبوبیت

نمایند. درینصورت شاید گذشته او را مردم افغانستان به گذشته دیگر رهبران حزبی پیوند نمی زدند.

با اینکه نظریاتم را از رئیس جمهور پنهان نمی داشتم ولی بازهم بودند کسانی که به تعبیرات غلط آنرا توجیه کرده و مناسبات رئیس جمهور و شخص مرا بیشتر از آنچه بود به تیره گی می کشانید. بهر صورت بی اعتمادی رئیس جمهور که بعد از سفرم در شوری و نیویارک تحریک شده بود، حالا داشت که با تحریکات بعضی ها شعله ور شده و اطرافیان او و لسی جرگه را به سلب اعتماد تحریک نمایند. زیرا مطابق قانون اساسی رئیس جمهور صلاحیت برطرفی صدراعظم را نداشتند.

بعد از اینکه وکلا نتوانستند و یا نخواستند که از حکومت سلب اعتماد نمایند. آنچه دست و پاچه شدن رئیس جمهور را دو بالا کرده بود، همانا نپذیرفتن احکام او درباره تشکیل ولایت خودمختار نیمروز از جانب مجلس وزرا بود. به اینصورت که:

روز ۱۲ جدی داکتر نجیب الله برایم گفت: دیروز یکی از شخصیت های شناخته شده بلوچ دوست محمدخان گورگیچ در یک صحبت دوستانه موافقه کردند در صورتیکه ولایت نیمروز به حیث ولایت خودمختار بلوچ ها تحت اداره او قرار داده شود. او با سه هزار افراد مسلح از جنگ و مقابله با ما دست بردار می شوند.

بناء تصمیم گرفته شد تا ولایت نیمروز به حیث ولایت خودمختار بلوچ ها در تشکیل دولت گنجانیده و آقای گورگیچ به حیث رئیس آن مقرر شود و به قوای مسلح هدایت داده شد تا سه هزار نفر تحت قومانده او مانند افراد اردو مسلح شوند و هم به حکومت توصیه می شود تا مصارف مادی افراد او را مانند اردو تهیه و به اختیار آقای گورگیچ بگذارند.

روز ۱۳ جدی مجلس وزراء دائر و احکام رئیس جمهور توسط داکتر نعمت الله پژواک، منشی مجلس وزرا قرائت گردید. وزراء مثلی که چیزی نشنیده باشند ساکت مانده بودند، از آنرو خدمت شان گفتم:

مدتهاست دوست محمد خان گورگیچ را می شناسم. شخصی خوبی ست اما تا یاد دارم او با سران اقوام دیگر در ولایت نیمروز سازش نداشت و امروز هم مثل گذشته گاه گاهی حتی توسط اشخاص مسلح با یکدیگر جنگ و ستیز دارند و اگر پیروان او با سلاح و پول دولت تجهیز و تقویه شود، بی شبهه جنگ قبیله وی در آنجا تشدید می شود و از جانب دیگر از عمر حکومت هم چیزی باقی نمانده و خزانه دولت توان مصارف ولایت خود

مختار آقای گورگیچ را نیز ندارد. پس چه باید کرد؟

وزرا متحد و متفق، حزبی و غیر حزبی گفتند: اصلاً ایجاد ولایات خودمختار نه تنها لزوم ندارد، بلکه تفرقه و بدبختی میان مردم را تشدید می کنند. بناء مجلس وزراء، فیصله کردند که: هیئتی تحت ریاست وزیر سرحدات به ولایت نیمروز فرستاده شود تا در ظرف سه ماه لزوم و یا عدم لزوم ایجاد ولایت خودمختار نیمروز را با همه اقوام آنجا در میان گذاشته و دقیقاً درباره نقرات دوست محمد خان و ساحه نفوذ و مؤثریت آن در امر صلح به آن ولایت مطالعه و به مجلس وزرا و به حضور رئیس جمهور گزارش دهند.

رئیس جمهور که موضوع خودمختاری ولایت نیمروز را با دوست محمد خان گورگیچ فیصله شده می دانستند از دیدن و خواندن تصویب مجلس وزراء از حوصله بدر می روند و فردای آن روز ۱۶ جدی ۱۳۶۷ رئیس جمهور تلفونی گفتند: با شما کار دارم. ساعت ۱۱ صبح نزدشان رفتم، امروز برعکس روزهای دیگر که به کمیته مرکزی حزب کار می کردند به گلخانه ارگ تشریف داشتند و بچوکی شاه سابق که بعضی اوقات محمد داود هم در آن می نشستند تکیه داده بودند. عصبانی و برافروخته، با حرکات طفلانه از جای خود بالا و پائین می شدند و بدون مقدمه فرمودند:

می دانید که در شهر چه خبرست؟

بلی: مثل روزهای گذشته نه تنها به کابل بلکه بدبختانه در سرتاسر افغانستان جنگ و خونریزی با تمام بیرحمی میان رفقای شما و مردم افغانستان دوام دارد و مجلس وزرا هم خودمختاری ولایت نیمروز را نپذیرفتند.

گفته هایم که عصبانیت او را دو بالا کرده بود گفت:

در شهر کابل مواد ارتزاقی کم و قیمت ها بالا می روند. یک هفته بعد از قبولی صدارت خدمت شما گفتم در ذخائر افغانستان مواد خوراکی وجود ندارد، فرمودید قابل تشویش نیست رفقای شوروی همکاری می کنند. فعلاً از کمک های شوروی در بندر حیرتان، سیلوی مزار شریف و پل خمیری و میان موترهای لاری به جبل السراج در حدود شصت هزار تن آرد و مقدار زیاد روغن و بوره وجود دارند. ولی در انتقال و توزیع مواد ارتزاقی پیروان شما کارشکنی می کنند و اگر چنین نیست به کمیسیون ترانسپورت جهت انتقال مواد خوراکی و به قوای مسلح برای تأمین امنیت که همه تحت فرمان شماست هدایت دهید تا مواد مورد ضرورت را به ظرف چند روز به کابل نقل دهند تا تشویش جناب شما و

پیشانی اهالی کابل رفع گردد. اوشان که بجای رفع مشکلات مثل طفل لجاجت و بهانه جوئی می کردند بدون توجه به گفته هایم گفتند:

گفته ها و رویه شما قصدی و برای بدنامی ح.د.خ. می باشد.

به شما غلط فهمانده اند اعتبار و محبوبیتی که ح.د.خ. در افغانستان پیدا کرده اند من و امثال من آن را بدنام کرده نمی تواند با شنیدن گفته هایم، متأسفانه جملاتی که به مقام آنها زبیده نبود، پی هم از زبانش تکرار می شد.

من که در همین اطاق به حضور محمد ظاهر شاه پذیرفته شده بودم و روزها خدمت محمد داود در همین اطاق کار می کردم و خود روزگاری نیز در گوشه ای از این عمارت در غیاب محمد داود کفالت داشتم، برخورد با چنین وضعی را تحمل نتوانسته بناء مستعفی و جواب هایی که برایش شنیده نشده بود گفتم و از اطاق خارج شدم.

به اطاق مقابل محمد رفیع معاون رئیس جمهور نشسته بودند چون گفتگوهای هر دوی ما بلندتر از حد معمول بود، او همه را شنیده بود گفتند: رئیس جمهور هیچ دلیلی در دست ندارد که طرف ملامتی همکاران شما قرار گیرد، زیرا رئیس کمیسیون ترانسپورت خودم بوده و هر روز مشکلات و بندش راه ها و هجوم تسلیمی ها را بالای کاروان های غله جات به اطلاع او می رسانم.

سنگ اندازی و کارشکنی های ریاست جمهوری بعد از دو سه ماه حکومت من برای ناکامی و بدنامی بی طرف ها و حاضر نشدن مجاهدین با موجودیت داکتر نجیب الله به حیث رئیس جمهور به مذاکره دیگر امیدی برای پیاده کردن مصالحه دیده نمی شد، از این رو، به روز ۱۹ جدی به مجلس وزراء جریان صحبت با رئیس جمهور را مفصلاً توضیح و از برخورد ناسنجیده او شدیداً اعتراض کرده، گفتم:

می خواستم به تأیید استعفای شفاهی که قبلاً به رئیس جمهور گفته بودم امروز رسماً ترک وظیفه نمایم، اما چون روز قبل رهبران تنظیم ها در پاکستان تکرار مذاکره و ملاقات با ورا نسوف را مردود شمردند از آنجائی که با رهبران تنظیم های هفت گانه تفاهم درباره رد و یا قبول مذاکره با نماینده شوروی را نداشتم نخواستم تا هم زمان به بی علاقه شدن آنها به مذاکره و مصالحه وظیفه را قبل از منظوری استعفایم از جانب رئیس جمهور ترک نمایم. چند نفر از وزراء می خواستند روی موضوع مشاجره با رئیس جمهور بحث نمایند. در اثر خواهمش از آن صرف نظر و به کار عادی جلسه دوام

دادند.

روزهای بعد شنیده می شد که جریان جلسه را یکی از وزرای حزبی (فوائد عامه) به اطلاع رئیس جمهور رسانیده بودند. به ۲۳ جدی ۱۳۶۷ از محمد عزیز نعیم مکتوبی را که از لندن فرستاده بودند گرفتم که در آن نوشته شده بود:

طوریکه قبلاً به شما گفته بودم امکان مذاکره و مصالحه آنانی که به ضد دولت موجود افغانستان قیام کرده اند با موجودیت رهبران حزبی در رأس دولت وجود ندارد و در چنین شرایطی به کابل باز نخواهم گشت، و اگر رهبران حزبی از کار کنار نرود، به شما بهتر خواهد بود تا مستعفی شوید. بنظر بعضی ها موجودیت محمد عزیز نعیم در کابل مؤثرتر به صلح می بود تا وجودشان در لندن. اما قابل فهم بود که موقف محمد عزیز نعیم در حالیکه رهبری و زعامت شاه سابق را سر زبان ها انداخته بودند، اجازه نمی داد که بدون اجازه شاه که هم ماما و هم خسرش بود به کابل باز گردند.

۲۴ جدی ۱۳۶۷ به سالگرد روز امنیت دولتی (خاد) که از سال های پیشتر با شکوه و جلال بیشتر طوریکه می گفتند در وزارت امنیت دولتی جشن گرفته، مرا نیز دعوت نموده بودند. در حالیکه اطاق کانفرانس را با مجسمه یک و نیم متره نیم تنه لنین خواسته بودند جلال بیشتر بدهند. به طرف راست، عکس گورباچف و به طرف چپ مجسمه عکس رئیس جمهور آویزان و به دیوار مقابل آنها عکس بزرگ و گلپوشیده شده ای دژیرنسکی مؤسس ک.ج.ب. در اتحاد جماهیر شوروی را با ذوق و سلیقه خاص گذاشته بودند. با ورود رئیس جمهور اطاق بزرگ کنفرانس را که قسمتی زیادی از در و دیوارهایش به شعارهای پر افتخار و قهرمانی های بدست آورده ای امنیت دولتی آراسته شده بودند، به هورا کشیدن های غرور آفرین و هلله های شادی آور و کف زدن های پی هم، گویا می خواستند عمارت به آن بزرگی را به هوا بلند نمایند، جلسه را شروع نمودند. و با شعار اینکه:

ما خادایست ها، ما فرزندان صدیق رفیق دژیرنسکی، از رهبر مهربان و مؤسس مکتب خادایست های افغانستان، رفیق نجیب با ریختاندن خون و سپردن سرهای خویش برای از بین بردن اشرار پیروی خواهیم کرد، هورا می کشیدند، می ایستادند و کف می زدند و باز هورا می کشیدند و می گفتند:

زنده و پاینده باد خادایست های قهرمان، پیرو رفیق دژیرنسکی. زنده باد قهرمان و

مؤسس خاد، رفیق نجیب.

این هیاهوی سر به فلک برآورده، که ضمناً مرا هم می ترسانیدند، بیش از پنج دقیقه طول کشیده و در آن به حدود یکهزار نفر از خادیس‌های گره خورده با روح پلید دژیرنسکی اشتراک کرده بودند، بعد از بیانیه هیجان‌آور رفیق نجیب و چند نفر دیگر، با شور و شغف پایان ناگرفته جلسه پایان گرفت.

در اثر خواهش سفارت شوروی باز هم کوپروویچ مشاور اقتصادی سفارت شوروی و دو بار معاون شان نزد آمدند و خواهش می نمودند تا برای رفع کشیده‌گی میان حکومت و ریاست جمهوری اوراق خریداری اسلحه به امضاء رسانیده شود. مکرراً به واقعیت اینکه این قرضه‌ها قبل از فیصله شورای ملی و بدون تصمیم مجلس وزراء صورت پذیرفته، بجز هدایت تحریری مقام ریاست جمهوری منظوری آن به صلاحیت صدارت نمی باشد، به اوشان جواب رد داده شد.

به سفر دوستانه ای به هفته اول دلو ۱۳۶۷ شورد نازی وزیر خارجه شوروی به کابل آمدند. بعد از ملاقات تعارفی با رئیس جمهور (برعکس سفر اولی خود به روزهای اول صدارتم) مثل گذشته مقرر فرمانروائی خود سفارت شوروی را قرار می دهند و کسانی را که می خواستند بپذیرند به سفارت احضار می شدند، زیرا مشرف شدن زمامداران افغانی به حضور شورد نازی شباهت کلی به باریاب شدن نواب‌ها و مهاراجاهای هند در قرن ۱۹ به حضور نائب السلطنه برتانیای کبیر در هند پیدا کرده بود. او هم به پذیرش رهبران حزبی و حکومتی عین رویه را به پیش گرفته بود، و زمانی که او به کابل تشریف می آورد از رئیس جمهور تا صدراعظم و کابینه، همه مکلف بودند تا در میدان طیاره از وی استقبال نمایند و شبانه به تلویزیون، و روزانه به سینماها مراسم استقبال وزیر خارجه شوروی را به نمایش قرار می دادند.

روز دوم اقامت اوشان به دفتر صدارت اطلاع دادند که شورد نازی ساعت ۴ بعد از ظهر با صدر اعظم ملاقات دارند و بعد از آن ملاقات را به ساعت ۷ شام، آنهم به محل اقامت او به تعویق انداختند، چون رئیس جمهور و اعضای بیروی سیاسی و بعضی از معاونین رئیس جمهور و جنرال‌های اردو قبلاً او را ملاقات کرده بود، منم که برای بار اول در طول مأموریت‌های خویش به چنین پیش‌آمدی برمی‌خوردم برای تماشانه برای هدایت زیرا پایان مأموریت خویش را قبلاً به اطلاع رئیس جمهوری رسانده بودم، با آنهم احساس

شرماندگی و خجلتی را که از دریور و دو نفر محافظین خویش از رفتن به سفارت شوروی برداشته بودم، مثل کوهی بالای شانه هایم گرانی می کرد. زیرا دو سال قبل از یک دریور شورای وزیران شنیده بودم که با تأثر می گفت:

روزی که رئیس شورای وزیران را به دعوت سفیر شوروی به سالگرد انقلاب اوکتوبر به سفارت شوروی برده بودم، رئیس جمهور پیشتر از دیگر دعوت شده ها آنجا آمده بود و من ازینکه رهبران ما ارزش و منزلت خود را به پیش روس ها از دست داده اند تمام شب ناآرام بودم. با اینکه مردم می دانستند که من به استقبال شورد نازی به همراهی رئیس جمهور به مید ان طیاره نرفته بودم، باز هم در یورمن افغان و همان احساس دریور سال گذشته را دارا بود، و ازینکه صدراعظم کشورش به ملاقات وزیری می رفت رنج می برد. بهر صورت داخل سفارت شدم. شخصی که به بیرون دروازه انتظار می کشید، مرا به اطاق پذیرائی سفارت رهنمائی کرد. بعد از آن ورنسوف با ۱۴ نفر از همکاران بلند رتبه سفارت و هم رکابان شورد نازی وارد اطاق و متعاقب آنها شورد نازی داخل شد. به وقت آمدن شورد نازی اطاق ملاقات بیشتر به اطاق های محاکم شباهت گرفته بود، تا به یک اطاق پذیرائی. ازینکه شورد نازی مرا برای ملاقات خود احضار نموده بود سخت ناراحت و دلگیر شده بودم، و همیشه خود را نفرین می کنم که چرا با چنین پیش آمدی تن در داده بودم و شاید از ترس بی حرمتی و اذیت به فامیل خود جرئت آنرا نداشته بودم. اگرچه دخترم مرغنا شرق را بعد از جار و جنجال با رئیس جمهور به دمشق نزد مادر کلانش به تحصیل فرستاده بودم. اما خانم و پسر من بودند. به همین سبب به مقابل رادمردانی که با زن و فرزندان خود برای آزادی و خروج قوای شوروی در وطن باقی مانده بودند و با پای های برهنه و شکم گرسنه در مقابل نیرومندترین قدرت جهان به جنگ برخاسته بودند، سر احترام فرود آورده و برابرشان احساس خردی و شرمنده گی می کنم و آرزومند آنم تا میسر شود که روزی سر به خاک پای چنین رادمردانی گذاشته و چشم از جهان بپوشم.

بهر صورت شورد نازی به احترام زیاد و پیش آمد نهایت دوستانه شروع به صحبت نموده، گفتند: شما اطلاع دارید که رهبران هفت تنظیم در پاکستان برای مذاکره ورنسوف را نپذیرفتند؟

گفتم: بعد از این پیش آمد متأسفانه آقای ورنسوف را ملاقات نکرده ام، اما چنین

پیش‌آمدی از جانب تنظیمی‌ها پیش‌بینی شده می‌توانست. با شگفتی به ورنسوف نگریست. اما ورنسوف خود را به نوشتن صورت مذاکره مصروف نموده بود.

شورد نازی: شما در افغانستان سابقه کار و تجارب کافی دارید وضع را بعد از برآمدن قوای شوروی از افغانستان چه می‌بینید؟ او علاوه نموده گفت: باور دارم اگر حکومت شما بعد از برآمدن عساکر ما حداقل ۳ ماه با همکاری ریاست جمهوری پایداری نمایند، همه چیز به نفع شما تغییر می‌کند.

در حالیکه او مرا به همکاری با رئیس‌جمهور تشویق می‌نمود به او گفتم: بنظر من جنگ شدت نموده و آنچه با حضور داشت شما به آقای گورباچف گفته بودم تکرار می‌کنم که ح.د.خ. می‌توانند ازینکه سران تنظیم‌ها در پاکستان و ایران وحدت ندارند، مدتی را توأم با جنگ و خونریزی آنهم به کمک‌های وسیع و دوام‌دار شما به اریکه قدرت تکیه داشته باشند. اما صلح در افغانستان به تحت زعامت رفقای شما هرگز جامه عمل نخواهد پوشید، زیرا آمدن صلح به افغانستان در شرائط موجود با همکاری اتحاد جماهیر شوروی به مردم افغانستان جهت کنار گذاشتن تعدادی از رفقای رهبری حزبی بسته‌گی جداناپذیر دارد. چرا که عامه مردم افغانستان عامل بدبختی‌های وارده و آوردن عساکر شوروی به افغانستان رهبران حزبی را می‌شمارند.

شورد نازی: با بی‌توجهی به سخنانم درباره کنار گذاشتن رهبران ح.د.خ. گفت: ما با تمام قدرت و کمک‌های همه‌جانبه به استثنای باقی گذاشتن عساکر خود حتی با سلاح‌های امحای دسته‌جمعی از رهبری حزبی خصوصاً داکتر نجیب‌الله پشتیبانی کرده و خواهیم کرد، و هرگز رفقای خود را به مقابل دشمنان‌شان تنها نخواهیم گذاشت.

برایش گفتم، بنده جهت به قدرت باقی ماندن، طرفدار ریختن خون فرزندان وطنم نبوده و نخواهم بود. زیرا واضحاً دیده می‌شود که صلح به کنار رفتن چند نفر و جنگ به باقی ماندن چند شخصی محدود بسته‌گی یافته، و آنهم مربوط است به شخص شما و اراده رهبران شوروی، نه به حکومت من، و نه به ریاست جمهوری داکتر نجیب‌الله.

شورد نازی: به اینصورت شما مستعفی می‌شوید؟

- قبلاً موضوع استعفا را به اطلاع کابینه و رئیس‌جمهور رسانیده‌ام.

از شنیدن این جمله شورد نازی تغییر جهت داده گفت: فکر می‌کنم بهتر باشد شما و همه

رفقا در راه مصالحه همکاری نمائید تا صلح در افغانستان برقرار شود. این آرزوی حکومت و مردم شوروی می باشد.

- بلی، نظر شما معقول و دلسوزانه بوده، امیدست روزی مردم ما به صلح و آرامی بسر برده و دوستی دیرینه و عنعنوی را با اتحاد جماهیر شوروی تجدید و استحکام بخشند. او نیز درین باره مکرراً آرزومندی خود را ابراز داشته و از همدیگر جدا شدیم. اما جریان جلسه با دیدار قبلی که با شورد نازی به روزهای اول مأموریت خود در صدارت به کابل داشتم فرق کلی داشت و هر دوی ما به سردی و بی علاقه گی جواب های یکدیگر را می شنیدیم. زیرا او مانند ورنسوف نزدیکی پیشنهادهای من و رهبران مجاهدین و امریکائی ها را درباره رئیس جمهور نزد خود برمی شمرد نه به چیزهایی که حقیقت داشت، و باید برای صلح و آرامش مردم افغانستان آنرا می پذیرفت، نه بقای احمد یا محمود را. ازینکه ملاقات با شورد نازی را در سفارت شوروی پذیرفته بودم، نهایت دلتنگ و پشیمان و کم توجه به گفته های او بودم. در جریان صحبت ها که نزدیک به یک ساعت به طول انجامید به خوبی فهمیده می شد که از روابط غیرحسنة میان ریاست جمهوری و صدارت قبلاً به جریان قرار داده شده بود. طفره رفتن شورد نازی از واقعیت ها در حالیکه همزمان با برآمدن نیمی از عساکر شوروی از افغانستان بدون اینکه دستگاه دولتی از هم بپاشند، خلقی ها کاملاً و از پرچمی ها غیر از چند رهبرشان همه حاضر بودند که برای آمدن صلح در افغانستان از جاه طلبی های خود بگذرند و قوماندان های مجاهدین هم در صورتیکه داکتر نجیب الله و تنی چند از رهبران حزبی کنار می رفتند به مذاکره آمادگی داشتند. چه عنوانی را بالای آن می توان گذاشت غیر ازینکه بگوئیم: شورد نازی چنین زمینه مساعدی را برای مذاکره عمداً نادیده گرفتند تا توانسته باشند عملاً برای بقای نظام هم کیش و پیروی شوروی از واقعیت ها چشم پوشی کنند، و از نیروهای تجزیه طلب هم عقیده و اختلافات سران تنظیم ها برای بدبختی مردم افغانستان سوی استفاده نمایند. به عقیده بسیاری از مردم، شورد نازی هرگز نخواهند توانست به پایه های استدلال خود تکیه و رفع مسؤولیت از نداشتن اطلاع قبلی در اشغال افغانستان نموده باشند. آنها گفته بودند من هجوم عساکر شوروی را در زمان بریژنف از اطلاعات جمعی اطلاع گرفته بودم. اگر اوشان در آن زمان بی اطلاع و بی صلاحیت بود اکنون که هردو جناح درگیر جنگ بدون چند نفر باقی مانده بسر اقتدار حاضر به مذاکره اند مسؤولیت تعویض عساکر شوروی

را با راکت‌های سکاد، لونا و اروگان و طیارات بمب افکن بلند پرواز و تانک‌های سریع‌السیر جدید و توپ‌های بزرگ که چندین بار قدرت ویرانگری و کشتارهای دسته‌جمعی آن از نیروی عساکر شوروی بالاتر بود، کی به عهده خواهند داشت؟ البته درینصورت حق به جانب بریژنف خواهد بود که سر از قبر بالا نموده به رهبران کرم‌لین بگویند: رفقا، اگر من به این بیرحمی‌ها به ویرانگری، توسط راکت‌های خانمان سوز، از فاصله‌های دور به کشتار دسته‌جمعی اقدام می‌کردم، هرگز احتیاج به پیاده کردن عساکر شوروی به خاک افغانستان را نمی‌داشتم.

واقعاً اگر عاطفه بشری و قضاوت وجدانی در میان می‌بود، هیچ‌کس حتی خود شورد نازی و ورنسوف نمی‌توانستند مسئولیت از بین برداشتن زمینه‌مساعد برای مذاکره را و دوام کشتار ده‌ها هزار بیگناه افغان را، توسط فیری بیش از دو صد راکت سکاد و هزاران راکت لونا و اروگان از دوش‌شان بردارند. از جانب دیگر آنچه پله‌ای فعالیت طرفداران جنگ به شوروی را به مقابل خواسته‌های گورباچف برای قطع جنگ بالا برده بود، همانا قطع مذاکره سران تنظیم‌ها در پشاور به نمایندۀ شوروی و بی‌علاقه شدن آنها به مذاکره جهت مصالحه بود. آنها بدون تشخیص خوب از بد، شمول همه اعضای ح.د.خ. را به مذاکره رد می‌نمودند، حال آنکه برعکس تعدادی انگشت‌شماری در حزب، اکثر حزبی‌ها کسانی بودند که دست به خون و تجاوز به ناموس مردم نزده بودند و بین خود هجوم عساکر شوروی را نفی می‌کردند. اما رهبران تنظیم‌ها نه تنها برای قطع جنگ مذاکره را به همه جوانب مردود شمردند، بلکه در شدت جنگ و حملات خود در حالی افزودند که مردم از نداشتن رهبر واحد و تفرقه میان تنظیم‌ها در پاکستان و ایران شدیداً در هراس افتاده و در نهایت رنج‌بسر می‌بردند.

و از جانب دیگر اگر مذاکرات قطع نمی‌شد گورباچف شخصی نبود که در قضیه افغانستان طرف راستگرایان شوروی را با وجود همه سعی و علاقه‌یی که شورد نازی بدوام جنگ داشت، می‌گرفتند با فهم اینکه گورباچف در ظاهر تجاهلی را برای زیر پرده نگاه داشتن شکست اردوی خویش و نیرومندی جنگ‌آوران افغانستان بکار می‌بستند اما از مذاکره با اوشان بخوبی استنتاج می‌شد که به آمدن یک حکومت مورد قبول مردم افغانستان رضائیت بی‌شائبه دارند و درک‌شان از اینکه شخص داکتر نجیب‌الله مورد قبول مردم افغانستان نمی‌باشد بخوبی فهمیده می‌شد.

از آنرو شوروی‌های پیرو گورباچف در میان آگاهی از شکست خویش و چشم‌پوشی از آن، راه بیرون رفت را از جنگ‌های افغانستان می‌پالیدند.

بناء رهبران تنظیم‌ها اگر احساس و یا از خود قدرت می‌داشتند می‌توانستند بروی میز مذاکره حقانیت جهاد و قیام مردم افغانستان را بمقابل اردوی متجاوز شوروی و کمونیست‌های وطنی در میان گذاشته باشند و یقیناً متجاوز دلیلی بر تجاوز و چپی‌ها برهانی به حقانیت دوام حکومت خود بجز فرو آوردن سر تعظیم نداشتند. هم‌زمان با اینکه رهبران تنظیم‌ها بدون توجه به آرزوی مردم مذاکرات را مردود و سر تقسیم قدرت مثل گزرم در پاکستان و بدستور حکومت پاکستان بجان هم نیش می‌زدند متأسفانه متنفذین مهاجر نیز بدلائی که داشتند هم‌زمان با خروج عساکر شوروی بوطن بازنگشتند. مردم آواره در دیار بیگانه و بی‌چاره شده‌ها بداخل کشور، که یک ملیون معلول و معیوب و یک نیم ملیون کشته و شش ملیون آواره برای استرداد استقلال خود قربانی داده بودند در خلای بدون رهبری و مرکزیت واحد ناامیدانه در تاریکی انتھاناپذیر بفردای ناپیدا می‌نگریستند.

آنانی که برای استرداد استقلال کشور شهید شده‌اند:

احصائیه دقیقی را هیچ کس از آنها بجز آنچه شوروی‌ها بروز ۲۵ جدی ۱۳۶۵ به بیانیه داکتر نجیب‌الله که به کمیسیون مصالحه ملی قرائت گردید درج نموده بودند بدست ندارند و بگفته مشاورین شوروی یکنیم ملیون نفر در افغانستان تاحوت ۱۳۶۴ بقتل رسیده و احصائیه کشته شدگان ۱۳۶۵ را درج نکرده بودند.

متأسفانه در ظرف ده سال جنگ و موجودیت عساکر شوروی حکومت کابل هیچ احصائیه و ارقامی از ویرانی‌های وطن خویش حتی بصورت تخمینی ترتیب نداده بودند. (احصائیه‌ای نفوس که در کتاب پلان هفت ساله طبع ۱۳۵۵ وزارت پلان ج.ا. درج گردیده بود تعداد نفوس ۱۶،۶۷ ملیون به سال ۱۳۵۴ نشان داده شده بود و اگر یک رشد طبیعی و نسبی را ۲،۳٪ به آن بیفزائیم نفوس افغانستان می‌بایستی به سال ۱۳۶۴ به ۲۰ ملیون نفر می‌رسید.)

یک و نیم ملیون تلفات گفته شده ۱۳۶۴ شامل تلفات ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و قسماً ۱۳۶۷ با

موجودیت عساکر شوروی و سال‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ همراه با استعمال مخرب‌ترین اسلحه مانند سکاد و غیره نمی‌باشد. از آنرو بیم آن می‌رود که کشتار در شش سال اخیر کمتر از شش سال اول جنگ نخواهد بود. علاوه بر روس‌ها یک و نیم میلیون کشته رقیمی را نشان داده‌اند که بعد از اشغال اوشان به افغانستان صورت گرفته و کشته شدگان زمان تره کی و امین در آن شامل نمی‌باشند. روز ۲۵ دلو ۱۳۶۷ داکتر نجیب‌الله رئیس‌جمهور مرا نزد خود خواسته گفتند رهبران مجاهدین با تمام کوشش‌های ما و دوستان شوروی ما به مصالحه و مذاکره با دولت جمهوری حاضر نمی‌شوند. درینصورت ما مجبوریم از خود و وطن دفاع کرده و حالت اضطراری را اعلان نماییم. درین باره نظر شما را می‌خواهم:

جناب رئیس‌جمهور، تا آنجائی که در قدرت و توانم بود صادقانه برای یافتن راه حل قضیه و مصالحه میان رفقای حزبی و مجاهدین کوشیدم و نتایج آنرا صادقانه و بدون در نظر داشت عواقب آن به زمامداران شوروی که حاکم به حل قضیه افغانستان بودند، رسانیده بودم. متأسفانه شرائط طرف شوروی برای افغان‌ها و شرائط افغان‌ها به طرف شوروی‌ها طوری که خود می‌دانید مورد قبول جانبین واقع نگردید و این خود دلیل آن است که حل قضیه افغانستان را هردو طرف در میدان جنگ گذاشته‌اند و چون در حالت اضطرار مطابق قانون اساسی قسمتی از صلاحیت‌های شورای ملی نیز به حکومت تکیه می‌کند حالانکه من مسئولیت صدارت را برای پیدا کردن راه مذاکره میان طرف‌های درگیر در جنگ و قطع خونریزی پذیرفته بودم، نه دوام و شدت جنگ. بناءً با همکاران کابینه مشوره و استعفای خود را به حضور شما بار دیگر تقدیم خواهم نمود. ازینکه وظیفه صدارت را به من اعتماد نموده بودید از شما سپاسگزارم. پایان صحبت با رئیس‌جمهور که در کمیته مرکزی ح.د.خ. دایر شده بود با رضایت کامل و درک همه جانبه هردو طرف از موقف یکدیگر بعد از صرف چند پیاله چای پایان پذیرفت. از قضا دو مرتبه با دو تصادفی که برایم پیش‌بینی نشده بود در عمارتی که روزگاری محل فرمانده وزارت دفاع ملی کشور بود روبرو می‌شوم. یک بار روز ۲۸ سرطان ۱۳۵۲ که کمیته مرکزی جمهوریت تحت رهبری محمد داود تشکیل جلسه داده بود و با خوش‌بینی‌های بی‌پایان و امیدواری‌های فراوان به فردای کشور مرا به حیث معاون محمد داود انتخاب کردند. بار دوم روز ۲۵ دلو ۱۳۶۷ در حالیکه بدبختانه به آینده تاریک و نامعلوم کشورم بدون

اینکه مصدر کاری شده باشم می نگریستم، وظیفهٔ صدارت را ترک می دادم. قرار وعده با رئیس جمهور می بایستی روز ۲۶ دلو مجلس وزراء را دایر و پایان مأموریت خویش را به آنها ابلاغ می کردم.

اما در جلسه ای که رئیس جمهور جریان ملاقات و استعفای مرا به اعضای دفتر سیاسی ح.د.خ. به میان می گذارند قرار گرفته نیاز محمد مُهمند عضو دفتر سیاسی ح.د.خ. از جناح خلق به رئیس جمهور از جانب رفقای پرچمی گفته و تأکید شده بود که صدراعظم مستعفی نشده برعکس به مخالفت و سرنگونی شما فعالیت خواهند نمود. از اینرو رئیس جمهور بدون در نظر داشت قانون اساسی در شام همان روز فرمان صادر و سلطانعلی کشتمند را به حیث رئیس کمیته اجرائیه در هیئت وزراء در کابینه پینه می زنند. با صدور چنین فرمان برخلاف قانون اساسی نه تنها صدراعظم به مقام خود باقی می بود بلکه برای محترم کشتمند نیز صلاحیتی قانونی در میان نبود.

از آنرو به مخالفت و کلای شورای ملی مواجه و تا اخیر مأموریت رئیس کمیتهٔ اجراییهٔ شورای وزیران و تعدادی از وزیرانی که به این تشکیل تازه بوجود آمده شامل شده بودند شورای ملی حاضر نگردید تا به آن ها رأی اعتماد داده و یا از من سلب اعتماد نمایند. با وجود آن به وظیفه باز نگشتم، اما ریاست جمهوری به اجرات خلاف قانون و فشار شورای ملی متوجه شده خواستند در چند بیانیه خود مرا مخالف ح.د.خ. و طرفدار مخالفین دولت معرفی نمایند بناء موضوع تخریبکاری مرا به میان کشیدند، اگرچه مخالفت با رئیس جمهور معنی و مفهوم همکاری با مخالفین او را داشت، اما با مخالفین او افتخار گفتگوی مستقیم را نداشتم، با آنهم بنام تخریب کار ضد رفقا می خواستند گفته ها خود را مورد تأیید شورای ملی قرار داده و سبب سلب اعتماد از حکومت کنار رفته شوند.

تنقیدات بهانه جویانه و گفته های دلسرد کننده رئیس جمهور به روز ۱۶ جدی حین صحبت با من نمایانگر آن بود که سردمداران نظامی شوروی به دوام جنگ و تحکیم موقف رئیس جمهور علاقه مندی کامل دارند بناء پافشاری بالای مذاکره با قوماندان های داخلی و کنار رفتن تعدادی از رهبران ح.د.خ.، استقرار و تحکیم حکومت بی طرف که بدون شک منجر به حل قضیه و جنگ افغانستان می گردید منافع رهبری کمونیست های متعصب شوروی را در برنداشت و نه به گفتهٔ ورنسوف آرزوی امریکائی ها را به تأسیس حکومت اسلامی در افغانستان. گویا هردو جهت می خواستند تا با دوام جنگ و برتری اسلحه

حکومت کابل را به مقابل مجاهدینی که اکثریت کامل داشتند سر پا تا آنگاهی نگه دارند که نیروی مجاهدین تضعیف، پاشان و با درگیری بیشتر با یکدیگر دچار آیند، زیرا منافع هردو ابر قدرت و همسایگان ما، خصوصاً پاکستان به برقراری یک حکومت فاتح در افغانستان متضرر می گردید.

بناء منافع هردو ابر قدرت درباره حکومت آینده افغانستان مانند وحدت نظرشان به سقوط حکومت محمد داود باز بهم گره می خورند و به جستجوی حکومت برمی آیند که برای منافع جوانب ذی دخل مفید و مثمر باشد تا برای مردم افغانستان.

شوروی

نظامیان و ملی گرایان شوروی به این خواست خود (برخلاف گفته های گورباچف) نمی توانستند پرده پوشی نمایند که اگر پیشنهادات حکومت انتقالی را همزمان با خروج عساکر خویش بپذیرند معنی آنرا دارد که شکست خود را در اثر فشار و قهرمانی مردم افغانستان پذیرفته اند و بایستی تاوان جنگ و بدنامی ها تجاوز خویش را در افغانستان قبول دار شوند.

از آنرو به کوشش برآمدند تا با کسب توافق جوانب ذی دخل جنگ را تحت رهبری داکتر نجیب الله در افغانستان تا زمانی دوام بدهند که حکومت مورد توجه خویش را بنام مجاهدین از مجاهدین با هم بسته گی به ح.د.خ. در افغانستان بیاورند تا به مرور زمان رهبران مجاهدین را توسط یکدیگرشان قلع و قمع و نیروی وحدت را در مردم افغانستان تضعیف و آمال شوم خود را بالای افغانستان و دول مسلمان آسیای میانه دوباره گسترش داده باشند.

حکومت پاکستان

که بعد از فیصله ژنیو و خروج عساکر شوروی و تشکیل حکومت انتقالی برای انتقال قدرت زیر نظر سازمان ملل متحد به مردم غرور آفرین افغانستان سرگیجه شده و باور پیدا کرده بودند که چنین حکومتی خواهی نخواهی افغان های هردو طرف خط دیورند را زیر

یک بیرق به حیث افغانستان نیرومند و کشوری واحدی خواهند نمود بی موازنه می شوند و دامنه فعالیت های خود را برای تشدید تفرقه میان رهبران تنظیم های مقیم پاکستان توسعه می دهند و ضمناً مانع از آن می شوند تا تنظیم ها برای پیدا کردن راه مسالمت آمیز با نماینده شوروی روی میز مذاکره برای بار دوم بنشینند و یا لااقل جهت انتقال قدرت به حکومت انتقالی بنظر مساعد بنگرند.

حکومت امریکا

شورد نازی طوری وانمود می کرد که گویا حکومت امریکا به برکناری داکتر نجیب الله در حالیکه از حملات مجاهدین بعد از خروج عساکر شوروی جان سالم بدر برده بتوانند پافشاری نخواهند کرد.

و احتمالاً امریکائی ها که به شکست و خروج عساکر شوروی از افغانستان رقیب خود را سرافکننده می دید نخواسته باشند که برای بقای رژیم که دقایق آخر عمر خود را می شمارید به موقف گورباچف در بین رقبایش که طرفدار موجودیت حکومت داکتر نجیب الله بود لطمه وارد کنند، و آنهم در زمانی که کشورهای بالتیک دارند با مفاهمه و مذاکره با رهبری گورباچف از حلقه کشورهای همبسته ای شوروی جدا و مستقل گردند و از جانب دیگر امریکائی ها که با حکومت اسلامی ایران به درد سر افتاده بودند، به گمان اغلب آرزو نداشتند تا ملاهای افغانی را به مقام و منزلت روحانیت تا به سرحد شهرت بنام فاتحان جنگ افغانستان بالا کشیده باشند. بناء از پشتیبانی حکومت انتقالی موقتاً تا روشنی وضع. به نفع رقبای گورباچف و استقرار دوباره حکومت حزبی ها در افغانستان چشم پوشیده باشند، و هم به روش حکومت پاکستان دوست و متحد خود که وحدت و اتفاق افغان ها را به ایجاد یک حکومت مستقر و مرکزی در افغانستان برای منافع پاکستان تخریب می نمود صحنه گذاشته باشند.

از آنرو با تغییرات و تحولاتی که در شوروی و کشورهای اقمار آن قابل تصور و فهم شده بود، منافع امریکا ایجاب می نمود تا افغانستان را به چنگال دسائس روس ها و حیلہ گری پاکستان در میدان بزکشی رها کرده و خود مشغول آزادی کشورهای اقمار و تماشاگر

فروپاشیدن اتحاد جماهیر شوروی باشند.

بناءً اگر نظامیان شوروی نمی‌خواستند هم‌زمان با برآمدن عساکر خود شکست و از هم پاشیدن حکومت طرفدار خود را مشاهده کنند، حکومت امریکا هم آرزو نداشتند تا دموکراسی و منافع خود را به آوردن حکومت بنیادگرایان زیر پا کنند. از سوی دیگر همسایگان افغانستان مثل ایران و پاکستان هم میل نداشتند تا شکست و فرو ریختن یک ابرقدرت نیرومند جهان را توسط افغان‌های با اراده و با ایمان در همسایگی خود مشاهده نمایند. نظر به اینکه منافع شوروی و کشورها ذی‌نفع بوجود حکومتی که زمینه قطع جنگ و مذاکره با قوماندان‌های داخلی را با کنار رفتن چند نفر از رهبران ح.د.خ. هم‌زمان با رفتن عساکر شوروی جستجو می‌نمود متضاد شده بود ایجاب باقی ماندن داکتر نجیب‌الله را به قدرت می‌نمود تا حکومت انتقالی را.

بناءً حکومت انتقالی که در اوائل برای تعمیم مصالحه ملی و انتقال قدرت از ح.د.خ. به مردم افغانستان پا به عرصه وجود گذاشته بود، در اواخر طوری که گفته شد مشمریت برای پیاده کردن صلح در افغانستان نداشتند. از آنرو به تاریخ ۱۶ جدی ۱۳۶۷ بعد از مشاجره و گفتگو با رئیس‌جمهور استعفا می‌کند. متأسفانه رئیس‌جمهور با استفاده از خلاء حکومت بار دیگر به ننگین‌ترین طرحی بنام ولایت تاجیکان (از پنجشیر تا بدخشان) با نماینده ربانی تن در می‌دهند.

اگر حکومت‌های ذی‌نفع منافع ملی خود را در مسائل افغانستان در نظر می‌گیرند همان اصلی‌ست که در طول تاریخ هر حکومت با اعتبار و مردمی روی منافع ملی خود حساب نموده‌اند. اما بدبختی مردم افغانستان از اینجا شروع می‌شود که بعد از شکست اردوی شوروی و به زانو افتیدن دولت کابل، رهبران تنظیم‌ها در ماورای سرحدات افغانستان میانه خوبی بیکدیگر نداشته‌اند و برای کسب قدرت نه از راه انتخابات عمومی و خواسته‌های مردم خویش، بلکه از طریق بجان هم افتیدن و به امید یکه‌تاز بقدرت رسیدن با هم می‌جنگیدند و دشمن را فراموش و یا با قطعات کوچک و غیر مؤثر بالای آن حمله می‌کردند. به عبارت ساده پوره همان کاری را انجام می‌داند که زمامداران پاکستان دیوانه‌وار انتظار آنرا داشتند و شوروی‌ها اعتبار خود و بقای حکومت کابل و بدنامی نام‌آوران دلیر و مجاهد افغانستان را در آن می‌دیدند و به آن و تنها به آن چشم دوخته بودند.

مارشال ورینیکوف قوماندان اردوی شوروی در افغانستان با اینکه می دانستند مستعفی شده ام روز ۲۶ دلو ۱۳۶۷ ه.ش. جهت ملاقات تودیی و اطمینان اینکه عساکرشان فردا خاک افغانستان را کاملاً ترک می کنند به قصر صدارت نزد آمدند. او که بزعم خودش وظائف بین المللی را در افغانستان بخوبی انجام داده و مورد ستایش و اخذ مدال ها قهرمانی از حضور رئیس جمهور شده بودند راضی به نظر می آمد. ولی با وجود اطمینان ریاست جمهوری و کسب همکاری پیروان استاد ربانی - (بهرترست معرفی آنها و طرح ولایت تاجیکان را به آینده و قضاوت تاریخ گذاشت) ناآرامی خود را از حملات احتمالی مجاهدین بالای عساکر شوروی حین عبور از گذرگاه سالنگ پنهان نکرد.

به وی گفتم به گمان اغلب مجاهدین در هنگام بازگشت عساکر شما دست به حمله نخواهند برد، زیرا افغان ها به این عقیده اند که شوروی ها برای باقی ماندن عساکر خویش در افغانستان زمینه سازی نموده و بهانه می خواهند و تصور دارند که حملات احتمالی اوشان می تواند شما را درگیر به جنگ نموده و به تعداد روزهای توقف شما در افغانستان بیفزایند.

او گفت: بهر صورت روز ۲۷ دلو آخرین روز موجودیت عساکر ما در افغانستان است. باز هم او برای جلوگیری از حملات احتمالی، پناهگاههای مخالفین شوروی را در گذرگاه سالنگ چنان درهم کوبید که بنام زنده سر زنده سری را باقی نگذاشتند. بدینسان آخرین عسکر اردوی خود را که هیچ حمله کننده به مقابل خود نداشتند، به روز ۲۷ دلو ۱۳۶۷ ه.ش. از پل حیرتان عبور داد و در عقب خویش لکه ننگینی بر لکه های ننگین تجاوز ده ساله خود آنهم در دقایق آخر افزود و از شرم گذاشتن چنین بقایای ننگینی بود که پشت سر نگاه نکرده افغانستان را ترک داد.

حکومت امریکا با اینکه در نظر طرفدار تقویه نیروی جنگی مجاهدین بعد از خروج عساکر شوروی از افغانستان بود، اما در عمل علاقه چندانی به تقویه نظامی تنظیم های بی تنظیم پشاور نشان نمی دهند و از جانب دیگر بزرگترین ذخیره اسلحه مجاهدین در نزدیک اسلام آباد بصورت اسرارآمیزی (به عقیده بسیاری از مردم از جانب حکومت پاکستان) آتش می گیرد و عملاً مجاهدین از کمبود سلاح تعرضی به مضیقه قرار می گیرند. برعکس طرف شوروی برای بالا بردن معنویات رهبران ح.د.خ. تمام سلاح های ثقیله مواد خوراکی و مالز مه اردوی خود را با پناهگاههایی که می توانستند چندین ماه عساکر رژیم را

به مقابل هر نوع حملات مجاهدین در پناه خود امان داده باشند، از خود باقی گذاشته و به دسترس اردوی اکثراً حزبی شده قرار دادند. زیرا شوروی ها تا زمان خروج عساکرشان از افغانستان به اردوی افغانستان از ترس اینکه به آنها حمله ور می شوند، سلاحی را می بخشید و یا اسلحه ای را می فروختند که اکثراً کهنه و کارآمد اردوی شان نمی بود و یا اکمالات و انتقالات مواد مورد ضروری اردوی خود را به آن تکمیل می کرد. بناء قسمت اعظم آنها را وسائط نقلیه ای هوایی و زمینی تشکیل می داد.

با آنهم اردوی افغانستان بهترین و بزرگترین منبع سلاح و ذخیره افراد و صاحب منصبان آزموده برای آزادی افغانستان بشمار می آمد، زیرا افراد غیرمسلح به اردو می پیوستند و بعد از آموزش فن سلاح و آموختن تعبیه نظامی با سلاح دست داشته اکثراً پا به فرار می گذاشتند و برای استرداد استقلال کشورشان به ضد اشغالگران می جنگیدند.

از آنرو طیارات سنگین بار شوروی بعد از خروج آنها روزانه با ۱۰ تا ۸۰ پرواز تازه ترین اسلحه امروزی را که تا آنوقت در هیچ یک از گوشه های جهان استعمال نشده بود مانند راکت ها سکا داوروگان و لونا از شوروی به کابل، میدان هوایی بگرام و شیندند حمل می کردند و هم چنان طیارات بلندپرواز بمب افکن و بیش از هزار تانک جدید را به خدمت اردوی جمهوری برای از بین بردن پایگاههای مجاهدین قرار داده بودند.

به اینصورت قدرت آتش اردوی رژیم را با رهنمائی مشاورین متخصص به استعمال سلاح های متذکره چندین مرتبه بیشتر از زمان موجودیت اردوی شوروی تقویه و توسعه داده بودند و نیروی تخریبی عظیمی را به پیروان خویش برای از بین بردن ملتی که آزادی و حکومتی مطابق میل خودها را می خواستند، گذاشتند و رفتند.

مشاورین شوروی هم زمان با برآمدن اردوی خویش از افغانستان نظر دادند تا اردوی جمهوری افغانستان تنها از چند شهر بزرگ و شاهراه های با اهمیت حفاظت و از دیگر نقاط افغانستان خود را جمع و بگذارند تا نیروهای مجاهدین با اشغال نقاط مختلف پراکنده تر و آسیب پذیرتر شده باشند.

مشاورین شوروی در عین زمان مساعی خود را در تأمین وحدت نسبی میان صاحب منصبان خلق و پرچم هم زمان با برآمدن اردوی خویش بکار بسته بود و نشریات و پر و پا گندهای حکومت کابل را در راه تأمین صلح سراسری و آماده گی برای مذاکره با هر شخصی و با هر گروه مخالف در داخل و خارج کشور توسعه بخشیدند.

با مساعی انجام داده شده باز هم اکثر صاحب منصبان پایان رتبه و افراد عسکری رژیم تصمیم گرفته بود تا به مقابل مجاهدین سلاح به زمین گذارند و تسلیم شوند. بناء شوروی ها با اینکه قدرت آتش اردوی رژیم را بصورت بی سابقه ای تقویه کرده بودند ناآرامی های خود را از ضعف روحیه و علاقه مندی افراد اردو به مجاهدین نمی توانستند پنهان کنند. از آنرو یگانه امید برای آزمایش بخت آنها در پهلوی تقویه اردو اطمینان از بی نظمی تنظیم ها پشاور بود که جرئت مبارزه رژیم و امید شوروی ها را زنده نگه می داشتند.

اما رهبران تنظیم ها در پشاور و ایران در حالیکه هر نوع مفاهمه و مذاکره را با رهبری و اعضای عادی ح.د.خ. رد می نمود. شعار جنگ و دوام آنرا تا محو کامل ح.د.خ. بالا کشیدند و از طرف دیگر در چنین موقع حساس در حالیکه نتوانسته بودند مخالفت های ذات البینی خود را به تقسیم قدرتی که هنوز بدست دشمنان شان بود از بین بردارند به اصطلاح سر تقسیم گنجشک های شکار ناشده جنگ می کردند، دست به اقدامات عاقبت نیندیشانه زدند که مردم زجر دیده افغانستان را به سوی ناامیدی و دلسردی بیشتری کشانیدند.

از آنجمله بود: انتخاب عجولانه صیغت الله مجددی به حیث رئیس دولت موقت افغانستان در پاکستان و از جانب پاکستان، و بدون در نظر داشت وحدت نظر میان رهبران تنظیم ها در پشاور، ایران و بدون اطلاع قبلی و موافقت قوماندان های جهادی به داخل و بدون در نظر داشت غرور ملی و نفرت داشتن مردم افغانستان از حکومت های وارده، او را به اریکه قدرت در حقیقت به فضای خالی تکیه دادند.

مردم افغانستان اکثراً به خاندان مجددی احترام و اعتقاد ناگسسته دارند. از آنرو انتظار آنرا نمی بردند که حضرت صاحب جهاد فی سبیل الله را به جهاد فی سبیل المقام معاوضه نمایند. مردم می پنداشتند که جناب اوشان مانند اجداد مجاهد و غازی خویش بعد از ختم جهاد مقام معنوی و گوشه گیری گوشه مساجد را به مقام های دولتی ترجیح داده و صدرنشینی ظاهری را به دیگران وامی گذارند، نه اینکه در میان موجی از اختلافات و جاه طلبی ها تاج تختی را که هنوز در هوا معلق بود، به فرق خویش می گذاشتند و آتش جاه طلبی و خودخواهی را دامن می زدند.

بدتر از همه که بعدها هردو پا را بیک موزه می کنند، و بالای اسب قدرت و خودخواهی

اما بدون زین و لجام می نشینند و نام حکومت موقت را تحت نام خلافت اسلامی ابدی خوانده و مدعی گردیدند که خلیفه یعنی خودشان تا وقتی که به مرگ طبیعی خود نمی میرند و یا بدست خیرخواهی جام شهادت ننوشند، خلیفه خواهند بود و بدینصورت مردم را با بی سرنوشتی به سر دو راهی که یکی به سوی خلیفه المسلمین (خودشان) و دیگری به سوی امیرالمسلمین (داکتر نجیب الله که خود نیز مدعی چنین مقام معنوی شده بودند) می انجامید قرار دادند.

نکته دیگری که در این مقطع داغ زمانی حکومت نیم بند موقتی را تحت الشعاع قرار داده بود، همانا بی علاقه گي و عدم دلبسته گي شخصیت های متنفذ افغانستان به خارج کشور بودند که از همان روز اول به نظر شک و تردید به حکومت موقتی می نگریستند، زیرا دانشمندان با تجربه دیگر از حکومت های وارده، دلسرد و ترسیده شده، و به اصطلاح مار گزیده ها از ریسمان سیاه می ترسیدند. مگر باز هم تعدادی از دانشمندان در ابتدای تأسیس حکومت موقت جهت همکاری از امریکا و اروپا به پاکستان آمدند، ولی حکومت موقت نتوانستند و یا نخواستند آنها را جذب و به طرفداری حکومت موقت علاقه مند و مطمئن نمایند. بناء حکومت موقت به همان روزهای اول در خلای زعامت فرو می غلظند. از جانب دیگر جانبا زانی که با المواجه با اردوی متجاوز به داخل کشور جنگیده بودند، از ابداع حکومت موقت در پاکستان برای افغانستان به دلگرمی استقبال نکردند. زیرا فراموشی جهاد مقدس و تشدید رقابت برای کسب قدرت از جانب ملا صاحبان مقیم در پاکستان و ایران اثرات ناگوار و دردآوری میان مجاهدین بجا گذاشته بود.

بناء از علاقه مندی آنها به دفاع از بالا و پائین شدن ملا به جای ملا به صورت چشم گیری در جنگ و مقاومت به مقابل اردوی رژیم کابل کاسته می رفت. با همه عوامل یک جا شده که گفته آمدیم. متأسفانه بعضی از رهبران تنظیم ها در حالیکه وحدت و اعتماد با همدیگر نداشتند اردوی پارچه پارچه و نامتحدی را زیر نام حکومت موقت که هنوز پایه و اساس برای رهبری خود نیافته بودند از جنگ های پارتیزانی به جنگ های جبهه ای و رویارویی بعد از خروج عساکر شوروی از افغانستان سوق داده و بالای شهر جلال آباد حمله می کنند. با همه بی نظمی ها گفته شده باز هم یک تعداد از عساکر رژیم با اسلحه دست داشته به صف اردوی مجاهدین می پیوندند. بدیخته رهبران تنظیم ها بجای استقبال از آنها بدون مراعات به حقوق اسرای جنگی و خلاف دین مقدس اسلام بنام اینکه

شما دیروز پیروی رژیم ملحد بودید، همه را زیر نظر مشاورین پاکستانی سر می زنند، و بدینسان عمداً از تسلیمی اردوی رژیم به مجاهدین جلوگیری می شود و عساکر رژیم از ترس چنین پیش آمدی بجای فرار بسوی مجاهدین به مقابله و انتقام از مجاهدین با هم دیگر متحد و مستحکم می شوند.

بالمقابل قوای دولتی با فهم وضع درهم و برهم رهبران تنظیم ها در سنگرهای مستحکم که روس ها از خود بجای مانده بودند به اطراف جلال آباد برای دفاع جای به جا شدند و تحت نظر مشاورین شوروی با فیر راکت های سکاد از کابل و بمباری طیارات بمب افکن بلند پرواز صفوف مجاهدین را تحت آتش گرفتند و بدون اینکه خود از سنگر بدر آیند همه جنبنده های اطراف جلال آباد را از میان برمی داشتند و به سنگرهای ارواح و دهات ویران شده مبدل می کردند.

اگر ترحم و دلسوزی و عاطفه ای میان رهبران تنظیم ها در پاکستان و ایران طوریکه مردم بداخل افغانستان از آنها توقع می بردند وجود می داشت می بایستی هم زمان با برآمدن عساکر شوروی قبل از حمله بجلال آباد رهبری تنظیم های پشاور و ایران یکی از قوماندانهای نامور جهاد را به رأس حکومت می گماشتند و آنگاه انتظار می بردند تا دهها هزار پیر و جوان و زن و مرد به تظاهرات پیگیر در کوچه و بازار بضد حکومت کابل و طرفداری زعامت مجاهدین اقدام می کردند نه به تشکیل حکومتی که حتی خود رهبران تنظیم ها در همان روزهای اول آنرا مردود شمردند.

مردم افغانستان از خود می پرسیدند؟ رهبران تنظیم ها که تا دیروز محض برای خدا و نجات افغانستان از تجاوز بیگانه مدعی جهاد بودند، چرا بضد آرزوهای نفسانی و جاه طلبی های شیطانی برای آرامش آلام مردم افغانستان برای ترحم بمادران بچه مرده و پدرانی که فرزندان جوان معلول و گرسنه در پهلوی دارند و بالاخره برای رفع فقر و بیچاره گی و آرامی مردم وطن خود جهاد نمی نمایند؟ چرا رهبران تنظیم ها در ایران و پشاور ما مردم داخل افغانستان را که جنگیدن با اهریمن روس و شکستاندن طلسم کمونیزم را با مشت و لگد و دندان و سنگ و کلوخ با قبول انواع شکنجه های جسمی و روحی، گرسنه گی و تنگدستی شروع کردیم امروز در آستانه شکست دشمن بمشوره در امور ملی ذیدخلی نمی شمارند؟

چرا مردمانی که با قبول همه بدبختی ها فرزندان شان در جبهه و خودشان عقب جبهه

کمک میکردند بنام اینکه چرا از افغانستان فراری نشده اند از افتخارات فتح بی نصیب و از مشوره ها دور نگه داشته می شوند؟

مگر فراموش کرده اند که همین مردان کشوری از نظر افتاده افغانان بود که با نیروی ایمان بخدا و عشق به آزادی و هم بسته گی آهین توانستند اردوی شکست ناپذیر شوروی را به سرزمین هائی شان بازگردانند.

مگر چه شد که باز همین مردم اند که با تأسف می نگرند که رهبران تنظیم ها با مشت گریبان شدن سر تقسیم غنائم و چوکی حکومتی بمقابل دشمنان وطن زانو بزمین می زنند. از آنرو بگذار تا مردم غرورآفرین افغانستان گناه دوام چنین مظلومی را از آن تنظیمی هائی که به چراغ بدبختی و نفاق روغن می ریزند و بی خبر از حال ما در خارج کشور برای کسب و تقسیم قدرت با هم می جنگند بپرسند. بهر صورت جنگ مجاهدین در جلال آباد بدون مشوره و تمایل مردم افغانستان بدون هم بسته گی و نظم میان حمله آوران بدون وحدت نظر میان صفوف و قوماندانهای مجاهدین با رژیم کابل شروع می شود و بشکل افتضاح آور و ننگینی مجاهدین در جلال آباد شکست می خورند. کسانی که جنگهای ده ساله ای مردم افغانستان را با اردوی سرخ زیر نظر داشتند کمتر باور کرده اند که در جنگهای جلال آباد و شکست مجاهدین توافق ابر قدرت ها و حيله گری حکومت پاکستان در میان نبوده باشند زیرا:

شوروی ها که بیشترین محاسبه شان برای بقای رژیم روی برخلافی رهبران تنظیم های مقیم پاکستان می چرخیدند نا آرامی های پاکستان را از وحدت افغان های دو طرف خط دیورند بخوبی درک و اطمینان یافته بودند که بعد از خروج عساکر شان منافع پاکستان به شکست و بی اعتباری مجاهدین استواراند تا وحدت و اتفاق آنها. از آنرو شوروی ها پافشاری برای بقای رژیم از پای افتاده را دوباره از سر گرفته بودند. و پاکستان هم که اطمینان یافته بودند که عساکر شوروی هرگز به افغانستان بازگشته نمی توانند و از بقای نظام بی اعتبار کابل خطری برای پاکستان متصور نمی باشند بناء برای بقای رژیم و شکست مجاهدین به تشویق تنظیم ها به حمله ای ناسنجیده بجلال آباد و قتل عساکر تسلیم شده صحنه می گذارند. و در آستانه ای فتح ملتی را که نیرومندترین قدرت جهان را به زانو درآورده بود حکومت پاکستان در جلال آباد زیر نام اسلام و همکاری با حکومت اسلامی بشکست دردناکی روبرو می کنند.

در چنین روزگار سر درگمی بازهم جوانان با اردوی بی سر و سروری در گوشه و کنار کشور با پیروان شوروی می جنگیدند و قسمتی از مردم پای مانده به قبر کنند و کفن دوزی و تابوت سازی مشغول شدند و گروهی از پیرمردان و پیر زنان تابوت های شهدا را بشانه برداشته بسوی آرامگاه ابدی آنها می رفتند و با خود گریه کنندگان می گفتند. ای قهرمان غرور آفرین، ای فرزند شکست ناخورده، ای مجاهد دوران ساز، دست وحدت روی هم گذارید و رنه با سرافکنده گی و غرور از دست داده گوشه خواهی رفت.

هم زمان با درگیری رهبران تنظیم ها به پشاور و ایران و حکومت به خاکدان نشسته موقتی افغانستان در پاکستان بعد از شکست مجاهدین در جلال آباد زمامداران کابل با مشوره مشاوران چیره دست روس دست به تبلیغات وسیع و دامنه داری بردند و جملاتی از قبیل قانون اساسی دموکراسی کردن کشور احترام بحقوق بشر و حکومت پارلمانی، استقلال محاکم، تعدد احزاب، آزادی مطبوعات را بگوش جهانیان بباد می دادند و خادیس ها لباس های پر زرق و برق به قد و اندام این عروسک های خیالی، از حرف بافته و دوخته و در جان شان روزانه چندین بار به آواز رادیو و تصویر تلویزیون چسپ می زدند.

اما بنظر مردم بیش از حرافی دروغ بافته چند، از کمونیست های به نقاب اسلام خزیده بحساب درنیامدند، ولی به اخبارنویس ها خارجی دور از تماس بمردم نگاه داشته شده بعضاً دلچسب و حتی اغواکننده و گاهی هم در اخبارهای خارجی مضامین به نفع حکومت به نشر می رسد. نه به آن حدی که بتوان آنچه اغواگران آرزوی اغوای دیگران را داشتند بهره برداری کرد، ولی بازهم روز و شب صدای دهلی تعدد احزاب و آزادی مطبوعات گوش های مردم را ناخواسته خراش می دادند و در عمل دروازه تأسیس احزاب را بروی اشخاصی که می توانستند در تشکیل حزب خویش کندک یا غند یا فرقه ای از اشخاص قومی بنام عضو حزب بطرفداری از نظریات ح.د.خ. و برخلافی مجاهدین بوجود آورند باز گذاشته بودند.

احزاب

مصارف و اداره چنین احزاب و اشخاص مسلح آنها را وزارت امنیت (خاد) قبولدا می شدند حزب دهقانان با یک لوای قومی و حزب افراطی چپ گرای سازا دارای چند غند و امثالهم

تحت نام احزاب جداگانه اما ایدیالوژی مشترک در صفوف مخالفین مبارزین قرار می گرفتند، ولی دیگر زمان آن داشت سپری می شد تا مردم به حیث تماشاگران صحنه، تماشاگر بازیچه های خاد باشند. چنانچه پوهاند محمد اصغر، فرزند راستین وطن (که برای زنده ماندن دست از دامن وطن برنداشت) با چند شخصیت دیگر گرد هم می آیند و اساس حزب رستگاری ملی را که برای دولت خوش آیند نبود می گذارند.

چون تلاش حزب برای ایجاد صلح و انتخابات عمومی و آزاد برای تأسیس حکومت مردمی بود و منافع قدرتمندان دولتی را به داخل و تنظیمی های بیرونی را در بدر نداشت، بزودی در اثر تبلیغات گسترده و گمراه کننده تحت الشعاع حزبک ها و جرائد دولتی و تنظیم ها قرار می گیرد و توسعه آن برعکس آنچه آرزو برده می شد، آهسته و آهسته تر می شد. زیرا از بدبختی مردم ما، بیگانگان سایه تنظیم ها را سایه رحمت خداوندی شناخته بودند و هر گل خوشبو در سایه آنها می خشکید. با وجود آن حزب رستگاری ملی برای رستگاری مردم خویش با نادیده گرفتن دروغ بافی ها و اتهامات ناروا به پیش می رفتند.

جرائد شخصی

بعد از موافقه خدمات امنیت دولتی (خاد) در مطبعه حکومتی و از مصارف دولت بچاپ می رسید، خادی ها می کوشیدند تا اهداف ح.د.خ. از زبان غیرحزبی ها نشر و پخش گردد. ولی روشن ضمیر آنیکه در جرائد و اتحادیه نویسندگان و شعرا گردهم آورده شده بودند و یا از این کاروان دور مانده بودند، با غرور و سربلندی بدون هراس از این و یا آن مقام، با نادیده گرفتن دام های آکنده از تطمیع و فریب و تهدیه، به حیث فرزندان متعهد به آزادی کشور آنچه به نفع مردم خویش تشخیص می دادند پوشیده و بعضاً آشکارا می نوشتند و می سرائیدند و میان مجاهدین پخش می کردند.

بلی: خواندن حماسه های غرور آفرین در سنگر، نیروبخش حماسه سازان کشور در جبهات جنگ با اشغالگران شده بود.

از بدی روزگار، در کنار اینها شعرا و نویسندگان زنده بودند که آزادی خواهان وطن اجدادی خویش را محکوم به بیگانه پرستی می کردند و خود به مدح و ثنای

اشغالگران، غزل می سرائیدند و مقاله می نوشتند و تجاوز و آدم کشی آنها را به نام اردوی دوست، ستایش می کردند. ولی دیری نپائید که خط فاصلی میان اخبارها و احزاب خادی و گروه‌های مردمی با بگومگوهای مردم کشیده می شود و چهری‌های به نقاب درکشیده آنها از نقاب بیرون می افتند.

اگرچه جنازه این مرده‌های متحرک را به پهلوی میت‌های شئون اسلامی، جبهه‌ای ملی و تسلیمی‌ها، گاه‌گاهی به صفحه تلویزیون و اخبارهای خود بافته مانند اعلانات فوتی بنمایش می گذاشتند و مثل مرده‌های آماسیده بیننده‌های به تهوع اندر شده را از وجود آنها آگاهی میدادند، اما با قبول همه مصارف سرپا نگاه داشتن این اجساد پوسیده و تفاله شده اجتماع چیزی بدرد خورد برای طرفداران شوروی بحساب از آب در نیامدند.

استقلال محاکم

درباره استقلال محاکم بعد از تعدیل قانون اساسی به سال ۱۳۶۸ آنقدرها سروده و گفته و ترتیب مجالس و تهیه خبرهای مصور و غیر مصور داده شده بود که حتی کورها از شنیدن این همه هیاهوی و کرها از دیدن صحنه‌های رنگارنگ به این باور آمده بودند که بهترین صحنه‌های عدالت در قرن ۲۰ را میتوان در جریان محاکم افغانستان دید و بس.

اما در عمل بهترین شخصیت‌های علمی و بیطرف را که در ستره محکمه عضویت و بر قضا یا مستقلانه قضاوت داشتند نادیده می گیرند، و کارمندان محکمه انقلابی را که تا دیروز، آنانی که بضد شوروی‌ها قیام می کردند بنام عناصر ضد انقلاب بمرگ محکوم می نمودند در هیئت رئیسه ستره محکمه مقرر می کنند.

با توجه به اینکه نظر بقانون اساسی اعضای حزب حق قضاوت نداشتند با چرخش یکصد و هشتاد درجه قضاات که در جیب‌های سفید کارت سرخ حزبی و در آستین سبز دستهای خون‌آلوده به خون مسلمین بیگناه پنهان داشتند آواز می کشیدند که: جان جان ما همین امروز برای اینکه در رأس محاکم باقی بمانیم مسلمان و غیرحزبی شده ایم و بدینسان تکیه بجای قضاات مؤمن زده و دشمنان خویش را محکوم بمرگ می کردند.

از سوی دیگر بیرحم‌ترین شکنجه‌گران امنیت دولتی مثل جنرال غنی رئیس تحقیق خاد و غیره را به خار نوالی جا زده و با موجودیت اینها به خار نوالی نیز در پهلوی محاکم برای سر

به نیست کردن و محکوم نمودن وطن دوستان آزادی عمل بخشیدند تا تمام موازین حقوق بشر و کرامت انسانی را زیر پا گذارند و بدینصورت به استقلال و آزادی چنین محاکم و خار نوالی ها جای گفتگو و اشتباهی در حلقه های علمی و اجتماعی باقی نگذاشته باشند. اگر آزادی احزاب را این مشتی غاصب بیدادگری بیگانه از خدا و ناآشنا برسول به معنی واقعی آن انسجام قطعات مسلح قومی برای کشتار آزادی خواهان در میدانهای جنگ پذیرفته بودند محاکم انقلابی را بنام عدلی برای این تغییر نام داده بودند تا برای از بین برداشتن مجاهدین دستگیر شده و طرفداران شان احساس ترحم و تفکری وجود نداشته باشد. و بدینگونه به دستگاههای تبلیغاتی خویش با دلگرمی های روزافزون و خوش باوری های ابلهانه از نتیجه گیری مشاورین ضعیف النفس بروی این صحنه های گمراه کننده بنام دموکراسی پرده های رنگارنگ می گسترانیدند و می کوشیدند تا از سیاهی سفید را بوجود آرند و از حنجره خدا ناشناسان شوروی خداشناسی و مسلمان شدن رئیس جمهور و هم پیمانان او را پخش و ترویج نمایند.

اما مردم قهرمان با تحمل رنج و بدبختی پرده ای چهره های به نقاب خزیده رهبران حزبی را با مساعی خسته ناشده بدور می افکندند و به امید وحدت نظر میان رهبران تنظیم ها در پشاور و ایران برای صلح و آرامی کشور بدون اینکه بدانند به پشت پرده برای بدبختی شان میان تنظیم ها چه می گذرند چشم امید به آنها دوخته بودند و برای از بین بردن زمامداران کابل از مرگ نه هراسیده و از زندگی دل برداشته مردانه وار به جستجوی دشمن، یکی عقب دیگری براه می افتادند و در سرزمین های ویران شده متروک که از آنها بوی ویرانی و مرگ می آمد در میان دود و آتش جنگ در حالیکه پایهای شان بخون برادران بخاک غلطیده مجاهد گلگون و از بوی خون بزمین ریخته ای قهرمانان دلیر، زمین را از زمان تمیز نمی دادند به امید شکست و اراده ای ذبونی دشمن الله اکبر گویان می تاختند و مانند امواج توفان گرفته ای، دریاها را آرام به پیش می لغزیدند تا سری از سران دشمن را زیر پای دلیر مردی ناترسی بخاک اندر نمایند.

برعکس مشاورین شوری که تحت تأثیر کمونیست های متعصب شوروی و تحفه های ذیقیمت ریاست جمهوری قرار گرفته بودند برای مقابله و انتقام جوئی از مجاهدین و حفظ موقف رئیس جمهور راکت های سکاد، لونا وارورگان را طوری تعبیه نموده بودند که در هر نقطه از کشور، از کابل و دو سه پایگاه دیگر می توانستند تمام زنده جانها و آبادی های

ساحه مورد نظر را بدون تمیز طفل و جوان، گناه دار و بی گناه از میان بردارند. چنین کردند و با فیر بیش از دو صد راکت سکاد و هزاران هزار لونا و اروگان و فرو ریختاندن دهها هزار تن بمب آتش افزار به سالهای ۶۸ و ۶۹ و ۱۳۷۰ ه. ش. در پایگاههای دشمنان شوروی آتش فشانههای مصنوعی ساختند و خشک و تر را در آن سوزانیدند. از آن جمله بود ویرانی ولسوالی پغمان تفریگاه مردم کابل. اما اکثراً مبارزین آگاه پیش از آتش دشمن و بعضاً با تلفات جزئی کنار می رفتند و از کنار اجساد بی گناهان دهات ویران شده دوباره بدشمن می تاختند. و اجیران فروخته شده را تار و مار می نمودند.

خادی ها هم برای شکست مخالفین حملات قوای مسلح خویش را تشدید می کردند، زیرا رئیس جمهور در یک بیانیه ای خود اشاره به شوروی ها گفته بودند:

در جنگ های افغانستان ۱۵ هزار عسکری شوروی کشته شده اند، و من اندوه مادران آنها را احساس می کنم، و اگر قدرت را مجاهدین به افغانستان بدست گیرند چندین ملیارد دالر باید حکومت شوروی تاوان هجوم به افغانستان را بپردازند (اخبار هفته، پنج شنبه ۱۲ دلو ۱۳۶۹، صفحه ششم).

اوشان اندوه پانزده هزار از مادران اردویی سرکوب گر را احساس می کردند، اما ترحم و عواطف انسانی را به مقابل یک و نیم ملیون مادر فرزند از دست داده افغان فراموش می کنند.

همان مادرانی که خود در محضر کمیسیون مصالحه ملی به روز ۲۵ جدی ۱۳۶۵ گفته بودند، مردم افغانستان یک نیم ملیون به این جنگ کشته داده اند. شاید برای این به مقابل مادران مصیبت رسیده و به ماتم نشستانده افغان احساس ترحم و شفقت نداشتند که فرزندان شان برای استرداد استقلال افغانستان می جنگیدند و سر تسلیم و برده گی به حضورشان فرو نمی آوردند. ولی اگر مادران و پدران روسی صحنه ای از صحنه های فجایع فرزندان شان را، آنهم به یک کشور همسایه نیک و بی دفاع می دیدند، از فرزندانی چنین فرزندان و مرگ آنها به چنین راه شرم آوری شرمند می شدند.

اما دایه مهربان تر از مادر برای انتقام خون متجاوزین نفرین شده به دفاع برمی خیزند و هر جا قاتلی از قاتلان یک روسی را می یافتند برای پیاده کردن عقیده خویش سر به نیست نموده، تا ذره ای از اندوه به دل برداشته از مرگ رفقای شوروی اش را به کشتن ده ها هموطن خویش کاهش داده و با گردن کشیده و داشتن غرور بندگی سرکوبی بی امان

رادمردان افغان را تکرار و باز هم تکرار نمایند تا که آزادی خواهان نتوانند کامیاب و از شوروی های هم عقیده شان تاوان ویرانی های جنگ و تلافی بدبختی های تحمیل شده به ملت افغانستان را بخواهند.

آنچه افغان ها حق دارند و آنچه روس ها باید بپردازند، تاوان جنگ است. از آنرو تلاش های مذبحخانه هرگز مانع اراده مردم افغانستان نگردیده، و حکومت شوروی بایستی کفاره گناهان کشتار دسته جمعی مؤمنین به خدا و ویرانی سرزمین افغان ها را که زیر عنوان ثمره دوستی بجا گذاشته اند، بپردازند و تلاش برای نگهداری تنی چند به اریکه قدرت، تنها و تنها می تواند به حجم گناهان و جنایات و تاوان آنچه شوروی ها به دوش دارند بیفزایند، نه نجات آنها از تاوان جنگ، و نه جبران شکست اردوی سرخ. اردوئی که چشم های کینه توز خود را دیروز به آسمان دوخته بود، و زمین را با تمام موجودات آن در زیر چکمه های پاشنه آهنین خویش ناچیز می شمردند. امروز با سرافکنده گی به عقب بازمی گردند و هرگز به وطن مقدس ما باز نخواهند گشت. در حالیکه سرافکننده چند از خادی ها و مشتی از تسلیمی های خودفروخته با جدیدترین و مهلک ترین سلاح های ویرانگری پرنده از مسافات دور بنا بودی قهرمانان آزادیخواه افغان کمر بسته بودند.

به عکس قسمتی از جناح خلق تحت رهبری جنرال شهنواز تنی گرد آمده و سعی داشتند تا داکتر نجیب الله برای مساعد شدن زمینه مذاکره با مجاهدین، با تنی چند از رهبران بلند پایه خلقی و پرچمی مستعفی شوند تا زمینه مذاکره و مصالحه با مخالفین دولت مساعد گردد. زیرا نه مجاهدین و نه طرفداران داخلی و خارجی آنها حاضر به مذاکره به حکومت تحت قیادت داکتر نجیب الله و رفقای بلند پایه ح.د.خ. بودند.

و واقعاً اگر خلقی ها به متقاعد شدن داکتر نجیب الله موفق می شدند مانع اصلی گفتگو با مخالفین دولت، خصوصاً ایالات متحده امریکا از بین برداشته می شد. متأسفانه این پندار معقول خلقی ها که قبلاً از جانب حکومت انتقالی به مقامات شوروی و سرمنشی ملل متحد و شخص داکتر نجیب الله نیز پیشنهاد شده بود، با عکس العمل شدید رئیس جمهور و کارشکنی مشاورین شوروی مواجه می شوند.

آنانی که بی تعصب و واقع بینانه قوای مؤثر را برای ایجاد صلح در افغانستان قبل از حکومت تنظیمی ها تشخیص داده بودند، می دانستند که بدون برکناری اعضای برجسته و

جلب همکاری صفوف ح.د.خ. عملاً پیاده کردن صلح در افغانستان امکان پذیر نیست. ناگفته نماند که در زمامداری داکتر نجیب الله پرچمی هائی که عضو خاد نمی بود در صحنه سیاسی تبارزی نداشتند. بناءً پرچمی منفی خاد در آن روزها مساوی شده بود به صفر. بهر صورت خلقی ها از همکاری با خادی ها عمیقاً به مقابل مردم خویش احساس سرافکنده گی و شرمنده گی پیدا کرده بودند و می خواستند برای کامیابی اهداف مقدس مردم جهت سقوط حکومت وابسته به شوروی و رفع شرمنده گی از گناهان گذشته رهبران خویش جانبازانه در صف مردم قرار داشته باشند.

و همین ادعا باعث شده بود تا دامنه اختلاف خادی ها با خلقی ها هر روز از روز پیشتر به سال ۱۳۶۸ ه. ش. وسعت بیشتر یابند چنانچه در کوچه و بازار گفتگوهای گرم کننده از مخالفین آنها شنیده می شد. و چون هردو طرف برای انتقام گیری از یکدیگر نیروهای مسلح در اختیار داشتند، از آنرو بعضی از مردم از درگیری اوشان با عواقب ناگوار آن لذت می بردند و اگر زمینه ای می یافتند به تشدید درگیری میان آنها کوتاهی نمی کردند. اما در کنار آن علاقه مندان قطع جنگ و خونریزی از خلقی ها خواهش می نمودند تا از درگیری به پیکار مسلحانه جلوگیری نموده و مبارزه سیاسی را از داخل حزب و به نفع مردم دلیرانه آغاز نمایند، زیرا تا زمانی که مردم افغانستان از اهداف آنها و انصراف از ادعای مارکسیست بودن شان متیقن نمی شدند به مشکل می توانستند بپذیرند که اینها کمونیست و از پیروان بی اراده شوروی ها نمی باشند. آنها با صمیمیت گفته ای دوستان خود را تأیید و نشان می دادند که به این آرزوی مردم پی برده اند و برای اینکه اعتماد مردم خود را بدست آورند بهر نوع قربانی و ایثار آمادگی می گرفتند.

هم زمان با فعالیت سیاسی خلقی ها تعدادی از صاحب منصبان خلقی را خادی ها از اردو بجرم همکاری با انجینر گلبدین حکمت یار دستگیر و حبس می کنند. این عمل خلقی ها را به عصبانیت و عصیانگری واداشته و جنرال تنی به مقابل داکتر نجیب الله علم پی اطاعتی و نافرمانی برافراشتند و خود با تعداد از رفقای همکار خود در وزارت دفاع ملی به قصر دارالامان جایگزین می شوند و به مقابل حمله احتمالی طرفداران رئیس جمهور ترتیبات امنیتی و دفاعی می گیرند.

با آشفته گی وضع میان حزبی ها از گوشه و کنار از رفت و آمد مشاورین بلندپایه شوروی به افغانستان برای آشتی دادن دو جناح حزب گفتگوهای زیادی شنیده می شد ولی با وجود

آن آنانیکه به دوام زعامت داکتر نجیب الله و به تقویۀ قوای مسلح قومی و خاد و تضعیف اردو علاقمند بودند، متأسفانه با هیئت‌های متذکره تشریک مساعی داشتند.

به روز ۱۶ حوت ۱۳۶۸ جنگ میان قوای مسلح خاد و خلق درمی‌گیرد و تعداد از اهالی و عساکر در اثر انداختن دو سه بمب به دو سه گوشه ای ارگ کابل و جنگ در قصر دارالامان مقر شهنواز تنی کشته می‌شوند و شام همان روز خبری از ناکامی کودتا و فرار شهنواز تنی را زیر نام رهبر کودتا به رادیو کابل پخش نمودند و برای خاموش نگه داشتن فعالیت خلقی‌ها و تجزیۀ اردو تقریباً ۳ هزار از اعضای جناح خلق از اردو و دوائر ملکی و حزبی‌های حرفوی دستگیر و محبوس شدند.

فردای آن، حکومت اعلان نمود که شهنواز تنی با چند سرکرده دیگر به پاکستان رفته به حیث پناهنده سیاسی به حزب اسلامی گلبدین حکمتیار پناه برده‌اند.

و برعکس تعدادی از رفقای خاد که تحت قومانده جنرال جلال رزمنده معاون امنیت دولتی (خاد) به تار و مار نمودن و تصفیه کردن اردو، از خلقی‌ها فعالیت کرده بودند به درجات بالاتری ترفیع می‌کنند.

آرایش دسته بندی تبلیغاتی خلقی‌ها و وابسته گی آنها را به ارتجاع بین المللی شب و روز از طریق تلویزیون و رادیو پف می‌کردند و هر سرکش خلقی را که می‌یافتند به محبس می‌بردند. اما خلقی‌ها بهر جائی که می‌توانستند مدعی می‌شدند که ما اقدام به قیام مسلحانه نکرده، بلکه خادی‌ها غافلگیرانه بر ما به مشوره شوروی‌ها حمله نمودند.

به تأسی از گفته ای خلقی‌ها، آنانی که الفبای کودتا را بلدند می‌دانند که مهارت و استادی طراحان کودتا در حفظ اسرار کودتا برای حمله ناگهانی جهت به دام انداختن طرف مقابل ست، نه اعلان جنگ تن به تن، آنهم به روز روشن. و بعد از ماهها مشاجره و گفتگو با دشمن نیرومند بناءً این برخورد با یک دسیسه دقیقاً حساب شده بیشتر شباهت دارد تا به یک کودتا.

مشاور ارشد داکتر نجیب الله ستر جنرال محمود قاری یف به کتاب تحت عنوان «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» نوشته اند که:

«با توجه به همین امر (کودتا) عده ای از نظامیان و دیپلمات‌های شوروی در کابل گمان می‌زدند که سناریوی کودتا را ک.گ.ب. در مسکو نوشته بودند. بنا بر پایه ای این سناریو از یک سو ک.گ.ب. شهنواز تنی را به کودتا (حمله) و از سوی دیگر پنهانی

نجیب را برای سرکوب آنها از پیش آماده گردانید بود.»

بعد از این گیرودار دامنه تسلیمی ها در هرات رو به افزایش می گذارد و هفته ای نبود که دسته و یا گروهی را تحت نام مجاهدین تسلیم شده در ولایت هرات به نمایش تلویزیون نگذارند و توأم به آن آوازه تسلیمی تورن اسماعیل مجاهد را به حکومت پخش می نمودند. بهر صورت به حمل ۱۳۶۹ هـ. ش. تعداد زیادی از تسلیمی ها هرات خواش و تعدادی از مجاهدین وعده می دهند که اگر داکتر نجیب الله رئیس جمهور به هرات بیایند متحداً به حکومت تسلیم می شوند. اما رئیس جمهور از احتیاط به گفته تسلیمی ها و ناباوری به وعده مجاهدین از رفتن به هرات خودداری نموده و به فضل الحق خالقیار رئیس تنظیمه ولایت که در تشکیل ملیشه های هراتی و تسلیمی تعدادی زیاد از اشخاص مسلح مخالف دولت خدمات فراموش ناشدنی به دولت انجام داده بودند و دگر جنرال جلال رزمنده معاون وزارت امنیت دولتی در امور تمویل و تسلیح تسلیمی های افغانستان را به وکالت خود جهت اشتراک به دعوت تسلیمی ها در هرات تعیین می نمایند.

اشخاص موصوف در ولسوالی پشتون زرغون هرات در اثنای عبور از صفوف مستقبلین که بیش از سه هزار تسلیمی بودند، مورد حمله اشخاص مسلح قرار می گیرند و تعدادی زیادی از همراهان اوشان به شمول رزمنده و سه جنرال کشته و خالقیار شدیداً زخمی و به کابل جهت تداوی انتقال داده می شوند. حمله کنندگان بدون اینکه دستگیر و یا زخمی شوند فرار می نمایند. از آنرو هراتی ها در کوچه و بازار می گفتند که محمد داود جوان قوماندان غند ملیشه هرات که تمایل به تورن اسماعیل مجاهد داشتند در فرار دادن حمله آوران همکاری نمودند.

به جوزای ۱۳۶۹ هـ. ش. رئیس جمهور داکتر نجیب الله فضل الحق خالقیار رئیس تنظیمه هرات را در حالیکه هنوز از زخم های برداشته از حمله مجاهدین شفا نیافته بود. با حفظ اداره مستقیم ولایت هرات به حیث صدراعظم تعیین و اوشان جهت اخذ رأی اعتماد به شورای ملی می روند، بعد از یک هفته شور و مذاکره همه اعضای شورای ملی به استثنای محمد نعیم شهی و کیل بدخشان به وی رأی اعتماد می دهند.

از جانب دیگر مشاورین شوروی با وجود شک و تردید به صداقت تسلیمی ها باز هم تمایل به تقویه آن ها، خصوصاً در سمت شمال و ولایت هرات و از هم پاشیدن و بی اعتبار کردن اردو داشتند تا توسط قوت های قومی سمت های جداگانه زعامت داکتر نجیب الله را

تمدید بخشیده و زمینه بدبختی مردم افغانستان را به تجزیه کشورشان فراهم کرده باشند. چنانچه بعد از تصفیه و تضعیف اردو تحت نام طرفداران جنرال تنی قوماندان‌های قومی (تسلیمی) سمت شمال و ولایت هرات را تا گلون مسلح و تا فرق سر به پول غرق می‌کنند و روابط مستقیم قوت‌های قومی سمت شمال و ولایت هرات را به ایالت‌های جنوبی اتحاد شوروی تأمین و زمینه رفت و آمد آنها را بدون پاسپورت به اتحاد شوروی مهیا می‌کنند.

قوت‌های قومی

حکومت شوروی که از پایداری مقاومت و هم‌بستگی مردم افغانستان در جنگ رویایی و تن به تن و عدم همکاری اردوی افغانستان به اردوی شوروی، از همان روزهای اول هجوم عساکر خویش به خلاف آنچه تصور داشتند به تشویش و ناپایداری افتاده بودند، در تلاش و جستجو می‌شوند تا توسط گماشتگان خویش جنگ‌های داخلی را برای از پای درآوردن مردم آزادی دوست افغانستان تحت نام پشتون هزاره تاجک اوزبک بلوچ نورستانی و غیره بوجود آورند، چون تفکیک ملیت‌ها در افغانستان به روی زبان، مذهب، و سمت برخلاف کشورهای دیگر کار ساده و آسانی نبود.

بناء نتوانستند گروهی را به ضد دسته دیگر به جنگ یا لاقل به جدایی از هم تحریک نمایند. زیرا در افغانستان پشتو، تنها زبان پشتون‌ها و دری هم یگانه زبان و متعلق به تاجک‌ها نمی‌باشند. چنانچه تعدادی زیادی از پشتون‌ها در کابل، هرات، فراه، نیم‌روز، غور و بادغیس، پروان، مزار شریف و بسیاری از ولایت شمال دری تکلم می‌کنند و هکذا هستند از تاجک‌ها، اوزبک‌ها، نورستانی‌ها، پشه‌ای‌ها، هندوها، سکها در قندهار، لشکرگاه (بست) پکتیا ننگرها، که به زبان پشتو تکلم می‌کنند و بسیاری از اوزبک‌ها و ترکمن‌ها به دری حرف می‌زنند. برخلاف آنچه دشمنان افغانستان تصور و تحریک می‌کنند که پشتون‌ها سنی، و مردم هزاره شیعه می‌باشند، دیده می‌شود که تعدادی زیادی از هزاره‌های ولایت بادغیس، هرات، غور و چهارده غور بند سنی مذهب، و یکی از اقوام بزرگ پشتون (توری) در ولایت پکتیا و ماورای خط دیورند شیعه مذهب‌اند.

خوشبختانه دین مقدس اسلام میان طبقات مختلف و مذاهب جداگانه چنان وحدت و برادری را در افغانستان بوجود آورده است که قوم و یا قبیله ای را نمی توان یافت که با همدیگر خویشاوندی و روابط برادرانه نداشته باشند.

روس ها با مواجه شدن به چنین وحدت و هم بستگی بالاتر از تصور و تخیل خویش میان مردم افغانستان طوری که دیده آمدیم نتیجه مطلوبی نیافته بود، اما از مساعی خویش برای ویرانی کشور و ایجاد جنگ های قبیله ای لحظه ای هم غافل نه نشسته بودند و به جستجوی اشخاص برمی آیند که عقده های اجتماعی و رانده شدن از توده ها آنها را به اوباشان حرفه ای و یله گردان کوچه گری، ولی جاه طلب و خود راضی مبدل کرده باشند.

از قضا تنی چند از چنین قماش به چنگال روس ها می افتند، به اینصورت اشغالگران روسی و فرومایگان وطنی از بدبختی مردم با هم متحد می شوند و تعدادی هم مثل این ها توسط دلالان معصیت از پهلوی مجاهدین کنار کشیده می شوند و با روس ها می پیوندند.

شوروی ها در اوایل به چنین هم بستگی ها نام تسلیمی را و بعدها که کارشان بالا گرفت، نام قوت های قومی را در پیشانی شان تاپه زدند و تعدادی از آنها را بدون اینکه چیزی درک کرده باشند به اهداف کمونیزم در جنگ رویارویی با هموطنان شان تحریک تسلیح و تمویل می نمودند. بصورت مثال:

کندهار

اولین شخصی که وارد این معرکه گردانیده شد عصمت الله مسلم، مرد مجاهد ناترس و نیرومند به ضد اشغالگران کشورش در کندهار بود. او توسط عبدالمجید سربلند عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. و رییس تنظیمه ولایت کندهار گمراه می شود و به طرفداری از اشغالگران به ضد مجاهدین تغییر جهت می دهند.

بناء از جانب شخص ببرک کارمل رییس دولت افغانستان به کابل در یک جرگه بزرگ به تالار پولی تخنیک به شور و شعف و گرمی پایان نیافته استقبال می شود. عصمت مسلم که از مردم اچکزائی بود با تفوق و بالا کشیدن، صلاحیت دادن و نادیده گرفتن خودسری ها و بی تفاوتی هایش به مقابل دیگر اقوام کندهاری از وی یک درنده بی مروت می سازند، و به اینصورت اولین هسته ای تفرقه ای قومی را میان اقوام مختلف کندهار

نطفه گذاری می کنند، چنانچه مردم از شنیدن نام مسلم می لرزیدند و از دیدن پیروانش سرگیجه می شدند در هر گوشه ای از کنج و کنار کندهار هر کسی که به ضد اشغالگران سر می جنبانید و یا قیام می کرد توسط عصمت مسلم وحشیانه منکوب و سرکوب می شدند. اما زمانی که روس ها اراده کردند تا قطعات مسلم را بنام پشتو زبان ها برای سرکوبی دری زبان ها و دیگر اقوام استعمال کنند آچکزائی ها از اطراف مسلم پراکنده می شوند و مسلم هم از جنگ هائی که اختلافات مذهبی و لسانی را دامن می زد، علناً سر باز می زنند. با آنها هم او را به حیث قهرمان با اعزاز و اکرام از کندهار به کابل می آورند و برای عیاشی و رفع خواسته هایش جهت تشویش مردم و تحریص هم کیشان او پول فراوان به اختیارش می گذارند.

مسلم بدون توجه به دولت کابل لباس مارشالی می پوشید و پیروانش او را پادشاه می نامید.

عصمت مسلم از پیروان ببرک کارمل و با داکتر نجیب الله میانه خوبی نداشت. چنانچه روزی که نجیب الله برای کاندید شدن به ریاست جمهوری به لویه جرگه در پولی تخنیک کابل می رفتند از طرف پیروان عصمت مسلم به حمله مسلحانه مواجه می شوند. تعدادی کشته می شوند، خود مسلم زخمی، اما داکتر نجیب الله جان سالم به در می برند. عصمت مسلم را در شفاخانه عسکری به صورت فوری تحت معاینه می گیرند.

شام همان روز مارشال قوای شوروی و سفیر شوروی مقیم کابل از وی عیادت می کنند و فردای آن داکتر نجیب الله وادار می شود تا از مسلم دیدن کنند، و به این صورت با قربانی تعدادی از بیگناهان راه آشتی و دوستی میان نجیب الله و مسلم را بازنگه می دارند. با آنها هم مسلم را جهت تداوی به شوروی می برند و چون چیزی به درد خوری برای ایجاد تفرقه های قومی از آب در نیامده بود، او را علیل، ناتوان و معتاد به چند نوع مواد مخدره باز آوردند و در سکر و بی خبری چندی بعد چشم از جهان پوشیدند.

ولایت هیرمند

سید بهاء الدین یکی از سادات مشهور و پرهیزکار لشکرگاه ولایت هیرمند که در جنگ با عساکر شوروی نام و نشانی بیشتری یافته بود توسط شاه نظر خان والی هیرمند با تعدادی

از پیروان مجاهد و قهرمان او به دام حکومت کشیده می شوند، و چند بار به طرفداری از اردوی متجاوز بالای مجاهدین و ولایات هیرمند و ولایت همجوار آن حمله ور می شوند. زمانی که خواستند نفری تحت فرمان او را به نام پشتو زبان به قریه جات دری زبان ها به جنگ بفرستند پیروان سید به نیت شوم هم کیشان شوروی ها پی می برند و از اطراف سید زمانی پراکنده می شوند که سید تقوا و زهد و پرهیزگاری را با هم نشینی آنهایی که به آنان پیوسته بودند از دست داده بود و به عیاشی و میخواره گی و بدنامی تا گردن فرورفته بود و روی بازگشت دوباره به نزد مردم را نداشتند. از آنرو او را به جرم اینکه چرا به جنگ دری زبان ها نرفته بود، به حیث شخصی که همه چیزش را از وی گرفته بودند در یکی از پناه گاهای (هوتل) خاد زیر مراقبت و نظر می گیرند.

ولایت ننگرهار

فردوس خان مهمند با تقریباً سه هزار نفر از زیردستانش توسط سلیمان لایق عضو دفتر سیاسی حزب و رئیس تنظیمه ای ولایت ننگرهار اجیر و به دفاع از حاکمیت ح.د.خ. به مقابل مجاهدین ننگرهار کشانیده می شوند. اما وقتی که از فردوس خان که پسرش را به رتبه جنرالی به قوماندانی افرادش گماشته بودند خواستند به ولایت پروان به سرکوبی عبدالصمد سنگی یک تسلیمی دوباره یاغی شده به جنگ برود، او جنگ پشتو زبان ها را به مقابل دری زبان ها تفرقه ملی گفته رد می کنند.

با آنهم صلاحیت و جاه طلبی او را به حیث پشتون تا جایی جلو داده بودند که پسرش به روز روشن هم ردیفش رئیس خاد ولایت ننگرهار را که اوامرش را نمی پذیرفت با اینکه لباس جنرالی به برداشت به عقب موتر جیب به ریسمان می بندند و کشان کشان تا وقتی که جان می دهد در شهر جلال آباد او را می گردانند.

چون جنرال خاد از ولایت لغمان و پسر مهمند از ولایت ننگرهار بود، در جلسه ای که جهت مصالحه بین اشخاص متنفذ هردو ولایت در شهر جلال آباد دائر شده بود متنفذین حزبی و دولتی با مساعی خسته گی ناپذیر کوشیدند تا میان باشندگان این دو ولایت پشتو

زبان که قسمت زیاد آن زیر اداره دولت نبود جنگ و کشمکشی را به راه اندازند. اما ریش سفیدان و کلان شوندگان هردو ولایت که هدف دسیسه گران را درک و دانستند که هر دو مقتول و قاتل کمونیست بودند، با ترک جلسه روی هم را بوسیده و می گفتند: ز هر طرف که شود کشته خیر اسلام است.

ولایت پروان

عبدالصمد سنگی که با بیش از هزار نفر همدستان خود توسط خدمات امنیت دولتی (خاد) از صف مجاهدین جدا و برخلاف مجاهدین استعمال می شد، در سرکوبی مجاهدین ولایت پروان دریغ نکردند. عبدالصمد سنگی که به سال ۱۳۶۷ ه. ش. در ولسی جرگه به حیث وکیل انتخاب شده بود از وی می خواهند تا قطعه تحت فرمان خود را به جنگ پشتو زبان های ولایت لوگر بفرستند. او چنین جنگی را که نتیجه اش ایجاد تفرقه میان دری زبان ها و پشتو زبان ها بود مردود شمرده و رسماً خاد را محکوم، و خود را از کنار آمدن با خاد گناه کار دانسته دوباره به صف مجاهدین برای جبران گناهان خود می پیوندد.

ولایت هرات

باشندگان ولایت هرات از نقطه نظر وابسته گی های قومی، مذهبی، و لسانی بیشتر از هر ولایت دیگر با هم وابسته و غیر قابل تفکیک اند. بناءً تنظیم و تشکیل قوت های قومی بنام لسانی، مذهبی و سمتی نه تنها در هرات مشکل، بلکه ناممکن ست. از آنرو طراحان آغشته کردن مردم به مصیبت در هرات طرح دیگری می ریزند و مصیبتی تازه ای ایجاد می کنند و به جای قوم و قبیله پای اشخاص را به میان می کشند و اشخاص عقده مند و رانده شده از اجتماع، دشمن با یکدیگر و جمعاً دشمن مردم، در رأس قوت های جداگانه که تا دندان به سلاح های سبک و سنگین از جانب خاد مسلح و تا فرق سر به پول غرق

شده بودند، قرار داده می‌شوند و از چنین بلاهای ناخراش و ناتراش چندین قطعه را بنام چند شخص نام‌گذاری می‌کنند. بطور مثال:

فرقه آمر سید احمد، غند ارباب غنی، غند محمد داود جیوان، قطعات هفت برادر مشهور به هفت بلا، تسلیمی‌های ارباب کریم، ملیشه‌های پهلوان جمعه خان، پیروان شیر آقا چونغور، نفری فضل احمد جان و غیره و غیره...

تجاوز و بیرحمی این گروهک‌های بی‌دانش سرکوب‌گر، بجان و مال مردم سر به جایی کشیده بود که چور و چپاول در خانه و کوچه و بازار به کار روزانه و گرفتاری شبانه آنها مبدل شده بود، و برای سرکوبی مجاهدین هرات پا از سر نمی‌شناختند و هرگاه نامی از مجاهدین و طرفداران شان می‌شنیدند بالای آنها می‌تاختند. زمانی که تعدادی ازین‌ها را بنام هراتی به جنگ مجاهدین کندهار فرستادند به انزجار شدید و عکس‌العمل بالقوه مردم و کم‌کم به نافرمانی همدستان خود مواجه می‌شدند.

از آنرو قوماندان‌های گفته شده با شرمندگی و سرافکنندگی از جنگ کندهار و دلجویی از پیروان خود به دور ارباب غنی به مخالفت با حکومت حلقه می‌زنند. ارباب غنی که در جنگ کندهار نه تنها برای حکومت مثمري ثمری نشده بلکه دردسری هم شده بود، او را با حيله و تزویر با عهد و پیمان به ملاقات والی هرات می‌کشاند. هنوز دستش به دست والی نخورده بود که صدها مرمی به جانش اصابت می‌کنند. هنوز رنگ عهدنامه نه خشکیده بود که به زندگی او ناجوانمردانه پایان دادند و قوماندان‌های ساخته و بافته هراتی بعد ازین واقعه مثل موش از گربه ترسیده بودند و مثل بید از کشته شدن ارباب غنی می‌لرزیدند ولی با وجود آن جرئت آنرا نیافتند تا بنام هراتی به ضد مجاهدین دیگر ولایات عازم جنگ شوند. به جنگ رفتند، اما بنام نفری آمر سید احمد نفری هفت بلا نفری ارباب کریم، نه بنام هرات و هراتی.

ولایت شمال

درباره ایجاد قوت‌های قومی در سمت شمال کشور زیر نام پشتون و تاجیک و اوزبک و استعمال و فجایع آن‌ها به صفحات گذشته کتاب در نقاط مختلف کشور نوشته‌هایی خوانده شد که توضیحات بیشتر آن را در صفحات بعدی کتاب خواهید دید.

در اطراف کابل

وزارت امنیت دولتی (خاد) در سال ۱۳۶۸ ه.ش. تشکیلات دو قطعه کوچک قومی بنام هزاره های شیعه دری زبان در قلعه قاضی و پشتو زبان های سنی مذهب بنام احمد زایی در حواشی لوگرو خورد کابل را که اساس گذشته بود تا سطح فرقه به ۱۳۶۹ ه.ش. بالا می برند و دو شخص مکتب ندیده و بی سابقه در امور نظامی را به رتبه و اعتبار دو جنرال قومی برای دو قطعه ای سراپا مسلح و از ناخن پا تا فرق سر به آتش کینه توزی لسانی و مذهبی به مقابل یکدیگر برای روز مبادا تدریس و آماده کرده بوند، مقرر می نمایند. و این دو فرقه ای که هر روز شکل تازه و پیشرفت و دگرگونی تازه ای در مسلح شدن و آموختن اسلحه جدید به خود می گرفتند، یکی مستقیماً تحت اداره داکتر نجیب الله (پشتون) و دیگری زیر فرمان سلطان علی کشتمند (هزاره) به خود می بالیدند و به مقابل یکدیگر صف آرایی می شدند و از درس هائی که به آنها داده می شد چیزی به آنها می آموختاندن که تضادهای لسانی و مذهبی در رأس آنها قرار داده شده بود. و به اینسان با عقده مندی کامل به مقابل یکدیگر و مجهز شدن به افکار پلید تفرقه از پایان رتبه تا بالا رتبه ترین افسران هر دو قطعه آموزش دیده های تازه دم خادی ها بودند که مانند مار زهرآگین در آستین مردم افغانستان برای روز مبادا و مورد نظری تشویق، ترغیب، تمویل و نگه داری می شدند.

با نیرومند شدن خادی ها از تقویه قوت های قومی و تشکیل و تقویه گارد جمهوری توسط شوروی ها و کنار زدن خلقی ها، بیدادگری و تجاوز به ضد منافع مردم به اوج خود رسیده بود. و با فیر راکت های سکاد و لونا و اروگان و بمباری های بیرحمانه هر نقطه ای از کشور را که مورد اشتباه می پنداشتند، به ویرانه های که از آن بوی اجساد سوخته ای انسان ها و حیوانات به هوا پراکنده می شد، مبدل می کردند.

این دیوانگی ها و جنون آدم کشی بعد از شکست نیروهای حکومتی در خوست ۱۳۶۹ ه.ش. هر دقیقه از دقیقه پیشتر بیشتر بالا می گرفت و شعله ای اجساد انسان هایی که به آتش راکت های آفروز شعله ور شده بودند دوباره سر به آسمان می کشند. قتل عام وحشیانه و بی موجب دوباره در ولایت کنر، این ولایت ویران شده که از همان

روزهای اول انقلاب نامیمون تره کی و امین، مردم آن دستخوش حوادث پایان نیافته نظامی شده بودند، یکی از آن نمونه هائیکه در تاریخ جنگ افغانان با اردوی متجاوز شوروی بی سابقه بود. زیرا تازه داشت این ولایت زیر و رو شده و مردمان بلاکشیده آن بنام منطقه صلح در اثر کمک و عواطف ملل متحد و اداره و همکاری مردم ولایت کنر رونقی در کار و بار زندگی از هم پاشیده بقیان زنده مانده، از مردم فراری شده را بوجود آورد:

چنانچه با فیر را کدهای اسکاد در اسدآباد مرکز ولایت کنر مسکن آبائی سید جمال الدین افغانی و صدها خانه دیگر را به یکی از روزهای اوائل بهار ۱۳۷۰ ویران کردند و چیزی کمتر از پنج صد نفر کشته و کمی بیشتر از هزار نفر زن و طفل و پیر و جوان زخمی، معلول و معیوب بجای گذاردند. دکان های نیمه آباد و خانه های به سر طاق نارسیده شهرک تازه بنیاد گذاشته را از بیخ و بن برکنند و دوباره و باز هم دوباره کنر را نه به ویرانه، بلکه به قبرستان مشتی از بینوایان خداپرست و وطن دوستان بی ریا مبدل نمودند.

با این کشتار دسته جمعی جویچه های خونی از خون اطفال معصوم را در کنار مادران کرباس به تن عذاب کشیده و از پدران بینوا را در پهلوی فرزندان نوجوان شده شان بوجود آوردند و بدون ذره خجلت و احساس شرمندگی از ریختاندن خون وطن داران خویش مستانه جام گلگون شراب بسر کشیدند و به سلامتی رفقا، هورا گفتند.

با داشتن لکه های ننگی نه خشکیده در جبین، از خون آزادمردان کنر، بلعنده گان آزادی، با کینه توزی و درنده صفتی به گرفتن انتقام از حمله آوران پشتون زرغون به سرطان ۱۳۷۰ ه.ش. بالای مرکز مجاهدین در زنده جان هرات از زمین و هوا، از راست و چپ و جنوب و شمال حمله ور می شوند.

آسمان خونبار وطن ما، که از چند سال بدین سو، هر روز بر فراز صدها جسدی به خون کشیده شده ای فرزندان سوگوار بود و اشک ریزان، این بار آسمان زنده جان ست که نظاره گر حکایت خونینی ست که بار غمش کمر قلم را خم و خون را از چشم راقم آن جاری کرده ست.

در یکی از روزهای داغ تابستان ۱۳۷۰ ه.ش. تابش آفتاب دشت های زنده جان هرات را مانند تابه ای به آتش مانده، چنان آتشین نموده بود که بال پرنده و پای دونده از پرتو آن می سوزیدند. ناگاه مجاهدین صحرانوردی نیم پوشیده تن که در پیرامون زنده جان برای

جلوگیری از رخته کردن پیروان شوروی به سنگرهای شان پای به صحرای سوزان گذاشته بودند، از صدای بع بع گوسفندان رمیده به صحرا، و سم حیوانات بی پاسبان متوجه می شوند که گروهی از مادران و دختران کولی به پشت شیرخواره در بغل، از ده رو به بیابان نهاده اند و بی هدف، اما سراسیمه و وحشت زده روانند و نیمچه جوانان درمانده و سالخورده های ناتوان ده، روی به سوی دریا گذاشته می دوند.

مگر قیامت به زنده جان قیامت بپا کرده که امروز از آسمانش آتش می ریزند و زمینش تنوره می کشند، و یا دروازه های دوزخ از لخک هایش فرو لغزیده و مردم را در خود فرو می بلعند که زنده جان های گرسنه ای برهنه پای زنده جان از زنده جان می گریزند، و در ریگزارهای آتشین و کشنده پناه می برند؟ نه، نه در آنجا نه قیامتی در میان بود و نه از محشر سخنی، بلکه روزهای سوزان اوائل سرطان بود که تنی چند از زنجیرهای بی صفت شوروی، آب دریا را به روی اهالی بیگناه زنده جان شبانه، ولی دزدانه می بندند، و از زنده جان، برای پیروان آئین محمدی مُرده جان می سازند.

مردم به گرمای سوزان دشت های زنده جان برای تر کردن لبی چند از معصومان بیگناه، وحشت گرفته به این سو و آن سو می پالیدند و حیوانات بی پاسبان مثل وحوش صحرایی سر برداشته و ناخودآگاه در دوش و جوینده آبنده، بی خبر از اینکه بیدادگران بیگانه از خدا و نا آشنا به رسول او، روزی پیشینه به روی زنده جان های زنده جان آب را بسته و سرچشمه ها را به زور اسلحه ای دشمنان دین و آزادی، به ضد مردم برهنه پای آزادی دوست سنگر نموده اند.

چه بسا مادران و پدران از پای درمانده که جگرگوشه های شیرخواره تشنه کام نیمه جان را، از ناتوانی روی ریگ های سوزنده صحرا از آغوش خویش می لغزانیدند و با جهان از بیچاره گی و درمانده گی و ناامیدی، این فرو افتیده گان دامن نیستی در پی آب، کنار جوهای خشکیده از آب می تپیدند و به سوی اهداف ناپیدا می لولیدند که در می یابند به دریایی از سر آب، سرآبی که به روی ریگزارهای داغیده صحرا مانند اژدهای گرسنه ای دهان گشوده و با نفس های شعله و رشده خویش دارند که تشنه کامان نفرین شده را در خود فرو کشند، گیر مانده اند.

آسمان از این واماندگان دور و زمین به این بیچاره گان سنگ شده، جوی ها خشکیده و دریاها ناپیدا است. مادران کولی های به پشت کشیده را که بیش از طفل گرسنه ای تشنه

لبی نبود مانند شیرخواره گان خویش به آسمان سرد نگریسته به زمین آتشین رها می کردند و خود این برهنه پای های گرسنه در سرآب بیابان به امید رسیدن به آب می دویدند. آنانی که آب ندیدند، بازنگشتند، و آنانی که بازگشتند، جگرگوشه های نیم جان مانده بی جان را از زمین های داغ می گرفتند و با چنین سرنوشت دردناکی به دیار بیگانه پناه می بردند.

و در حالیکه زمین افتادگان از پای مانده کلان سال و خُرد سالان بینوا ماهی وار در تابش آفتاب به روی زمین تابه شده، در طپش و ناآرامی با تشنه کامی جان می دادند: گروهی از فرومایه گان ایمان فروخته، با وجدان باخته ای چند از هم ردیفان خویش که آب ده را بسته بودند، از فروماندن و بیچاره شدن بی گناهان مؤمن به خدا، از غلطیدن و تشنه جان دادن آزاد مردان به خاک افتیده، با دیدن از دوربین ها لذت می برند، و در پستی و دنائت دزدانه در میان سنگرها شادی کنان پای می کوبند و نامردانه آتش به سیگار، و بی شرمانه پیاله به پیاله می زند و برای شکست آزادی خواهان و فتح رفقا هورا می کشیدند.

فردای چنین روزی به خشتک کшал های بی دانش، به اوباشان شمله بپا افتیده، به سفله های کوچه گرد بی آبرو، به لکه های ننگین دامان هرات باستان که تحت نام تسلیمی اجیر و تربیت شده بودند، به سنگرهای مجاهدین، امر حمله می دهند. با پیشروی این تفاله های تهوع شده اهل هرات، ابرهایی به زنده جان سایه می افکند و رعدهای آسمانی به غریدن می آغازند، و روشنی برقک ها در گوشه و کناری سایه افکنده شده ابرها به زمین می تابند. ولی این ابر، ابری رحمت خدایی نبود و باران رحمتی با خود نداشت. سایه ای بود از ظلمت و تاریکی دل های تاریک شده بیگانه پرستان که روشنی را به روی آزادیخواهان بندیده بودند، و با صداهای رعب آوری آتش توپ های سنگین و فرو انداختن بمب های تباه گر از هوا، و فیرهای پی هم ده ها، صدها، هزارها راکت زمین به زمین لوتا اورگان و سکاد، زمین و زمان زنده جان را به صحرای محشر مبدل می کند، و مثل گرگ های گرسنه ای خنک گرفته زو زو کنان، نعره می کشند به پیش: تا محو کامل هرآنچه زنده مانده اند، در زنده جان.

رادمردان راه حق و جانبازان تاریخ ساز افغانی ناگاه مانند سیلاب طوفان برداشته صحرایی به ریگزارها فرو می شوند و از نظرها ناپدید و از گوشه دیگر مانند جنگل آتش گرفته، از

کوه تا زمین شعله می کشند، و الله اکبر و هرچه بادا باد گفته، به اجیران خود فروخته بیگانه از خدا و بی علاقه به مردم حمله ور می شوند.

جنگ نامساوی، میان دو نیروی نامساوی هم شنیدنی و هم باور نکردنی ست. یکی به راه حق و آزادی، و دیگری به اسارت و برده گی میان خویش در تلاش اند. یکی با پای برهنه و اسلحه به غنیمت گرفته شده برای از بین برداشتن بقایای دشمنان وطن، و دیگری با نیرومندترین قدرت آتش برای تباهی مؤمنین به خدا و دشمنان آشتی ناپذیر کمونیزم می رزمند در می گیرند.

مگر آسمان مبارزه دلیرمردان افغان را با خدا برگشتگان در چنین جنگ نامساوی به نمایش گذاشته بود که جهانیان گوش به آواز خبرهای زنده جان بودند، و با شنیدن نعره های الله اکبر، به امید بی پایان، فرو افتیدن و از هم پاشیدن پیروان غول مقوا شده ای بی شاخ و دم کمونیزم را دقیقه شماری می کردند، و آرزو داشتند تا شنیدن صدای آخرین چکش را به روی میخ های تابوت پیکر زخم برداشته و ناتوان شده متجاوز، از شمشیر کرباس پوش های برهنه پای افغانستان ناظر صحنه باشند، که ناگاه آتش خشم هر دو جناح شعله می کشند، و شعله ها با طوفانی از انتقام بهم آمیزند. شعله نیروی مؤمنین به خدا بالا می گیرند، و شعله خشم کمونیست ها را از هوا به زمین فرو می کشند.

جنگی با تمام بیرحمی میان الله اکبر گویان و هورا کشان در می گیرند. حمله برق آسای بی امان رهروان راه آزادی مانند کوهی به سوی دشمنان آزادی فرو می غلتند و آنها را به پریشانی پاشان نموده و مجاهدین راه فرارشان را می بندند.

بلند پروازهای بم ریز که گریز مردم زنده جان را حتمی پنداشته بودند، از هوا به روی فراریان بم می ریزند، و دوستان خویش را به آتش می کشند. درین میان به آهستگی، اما با تلفاتی سنگین مخالفین دولت دوباره به پناه گاهان خویش پناه می برند.

در حالیکه شکست خورده ها، بدون توجه به مرده ها و زخمی های خویش بالای هر بوته و سر هر شاخچه شمله ای بدنامی به یادگار مانده با پای برهنه و اسلحه به زمین گذاشته فرار می کردند، دیگر برای دولت بجز انتقام جوئی احمقانه و مبارزه وحشیانه و راکت اندازهای طفلانه صحنه برای تاخت و تاز و جرئتی به پیش روی نمانده بود. از آنرو با تمام قساوت قلبی و بیرحمی بر نقاط مختلف زنده جانی با خاک یکسان شده، در پناگاه جنگ جویان زنده جان شب و روز بم می ریختند، و اطراف شان را مین پاش می دادند و به امید شکست

آن‌ها و استحکام قدرت خویش دقیقه شماری می‌کردند. بی‌خبر از اینکه درخت میان پوسیده‌ی پر خط خال هیولای کمونیزم که این تسلیمی‌های بی‌مایه‌ی کوچه کرد و رانده شده گان اجتماع به تن آن تکیه داده‌اند، و کمونیست‌های هم‌کیش‌شان در جهان به سایه شاخه‌های آن غنوده‌اند، ریشه‌های آن به پنجه‌های آهنین و اراده‌ی شکست‌ناپذیر دلاوران افغان، از یکدیگر گسسته و ریزه‌ریزه شده‌اند و با نعره‌ی الله اکبر چه امروز، چه فردا، دنیا شاهد فرو غلطیدن، آتش گرفتن، و خاکستر شدن این درختی که نیمی از ساکنین زمین را، در تاریکی‌های سایه‌ی شوم خویش از روشنی آزادی محروم داشته‌اند خواهند بود، و جای آنرا آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و حکومت‌های انتخابی مطابق آرزو اراده‌ی مردم پر خواهند کرد.

فصل دوازدهم

صدور حکومت اسلامی به افغانستان

و سهم بینان سوان نماینده سرمنشی ملل متحد

با فروکش جنگ در زنده جان هرات و ویرانی اسدآباد ولایت کنر و زیر و رو کردن ولسوالی پغمان بعد از برآمدن عساکر شوروی که سربالا کرده بودند، تقریباً در سالهای ۶۸، ۶۹، ۱۳۷۰ حکومتی کاملاً یکدنده و بی‌رقیب خاد توانسته بود با همکاری وسیع مالی و تکمیل مایحتاج اردو از جانب شوروی با دل جمعی و آرامی خاطر دامن حکومت و اردو را از خلقی‌هائی که مثل خار به گلون رئیس جمهور بند مانده بود پاک نمایند، و ضمناً با چند خلقی سست عقیده، به رتبه و زیر بصورت نمایشی جهت اطاعت و همکاری تحت نام وحدت حزبی نیز توافق نمایند و با بهره برداری از چنین وضعی توانستند به خاطر آسوده در تقویه و تشکیلات دامنه دار قوت‌های قومی و گارد جمهوری وابسته به خاد که نقل مطابق اصل از گارد جمهوری چای سیکو دیکتاتور رومانی کاپی شده بود، فعالیت‌های خویش را دو بالا کنند و در عین زمان با جستجوی و تلاش پی‌گیر به رخنه

کردن در وحدت ملی و راه یابی در کنج و کنار تنظیم ها در پشاور و طهران و تنی چند از شناخته شده های افغانی در اروپا و آمریکا در تکاپو افتاده و با استفاده از موقف و خبرهای دست اول بینان سیوان نماینده سرمنشی ملل متحد، با بعضی از تنظیم ها و اشخاص مورد نظر توانسته بودند تا سور سورک های پشت پرده را نظم و رونق بهتر بخشیده باشند. بینان سیوان که به خزان ۱۳۶۷ بی سر و صدا بجای کوردو ویز، نماینده سرمنشی ملل متحد که راه گشودن عقده های جنگ و پیاده کردن صلح در افغانستان را یافته بودند مقرر می شوند به آنانی که از اقدامات و فعالیت های کوردو ویز اطلاع داشتند تقرر سیوان تکان دهنده بود، اما رئیس جمهور و مشاورین شوروی برطرفی کوردو ویز و تقرر سیوان را به فال نیک می گیرند.

بینان سیوان به پیروی از کوردو ویز در حل قضیه ای افغانستان به رفت و آمد و دید و وادیده های خود با تنظیم ها و اشخاص با نفوذ میان کابل پشاور طهران، ایتالیا و آمریکا می افزایند و اسامی سی نفری که مورد نظر کوردو ویز نماینده سرمنشی ملل متحد برای تشکیل یک حکومت موقتی در افغانستان و از اشخاص غیر جانبدار بود، با خود می آورند و به اشخاص ذی دخل در حل قضیه افغانستان توزیع و طالب نظریاتشان می شدند.

نویسنده علاوه ازینکه اشخاص مورد نظرشان را تأیید نمود، به آنها از صاحب نظران با نفوذ و سابقه دار افغانستان به استثنای رهبران ح.د.خ. و حکومت انتقالی تعدادی را افزودم و به امیدی به اوشان تسلیم داده شده بود تا توجه شان را به سرعت بخشیدن به تشکیل حکومت بی طرف ها جلب کرده باشم، زیرا کوردو ویز به هدایت سرمنشی ملل متحد توانسته بودند تا از نظریات بدست آورده شده درباره معرفی اشخاص از مقامات دولتی و حزبی و رهبران مجاهدین و شخصیت های شناخته شده افغانستان همان اشخاص را مورد توجه قرار دهند که تعدادی بیشتری درباره معرفی آنها نوشته داده باشند.

برعکس بینان سیوان علاقه مندی و دلچسپی خود را در پیدا کردن و به اصطلاح سره کردن اشخاص برای تشکیل حکومت عبوری بیش از حد لزوم توسعه و دامنه می دهند و تا زمانی آنها را به کشالا کشانیدند که بهترین موقع و زمینه مساعد شده برای صلح (موقع خروج عساکر شوروی) موازی با خواست ریاست جمهوری و تمایل حکومت پاکستان از دست می روند.

بناءً ریاست جمهوری در نشریات تبلیغاتی خویش توأم با تشدید جنگ موقف و

فعالیت‌های بینان سیوان را می‌ستودند و آنرا گره‌گشای پیچیده‌گی قضیه افغانستان می‌شماریدند.

براستی اگر بینان سیوان به موقع آن به تشکیل حکومت موقت از اشخاص با نفوذ و بی‌طرفی که اسامی اوشان را با خود داشتند زیر نظر ملل متحد اقدام می‌کردند گره‌گشای بسا از بدبختی‌ها و نابه‌سامانی‌ها در افغانستان می‌شدند که نشدند.

بدبختانه اکثر رؤسای تنظیم‌ها در پشاور در حالیکه بینان سیوان را نماینده حکومت لقب داده بودند، بازهم کله‌جنبانی و مذاکرات بی‌مزه را با بینان سیوان احتمالاً به اشاره پاکستان ادامه می‌دادند.

جمهوری افغانستان که از تصور وحدت احتمالی و اتفاق تنظیم‌ها به هراس افتیده، گاه و ناگاه می‌لرزیدند از معلومات دست اول آقای سیوان از اینکه رهبران تنظیم‌ها در پشاور صلاحیت و علاقه‌ای برای وحدت و همبسته‌گی ندارند، جرئت و امید آنرا یافته بود تا جبهات متفرق مجاهدین را بعد از خروج عساکر شوروی درهم کوبند.

حملات نامنسجم و پراکنده تنظیم‌های پشاور بالای شهر جلال آباد هم‌زمان با خروج عساکر شوروی و شکست افتضاح آمیز مجاهدین که مبین اختلافات عمیق و جاه‌طلبی آنها بود به گفته‌های آقای سیوان درباره تنظیمی‌ها صحنه می‌گذارد و به موقف و احترام وی میان تشنه‌گان قدرت بیش از پیش افزوده می‌شود.

با استفاده از چنین موقفی ریاست جمهوری در جدول نام‌نویسی اشخاصی که به بینان سیوان به بهار ۱۳۶۸ ه.ش. می‌سپارند تعدادی از رهبران حزبی و اشخاص مورد اعتماد خویش را در آن جا می‌زنند تا در حکومت ائتلافی سهم داشته باشند.

بینان سیوان هم به آرزوی اینکه وظیفه و مذاکرات خود را ادامه داده بتوانند به همان اشخاصی دلچسپی و علاقه داشتند که ریاست جمهوری افغانستان با آنها چشم‌پته‌کافی را براه انداخته بود چنانچه بی‌توجه به خواست مخالفین نیرومند، سر‌گره افتاده کلاوه را بدست رهبر ۳ تنظیم پشاور که نظرات مشابه با رئیس جمهور در انتقال قدرت داشتند، می‌سپارند و برای اینکه به شهرت و توانمندی ۳ تنظیم چیزکی افزوده و به ضعف و بیچاره‌گی‌شان پرده انداخته باشند، هم سیوان و هم حکومت کابل ۳ تنظیم را ممثل خواسته‌های شاه سابق می‌گفتند تا از ترس و دهشتی که میان مردم از آمد آمد حکومت بنیادگرایان در افغانستان بوجود آمده بود کاسته باشند.

بناءً دید و وادیدهای پشت پرده ای بینان سیوان میان شخص رئیس جمهور و رهبران ۳ تنظیم و یکی دو نفر از قوماندان های جهادی و چند نفر از افغان های مقیم اروپا خصوصاً محمد همایون آصفی برادر اندر ملکه افغانستان و عبدالجلیل شمس بنام نمایندگان شاه تقریباً به سال ۱۳۷۰ ه. ش. از پرده بیرون افشیده بود و رویهمرفته خیال بافان افغانی خیال پلو می زدند که مانع اصلی انتقال قدرت داکتر نجیب الله حاضر شده اند که قدرت را به اشخاص مورد نظر خویش انتقال دهند.

آنانیکه از عدم توافق رهبران تنظیم ها برای رسیدن به صلح و جنگ آنها بالای کسب قدرت اطلاع داشتند و دسائس حکومت کابل و حيله گری های حکومت پاکستان و بی اراده شدن نماینده ملل متحد و دام انداختن روس ها را در افغانستان می دانستند از انتقال قدرت به جناح کوچک و تقریباً ناتوان تنظیم ها می هراسیدند و آنرا شروع تیره بختی مردم و بدنامی مجاهدین نامدار و نامور افغان می شماریدند.

به عکس ریاست جمهوری همراه با معلومات دست اول بینان سیوان و احتمالاً وعده هایی نماینده شوروی با یکی دو نفر از رهبران تنظیم ها جهت انتقال قدرت به این باور آمده بودند که رهبران تنظیم ها بدون وحدت، هرگز قادر به تشکیل و دوام حکومت که در آن ح. د. خ. سهم نداشته باشند نخواهند شد و تنها به آغوش و همکاری حزب چنین حکومتی به مقابل رقبای خویش عرض اندام کرده می توانند و بس.

از آنرو به تسلیمی قوای مسلح، حزب و حکومت افغانستان به رهبر ۳ تنظیم و یکی دو نفر از مجاهدین و چند نفری از وابسته گان امنیت دولتی مقدمه چینی می کنند.

با آنچه دیده آمدیم باز هم ریاست جمهور نتوانستند تشویش خود را از اینکه مبادا تنظیم های خارج کشور از ترس خدا و علاقه به مردم و وطن خویش برای از بین برداشتن هم کیشان شوروی با هم متحد گردند پنهان داشته باشند، چنانچه در پهلوی ادامه گفتگوها در اخیر سال ۱۳۶۹ و اوائل ۱۳۷۰ ه. ش. برای چندین نفر از بلند پایه های حزبی جناح پرچم اجازه دادند که با فامیل های خود بعد از فروش خانه هائی که اکثر آنها از خانه های تحت تأمین اشخاص قرار داده شده بودند، با اخذ پاسپورت از وزارت خارجه به مسکو، تاشکند، دوشنبه، عشق آباد و حتی بعضاً با داشتن موترهای حکومتی نقل مکان نمایند و به تنی چند باز هم از رفقای پرچمی پاسپورت، تکت طیاره با ویزه روسیه و هندوستان وزارت خارجه تهیه و به دسترس شان می گذارند تا در وقت لزوم مشکلی به پشت

سرگذاشتن کشور نداشته باشند.

از اینکه خلقی‌ها از چنین مراحمی کنار گذاشته می‌شوند فهمیده نشد که خود نخواستند دامن کشور را رها کنند و یا ریاست جمهوری آن‌ها را جا گذاشته بودند تا وکالتاً از طرف رفقای پرچمی و اصالتاً از جانب خلقی‌ها با مردم تصفیه حساب کنند.

از جانب دیگر رفت و آمدن‌های دنباله‌دار رفقای سفر کرده بنام تجارت و قوم دیدن از دوشنبه، تاشکند و عشق آباد به کابل و ولایات سمت شمال و تماس‌های نه‌چندان پوشیده آنها به ببرک کارمل که تازه اجازه بازگشت به افغانستان را یافته بودند نمایانگر آن بود که روس‌ها باز بلای دیگری و مصیبت بزرگتری را به افغانستان آوردنی‌اند.

و آنچه مردم را از این آمد و شدها بیشتر به دهشت انداخته بود، همانا باز سر و کله بخشیدن و آوازه به دروازه‌ها انداختن از جدائی سمت شمال (زیر اداره رفقای حزبی) از قسمت جنوب افغانستان بود که با زد و بند زعمای کمونیست دول آسیای میانه و افغانستان که هردو جهت برای فریب مردمان کشور خویش مسلمان هم شده بودند مهر تأیید می‌زدند و برای پیاده کردن گفته‌های مطرح شده به تقویه و تصفیه حساب قوت‌های قومی، سمتی، نژادی، مذهبی و شخصی توجه بیشتر می‌کنند و برای ساز و برگ بخشیدن به این آرزوی نامقدس به قوت‌های غیرمردمی مردم هرات که به همکاری با حکومت زیر سؤال آمده بودند مراجعه می‌کنند.

زیرا بعد از مخالفت ارباب غنی با حکومت و کشتن او، هم ملیشه‌های هراتی و هم حکومت بیکدیگر خود نظر مساعدی نداشتند چنانچه در جنگ زنده جان ملیشه‌های داود جیوان نه تنها به حکومت همکاری نکردند، بلکه به فرار اشخاصی که رهبران حزبی و دولتی را در پشتون زرغون از پای درآورده بودند همکاری نیز کردند و از جانب دیگر امر سید احمد که در جنگ‌های گرد و نواحی هرات به طرفداری حکومت سرسختانه می‌جنگید گویا داشت از کردار خود به مقابل مردم احساس شرمنده‌گی و از اطاعت به حکومت سرپیچی نمایند که در کابل تصمیم می‌گیرند تا برای عبرت دیگران به سرزنش سرکشان دست به کار شوند.

تورن جنرال محمد محسن هلالی قوماندان امنیه وزارت داخله گفته بود که:

صدر اعظم به من هدایت داد تا داود جوان را از هرات به کابل احضار نمایم. تلفونی هدایت صدراعظم را به داود ابلاغ کردم. گفت تا شخص صدراعظم به من هدایت و

اطمینان ندهند به کابل نخواهم آمد، زیرا جانم به خطرست. ناگفته نماند که صدراعظم در عین زمان رئیس تنظیمه ای هرات نیز بودند. موضوع را به صدراعظم گفتم اوشان تلفونی به داود اطمینان دادند و او را توسط طیاره مخصوص به کابل می آورند. داود بعد از رسیدن به کابل نزد (جنرال هلالی) آمده گفتند: دقیقاً اطلاع دارم که مرا می کشند.

من از بی اطلاعی کامل ناباور به گفته هایش گفتم: فکر نمی کردم اینقدرها ترسو خواهید بود.

او با لبخند تمسخر و تأثرآور از اطاق کارم جهت دیدار با صدراعظم خارج گردید. دو سه دقیقه نگذشته بود که صدای آتش ماشین دار و راکت مرا مشوش نموده به محل حادثه شتافتم. وقتی که به چهار راهی انصاری به چند صد متری صدارت رسیدم دیدم که موتر داود جیوان را زیر آتش راکت و ماشیندار ناجوانمردانه قرار داده بودند که در اثر آن، داود، موتروان و سه نفر مسلح همراهیش پارچه پارچه شده و با توتیه های موتریک جا شعله ور می شوند.

در کوچه و بازار آوازه انداختند که شمسک نماینده آمر سید احمد بعد از اینکه داود را به قتل رسانیده به هرات فرار کردند و به اصطلاح به یک تیر، دو نشان می زنند. داود کشته می شود و پیروان داود چند روز بعد آمر سید احمد را در هرات می کشند.

با قتل دو قوماندان سرکش هراتی اگرچه دیگر قوماندان های ملیشه در هرات مثل موش از گربه ترسیده بودند، ولی برای حکومت کابل این سرکشی های گاه و ناگاهی قوماندان های ملیشه در کنج و کنار کشور نمایانگر آن بودند که بصورت پا بر جا نمی شود به قوماندان های قومی و غیرحزبی در مسائل بغرنج سیاسی و کش و گیرهای نظامی اعتماد نمود.

از آنرو ملیشه هرات را به حال خودشان در حال جنگ و گریز با مجاهدین هرات زیر نظر می داشته باشند، و برای پیاده کردن دسائس و ایجاد تفرقه های قومی و مذهبی به رفقای هم عقیده پناه می برند.

بناء بی توجه به خواسته های مردم برای اینکه گفتگوهای رفیقانه را زیر نام افغانستان شمالی دوباره تازه کرده باشند، جنگ های زرگری را میان رفقای رهبری حزبی در سمت شمال بنام پشتون و تاجیک و اوزبک به روی صحنه می آورند.

برای رسیدن به این آرزوی پلید، دو ارادتمند سر سپرده رئیس جمهور دگر جنرال جمعه آخک (پشتون) و دگر جنرال عبدالرشید دوستم (اوزبک) اعضای کمیته مرکزی ح.د.خ. با ایمان ناگسسته به اساسات حزبی وظیفه دار می شوند تا در سمت شمال برای تمدید قدرت رفقا اختلافات قومی و سمتی را ایجاد و شعله ور نمایند.

دگر جنرال جمعه آخک را که به قوماندانی نظامی ولایت بلخ در مزار شریف گماریده بودند کارش رونق دلخواه نداشت.

از آنرو دگر جنرال منوکی منگل که او را فاتح و قهرمان جنگ جلال آباد لقب داده بودند و در رمز تفرقه های سمتی و لسانی آموزش و استعداد بیشتری داشتند به حیث معاون خود مختار آخک مقرر می کنند.

مقرری این دو سرپایا گم شده در ایدیالوژی مارکس با نقاب به رخ کشیده بنام قوماندان های پشتون در سمت شمال کشور و معرفی آنها به حیث دشمن اقوام تاجک و اوزبک و هزاره سر و صداهای زیادی که عموماً از حلقوم خادی ها بیرون می جهید بوجود آوردند، و تشنجاتی ساخته گی میان حزبی ها را بنام پشتو زبان ها، اوزبک ها و دری زبان ها پیاده کرده رفتند. هم زمان با این گپیرو دارها که اصلاً لزومی به تقرر دو جنرال بلند پایه متعصب که آتش تفرقه لسانی را دامن می زدند در هیچ گوشه از کشور، خصوصاً به سمت شمال دیده نمی شد.

جنرال عبدالرشید دوستم عضو کمیته مرکزی حزب نیز از کابل به ولایت جوزجان که قوای عسکری او تحت اداره جمعه آخک می بود، مقرر نموده و هم چنان جنرال عبدالؤمن عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. به قوماندانی قوای حیرتان، آنهم تحت اداره آخک بنام تاجک تعیین می شود هم بستگی شبانه ای چهار مارکسیست کم کم داشت تا درگیری و مخالفت های روزانه آنها را به میان ساده لوحان خوش باور بنام پشتون، اوزبک و تاجیک پیاده نمایند و طرح بدبختی و تیره روزی مردم و پلان تجزیه کشور را به منصفه اجرا گذارند.

و جهت تشدید بیشتر دسائس سید جعفر نواسه سید کیان که از خاندان با تقوا و شناخته شده و مورد احترام مردم افغانستان بود و قبلاً به حلقه ای گمراها کشانیده شده بود، از رتبه برید جنرالی به رتبه تورن جنرالی به حیث والی و قوماندان عسکری دری زبان های مذهب اسماعیلیه در ولایت بغلان که اکثر اهالی آن پشتو زبان بودند بالا کشیده می شود، و عمیقاً

مردم سنی و شیعه مذهب و حتی پشتو زبان‌های حزبی به مقابل او تحریک می‌شوند. او که تماماً از توجه مقام ریاست جمهوری و مشاورین شوروی در حالیکه صنف هشت مکتب را نخوانده و کمتر از ۲۵ سال عمر داشتند از رتبه تورن جنرالی و مقام ولایت بغلان برخوردار شده بود، بدون در نظر داشت گذشته اجداد خویش و روابط‌شان با مردم افغانستان به گمراهی جهت تولید تفرقه میان پیروان مذهبی اسماعیلیه و دیگر اقوام افغانستان کشانیده شده بود.

با بالا گرفتن سر و صدای مخالفت روزانه رفقا در مزار شریف، عیاشی و شب نشینی آنها هم دو بالا شده بود و آنانی که به حقیقت موضوع و طرح دسائس پی برده بودند، به هردو جناح، به هردو مفکوره و به هردو آرزوی نامقدس نفرین می‌کردند. یکی از نفرین کنندگان جنرال داکتر نورمحمد خلمی جراح مشهور و شناخته شده افغانستان بود که مدتی در حبس و تحت تعقیب قرار داشتند، و برای اینکه مردم را از طرح دسائس مطلع کرده باشند بصورت پنهانی به مزار شریف می‌روند. اما جنرال‌های حکومتی نامردانه و شبانه قبل از اینکه داکتر به آرزوی خود رسیده باشد، او را شهید می‌کنند و بدون توجه به اراده مردم برای اینکه به بوجود آوردن تفرقه‌ها رونقی داده و به تولید تیره بختی‌های مردم سرعتی بخشیده باشند از پشتو زبانان سمت شمال یک غند ملیشه را به سرکرده گی باز هم یکی از اعضای کمیته مرکزی ح.د.خ. بنام ناخدا برای ایجاد ضدیت با دیگر اقوام سمت شمال تشکیل می‌دهند، و هکذا غند قومی مردم هزاره را در ولایت نو تشکیل سر پل برای مردم هزاره در مزار شریف منظور می‌کنند.

سنبله ۱۳۶۷ ه.ش. که بازار تسلیمی‌ها رونق سال ۱۳۷۰ را نداشتند و سورنای تفرقه‌های قومی به میان مردم پوره نه دمیده بود، با توزیع اسلحه از طرف جنرال‌های شوروی هم‌زمان با برآمدن قطعات شان و دادن پول از مقام ریاست جمهوری به ملیشه‌های که مردم را به مضيقه گذاشته بود، به ریاست جمهوری صدارت پیشنهاد می‌کند که: در حالیکه خروج عساکر شوروی پایان می‌گیرد لازم است تا اردوی واحدی تحت قیادت شخص شما از گارد جمهوری، امنیت دولتی، وزارت داخله، وزارت دفاع، ملیشه‌ها، تسلیمی‌ها و عساکر احزاب طرفدار دولت بوجود آیند. چرا که همین اکنون این اردوهای خود مختار و خود سر نظم و امنیت را در نقاط تحت کنترل دولت مختل نموده و شاید روزی همین اداره نیم بند موجود از بی بند و باری اینها بکلی از هم بگسلند.

رئیس جمهور فرمود به موجودیت اردوی واحد احتمال کودتا بیشتر متصورست تا قطعات پراکنده، با وجود بی‌علاقه‌گی شان به اردوی یکپارچه دوباره توجه آنها جلب و علاوه شده بود. اگر به چنین وضعی ادامه شود، شاید روزی که سران تنظیم‌ها به مصالحه و مذاکره حاضر شوند هر کدام با اردوی متعلق به خود موقف جداگانه اتخاذ کنند و تیره بختی مردم ما را باز هم تیره‌تر نمایند.

با تبسم و دوستانه گفتند: همه چیز به وقت آن مطالعه می‌شود. روزهای بعد شنیده می‌شد که رئیس جمهور به پندار غلطی سر در گم شده بودند که گویا نویسنده با تعدادی از رفقای ۲۶ سرطان مانند سید محمد گلاب‌زوی و غیره که از همکاری با رئیس جمهور پشیمان شده بودند کودتا می‌کنیم. بناءً پا فشاری نویسنده بالای تأمین و وحدت اردو بیشتر وی را مشکوک نموده بود. و علاوه بر آن رئیس جمهور به آینده خود و کشور، گفته‌ای رفقای شوروی را در نظر داشتند نه مصالحه و نه تشکیل اردوی واحد و نیرومندی آنهم تحت امر و اداره خویش. بناءً به پیشنهادات صدارت نیشخند می‌زدند و یا شاید می‌خواستند به این گفته خود که: هرگاه قدرت به مجاهدین انتقال نمایند کابل به حمام خون مبدل می‌شود، جامه عمل پوشانده باشند. بناءً از تفرقه‌های قطعات مسلح گوناگون لذت می‌بردند و اندیشه آنرا داشتند تا قوت‌های پراکنده مسلح را با پراکندگی باز هم بیشتری به تفرقه‌های قومی و نژادی جهت سرکوبی و از هم گسیختن وحدت ملی در افغانستان برای سری پا نگه داشتن مفکوره‌ای که از هر سو رو به شاریدگی نهاده بود نگه دارند.

برگردیم به اصل موضوع، کسانی که از قیام مردم افغانستان برای کسب آزادی شان مطالعه و معلوماتی داشتند بدون شبهه دانسته و باور نموده بودند که باشندگان افغانستان بلااستثناء با اتحادی ناگسسته، اقوام مختلف به ضد هجومی هجوم آوران شوروی برای استقلال و آزادی افغانستان جنگیده اند. چنانچه با همه زد و بندها و طرح دسائس قومی و نژادی و صرف میلیاردها افغانی بنام ملیشه‌ها ازبک، اشغالگران نتوانستند تغییر در عقیده اوزبک‌های مسلمان برای استقلال و آزادی کشورشان و یا لاقفل‌کاستن از حملات شان را بالای عساکر شوروی و پیروان شان بوجود آورند. از آنرو عبدالرشید دوستم عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. همان موقعی را نزد اوزبک‌های مسلمان و مجاهد داشت که نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین و داکتر نجیب‌الله به حیث پشتون به نزد

پشتون‌های مسلمان و مجاهد دارا بودند. بناءً امکان آن وجود داشت تا اوزبک‌های مجاهد از مخالفت‌های حزبی ولو که ظاهری هم بوده باشد، استفاده نموده بالای ملیشه‌های دوستم در مزار شریف که بارها سبب تباهی و کشتار اوزبک‌های ضد تجاوز شوروی شده بودند حمله ور شوند. از آنرو با پیش‌گیری از چنین پیش‌آمد احتمالی و تقویه و نیرو بخشیدن به قطعات دوستم رئیس‌جمهور به‌اخیر برج جدی ۱۳۷۰ هدایت می‌دهند تا قطعات مربوط به فرقه دوستم را از محل تنگ غار و ولایت وردک و صحنه جنگ لوگر توسط طیاره به مزار شریف و از مزار شریف آن عده از عساکری که طرفدار دوستم نمی‌باشند، به محاذهای متذکره انتقال دهند. و هکذا از حکومت‌های روسیه و اوزبکستان و تاجکستان خواسته می‌شود تا موقف قطعات دوستم را از نگاه مالی و مواد ارتزاقی و اسلحه باز هم تقویه نمایند. بعد از فرو پاشیدن اتحاد شوروی بعضی‌ها تصور آنرا داشتند که کمک‌های روسیه به افغانستان قطع می‌شود، و حکومت داکتر نجیب‌الله که به کمک‌های شوروی متکی می‌باشد سقوط می‌کنند. حال آنکه برعکس تصور آنها حکومت روسیه اعلان نمود که: قراردادهائی که دولت شوروی گذشته به کشورهای دوست داشته بودند، ما خود را به اجرای آنها متعهد می‌دانیم. از جانب دیگر سفیر روسیه مقیم کابل که آخرین جشن انقلاب اکتوبر را به کابل برگزار کرده بود (میزان ۱۳۷۰) ضمن بیانیۀ تلویزیونی به کابل گفت: اگر دولت روسیه به کمک‌های خود به اساس تصور بعضی‌ها به حکومت افغانستان ادامه ندهند، معنی آنرا دارد که حکومت روسیه به شهدا و جانبازان روس که جان‌های خود را برای سعادت و آرامی و آزادی افغانستان از دست داده اند ارج نمی‌گذارند. در قوس ۱۳۷۰ روتسکو معاون رئیس‌جمهوری روسیه که به دعوت حکومت افغانستان به کابل آمده بود، در بیانیۀ خود ادامه کمک‌های همه‌جانبه را مانند گذشته به حکومت افغانستان تأیید و تأکید می‌کند. از قضا با آمدن روتسکو در کابل حکومت کابل احتیاجی شدید به اسعار خارجی پیدا می‌کنند و صدها میلیون افغانی را به سرای شاه‌زاده (جای خرید و فروش اسعار خارجی) جهت خریداری دالر عرضه می‌کنند. از آنرو در اثر تقاضای زیاد و عرضه کم در آن روز نرخ دالر از ۱۱۰۰ به ۲۴۵۰ افغانی بالا می‌رود.

بهرصورت بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی عملاً حکومت روس مواد سوخت مواد غذایی قسماً تجهیزات عسکری و بالاتر از همه نشر بی حد و حصر پول افغانی را طبق

خواهش حکومت کابل چاپ و به دسترس شان قرار می دادند. روتسکوی که در جنگ های افغانستان به حیث پیلوت طیاره نظامی سرنگون شده شوروی بدست مجاهدین اسیر شده بود، از توجه شخص داکتر نجیب الله (به روزهایی که رئیس خاد بود) با تبادل زیادی از اسیران مجاهدین و پول فراوان از مرگ حتمی نجات یافته بود، نه تنها به حیث شخص دوم روسیه، بلکه به حیث دوست شخص رئیس جمهور نیز به وی اطمینان و وعده هر نوع همکاری داده بود.

همزمان با تحکیم موقف دوستم به دلو ۱۳۷۰ جنرال عبدالؤمن قوماندان حیرتان که بجای عضو کمیته مرکزی ح.د.خ. برای بار اول خود را تاجک معرفی می کند، از اوامر جنرال آخک بنام اینکه پشتونست سرپیچی می کند، و جنرال دوستم و همچنان جنرال سید جعفر طرف جنرال مؤمن را می گیرند و از رئیس جمهور می خواهند تا جنرال های پشتو زبان از سمت شمال برطرف شوند. در عین زمان خاد برای اینکه موضوع تفرقه ملی لسانی و مذهبی را تشدید کرده باشند، به چاپ دوباره ای کتاب ثمره ای دوستی افغان شوروی که از طرف یکی از سردمداران حزبی نشر شده بود اقدام می نمایند و گروه تبلیغاتی خاد موظف می شوند تا از امکان درگیری قوای جنرال آخک بنام پشتون و جنرال دوستم بنام اوزبک هر روز با خبری تازه ای به موضوع جان تازه دهند و مردم را از ورود حادثه ناگوار به تشویش نگه داشته باشند. در حالیکه طبقات مختلف مردم در سمت شمال زندگی را بطور عادی و با روابط حسنه ای همیشگی با یکدیگر می گذرانیدند در کابل اوضاع شمال کشور را خادی ها خطرناک جلوه می داند. شنیدن جملاتی چنین به آنانی که روزانه میان کابل و مزار شریف رفت و آمد داشتند باور نکردنی و مسخره می نمود و مانع از آن می شدند تا اعمال شرم آور دشمنان افغانستان در مردم نفوذ و موجب تفرقه های قومی و مذهبی گردند. و بدینسان کردار شرم آور آنها را میان خودشان و برای خودشان منحصر نگه می داشتند.

دروود به قهرمانان بی سر و سروری که در روزهای مغلق و پیچیده برای بی اثر نمودن دسائس دشمن وظائف بس خطیر و دشواری را بدون هیچ نوع پاداش محض برای خدا و وطن خویش در عمل پیاده می کردند.

برعکس دوستداران پیاده کردن سیاست بین المللی کمونیزم در حالیکه با ناباوری می دیدند که از نعره های ملت افغان دیوار کرملمین به لرزه آمده و دیوار فولادین میان آلمان

در حال غلطیدن و اتحاد نیرومند اروپای شرقی در حال از هم فرو پاشیدن است، باز هم به کینه توزی برای بدبختی مردم تیره روز افغانستان دسیسه می کردند و تخم تفرقه و نفاق را میان شان پاش می دادند. بناءً گروهی تحت رهبری نجم الدین کاویانی و فرید مزدک دو عضو برجسته دفتر سیاسی حزب وظیفه دار می شوند که با احمد شاه مسعود مذاکرات مخفیانه را جهت تسلیمی حکومت به اوشان آغاز نمایند، و در عین زمان از نزدیکی و اتحاد عبدالرشید دوستم و سید جعفر با احمد شاه مسعود بنام شورای نظار سمت شمال نغمه سر دهند. موازی به آنها نمایندگان کشتمند هم به سهم گیری عبدالعلی مزاری (حزب وحدت) به حکومت و اشغال کابل به موافقه می رسند و سلیمان لایق عضو دفتر سیاسی حزب با نزدیکان صبغت الله مجددی چشم پوته کانی را آغاز می کنند. به اینگونه به یکی تاج، و به دیگری تخت و به سومی خلافت افغانستان را وعده می دهند و صحنه سازی تاج پوشی و تخت نشینی و آرگاه خلافت را چنان با مهارت و اطمینان خاطر به آنها پیش کش می کنند که در زمان قبولی آقایون سر از پا نمی شناسند و دوست را از دشمن تمیز نمی دهند. بناءً مردم افغانستان خصوصاً رفقای هم سنگر خود را به جریان مذاکرات پنهانی با دشمن قرار و ارزش نمی دهند و به تتهائی و پنهانی با دسیسه بازان زانو به زانو می زنند. به احتمال نزدیک به یقین بینان سیوان به جریان نیمی از دسیسه قرار داشتند. زیرا سیوان در جدی، دلو و حوت ۱۳۷۰ ه. ش. به سفرهای خوشبینانه خود به کابل و پشاور افزوده بودند و از نزدیک شدن طرف های ذیدخل و تسلیمی حکومت به پانزد نفری که مورد قبول جوانب درگیر جنگ قرار گرفته سخن می گفتند از پانزده نفر مورد نظر بینان سوان که حکومت موقت را در افغانستان تشکیل می دادند چیزی به نشر نرسیده بود، اما رفت و آمدهای ضیا نصری و داکتر عبدالجلیل شمس و محمد همایون آصفی به همراهی داکتر ضمیرالدین معاون امنیت دولتی (خاد) میان کابل و اروپا و امریکا و ملاقات های نیمه پوشیده دو اخیرالذکر به رئیس جمهور نشان می داد که چند نفر دیگر بینان سوان در پهلوی سه تنظیم شاید از قماش و هم وزن های آقای شمس و همایون آصفی باشند. ریاست جمهوری در حالیکه یک سر کلاوه و بحث روی موضوع تسلیمی حکومت را به بینان سوان گذاشته بود موازی به آن سری دیگر کلاوه را به سوی تنظیم های متخاصم شورک می داد، و بدینسان وضع را پیچیده تر می کردند و برای اینکه به تفرقه های ملی شکل اساسی و بنیادی بخشیده باشند. روس ها رهبری جناح پرچم را در ظاهر به دو جهت

طرفداران ببرک کارمل و داکتر نجیب‌الله از هم متلاشی می‌کنند. اولی را آشکارا و بدون پرده جانب‌داری زبان‌ها می‌لغزاند و دومی را به طرفداری پشتون‌ها فعال می‌کنند. آوازه‌ها نمایانگر آن بود که تلاش داکتر نجیب‌الله به جبهه‌گیری پشتو زبان‌ها به مقابل دیگران ثمره‌ای چندان ببار نیاورده بود و برای اینکه آتش افروخته شده برای تفرقه‌جویی و لسانی رو به خاموشی نگذارند، همزمان با تنظیم‌داری زبان‌ها و قسماً اوزبک‌های حزبی تحت اداره ببرک کارمل، داکتر نجیب‌الله هم تنی چند از جنرال‌های پشتو زبان حزبی را به دور و پیش خود جمع می‌کنند تا ممثل آن باشند که مخالفت‌داری زبان‌های کارملی و پشتو زبان‌های نجیب‌الله ریشه‌مردمی دارند، حال آنکه فهمیده می‌شد که در این گیر و دارها تنها دو سه تن اعضای بلند پایه حزبی و دسائس‌شوروی‌ها ذی‌دخل‌اند، نه مردم و حتی نه حزبی‌ها (ح.د.خ.). ریاست‌جمهوری که تضادهای قومی مذهبی لسانی و سمتی را وظیفه‌دار شده بود، به آرزوی آن بودند که رفقای مسلح شده حزبی در لفافه‌ای اقوام مختلفه به خدمات او خصوصاً کمونیست‌های شوروی ارج همیشه‌گی بگذارند، حال آنکه کمونیست‌های شوروی وقت آنرا یافته بودند تا هم زمان با پشت و رو کردن حزب کمونیست شوروی نظام ملوث شده‌ای کمونیزم در افغانستان را نیز روگردان کنند. بناءً ببرک کارمل را که دیروز قهراً زیر نام مصالحه ملی و بالا کشیدن داکتر نجیب‌الله از افغانستان برده بودند، امروز برای تدفین مصالحه و چپ و رو کردن حکومت و پیاده کردن تضادهای قومی و مذهبی وی را بدون اعتنا و توجه به داکتر نجیب‌الله به کابل بازمی‌گردانند، ولی به رهبران جناح خلق مانند سید محمد گلاب‌زوی و میرصاحب کاروال که قبلاً یکی را به حیث سفیر، و دیگری را جهت معالجه به مسکو برده بودند، اجازه نمی‌دهند تا از مسکو به کابل بازگردند. حال آنکه برای ببرک کارمل نه تنها اجازه بازگشت به کابل را داده بودند، بلکه از تمام امتیازات مادی به حیث منشی عمومی کمیته مرکز حزب در پهلوی داکتر نجیب‌الله برخوردار و هم به فعالیت‌های حزبی دست او را باز گذاشته بودند. از آنرو در جنگ سفارشی میان رفقای پرچمی تقریباً می‌رفت تا کارمل موقف رهبری خود را عملاً دوباره احیا کنند.

از گفت و شنوهای سرزبان انداخته شده از جانب خادی‌ها شنیده می‌شد که مناسبات رئیس‌جمهور و ببرک کارمل روز به روز خراب شده می‌رود، و پیرامون آوازه‌ها بود که محمود بریالی برادر کارمل یکی از رهبران فعال حزب توقیف می‌شود، ولی مخالفین کارمل

زمزمه ای رفت و آمدهای شبانه ای رئیس جمهور و ببرک کارمل را میان مردم پخش کرده می رفتند. از آنرو اکثر مردم اندیشه آن را داشتند که این دو دارند تا مصیبتی تازه ای را بالای مصیبت های سرهم گذاشته شده مردم بگذارند. اگرچه دفتر سیاسی ح.د.خ. برای وارونه جلوه دادن و فریب اذهان مردم نام حزب دموکراتیک خلق را وطن و نام اخبار حقیقت انقلاب ثور را پیام و نام خاد را (خدمات امنیتی دولتی) واد (وزارت امنیت دولتی) می گذارند، ولی ادامه تقویه یک قوم به مقابل قوم دیگر آنهم برای تشدید تضادهای مردم نمایانگر آن بود که با تغییر نام ها خواسته ها تغییر نکرده اند، بلکه خواسته بودند برای تحمیق مردم گرگ را در لباس گوسفند به بازار عرضه کنند.

بهرصورت چه آنانی که از مخالفت ببرک کارمل با داکتر نجیب الله و چه آنهایی که از دوستی و روابط نیک پشت پرده آن ها سخن می گفتند دارای یک مفکوره بودند که داکتر نجیب الله از طرف روس ها مجبور گردانیده شده تا اداره حزب را دوباره به طرفداران کارمل به لغزانند. بناءً با اینکه در اثر مساعی زیاد، مشاورین و رهبران حزبی نتوانسته بودند خللی در وحدت ملی مردم بوجود آورده باشند، باز هم برای اعتبار بخشیدن به جناح کارمل جهت تقویه دگر جنرال دوستم، ستر جنرال محمد نبی عظیمی عضو دفتر سیاسی و قوماندان گارنیزون کابل به نمایندگی از رئیس جمهور به مزار شریف می روند، و دگر جنرال جمعه آخک و دگر جنرال منوکی منگل را پشتون و مخالف تاجک ها و اوزبک ها گفته با تعداد زیادی از طرفداران شان از مزار شریف بر طرف و توسط طیاره به کابل اعزام می کنند.

محمد نبی عظیمی را که به ظاهر برای رفع کشیده گی رفقا و جنرال های حزبی و در حقیقت امر به تحویل دادن قوت های نظامی سمت شمال به دوستم به مزار شریف فرستاده بودند، روز اول حمل ۱۳۷۱ ه.ش. در لفافه ای گفتار ولی به روشنی کردار در زمان بالا کردن جنده روضه مبارک مزار شریف طوریکه به تلویزیون کابل به نمایش گذاشته بودند، تقریباً حکومت عبدالرشید دوستم (ح.د.خ.) را در سمت شمال از جانب رئیس جمهور به رسمیت می شناسند.

به تعقیب آن به چهارم حمل ۱۳۷۱ ه.ش. قوای هوایی ولایت مزار شریف توسط دگر جنرال عبدالفتاح عضو کمیته مرکزی حزب و قوماندان عمومی قوای هوایی و دافع هوا به دگر جنرال دوستم بدون سر و صدا تسلیم داده می شود. اگر واقعاً تضادی قومی و نژادی

و لسانی در میان می بود، کجا تصور آن می رفت که ستر جنرال محمد نبی عظیمی و دگر جنرال عبدالفتاح پشتون قوای زمینی و هوائی را بدون هیچ نوع برخوردی به جنرال دوستم تقدیم می کردند. برعکس جنرال های حزبی باور داشتند که رفیق عبدالرشید دوستم عضو وفادار حزب و نزدیک ترین دوست داکتر نجیب الله، و ضمناً پیروی از پیروان ببرک کارمل هستند و اگر چنین پیوند و گوش گوشکانی در میان نمی بود پیلوت های قوای هوایی که اکثراً پشتو زبان بودند به ساده گی سر تسلیم به دوستم فرو نمی آوردند. از جانب دیگر دسیسه سازان در حالیکه به روز ششم حمل ۱۳۷۱ ه.ش. مذاکره جهت تسلیمی قدرت حکومتی را با احمد شاه مسعود در چاریکار به راه انداخته بودند، دگر جنرال عبدالفتاح طیارات جنگی و کارمندان آنها در میدان طیاره کابل و فردای آن روز قوای دافع هوایی بگرام و مزار شریف را به اردوی جنرال دوستم می سپارند.

اگر اختلافات قومی و سمتی را بجای دسائس و ستر و اخفای حزبی بپذیریم، بایستی هرگز تسلیمی قوای هوایی و دافع هوا، آنها را از جانب یک قوماندان پشتون بدون برخورد با دوستم صورت نمی پذیرفت.

بناء طرح دسائس برای تحکیم قوای سمت شمال، نه از جانب یکی دو از قوماندان های حزبی به قوم بازگشته بود، بلکه تعدادی از جنرال های پر قدرت اردو تحت رهبری رئیس جمهور بهم پیوسته بودند تا هویت حزب را زیر نام وطن و مصونیت رهبران حزب را از انتقام مردم، ولو اینکه کشور به شمال و جنوب تجزیه شود حفظ نمایند.

جنرال هائی که به تقویه قوای سمت شمال به دوستم و سید جعفر با مفاهمه به ریاست جمهوری همکاری داشتند عبارتند از:

ستر جنرال غلام فاروق یعقوبی، وزیر امنیت دولتی پشتون، عضو دفتر سیاسی حزب وطن.
ستر جنرال محمد نبی عظیمی، قوماندان گارنیزون کابل، عضو دفتر سیاسی حزب وطن.
ستر جنرال محمد آصف دلاور، لوی در ستیز ارد و پشتون، عضو دفتر سیاسی حزب وطن.
دگر جنرال عبدالفتاح، قوماندان عمومی قوای هوائی و دافع هوا پشتون، عضو کمیته مرکزی حزب وطن.

تورن جنرال عبدالؤمن، قوماندان فرقه حیره تان تاجک، عضو کمیته مرکزی حزب وطن.
تورن جنرال عبدالحق علومی، رئیس عدل و دفاع پشتون، عضو کمیته مرکزی حزب وطن.
جنرال رحمت الله، جنرال گارد جمهوری پشتون، عضو کمیته مرکزی حزب وطن.

در مرجان، رئیس سیاسی حزب وطن پشتون، عضو کمیته مرکزی حزب وطن. (ح.د.خ.) ترکیب رفقای هم کیش در ایجاد قوای شمال روشنگر آن است که مردم افغانستان تحت هیچ نام و عنوانی در تفرقه های قومی، سمتی و مذهبی، نه علاقه داشتند و نه اشتراک. بلکه آنهایی به اینکار مبادرت می کردند که آرزو داشتند تا زیر نام قوای سمت شمال (اتحاد شمال) دوباره افغانستان را به شمال و جنوب تقسیم کنند.

برعکس تبلیغات پی گیر و دامنه دار به تخریب وحدت مردم و ترویج تفرقه های قومی و مذهبی از آغاز انقلاب ثور، هوشداری بود به مردم واقعی افغانستان تا به گنه خواسته های دشمن پی ببرند و به صورت آگاهانه و پی گیر گوش گوشه کنان در سرتاسر کشور برای بی اثر نمودن تبلیغات دشمن و حفظ وحدت ملی داخل عمل شوند. اگرچه مردم غیر متشکل بودند، ولی در هیچ گوشه کشور منفذی برای نفوذ عقائد دشمن در میان مردم دیده نمی شد.

اما تشکیلات منظم دامنه دار و دسته جمعی خادی ها تحت قیادت رئیس جمهور، اگر در بنیان وحدت ملی رخنه نتوانست، اما توانستند تا جنگ اسلام (جهاد) مقابل کفر (کمونیسم) را بنام جنگ های قومی و مذهبی خصوصاً اوزبک و پشتون، شیعه و سنی را به جرائد خارجی و میان مردم پخش نمایند، و دگر جنرال عبدالرشید دوستم قهرمان دو مرتبه ای اردوی جمهوریت و عضو کمیته مرکزی حزب را به نام رهبر اوزبک ها از دامان حزب به روی صحنه کشیده و سر زبان ها انداخته باشند و بدین گونه جنگ مفکوره وی (حزب و مردم) را به جنگ قومی و مذهبی تغییر جهت می بخشند، و در زیر چتر موقف تازه رفیق دوستم نقاب تازه ای به چهره کهنه، ولی شناخته شده ح.د.خ. بنام جنبش ملی اسلامی چسب می زنند و از پایگاه نظامی سمت شمال سنگر مصون و پناهگاه مطمئنی از رفقا برای خود بوجود می آورد.

و بعد از آن برای پیاده کردن و توسعه بدبینی ها و تشدید جنگ میان رهبران تنظیم ها سر قدرت و باز هم تحکیم رفقای حزبی به قدرت قدم تازه ای برمی دارند، و به این منظور داکتر نجیب الله به ۸ حمل ۱۳۷۱ از قوماندان های حزبی اردو می خواهد تا در انتقال قدرت به مجاهدین همکاری داشته باشند.

در صورتی که اثری از اتحاد مخالفین با یکدیگرشان در میان نبود، با پنج جناح متخاصم جدا جدا ریاست جمهوری مانند ۳ تنظم (صبغت الله مجددی)، جمعیت اسلامی (احمد

شاه مسعود)، حزب اسلامی (گلبدين حكمت يار)، حزب وحدت (عبدالعلی مزاری) و اشخاص مورد نظر بينان سيوان (كه وجود خارجي پيدا نكردند) به صورت نيمه پوشيده و به جناح دوستم (جنبش ملي اسلامي) آشكارا در انتقال قدرت و سهم رفقای حزبی به موافقه می‌رسند، رئیس جمهور کنار می‌روند. کنار رفتن بدون مقدمه رئیس جمهور و معرفی نکردن جانشینی به لویه جرگه یا شورای ملی، مبین آن بود که به کش مکش داوطلبان قدرت جهت پیاده کردن دسائس و ساختن حمام خون به کابل مهر تأیید زدند. دریغا که پیاده شدن دسیسه را (کنار رفتن داکتر نجیب‌اله) بعضی‌ها کودتا خواندند و گروهی با تأسف آنرا ناکامی نماینده ملل متحد در رفع مصائب مردم و انتقال قدرت در افغانستان شماریدند. بهر صورت برای تشدید باز هم بیشتری درگیری‌ها در حالیکه توافق با احمد شاه مسعود به تسلیمی قدرت دولتی از پشت پرده به روی پرده افتاده بود.

به ۲۴ حمل ۱۳۷۱ به اجازه رئیس جمهور دگر جنرال عبدالفتاح و جنرال محمد هاشم رود وال توسط طیارات ترانسپورتی نظامی میدان هوایی کابل یک غند از عساکر وابسته به جنرال دوستم را شبانه از مزار شریف به کابل می‌آورند و اداره میدان طیاره کابل را به شمول طیارات هوانوردی ملکی بدون سر و صدا بجای اینکه به اختیار احمد شاه مسعود بگذارند تحت اداره رفقای حزبی (دوستم) می‌گذارند.

درگیر و داری داد و ستد و معامله‌گری سرتسلیمی قدرت بود که بگومگوی کارکنان طیارات مسافری دهلی کابل سر زبان‌ها افتیده بود که گویا بهر طیاره بکس‌های کلان آهنی ممهور شده به مهر دفتر ریاست جمهوری از کابل به سفارت افغانی به دهلی به همراه آنانی که پاسپورت سیاسی دارند نقل داده می‌شود.

منکه بعد از استعفا برای سه سال تحت نظارت و مریض بودم، به حمل ۱۳۷۱ رها و جهت تداوی عازم هند شدم. در آنجا شهادت شواهد عینی به حقیقت قصه‌های کم‌باور شنونده را سرگیجه می‌کرد. خصوصاً سخن آنانی که به دارائی ملی دلسوزی و به حفظ آنها علاقمندی داشتند مانند ضیا جان ناصری مستشار و محمد ظریف آمر مخابره سفارت که از انتقال بکس‌ها از کابل بدلهلی چشم دیدهای دلچسبی داشتند و می‌گفتند، رئیس ولسی جرگه که بدعوت پارلمان هند به هندوستان آمده بود. از جانب تشریفات وزارت خارجه هند او را محترمانه استقبال و به هتل آشوکا آوردند.

اوشان همراهی ما اعضای سفارت به سالون نزدیک به دروازه هتل نشسته بود که چند نفر

خدمه هتل بکس کلان آهنی را آورده و گفتند آقای رئیس، اینهم بکس شما. با شنیدن نام و دیدن بکس رنگ از چهره او پریده و لبهایش کبود و پیشانی‌اش عرق آلود و سرپایش می‌لرزید و با لکنت زبان به جیب خود اشاره نموده گفتند: دوایم دوایم. بوتل کوچکی را از جیبش می‌کشند و او تا بلیتی را روی زبان خود می‌گذارد و بعد از چند ثانیه فریاد زد: دسیسه، دسیسه، مرا نزد حکومت و مردم هند بدنام کرده‌اند! زیرا این بکس و محتوای آن متعلق بمن نیست.

سپس مژه بالای مژه نهاده بچوکی تکیه می‌دهد. ما ترسیده در جستجوی آن بودیم تا او را به شفاخانه انتقال دهیم که محمد شعیب سکرتر سفارت بکس کوچکی بدست آورده گفتند: رئیس صاحب بکس شما با بکس سفارت عوض شده بود، بناء بکس کوچک را گذاشتند و بکس کلان را توسط چند نفر بسفارت بردند.

جناب شان از شنیدن این خبر، مثل مرده‌ای که به برکت دعایی زنده شده باشد چشم‌های خود را باز نموده گفت: لعنت به... تبهکار... و بدون اعتنا و خداحافظی با ما، بکس خود را به خدمتکار هتل داده و بسوی اطاق خود روان شدند.

درباره محتوای بکس‌های لاک و مهر شده میان اعضای سفارت و کارکنان طیاره آریانا و افغان‌های مقیم دهلی سخن‌هایی سرزبانها افتیده بود. یکی می‌گفت: طلاهای ذخیره بانک را دزدیده‌اند. دیگری مدعی بود که آثار تاریخی و ذیقیمت موزیم را به هند نقل داده می‌روند. به یکی از نقالات پیلغه نسرين معصومی مهماندار طیاره آریانا که بیشتر از دیگران مدعی دیدن تعداد زیادی از چنان بکس‌ها بود گفتم: شاید دشمنان رئیس جمهور درباره او تبلیغ بد می‌کنند. او بفکر اینکه حرفهایش را دروغ پنداشته‌ام کاملاً احساساتی شده بود، دست به جیب خود نموده کاپی بارنامه آریانا را برایم داد که در آن نوشته بود:

محترم حاجی داود جان،

یک دانه بکس آهن چادر بوزن ۱۱۰ کیلوگرم مربوط سفارت افغانی مقیم در هندوستان در پرواز ف ج ۳۲۲ مورخه ۲۳ مارچ ۱۹۹۲ ارسال شد با احترام، از طرف ریاست جمهوری. موجودیت یکی از اعضای فامیل رئیس جمهور بحیث سفیر دهلی، دامنه گفتگوهای سرقت اموال دولتی میان مردم را بیش از حد تصور توسعه بخشیده بود. بهر صورت با آوازه‌های تقریباً عام شده در کابل و دهلی از دستبرد به اموال دولتی بود که خبر فرار داکتر نجیب‌الله و دستگیری شان را بروزه ۲۵ حمل ۱۳۷۱ وزارت خارجه افغانستان پخش نمودند.

جریان فرار را یکی از نزدیکان حزبی داکتر نجیب الله چنین قصه کردند. شام روز ۲۵ حمل داکتر نجیب الله همراهی تورن جنرال محمد اسحاق توخی و جنرال جفسر بدفتر ملل متحد رفتند و از آنجا با بینان سیوان در پاکستان تلفونی تماس میگیرند و بینان سیوان بخواهش داکتر نجیب الله ساعت یازده شب بکابل می آیند و مستقیماً بدفتر ملل متحد می روند و بعد از ملاقات با نجیب الله به سواری موتر ملل متحد با چند بکس کوچک، اما سنگین به میدان طیاره کابل و از آنجا می خواستند بطیاره ملل متحد بخارج افغانستان پرواز نمایند که از جانب افراد عبدالرشید دوستم که بطرف ببرک کارمل گرویده بودند به اوشان اجازه پرواز نمی دهند بناء دوباره با آقای سیوان بدفتر ملل متحد بازمی گردند و داکتر نجیب الله و همراهانش در آنجا تقاضای پناهنده گی میکنند. یکروز بعد از پناهنده شدن رئیس جمهور در شهر آوازه کردند که غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی خودکشی کرده اند، اما یکی از بلند پایه های حزبی مدعی بود که روز ۲۶ حمل در شورای حزبی (جلسه دفتر سیاسی) غلام فاروق یعقوبی توسط معاونش جنرال یار محمد برادر فرید مزدک بقتل رسیده است.

شام روز ۲۷ حمل عبدالوکیل عضو دفتر سیاسی حزب یکی از سر سپرده ها و نزدیکترین دوست و وزیر خارجه خودمختار داکتر نجیب الله بدون ذره شرم از پاس هم مشربی به تلویزیون کابل ظاهر شده و با پر رویی جار می زد: نجیب که شخص وطن فروش و خائن بمردم افغانستان بود، دیروز در حال فرار دستگیر شد و قدرت دولتی و قوماندانی قوای مسلح را رهبری حزب وطن (ح.د.خ.) بعهدہ گرفتند.

یعنی خودشان و تنی چند از هم ردیفانش. درباره کنار رفتن و یا کنار کشیدن و بالاخره پناهنده شدن داکتر نجیب الله هرکس تعبیری بخود را دارند بهر صورت او قطعات کلیدی و حساس نظامی را چه در سمت شمال و چه در ولایت کابل به نام سیدجعفر و عبدالرشید دوستم تحت کنترل ح.د.خ. می گذارند و هردو را وادار می کنند تا وفاداری خود را به احمد شاه مسعود در میان گذارند. و ضمناً سر و ریش تنی چند را از دبه خالی به امید رسیدن به قدرت چرب می کنند و سپس به حیث تماشاگر گوشه می روند.

با چپه شده طالع و دگرگونی وضع داکتر نجیب الله و به اصطلاح رفقاییش فرار و دستگیری او (اگر فراری در میان بوده باشد) باز هم اجرای طرح و روش او از جانب پیروان

سابقه اش دنبال می شود. چنانچه عبدالوکیل وزیر خارجه روز ۲۸ حمل ۱۳۷۱ به چاریکار به خدمت احمد شاه مسعود جهت تسلیمی حکومت کابل به وی، در حالیکه عبدالرشید دوستم و سید جعفر قبلاً نزد احمد شاه مسعود حضور داشتند، مشرف می شوند و آماده گی حکومت را به استقبال از ورود قوای جهادی زیر نظرشان اظهار می دارند و شبانگاه ۲۹ حمل قوای احمد شاه مسعود بدون سر و صدا توسط موترهای حکومتی وارد قسمت شمال غربی شهر کابل می شوند. به کابلی که قبلاً قوای حکومتی زیر نام دوستم اداره آنرا بدست گرفته بود. بدینسان جهت تسلیمی کابل نیرومندترین و پراوازه ترین قهرمان جهاد را ناخودآگاه به دام می اندازند و صحنه دردآوری ملاقات احمد شاه مسعود با وکیل را گماشته گان خاد برای تماشای مردم به تلویزیون کابل به نمایش می گذارند.

هنوز رنگ معاهده نخکشیده و پای احمد شاه مسعود به کابل نرسیده بود که به اشاره جنرال یارمحمد معاون خاد روز ۳۰ حمل فرقه قومی مردم هزاره متعلق به خاد در قلعه قاضی به گوشه جنوب غربی کابل به عبدالعلی مزاری (حزب وحدت) که با تنی چند از پیروانش به کابل همانند احمد شاه مسعود دعوت شده بود، می پیوندند.

و در همان روز فرقه ای پشتو زبان های مربوط امنیت دولتی (خاد) در گوشه ای جنوب شرقی کابل به خدمت حضرت مولانا عبدالرسول سیاف که چند پیشترک به حکومت به موافقه رسیده بود سر اطاعت به زمین می گذارند. بدین گونه دو فرقه ای که از چند سال به این طرف در وزارت امنیت دولتی (خاد) به ضد همدیگر بنام شیعه و سنی، پشتو زبان و دری زبان تشکیل و تنظیم شده بودند، به دو جناح متخاصم گفته شده تحویل داده می شوند.

با زد و بندهای گفته شده روز دوم ثور ۱۳۷۱ ستر جنرال محمد رفیع معاون رئیس جمهور و عضو دفتر سیاسی ح.د.خ. (وطن) به محمد آغه لهوگر نزد گلبدین حکمتیار رئیس حزب اسلامی می روند و او را به گرفتن قدرت در کابل تشویق و در پایان گفتگوها اعلان نمودند که موافقه حزب اسلامی را جهت کسب قدرت از حزب وطن حاصل نمودم و برای تحقق بخشیدن به گفته های خویش شبانه عمارت و قطعات مسلح وزارت داخله را به مرکز شهر کابل به پیروان حکمتیار تسلیم می دهند.

به اینگونه زمامداران کابل که به تقسیم قدرت میان رهبران حزب وطن (جنرال دوستم و غیره) و رهبری جمعیت اسلامی (احمد شاه مسعود) به توافق رسیده بودند، برای اینکه

چنین وحدتی را روپوشی و جنگ تن به تن را میان رقبای دیرین حزب وطن به راه انداخته باشند، گوشه‌ای از شهر کابل را به عبدالعلی مزاری و کنجی را به سیاف می بخشند، و دسته گلی را هم به دستار حکمت یار گره می زنند.

و هکذا از بینان سیوان خواهش می کنند تا از صبغت اله مجددی برای پیاده کردن پلان ملل متحد و تسلیمی قدرت از رهبران حزب وطن دعوت به عمل آورند تا به کابل بازگردند. ازین جاست که باز سر و کله ای بینان سیوان به کابل پیدا می شود، و بدون توجه به جناح‌های دیگر به ملاقات احمد شاه مسعود و عبدالرشید دوستم به چاریکار می روند، و بعد از ختم ملاقات دوباره در همان روز عازم پاکستان می شوند.

و گویا، جنابشان توانسته بودند برای پیاده کردن پلان ملل متحد همکاری احمد شاه مسعود و جنرال دوستم را با صبغت الله مجددی در پشاور به حیث رئیس دولت اسلامی افغانستان جلب نمایند، چنانچه بعد از ملاقات با آنها راهی پاکستان می شوند و صبغت الله موصوف را برای رفتن به کابل تشویق می نمایند.

نادیده گرفتن اکثریت رهبران تنظیم ها به خارج و قوماندان ها و قهرمانان داخلی به داخل کشور از جانب بینان سیوان و مذاکره اوشان با یک عضو پر سر و صدای حزب، مانند جنرال دوستم، تحت پوشش شخصیت احمد شاه مسعود در همان روز اول موجب گردید تا تعدادی زیادی از رهبران مجاهدین به دامنه دادن به مخالفت های خویش با احمد شاه مسعود به خاطر اتحادش به جنرال دوستم بیفزایند. به این صورت آقای سیوان به آرزوی پیاده کردن طرح ملل متحد به دسائس حکومت کابل درگیر می شوند و با گله مندی اینکه به وی اجازه ندادند تا پلانش تکمیل شود برطرف و راهی ملل متحد شدند.

با کش و گیرهای سر به راه شده و تسلیمی اردو به جنرال دوستم و رفتن داکتر نجیب اله به حیث پناهنده به دفتر ملل متحد و رسیدن احمد شاه مسعود به کابل و بازگشت بنان سوان به پاکستان و تسلیمی ملیشه های هزاره به مزاری و ملیشه های پشتو زبان به سیاف و سرگره افتاده کلاوه را به گلبدین حکمت یار، سپردن جمعاً نیمی از دسائس ضد مردمی برای ویرانی شهر کابل و بوجود آوردن حمام خون پیاده می شود. از آنرو ببرک کارمل با اعزاز تمام در حالیکه برادرش محمود بریالی جهت رهبری حزب به کابل مانده بودند از پیشروی مجاهدین توسط قوای دوستم به امید بازگشت و رسیدن به قدرت بدره کیان در دامنه های هند و کش به آستان سید کیان تحت نام آواره مشرف و مسکون می شوند و

همچنان داکتر نجیب‌الله در یکی از خانه‌های متعلق به فامیل شاهی در پهلوی دفتر ملل متحد در حالیکه اعضای دفتر ملل متحد از خرابی وضع یکی بعد دیگری فرار می‌کردند، بنام پناهنده مثل شاهی به استراحت می‌پردازند و مانند سلطانی از آسیب زمان توسط نیروهای جنرال دوستم و امنیت دولتی محافظه و برای پیاده کردن پلان‌هایش نگه‌داری می‌شوند.

و قرار تفاهمات دو جانبه، زیر عنوان تحویلی قدرت به تنظیم‌های پشاور، نیمه‌ای دیگری دسیسه را به متمم آن یعنی به پاکستان حواله می‌دهند. بدینسان دو گروه غیرمتجانس دو دشمن آشتی ناپذیر یکی به کمک روس‌ها، و دیگری به همکاری پاکستان اتحاد نامقدسی را برای ویرانی بقایای آنچه از لگدمالی روس‌ها در سرزمین مقدسی که تازه فرش الحاد از آن برچیده شده بود، به میان می‌گذارند. کمونیست‌ها برای اینکه شکست شوروی و از هم پاشیدن اردوی کمونیسم را در جهان از اثر قهرمانی و سربازی ملت افغانستان وارونه جلوه دهند و اخوانی‌ها برای اینکه تشویش پاکستان را از وحدت افغان‌های دو طرف خط دیورند، و وجود افغانستان نیرومندی از بین برده باشند، دست روی دست می‌نهند و با اتحادی نامقدس برای محو هویت ملی و خدشه دار نمودن قدسیت و اعتبار جهاد مردم افغانستان به راه می‌افتند.

جنبش ملی اسلامی (ح.د.خ.) به تلاش اینکه تاوان جنگ را از یاد مردم برده و از دوش روس‌ها به دور انداخته باشند و برای بقای رهبران حزبی سمت شمال کشور را ولو اینکه افغانستان تجزیه شود به اداره خود داشته باشند، و اخوانی‌ها برای اینکه در ایجاد ناامنی و کش مکش‌های داخلی خط دیورند را به نفع پاکستان بجا گذاشته باشند، بدون احساس مسئولیت، فعالیت‌های تخریبی را به مقابل هم ضمن تسلیمی قدرت سرعت می‌بخشند و توسعه می‌دهند. چنانچه خادی‌ها با رفتن سیوان به پاکستان بعد از ملاقات با احمد شاه مسعود و دگرجنرال عبدالرشید دوستم در چاریکار شبنامه‌ای را به کابل پخش کردند که صیغت‌الله مجددی موافقه نمودند جهت تسلیمی قدرت از رهبران حزبی مطابق پلان ملل متحد به کابل وارد شوند. جناب صیغت‌الله مجددی به تأیید آوازه‌ها در بیانیه ۷ سرطان ۱۳۷۱ ه.ش. خویش می‌فرمایند که:

ده روز قبل ازینکه وارد کابل شوم (۷ ثور ۱۳۷۱) تصمیم گرفته بودم تا داخل کشور شده و خود را در خدمت هموطنانم قرار دهم، اگر سفر جناب حضرت صاحب در زمان معین

صورت می پذیرفت پوره فردای همان روزی (۲۸ حمل ۱۳۷۱) می بود که عبدالوکیل وزیر خارجه با احمد شاه مسعود و آقای سوان با جنرال دوستم و مسعود در چاریکار ملاقات کرده بودند. جریان حوادث، شواهد و نوشته ها نمایانگر آن شد که رفتن صبغت الله مجددی را از پشاور به کابل تا تشکیل جلسه ای تحت رهبری نواز شریف صدراعظم پاکستان به تعویق اندازند.

نوار شریف صدراعظم پاکستان که با بنیادگرایان اسلامی (اخوانی ها) افغانستان در پاکستان بعد از ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به دوره زمامداری محمد داود برای تخریب در افغانستان عمیقاً وابستگی یافته بودند، در میان اشخاص آگاه به حیث یکی از عناصر سرسخت و از دشمن های آشستی ناپذیر با وحدت افغان های دو طرف خط دیورند شهرت داشتند و از بدبختی مردم ما و زمینه ای مساعد شده برایش به روز چهارم ثور ۱۳۷۱ از اسلام آباد به پشاور می آیند و زیر نام تأمین وحدت و همبسته گی تنظیم ها جلسه ای را دائر می کنند که به استثنای گلبیدین حکمت یار رؤسای تنظیم ها با تعظیم و احترام به حضورشان شرفیاب و جلسه دائر می شود.

در ختم جلسه اعلام نمودند که سران تنظیم ها میان خود به توافق رسیدند اما آنچه را نخواستند به اطلاع مردم بگذارند جریان گفت و شنودهای جلسه بود، ولی آنچه را اعلان کردند عبارت بود از: تأسیس حکومت اسلامی در افغانستان و اهدای زعامت آن برای دو ماه به صبغت الله مجددی و بعد از ختم دوره مجددی برای چهار ماه به مولانا استاد برهان الدین ربانی.

حکومت پاکستان بدون در نظر داشت سوابق تاریخی و غرور ملی مردم افغانستان، زمامداران حکومت اسلامی را علناً در پشاور تعیین و اراده می کنند تا آنها را به افغانستان صادر کنند. حال آنکه مردم با غرور و وطن دوست افغانستان با عشق جنون آمیزی که به حاکمیت ملی خود داشتند چهارده قرن قبل از امروز، زمانی که به دین اسلام مشرف شده بودند هنوز مدتی چندان از خلافت خلفای روحانی بغداد به افغانستان نگذشته بود که برای حفظ آزادی کشورشان شعار می دادند که:

ما بایستی سیاست را از مسجد به در آوریم تا خانه خدا حرمت خود را بازیابد و کشور ما آزادی خود را.

از آنرو با گماشتگان روحانی نمای بغداد با یک قیام مردانه جنگیدند و به حیث اولین

کشور اسلامی استقلال خود را از خلفای بغداد بدست آوردند، و با عشق و ایمان خلل ناپذیر به دین مقدس اسلام سیاست را با تمام آلوده گی هایش از مسائل پاک مذهبی بدان منظور جدا نموده بودند تا مستبدین خودکامه و ظالمین به ظلمت فرو افتیده، نتوانند تحت نام مقدس اسلام و زیر قبای پاک روحانیت مقاصد شوم و ناروای خود را به حیث زمامدار به مردم تحمیل نمایند تا جمعی از بی دانشی، کردار ناجائز آنها را اساسات اسلام پنداشته و خدای ناخواسته عقائدشان خدشه دار و از اسلام روگردان شوند.

شامگاهی که خبر تقسیم قدرت میان تنظیمی ها را در پشاور نشر می کردند من مریض و در هندوستان بودم. با اینکه از پی ریزی دسائس برای بیچاره گردانیدن و سرنگونی افغانان فاتح پوره اطلاع داشتم، باز هم وسوسه ها و امیدواری ها مرا وسوسه و وادار می کند تا کتاب شاعر لسان الغیب حافظ شیراز را بگشایم. بناء کتاب را گشودم. در پیشانی یکی از صفحه های کتاب آمده بود:

دری میخانه بیستند خدایا میسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند

ناخودآگاه از خود می پرسم آیا براستی میخواره گان دری را به تزویرگران ریاکار گشوده اند؟ فرد دیگری غزل حافظ جواب می دهد:

حافظ این خرقة که داری تو ببینی فردا که چه زنا ز زیرش به دغا بکشایند

بناء آنانی که ناخوانده حافظ را با داشتن آگاهی سیاسی از آنچه که در کشور و دور و بری شان می گذشتند و ملا صاحبان را با حرص و سابقه داری شان سر قدرت و کسب ثروت می شناختند و تفتین پاکستان را به ادامه نفاق تنظیم ها برای تضعیف افغانستان می دانستند از شنیدن اعلامیه پشاور درباره تعیین دو رئیس دولت اسلامی در یک روز و برای شش ماه در حالی که افغانستان شدیداً به یک حکومت مردمی و مرکزی احتیاج داشتند تا به یک حکومت بی بنیاد و مستعجل که مفهومی جز تولید خلالی سیاسی نداشت، توأم با سرگیجه شدن تصور و وحشت آنرا نیز داشتند که: به احتمال نزدیک به یقین درباره حکومت آینده افغانستان توسط رهبران تنظیم ها و اشتراک سردمداران حزبی موافقت های کلی پشت پرده میان شوروی ها و حکومت پاکستان پایان نگرفته و چند روزی برای انجام آن ضرورت دارند و هم گمان می بردند که پاکستان رهبران تنظیم ها را

جداجدا مورد آزمایش قرار می دهند تا از میانه یکی را برای بدبختی و تباهی افغانستان انتخاب و به مسند دولتی اسلامی برای زمان بیشتری تکیه دهند.

بهر صورت آزمندی و دستک زدن های پاکستان در امور داخلی افغانستان و ایجاد حکومت های دو ماهه و چهار ماهه که ناکامی شان در قطع جنگ در پیشانی شان خوانده می شد، برابر بود با آنچه روس ها برای بدنامی مجاهدین قهرمان و حکومت آمریکا برای از هم پاشیدن مُلاگک های افغانی توقع داشتند و آرزوی آنرا می بردند.

صبغت الله مجددی فردای روز جلسه پشاور جهت تسلیمی حکومت کابل روانه کابل می شوند و در کابل به روز ۷ ثور ۱۳۷۱ از جانب رهبران حزب وطن (ح.د.خ.) صدراعظم و وزرا استقبال و تا ارگ ریاست جمهوری همراهی شدند و شبانه جریان استقبال اوشان را که چندان گرمی و حرارتی در خود نداشت به تلویزیون کابل جهت تماشای مردم به نمایش گذاشتند. همزمان با تخت نشینی جناب صبغت الله مجددی طبق هدایت مورخه ۸ حمل ۱۳۷۱ داکتر نجیب الله که از قوماندان های اردوی جمهوریت خواسته بودند که در تسلیم قدرت برای مجاهدین همکاری نمایند، قوماندان های اردو هم در هر ولایت و منطقه ای که حضور داشتند بدون توجه به حکومت مرکزی طبق پلان بدست داشته به قوماندان های مجاهدین همان منطقه یا ولایت تسلیم می شوند و به اینصورت بنیاد حکومت مرکزی را فرمان داکتر نجیب الله در همان روز اول حکومت اسلامی از بیخ و بن برمی دارند.

صبغت الله مجددی که یا از خوش باوری و یا عدم معلومات و یا از روی مجبوری حکومتی را که عملاً به مخالفین او سپرده شده بود برای دو ماه بنام دولت اسلامی می پذیرند تعبیر و توجیه و مفهوم چنین حکومتی را به آگاهی مردم قرار ندادند.

برعکس بدون توجه به خواسته و آرزوهای مردم فرمان عفو آن عده از اشخاصی را صادر نمودند که بی صبرانه همه گان انتظاری محاکمه آنها را می کشیدند.

خواهش دوم شان که عبارت بود از پرده نشینی زنان مجاهد و قهرمان افغانستان نیز مانند بزرگ منشی شان در عفو عمومی مورد استقبال مردم قرار نمی گیرد.

سوم، اعضای کابینه شان هم که از هر چمن سمنی برگزیده بود، علاقه مند و منتظر تشریف آوری مولانا استاد برهان الدین ربانی و فروپاشاندن نظم کشور شده بودند تا همکاری به جناب شان. چنانچه وزیر دفاع ملی به مشوره و یا بدون استشاره حضرت عالی

به تعویض افراد مسلح و صاحب منصبان پایان رتبه و کلیدی اردو، به تسلیمی های وامانده و درمانده رژیم گذشته و ملیشه های سمت شمال اقدام می کنند و بدینسان به الغای اردوی غرورآفرین، اردوی ممثل وحدت ملی، اردوئی که کارنامه هایش به روح مردم سلحشور افغانستان در طول تاریخش گره خورده و پیوند ناگسسته داشت دست بکار می شوند و به حکومت استاد ربانی، گلیم اردو را در هم می پیچانند.

به اساس این اقدام بی خردانه بود که نواز شریف صدراعظم پاکستان در پارلمان آن کشور اعلام می دارند بایستی نمایندگان کشورم مرا تقدیر نمایند، زیرا اردوی افغانستان که با ما ادعای ارضی داشت دیگر وجود خارجی ندارد.

در پیرامون زد و بند الغای اردو، قسمتی از جنگجویان قهرمان افغانستان با غروری که از شکست اردوی شوروی و سقوط حکومت (ح.د.خ.) و فتوحات خویش یافته بودند، بدون توجه و علاقه به زمامداری احمد و یا محمود به امید اینکه به خانواده های از هم پاشیده خویش پیوندند و به کنار کلبه های فرو ریخته سر نیایش برای ادای عرض شکران از چنین موفقیتی به پیشگاه خداوند به زمین گذارند، با سلاح یا بی سلاح از فرمانبرداری آنانی که بی اراده و ناسنجیده تحت فرمان شان درآمده بودند، با اراده و دانسته خارج می شوند و به خانه های خود بازمی گردند و غیرمستقیم، اما آگاهانه رهبران تنظیم ها را خلع سلاح و آنها را برای پیروی اراده مردم تنها می گذارند. ولی تعدادی از رهبران تنظیمی ها بدون توجه به خواسته های مردم محض برای کسب قدرت یا به ح.د.خ. و ملیشه های آن پناه می برند و یا از سرمایه های اندوخته و کمک های زیر پرده تعدادی از مردم را به نام مجاهد اجیر و برای سقوط طرف مقابل جبهه گیری می کنند.

در گبروداری ایجاد تفرقه میان مردم و یا توافق و همکاری با دشمنان افغانستان بیشتر از رهبران جناح های گوناگون نام برده تا از صفوف آنها، زیرا اکثریت کامل صفوف **اخوانی ها و چپی ها** از پایبندی به اسلام و خوش باوری در انکشاف کشور، به دامان احزاب لغزیده بودند، نه به افزودن بدبختی های مردم و ویرانی کشور خویش.

با فروپاشیدن اردو و بی علاقه گی مجاهدین به زمامداری کشور مخالفین حضرت صاحب حتی به حفاظت جانیشان افراد مسلح را اجازه نمی دادند که از وی اطاعت نمایند، اما جنابشان شاید برای اینکه پادشاهی، دمی غنیمت ست و یا به امید اینکه دستی از غیب به در آید و کاری بکند، به دو سه هفته ای باقی مانده زعامت خویش دوام می دادند.

(بیانیه حضرت صاحب ۱۳۷۱)، که ناگاه از تصادف یا از روی مصلحت‌های حزبی جنرال عبدالرشید دوستم از همکاری با جمعیت اسلامی سر باز می‌زنند و به آستان بوسی صبغت‌الله جان مشرف و مطیع می‌شوند و جناب‌شان که در تاریکی و تنهائی صدای ارادتمند ناآشنا را شنیدند، بدون توجه به عاقبت آن، برای تضعیف جمعیت اسلامی و استحکام قدرت خویش جنرال عبدالرشید دوستم را به مقام والای ستر جنرالی ترفیع می‌دهند و برای اینکه مردم افغانستان گذشته دوستم را فراموش و از وی اطاعت نمایند، در صحن روضه مبارک مزار شریف با حضور داشت ده‌ها هزار نفر با نثار دسته‌گلی به گردن آقای دوستم، وی را خالد بن ولید خطاب می‌کنند و حزب وطن (ح.د.خ.) را بی‌هیچ توضیحی جنبش ملی اسلام می‌نامند.

با دادن القاب خالد بن ولید صحابه حضرت رسول اکرم به جنرال دوستم و ح.د.خ. را جنبش ملی اسلامی نامیدند مریدان و پیروان‌شان به استقبال ازین کرامت شعر حافظ شیرازی را زمزمه می‌کردند که:

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون روی سوی خانه‌ای خمار دارد پیر ما

با تمام آنچه به حکومت مجددی خوانده آمدیم چون صبغت‌الله مجددی شخص جاه طلب اما ساده و خوش‌باور و نظر به روش‌های خاندانی خویش از تعصبات مذهبی، ملی ستمی و لسانی میرا بودند، امکان آن وجود داشت که برای صلح و ختم جنگ به تناسب رهبران تنظیم‌های دیگر مردم بیشتر به اطرافش گرد آیند و این روشی بود که منافع حکومت پاکستان و روسیه را زیر پا می‌کرد.

از آنرو صبحگاه هفت سرطان ۱۳۷۲ زنگ دروازه صبغت‌الله جان را به صدا آورده گفتند: جناب حضرت مولانا استاد برهان‌الدین ربانی که در پشاور به ریاست دولت اسلامی افغانستان برگزیده شده بودند، اینک قرار نوبت به پشت دروازه آمده‌اند تا پایان دوره زعامت دو ماهه و کوچ‌کشی شما را اعلام و خود به اریکه قدرت تکیه دهند.

بناء جناب حضرت صاحب بدون اینکه عرق پایشان خشکیده و یا اقلاً چند روزی به آرامی به تخت قدرت تکیه کرده باشند، تخت را به بخت مولانا ربانی حواله می‌کنند و خود عازم پشاور می‌شوند تا استاد بزرگوار به بزرگواری‌شان بقایای اردوی افغانستان را با تاریخ کهن آن به اجیران مسلح خاد به عنوان سمت شمال تعویض کنند.

فصل سیزدهم

جمهوری اسلامی و شروع جنگ داخلی افغانستان

استاد ربانی و جمهوری اسلامی:

با انتخاب استاد ربانی به دهه چهل به حیث رهبر اخوانی ها (جمعیت اسلامی) سر و صدای مخالفت وی و پیروانش با اتحاد جماهیر شوروی و آنانی که روابط نیک با شوروی ها را اساس گذاشته بودند (خصوصاً محمد داود و هم فکرانش) روز تا روز بالا گرفته می رفت، تا اینکه جناب شان بعد از اشغال افغانستان توسط شوروی، در پاکستان، و از جانب پاکستان به حیث رهبر گروهش به رسمیت شناخته می شوند و اوشان برای وسعت بخشیدن به مخالفت های خویش زیر نام جهاد حاضر می شوند تا کمک و رهبری پاکستان را بپذیرند.

بناءً درگیر و دار جهاد هیچ منفذی از طرفداری اوشان با شوروی و طرفدارانش نزد اکثریت مردم افغانستان دیده نمی شد و بسیاری اختلاف اوشان را به حیث رهبر جمعیت اسلامی با رهبران شوروی که ملحد بودند امر طبیعی دانسته و جهاد بر حق وی را به ضد متجاوزین ستایش می کردند و از اینکه اگر روزگاری حضرت استاد به حکومت اسلامی در کابل دست یابند دامنه جهاد را به سرزمین شوروی خواهند کشانید تردیدی نداشتند، برعکس اینها کسانی هم بودند که شعر حضرت حافظ را:

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

میان درهای بسته زمزمه می کردند و از شهرت اوشان برداشت دیگر و تشویش دیگری داشتند، و آن اینکه نشود زیر نیم کاسه مخالفت ها کاسه فرمانبری را جا زده باشند. اینها کارنامه نیمه پوشیده پیروان استاد را با پیاده کردن پلان های شوروی در افغانستان مقایسه کرده می گفتند که:

پیروان استاد که روزگاری تفرقه‌های قومی، مذهبی، لسانی و سمتی را زیر نام ستمی‌ها نشخوار می‌کردند اکنون دارند خرامیده از پشت پرده پا به بیرون می‌نهند، چرا که در کابل وزارت بنام ملیت‌ها (ستمی‌ها) برای ایجاد تفرقه قومی، مذهبی و لسانی رسماً در کابینه تخته شده بود.

طرفداران استاد به تشکیل شورای نظار بنام مردم شمال هندوکش خپ و چپ دست بکار شده بودند. در کابل هم شوروی‌ها ۹ ولایت شمال هندوکش را با اینکه متشکل از اقوام مختلفه بود، بنام حکومت شمال افغانستان رسماً از پیکر حکومت مرکزی جدا و پافشاری داشتند تا یکی از هم‌قطاران استاد به رأس اداره آن گماشته شوند.

وهکذا به روزهایی که مردم افغانستان با داشته‌های ناچیز خود مقابل شوروی‌ها قیام کرده بودند و می‌جنگیدند بعضی از جانبداران استاد پشت درهای بسته معاهده عدم تجاوز بالای یکدیگر را با جنرال‌های شوروی امضاء می‌کردند.

با همه شواهد دست داشته در آن روزها مردی که زنگ را به گردن گریه‌بند هنوز از مادر زاده نشده بود. تا اینکه حکومت اسلامی از بطن حوادث پا به عرصه وجود می‌نهند و سئوالی برای آنانی که کلمه اسلامی را پهلوی نام کشور خویش می‌بینند خلق می‌شود که: چرا اجداد ما پس از اینکه به دین اسلام مشرف شده بودند تا ظهور تنظیمی‌ها کلمه اسلامی را بکار نمی‌بردند؟

و امروز که مردم سراسر دنیا خصوصاً بعد از جنگ حماسه‌آفرین افغان‌ها به ضد تجاوز شوروی، باور پیدا کرده‌اند که این خطه کشوریست اسلامی و مردم آن مسلمان، کلمه اسلامی را به آن افزوده‌اند؟

جواب آن ساده است، زیرا: سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۲ ه.ش. که بعضی آنرا دهه دموکراسی هم می‌نامند با گوشه شدن عناصر ملی، این دهه مولد عناصر چپ و راست (اخوانی) وابسته به شوروی و پاکستان شده بود.

اولی برای پخش کمونیزم در افغانستان، و دومی جهت مقابله به آن در این دهه پا به عرصه وجود می‌گذارند.

اخوانی‌ها که بین سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ ه.ش. پیش قراولان‌شان یکی پی دیگری محکوم و منکوب می‌شدند به اوائل دهه دموکراسی جان تازه می‌گیرند و دور هم حلقه می‌زنند و به اخیر دهه (۱۳۵۰ ه.ش.) برهان‌الدین ربانی را به ریاست و رهبری خویش

برمی‌گزینند. از اینجاست که اخوانی‌ها کلمه اسلامی و چپی‌ها کلمه دموکراتیک را در اساسنامه‌های خویش به کنار کلمه افغانستان می‌گنجانند و با به اقتدار رسیدن چپی‌ها، جمهوری دموکراتیک و با نزول اخوانی‌ها کلمه اسلامی در پهلوی نام افغانستان گذاشته می‌شود. بهر صورت بعد از انتخاب برهان الدین ربانی به حیث رهبر اولین جرقه‌ای اخوانی‌ها به سال ۵۰ و ۵۱ ه.ش. به پاش دادن اسید به روی شاگردهای (دخترها) لیسه رابعه بلخی، زرغونه و ملالی به چشم مردم می‌خورند و تولید وحشت می‌کنند. خوشبختانه قبل از اینکه دامنه تخریبات اخوانی‌ها به ضد نهضت نسوان گسترده‌تر شود موفقیت جمهوری خواهان در ۲۶ سرطان مثل بلایی از آسمان به سر آنها نازل می‌شود زیرا: رهبر جمهوری خواهان بنیان‌گذار و حامی نهضت نسوان بودند، و اخوانی‌ها می‌دانستند که جمهوری خواهان ملی‌گرا و دشمن وابسته گان خارجی‌اند ولو که مسلمان هم جلوه کنند. از آنرو رخت برمی‌بندند و راهی پاکستان می‌شوند و از آنجا به کمک پاکستان به تبلیغات جعلی، و اغتشاشات مسلحانه به تخریب جمهوریت کمر می‌بندند و برای اینکه به ویران‌گری‌های خویش مشروعیت داده باشند به شمول رهبر جمهوری خواهان، همه را به نحوی از انواع به زعم خویش وابسته به روسیه رقم می‌زنند و تکفیر می‌کنند. با آنهم تعدادی از آنها که به نقاط مختلف کشور بنام جهاد دست به شورش زده بودند به همکاری مردم محکوم و منکوب می‌شوند و باقی به پاکستان برمی‌گردند و تا پیدا شدن روابط بهتر میان افغانستان و پاکستان توأم با تبلیغات گمراه‌کننده و دامنه‌دار گاه‌گاهی به کنج و کنار افغانستان به چور و چپاول و قتل و قتال متصل می‌شدند، تا اینکه به سقوط جمهوریت خصوصاً اشغال افغانستان توسط شوروی کار و بار معامله داران مذهبی بالا می‌گیرند و پاکستان از دار و دسته آنها هفت نفر را به نام هفت امیر برمی‌چینند و هفت تنظیم یا هفت بلا را زیر رهبری آنها خلق و بین مجاهدین پاک طینت تخته می‌کنند و مقام روحانیت اوشان را خصوصاً از استاد ربانی را با تبلیغات باور نکردنی تا آنجایی بالا می‌کشند که اگر خدای نخواستہ کسی می‌گفت ریش حضرت استاد به نافش نمی‌رسد یا نعوذ بالله لنگوته جناب شان از دستار فلان خلیفه اسلام یک انچ کوتاه ترست او را تکفیر و سر به نیست می‌کردند.

در چنین روز و روزگاری بود که دستگاه تبلیغاتی استاد کتابی را زیر عنوان از امیر دوست محمد خان تا ببرک کارمل (جنایات روس در افغانستان) چاپ و پخش می‌کنند. و در

هر فصل و بابش بهر کس و ناکس که برمی‌خورند با حق ناشناسی اسناد را جعل و با بیش‌رمی کارنامه‌های محمد داود را در اعتلای افغانستان سرچپه جلوه می‌دهند و به غلط تعبیر می‌کنند. ناجوانمردانه قهرمان وطن خویش و دوستانش را به خارج ربط می‌دهند و نام نامی آنها را بیش‌رمانه تاپه سرخ می‌زنند. از آنرو با وجود شناختی که مردم وطن دوست از محمد داود داشتند باز هم از خود می‌پرسیدند:

آیا می‌شود دستگاه مرد مجاهد و امیر تنظیمی تهمت بافید و دروغ نوشت؟

و کتاب به این ضخامت را به نفی اشخاص ملی به میان کشید؟!!

بدبختانه طرح چنین سئوالی روزگاری به میان آمده بود که پندار تنظیمی‌ها الهام آسمانی و رد آن کفر تلقی می‌شد. تا اینکه از قضا کار و بار تنظیمی‌های تزویرگر و جنگ آنها بالای قدرت و تقسیم اندوخته‌های پنهانی، با بالارفتن پرده و افتیدن نقاب سر به رسوائی می‌کشد و خط فاصلی میان مجاهد گمنام و تنظیمی بد نام کشیده می‌شود، و مردم حق و جرئت آنرا می‌یابند تا در پهلوی دروغ بافی‌ها و اتهامات بی‌پایه و بی‌اساس آنها شواهد و اسناد دیگران را هم به بینند و در جستجوی حقیقت شوند.

با استفاده از این موقع بی‌مزه نخواهد بود اگر حقایق چند به پیشگاه مردم حقیقت‌جو، درباره محمد داود، جمهوری خواهان و اهداف شان در تغییر نظام تقدیم شود.

البته نه بخاطر دفاع غامضانه از جمهوری خواهان ۲۶ سرطان، و نه معاوضه سخنان و نوشته‌ای حق ناشناسی چند.

۱: وابستگی محمد داود با روس‌ها به استدلال پیروان استاد ربانی.

درباره محمد داود رهبر جمهوری خواهان به جملات مزخرف و یاوه سرایی بی‌حدود بیشترین قسمت کتاب گفته شده را سیاه کرده‌اند.

خلاصه آنهم اینکه گفته‌های محمد داود را درباره حقوق حقه مردم پشتونستان متکی به خواست روس‌ها و برخلاف اراده و منافع مردم افغانستان برمی‌شمارند و به این سبب وی را پیروی روس و دشمن منافع و مصالح افغانستان قلمداد می‌کنند.

حال آنکه بعد از ۱۲۷۱ ه.ش. و امضای معاهده منحوس خط دیورند هیچ زمامداری چه وابسته و چه غیر وابسته هیچ نویسنده، شاعر، مورخ، گوینده و سخنوری ملی و حتی عناصر غیر ملی و وابسته به پاکستان به چنین قباح و فضاحتی مانند دست اندرکاران کتاب مذکور با نادیده انگاشتن خط دیورند به قبولی آن تن در نداده‌اند.

اینها نه تنها از خطه قهرراً جدا شده از افغانستان نام نمی برند، حتی آنانی که معاهده ننگین خط دیورند را به نفع پاکستان نپذیرفته اند آنان را نوکران روس و فرمانبرداران هندوستانی ها می خوانند.

از آنجمله مرحوم محمد داود اولین رئیس جمهوری افغانستان اولین رادمردی که در اثر مقاومت برای حفظ حاکمیت ملی و استقلال افغانستان، خود و وابستگانش جام شهادت نوشیدند، ناسزا می گویند و خواسته های مشروع و ملی وی را جنایت می نامند و کارنامه هایش را نادیده می گیرند.

از اینکه محمد داود مانند هر انسان دیگر از سهو و خطا و خودخواهی مبرا نبودند تردیدی وجود ندارد، اما در پهلوی آن کسانی که به فرزندان صدیق و خدمتکاران واقعی وطن ارج می گذارند باور دارند که اوشان به هیچ کشوری، به هیچ ملتی و به هیچ ایدیالوژی بجز دین مقدس اسلام، افغانستان و مردمانش بستگی نداشته اند.

از اینکه شاگردان مدرسه استاد به پیروی از جناب شان دیگران را تکفیر و وابسته می خوانند و خود را مبرا از همه چیز بهترست قضاوت آنرا به خواننده گذاشت تا به نویسنده.

دومین اتهام دار و دسته استاد بوابستگی محمد داود به روسیه، هم نشینی حسن شرق را با وی به شرح ذیل در کتاب مذکور مثال می آورند و می نویسند:

حسن شرق در خوان و خانه محمد داود: به اساس روایات و داستانی که بین مردم کابل شایع بود و نگارنده در چاپ اول کتاب به آن اشاره کرده بودم، روس ها از کودکی حسن شرق را در تحت نظر داشتند (به کتاب اول نوشته بودند پدر حسن شرق یهودی و در روسیه سکونت داشت. روس ها او را به نام مهاجر از طریق ایران به انار دره فراه می فرستند تا در آنجا به نفع روس ها جاسوسی کند.) و همین که پا به سن رشد نهاد و راهی دبستان (مکتب) شد، بصورت غیرمستقیم روس ها یاری اش می کردند و پس از ختم تحصیل ابتدایی از فراه به کابل آورده شد و شامل مکتب خورد ضابطان گردید.

دو سال مکتب را در رشته صحیه به پایان رسانید و باید به اساس قانون عسکری در یکی از قطعات اردو انجام وظیفه می کرد. اما از اینکه این دوره تحصیل و مشغول شدن او در یک گوشه بی هدف و غیر مؤثر تمنیات روس ها را برآورده نمی ساخت، بار دیگر همان دستی که یاری اش می کرد (روس ها) از آستین محمد داود بدر شد و به امر او که در آن

عهد وزیر دفاع بود، بصورت استثنایی و غیر قانونی شامل فاکولته طب شد (صفحات ۳۳، ۳۴ و ۴۳ این کتاب مرور شود) و به سال ۱۳۳۲ زمانی که محمد داود صدراعظم و حسن شرق از فاکولته طب خارج شده بود اولین فرمانی که محمد داود صادر کرد تقرر او به حیث مدیر قلم مخصوص صدارت بود.

آری، روس ها این گونه آرام و آسان نوکر شناخته شده خود را به راحتی به کنار محمد داود قرار دادند و او را محرم اسرار و خاصه بارگاه و دومین فرد قدرتمند افغانستان ساختند و ...

نویسندگان کتاب متذکره در پایان این سوانح سخن های پیش افتاده بازاری را با لغات قاموس ادب نداشتگان رنگ و روغن می دهند و به حسن شرق حواله می کنند. اینک بجای اتهامات دروغین و فرسنگ ها از واقعیت دور اسناد و شواهد جابجا می شود تا دیده شود که چگونه پاکستان از عناصری که نه عفت قلم را می شناختند و نه شرف سخن را، امیر و رهبر و پیشوا و نویسنده و مورخ تراشیدند تا آنانی را که منافع کشور خویش را به منافع پاکستان ترجیح می دادند نزد جامعه مسخ نمایند و بی آبرو. بهر صورت از گره خوردن دو تصادف روزگار بود، نه گناه پدر حسن شرق که: وی را هم یهودی نامیدند و هم نوکر خانه زاد روس ها:

۱: حسن شرق به عقرب ۱۳۳۲ قبل از تشکیل مدیریت قلم مخصوص به حیث مدیر دارالانشاء مجلس وزرا مقرر شده بود که سه ماه قبل به اسد همان سال حسن بدخشی ازین دفتر به جرم رابطه داشتن به سفارت شوروی برطرف و حبس شده بود. به اینقرار که: پدر محمد حسن مذکور با برادرش بعد از اشغال بخارا توسط روس ها به قریه یفتل های فیض آباد بدخشان مهاجرت کرده بودند.

در زمان مأموریت مرحوم شاه محمود خان غازی به حیث رئیس تنظیمه ولایت بدخشان، پدر محمد حسن مذکور با وی آشنا می شود. مرحومی پسر دوست خود (حسن بدخشی) را که خیلی خوش نویس بود بعد از تبدیلی از بدخشان به وزارت دفاع ملی با خود می آورند و به آن وزارت مشغول کار می شود و در زمان صدارت خود حسن مذکور را به حیث مدیر تحریرات مجلس وزراء مقرر می کنند که منشی مجلس مرحوم استاد خلیل الله خلیلی بودند اطلاعات پی در پی به استاد می رساند که مدیر تحریرات نقل فیصله های مجلس را بگماشته گان سفارت شوروی مقیم کابل می سپارند. بناءً وی را تعقیب و بالفعل دستگیر

می کنند.

مرحوم استاد خلیل الله خلیلی به قلم خود به سوانح او نوشته بودند:
محمد حسن بدخشی مدیر تحریرات مجلس وزرا بالفعل دستگیر، به جرم خود اعتراف،
برطرف و محبوس شدند.

خانواده حسن بدخشی برای بدر رفت ازین شرم زدگی با استفاده از تقرر محمد حسن
(شرق) به جای محمد حسن (بدخشی) آوازه به دروازه ها انداختند که این عمل ننگین
کار حسن شرق بود، نه کار حسن بدخشی. با آنهم اتهامات نادرست نتوانست اسناد ثابت
و شواهد زنده را جعل کنند. از آنرو وابستگان حسن بدخشی بار و بنه را می بندند و از
کابل راهی دیار دیگر می شوند و با رفتن اوشان مرور زمان آنچه اتفاق افتاده بود
به فراموشی سپرد تا اینکه:

۲: از قضا با تصادف باورنکردنی شخصی از خانواده حسن بدخشی درگیر و دار جهاد
کارش بالا می گیرد، و با بالا رفتن کار و بارش، رشک و حسادت آگاهان قضیه نیز بالا
می کشد، و برای بدنام کردن و پائین کشیدنش از اوج شهرت و نیک نامی، روابط پنهانی
حسن بدخشی را با روس ها دوباره زنده می کنند و سر زبان ها می اندازند.

هنوز آوازه ها از دهن چند به گوش چند نرسیده بود که سرور نامور جهاد آگاهان قضیه را
بنام دشمن اسلام و وطن، طرفدار روس گفته همه را تکفیر و سر به نیست می کنند. با
وجود آن ترس از آگاهی رقباء، وی را نا آرام و سرگیچه می کند و در تلاش می شود تا
افسانه خویش را قصه بیگانه سازند.

و ای داد و بی داد که: خاطره کودکی در وی بیدار و قضاوت طفلانه وی زنده می شود.
ترس خدا و داوری وجدان در وی می میرد و با چشم پوشی از اسناد سر هم مانده دفاتر
صدارت دوباره پندارهای بیهوده بازماندگان حسن بدخشی را نشخوار می کنند و به امید
به در رفت از رسوائی بجای حسن بدخشی، حسن شرق را نوکر خانه زاد روس ها رقم
می زنند و پدرش را یهودی گفته میان جمعیتی ها دهن به دهن تخته می کنند و بی توجه
به قضاوت مردم به مسند شریعت به امید خلافت تکیه می زنند.

حال آنکه پدر حسن شرق متولد در انار دره فراه، و در آن دیار هیچ خانواده وجود ندارد که
با خانواده دیگری یا قوم نباشد یا خویش اما حسن بدخشی؟؟
شاید خواننده بپرسند می شود با چنین قباحتی دروغ بافید و از آن کتاب ساخت؟ بلی.

زمانی که در یک جامعه اشخاص فاسد و مزور نفوذ می کنند، اولین چیزی که فاسد می شود، زبان ست و قلم و دومین چیزی که ارزش خود را می بازد اسنادست و شواهد. بناءً هر گمراهی رهبر و هر شقی آموزگار و هر حق ناشناسی حق شناس معرفی می شوند و برعکس آن.

۳: جمهوری خواهان:

اگرچه به حق ناشناسانی که از عفت قلم و شرف سخن بی بهره اند دلائل، اسناد و شواهد به پیشیزی ارزش ندارد و عادتاً اسناد را جعلی و شواهد را اجیر می خوانند، ولی هستند حق شناسانی که درباره وقایع کشورشان در جستجوی حقیقت اند و با استنتاج و استنباط و چشم باز می خواهند مستند به اسناد به کارنامه های اشخاص عالمانه بیندیشند و عادلانه قضاوت کنند تا بتوانند میان خدمتکاران واقعی و حيله بازان دسیسه گر خط فاصلی گذاشته باشند.

متأسفانه درباره جمهوری خواهان تا امروز نوشته و گفته هایی که به دسترس از خود و بیگانه قرار داده شده اند، همانا خبری جعلی رادیو پاکستان به شام ۲۶ سرطان ست که دستگاه های دروغ پراکنی مخالف جمهوری، خصوصاً طرفداران سلطنت و جانبداران استاد ربانی و هم ردیفانش به آن شاخ و برگ تراشیده و آنرا نشخوار می کنند و به خور شنوندگان داده می روند و آن اینکه:

محمد داود به کمک کمونیست ها کودتا، محمد ظاهر شاه را خلع و جمهوریت را اعلان کردند.

و گاهی هم به آن چیزی افزوده می گویند و می نویسند:

کودتایچیان ۲۶ سرطان صاحب منصبان خورد رتبه تحصیل کرده شوروی، کمونیست و وابسته به خلق و پرچم به اطراف محمد داود حلقه زده و کودتا کرده اند و بناءً کودتا منشه خارجی دارد نه مردمی.

متأسفانه مردم افغانستان هم تا هنوز عادت نکرده اند که به فرزندان کلبه نشین ده و قریه که اکثریت کودتایچیان ۲۶ سرطان را تشکیل می داد، ارزش و اهمیت آنرا قایل شوند که توانسته اند به اتکا به خداوند لایزال نظامی را به آنهمه وابسته گی هایش زیر رو کنند و به آرزوی سعادت و اعتلای افغانستان جمهوری را تأسیس نمایند، و بدبختانه خود کودتایچیان هم در اثر تحریکات و تبلیغات گسترده و دامنه دار مخالفین داخلی و خارجی

جمهوری از هم پراکنده و پاشیده شدند و جرئت و موقع آنرا به استثنای خان آقا سعید نیافته اند تا قد راست کنند و لااقل از خود دفاع و مردم خویش را به آنچه واقعیت داشت آگاه نمایند.

از جانب دیگر مخالفین جمهوری گرچه برای وارونه جلوه دادن آنچه حقیقت داشت روزها دروغ بافیدند و سال ها اتهام بستند ولی طرح سئوالی را هرگز به میان نگذاشتند که: مؤسسين جمهوری چند نفر بودند؟

اسامی آنها چیست؟

کدام شان به داخل و کدام یک به خارج تحصیل کرده اند؟

و به استناد کدام سند اعضای یکی از احزاب علاقه مند به شوروی بوده اند؟

زیرا می دانستند که روشنی به واقعیت ها شرمنده گی و رو سیاهی در بردارد و بناءً از طرح چنین سئوالی طفره رفته اند.

اینک برای آنهایی که در تکاپو و جستجوی هویت واقعی کودتاچیان ۲۶ سرطان اند درجه و محل تحصیل رتبه و موقعیت نظامی آنها و عضویت شان در احزاب طرفدار شوروی یکایک توضیح، و امیدست تصور نشود که جمهوری خواهان به طبقه روشن ضمیر کشور که به احزاب مختلفه گرد هم آمده بودند توجه نداشته اند و یا خدای نخواستہ مانند اشخاص کودن به آنانی که خارج کشور تحصیل کرده اند اتهام بیگانه پرستی می زدند، در صورتیکه به استثنای گمراه شده چند بهترین و صادق ترین فرزندان وطن در جمع چپی ها و راستگرایان برای اعتلا و سعادت وطن شان گرد هم آمده بودند، اما چون جمهوری خواهان برای پیاده کردن جمهوریت در افغانستان کودتا را پسندیده بودند و نمی شد به آنانی که مبارزه علنی و پارلمانی را در نظام شاهی شعار خویش قرار داده بودند هم عقیده بود، زیرا آنها بقای سلطنت و کودتاچیان سقوط سلطنت را در نظر داشتند، از آنرو به جریان قرار ندادن حزبی ها از فعالیت کودتاچیان یک امر حیاتی و لازمی برای کودتا بود، نه بدبینی و خصومت به آنها.

بناءً بطور خلاصه کودتاچیان که تا امروز اکثراً با نافهمی و ابهام به اتکا به تبلیغات دشمنان داخلی و خارجی جمهوری خصوصاً اخوانی ها وابسته، بالای شخصیت آنها قضاوت کرده اند حسب ذیل و به ترتیب قدامت آنانی که برای پیاده کردن جمهوری در افغانستان طرح کودتا را به رهبری محمد داود پذیرفته بودند معرفی می شوند:

الف:

دگروال غلام حیدر رسولی	رئیس ارکان اسبق قوای	ح پ و هندوستان
	زرهدار	
جگتورن محمد سرور	قوای ۴ زرهدار	ح پ و شوروی
نورستانی		
جگتورن محمد یوسف	قوای ۱۵ زرهدار	ح پ
لمری بریدمن مولاداد	قوای ۴ زرهدار	ح پ (تحصیل حربی پوهنتون)
لمری بریدمن محمد اسلم	قوای ۴ زرهدار	ح پ
وطنجار		
لمری بریدمن شیرجان	قوای ۴ زرهدار	ح پ
مزدوریار		
لمری بریدمن شیر محمد	قوای ۴ زرهدار	ح پ
لمری بریدمن محمد رفیع	قوای ۴ زرهدار	ح پ
لمری بریدمن عصمت الله	قوای ۱۵ زرهدار	ح پ
لمری بریدمن الیاس خان	قوای ۴ زرهدار	ح پ
لمری بریدمن محمد اکبر	قوای ۴ زرهدار	ح پ
زرمتمی		
لمری بریدمن عبدالنواب	قوای ۴ زرهدار	ح پ
لمری بریدمن باردیداد	قوای ۱۵ زرهدار	ح پ
خان		
لمری بریدمن شهزاده خان	قوای ۱۵ زرهدار	ح پ
بریدمن حکیم خان	قوای ۱۵ زرهدار	ح پ
بریدمن اسدالله	قوای ۴ زرهدار	ح پ
بریدمن گل دوست	قوای ۴ زرهدار	ح پ
لمری بریدمن عبدالغیاث	قوای ۴ زرهدار	ح پ

ح پ	قوای ۱۵ زرهدار	تورن عبدالمجید
ح پ	قوای ۱۵ زرهدار	تورن قیام الدین
ح پ	قوای ۴ زرهدار	لمری بریدمن محمد یعقوب
ح پ	قوای ۱۵ زرهدار	بریدمن شهزاده خان
ح پ	قوای ۴ زرهدار	لمری بریدمن سید محمد علی پاچا
ح پ	قوای ۴ زرهدار	بریدمن باریداد خان
ح پ	قوای ۱۵ زرهدار	بریدمن محمد طاهر
ح پ	قوای ۱۵ زرهدار	لمری بریدمن سید محمد یوسف
ح پ	قوای ۱۵ زرهدار	لمری بریدمن حبیب الله زرمئی
ح پ	قوای ۱۵ زرهدار	لمری بریدمن نور محمد سرروضه وال
مکتب خورد ضابطان	قوای ۴ زرهدار	خورد ضابط حبیب الله
مکتب خورد ضابطان	قوای ۱۵ زرهدار	خورد ضابط بهادر خان
ح پ	قوای ۴ زرهدار	دوم بریدمن سید حیات الله

ب: انجیران و پیلوتان قوای هوایی

شوروی	تحصیل	انجیز پاچا گل وفادار
شوروی	تحصیل	انجیز عبد الحمید محتاط
شوروی	تحصیل	پیلوت عبد القادر
شوروی	تحصیل	پیلوت اسد الله سروری
شوروی	تحصیل	داکتر شیر آقا حرکت
شوروی	تحصیل	فضل قادر
امریکا	تحصیل	پاچا سرباز

امریکا	تحصیل	محمد نادر
امریکا	تحصیل	سید امیر
ح پ	تحصیل	سیف الرحمن
شوروی	تحصیل	محمد نادر دهقان
قوای هوایی	تحصیل	عبدالرزاق
قوای هوایی	تحصیل	بختا جان
قوای هوایی	تحصیل	موسی خان
قوای هوایی	تحصیل	عظم الله
قوای هوایی	تحصیل	حمید خان
قوای هوایی	تحصیل	عتیق الله
قوای هوایی	تحصیل	ضبطو خان
قوای هوایی	تحصیل	سید محمد گلاب زوی
قوای هوایی	تحصیل	عبدالرحیم
قوای هوایی	تحصیل	لعل محمد
شوروی	تحصیل	امین الله نجیب
شوروی	تحصیل	محمد هاشم
امریکا	تحصیل	بیت الله خان
شوروی	تحصیل	محمد اکرم هلالی
قوای هوایی	تحصیل	محمد آصف
شوروی	تحصیل	مرتضی قل
شوروی	تحصیل	عبدالکریم رادمل
قوای هوایی	تحصیل	عبدالحق
شوروی	تحصیل	خطاب
شوروی	تحصیل	میرحمزه
شوروی	تحصیل	غلام نبی
شوروی	تحصیل	غلام سعید
ح پ	تحصیل	عبدالرحیم مستغنی

ج: صاحب منصبان احتیاط اردو

جکٹورن غوث الدین فایق	تحصیل	ح پ
دگرمن غلام دستگیر	تحصیل	ح پ
جگرن اصحاب الدین	تحصیل	ح پ
جگرن عبدالقدیر نجرابی	تحصیل	ح پ شوروی
جگرن محمدالدین	تحصیل	ح پ
جگرن محمد کبیر	تحصیل	ح پ
جگرن محمد سعید	تحصیل	ح پ
جگرن کمال الدین	تحصیل	ح پ
جگرن عبدالوکیل	تحصیل	ح پ
جگرن قورہ خان	تحصیل	ح پ
جگرن عبدالرزاق	تحصیل	ح پ
جکٹورن عبدالرحمن	تحصیل	ح پ
جکٹورن احمد خان	تحصیل	ح پ
جکٹورن عبدالظاهر	تحصیل	ح پ
جکٹورن محمد اصغر	تحصیل	ح پ
جکٹورن نور محمد	تحصیل	ح پ
تورن آقا گل	تحصیل	ح پ
تورن نوراللہ تالقانی	تحصیل	ح پ
تورن لالا میرزا	تحصیل	ح پ
تورن عبداللطیف	تحصیل	ح پ
تورن سید آقا	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن عبدالخالق چیرہ	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن محمد آصف	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن غلام بہاء الدین	تحصیل	مکتب بیطارہ اردو
بریدمن خان آقا سعید	تحصیل	ح پ

داکتر دندان محمد نعیم	تحصیل	اتریش
سمونیار عبدالودود	تحصیل	اکادمی پولیس
سرخارمن عبدالاحد	تحصیل	اکادمی پولیس
سر خارمن غلام محی الدین	تحصیل	اکادمی پولیس
جگتورن عبدالستار اوریا	تحصیل	ح پ شوروی
لمری بریدمن سید حبیب الله روحانی	تحصیل	ح پ
بریدمن محمد عزیز	تحصیل	ح پ از گارد شاهی

در جذب صاحب منصبان احتیاط اکثر اعضای کمیته مرکزی سهمیم بودند، اما غوث الدین فایق سهم و فعالیت بیشتر داشتند. از جانب دیگر چون صاحب منصبان احتیاط غیر مسلح بودند شب کودتا توسط احمد ضیاء مجید و رفقاییش از سلاح کوت قوای انضباط همه شان مسلح می شوند.

د: صاحب منصبان کومانڈو

لمری بریدمن فیض محمد	تحصیل	ح پ و شوروی
لمری بریدمن هدایت الله	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن سلطان جدران	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن محمد هاشم	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن سلطان وردک	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن یعقوب	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن سید خان	تحصیل	ح پ

ه: صاحب منصبان قوای انضباط

لمری بریدمن احمد ضیاء مجید	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن محمد نبی عظیمی	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن صاحب جان خان	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن ستار خان یوسفی	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن جان محمد سالم	تحصیل	ح پ
لمری بریدمن سید نجم الدین	تحصیل	ح پ

از جمله شاملین کودتا تنها سید محمد گلاب زوی قبل از ۲۶ سرطان عضویت جناح خلق ح.د.خ. را پذیرفته بودند که آنهم در اثر مساعی پاچاگل وفادار به جمع جمهوری خواهان می پیوندد و با صداقت و راستکاری اسرار کودتا را بدون اینکه یک نفر خلقی را قبل از ۲۶ سرطان به جریان گذاشته باشند حفظ کرده بود.

افسران موصوف به صورت عموم به استثنای صاحب منصبان احتیاط یا قوماندان بلوک و یا قوماندان تولی بودند و شب کودتا با نظم و اداره خارق العاده قطعات خویش را مسلح و به نکات قبلاً تعیین شده سوق می دهند.

اینها برخلاف پندارهای غلط نود فیصد فارغ التحصیلان حربی پوهنتون و پوهنتون هوایی بودند.

تنها ده فیصه آنها جهت تحصیلات عالی به امریکا و به شوروی رفته بودند و همه شان با فهم و درایت خویش تشخیص داده بودند که نظام جمهوری به سلطنت شخصی و خانوادگی ارجحیت دارند. از آنرو جهت تغییر نظام دست به کودتا می زنند تا به لطف خداوند مردم افغانستان بتوانند جهت تحکیم وحدت ملی شایسته ترین فرزند خویش را که شایسته گی کسب آرای اکثریت مردم خویش را داشته باشند بدون در نظر داشت سمت و قوم و مذهب و لسان به زعامت خویش برگزینند.

جمهوری خواهان به گفته شواهد معروف مانند: دگر جنرال عبدالقادر وزیر دفاع ملی، محمد اسلم و طنجار وزیر مخابرات، دگر جنرال سید محمد گلاب زوی، وزیر داخله، ستر جنرال محمد رفیع، معاون رئیس جمهور و تانکیست شیر جان مزودریار، وزیر هوانوردی ملکی قبل از ۲۶ سرطان به هیچ دار و دسته به استثنای حلقه جمهوری خواهان متعهد نبوده اند، اما بعد از ۲۶ سرطان در اثر مخالفت جزیب انقلاب ملی با اوشان، تعدادی از جمهوری خواهان مانند اشخاص فوق الذکر با عقده مندی به دامان جناح خلق ح. د. خ. می لغزند و کودتای هفت ثور را برای شان پی ریزی و تکوین می کنند.

ور نه تره کی و امین کجا و سقوط دولت جمهوری کجا.

تحصیل کرده های شوروی:

آنانی که، لیاقت و استعداد تغییر یک نظام را در خود نمی دیدند و حتی از شنیدن نام جمهوری قبل از ۲۶ سرطان بخود می لرزیدند نمی توانستند باور کنند که دیگران شایسته گی آنرا داشتند تا چنین پنداری را در عمل پیاده کنند.

بناءً به شکلی از اشکال به آنها خصوصاً اگر بخارج هم تحصیل کرده بوده باشند اتهام بیگانه پرستی می زدند تا عشق شان به تغییر نظام آنها برای سعادت افغانستان. خوشبختانه گذشت زمان نشان داد که اکثر آنهائی که ما را متهم به بیگانه پرستی می کردند، خود از پا تا گوش فرمانبر بیگانه بوده اند. با آنها بهترست قضاوت درباره تحصیل کرده های شوروی را به کمونیست های افغانی و شوروی واگذار شد تا به احمد و محمود. چنانچه از بقدرت رسیدن نورمحمدتره کی دیری نگذشته بود که متوجه می شود که نظام وی در طوفانی از بی اعتمادی مردم گیر مانده و دست و پا می زند.

بناءً با گفتگوی تلفونی از کاسیگین صدراعظم اتحاد شوروی درخواست کمک نظامی می کنند، و مارشال گروموف در صفحه ۴۴ کتاب (اردوی سرخ به افغانستان) مکالمه تلفونی تره کی و کاسیگین صدراعظم شوروی را نقل کرده اند.

البته اظهار بیچارگی و عجز تره کی از دفاع از انقلاب ثور به کاسیگین مورد بحث نیست، اما به جواب اینکه تره کی ناتوانی حکومت خویش را از دفاع از انقلاب ثور تکرار و تکرار می کنند کاسیگین می گوید:

رفیق تره کی از گفته های شما برمی آید که در اردوی افغانستان طرفداران شما یا نیستند و یا خیلی کم اند. اما صدها افسران شما که به اتحاد شوروی تحصیل کرده اند آنها به کدام سوراخ خزیده اند.

تره کی: رفیق کاسیگین، تعداد زیاد آنها یا مسلمانان مرتجع و یا اخوانی ها اند که ما نه به آنها باور داریم و نه می شود به آنها تکیه کرد.

برعکس آنچه دستگاه تبلیغاتی استاد و طرفداران نظام از هم پاشیده سلطنت به فارغ التحصیلان شوروی تهمت بیگانه پرستی می زنند خود کمونیست های داخلی به آنها اعتماد نداشتند و حق هم داشتند، زیرا تعداد زیادی از تحصیل کرده های شوروی با سلاح از اردو فرار کردند و برای آزادی کشورشان با حکومت تره کی و اردوی شوروی جنگیدند و جام شهادت نوشیدند.

از جمله آنها جنرال خلیل رئیس کشف در اردوی افغانستان و تحصیل دیده شوروی بود که بی گمان به حضرت استاد و طرفدارانش ناشناخته نیستند که در راه استرداد استقلال کشورشان شهید شدند.

درباره سهم نویسنده به کودتای ۲۶ سرطان شعر حضرت سعدی شیرازی صدق می کند که:

گل خوشبوی در حمام روزی	رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری	که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم	ولیکن مدتی با گل نشستم
جمال هم نشین با من اثر کرد	و گرنه من همان خاکم که هستم

از آنرو اگر در تکوین کودتا از نویسنده نام می برند هم نشینی با محمد داود و همت و جوانمردی کودتاچیان بود که مرا با خود پیوند داده اند ورنه من کجا و سهم نگونساری تاج و تخت کجا. اگر گذشت زمان و کمبود اسناد کمیته مرکزی جمهوریت باعث فراموشی رتبه و نام بعضی از مؤسسين جمهوریت خصوصاً همکاران خلیل الله تویچی تحصیلکرده ح. پ. (مشهور به خلیل کمیته مرکزی) شده ست، امیدوارم با بزرگواری شان نویسنده را بخشیده باشند.

۴: اهداف جمهوری خواهان:

جمهوری خواهان که عکس العمل منفی اکثریت قاطبه مردم مسلمان افغانستان را به مفکوره گرویده های سوسیالیزم و پیروان خرافات مذهبی در دهه دموکراسی (۴۲ تا ۵۲) دیده بودند به تطبیق روش کشورهای رو به انکشاف مانند مصر، الجزایر، هند و غیره در افغانستان متوجه و علاقه مند می شوند تا به کشورهای تاریک اندیش (پاکستان، عربستان سعودی) و کشورهای پیشرفته جهان غرب.

بناء نکاتی را از تجارب کشورهای هم مثل و داشته های وطن خویش جمع بندی و به حیث اهداف خویش به امید سعادت مردم افغانستان می پذیرند که:

خلاصه آن به بیانیه صبح ۲۶ سرطان و تفصیل آن در ضمن پیام شام اول سنبله ۱۳۵۲ رهبر جمهوری خواهان بنام خطاب به مردم افغانستان پخش و نشر می شود.

خطاب به مردم نه به گفته بعضی ها بکر و آسمانی و تغییر ناپذیر بود و نه به ادعای دسته دیگر نقل و اقتباس، بلکه خطاب به مردم انعکاسی بود از خواسته های مردم افغانستان که تا حدودی، در اساسنامه های احزاب مختلف و جرائد مربوط به آنها مانند جریده وطن، انگار، ندای خلق، ولس، خلق، پرچم، افغان ملت، مساوات، گهیخ، شعله جاوید و غیره و غیره توسط عناصر چیز فهم وطن منعکس شده بود.

ولی آنچه بیش از همه محتوای خطاب به مردم را تشکیل می‌داد نتیجه‌گیری از پلان پنج‌ساله اول و دوم و دو پلان دیگر با در نظر داشت نکات مثبت و منفی آن در بیست سال اخیر (۳۲ تا ۵۲) بود، زیرا کشور ما جمع کشورهای رو به ناکشاف به این مفکوره و نتیجه رسیده بودند تا از سرمایه‌داری و سوسیالیسم به تدریج چیزهایی را برچینند که به کشورهای رو به انکشاف قابل تطبیق و به مردم‌شان قابل قبول باشد.

بناءً هدف اصلی و اساسی از طرح و پی‌ریزی خطاب به مردم این بود تا ترکیب تازه از اقتصاد مختلط و رهبری شده به پیشگاه مردم افغانستان ارائه شود که نه شباهت به سوسیالیسم شوروی داشته، و نه هم ردیف سرمایه‌داری آمریکا باشد.

از آنرو سعی به عمل آمده بود تا از سوسیالیسم و سرمایه‌داری و تجارب کشورهای رو به انکشاف و خصوصاً پلان‌های اقتصادی کشور ما چیزهایی برگزیده شوند که نه به عنعنۀ ملی و نه به معتقدات دینی مردم افغانستان تضاد داشته باشد و نه هم تقلید کور کورانه محسوب شوند.

بناءً شالوده خطاب به مردم، چکیده‌ای بود از اقتصادی سرمایه‌داری و سوسیالیسم و تجارب کشورهای رو به انکشاف، و گزیده‌ای بود از نکات مثبت پلان‌های انکشافی در کشور و انعکاسی بود از خواسته‌های مردم افغانستان که درینجا منعکس می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

هموطنان عزیز، نجیب و قدرشناس افغانستان

به مناسبت این رستاخیز ملی و تحول شگفت‌انگیز سیاسی که در وطن عزیز ما افغانستان رخ داده است باز هم مراتب تبریکات صمیمانه خود و رفقای قهرمان خویش را که به تأسی از اراده بالقوه مردم افغانستان جانبازانه به امر عظیم تاریخی ملی اقدام نمودند و سنگ تهداب اولین جمهوریت افغانستان را گذاشتند به همه مردم نجیب و زحمتکش کشور و به خصوص به اردوی فداکار و جوان افغانستان تقدیم می‌دارم.

همچنان از پشتیبانی پر شور و شوق مردم افغانستان که از روز اول تأسیس رژیم جمهوری در وطن ابراز داشته‌اند اظهار سپاسگزاری و تشکر می‌کنم.

هموطنان گرامی:

می‌دانند که تاریخ استرداد استقلال افغانستان در حقیقت ۶ جوزاست، اما از سالیان دراز معمول برین شد که یاد و بود آن روز مقدس ملی در اول سنبله تجلیل گردد. امسال هم به پیروی از تعامل گذشته خود را وجداناً مکلف می‌دانم تا تبریکات خود و رفقای خود را به مناسبت این روز فرخنده به همه هموطنان گرامی تقدیم کنم.

هموطنان گرامی، خواهران و برادران عزیز:

ما مطابق به شرایط و قانون تکامل جامعه علما و عملاً برحسب پلان و به یاری خداوند بزرگ و همکاری مردم خویش قدم به قدم برای اجرای تحولات بنیادی در حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه اقدام خواهیم کرد. این وعده ایست که در روز اول اعلامیه جمهوریت برای مردم افغانستان داده شده بود. امیدوارم که به یاری خدای توانا من و رفقایم تا آخرین رمق حیات به ایفای این وعده صادق و وفادار خواهیم بود.

ما طوری که در بیانیه صبح ۲۶ سرطان اعلام داشتیم برای سعادت آینده وطن، بیرق جمهوریت و دیموکراسی واقعی و معقول را که اساس آن بر خدمت و رأی اکثریت مردم افغانستان برقرار باشد برافراشتیم و در راه تأمین حقوق کامل مردم و اعتراف کامل به اصل حاکمیت ملی به لطف خداوند بزرگ گام اول (تأسیس جمهوریت) برداشته شد. و اکنون در مرحله قرار داریم که سئوال‌های زیر مطرح است:

چه کرده می‌توانیم؟

از کجا باید شروع کرد؟

به کدام جهت باید رفت؟

برای جواب دادن به این پرسش‌ها، باید قبل از همه اعلام داشت که در اوضاع و احوال کنونی وظیفه عمده و مبرم و ضروری دولت جمهوری جوان افغانستان تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری، تأمین کامل امنیت، مصونیت و رعایت قانون در کشورست، تا شرایط سالم و مطمئن دموکراتیک برای مردم سراسر افغانستان بدون تبعیض و امتیاز آماده گردد.

بناءً به آینده قریب هیئت به غرض مطالعه و تدوین قانون اساسی جمهوریت تعیین، تا پس از طی مراحل قانونی و تصویب آن از طرف لویه جرگه افغانستان به مرحله انفاذ برآید تا دیموکراسی واقعی ملی تحقق یابد.

دولت جمهوری افغانستان خواهان تحول عمیق و اساسی در نظام اجتماعی کشورست و با

در نظر داشت ایفای وظایف متذکره، به موازات آن در اجرای وظایف ذیل مجدانه سعی خواهد کرد.

۱: اصلاحات سیاسی:

با از بین رفتن رژیم گذشته، اکنون امکانات آن بوجود آمده است که کلیه قوای دولتی باید به دست مردم و استقرار حاکمیت ملی در وجود جمهوری جوان افغانستان متمرکز گردد.

حاکمیت ملی:

خوشبختانه جمهوریت جوان از پشتیبانی صمیمانه اکثریت مردم افغانستان برخوردارست و از منافع اوشان نمایندگی می کند. در آینده به اساس قانون اساسی جمهوریت که نافذ می گردد، تجدید انتخاب هیئت دولت جمهوری و تفکیک قوای دولت به اساس تساوی حقوق و اشتراک قانونی مردم افغانستان صورت خواهد گرفت.

دولت جمهوری به منظور دفاع از تمامیت ارضی و استقلال وطن ما افغانستان، حاکمیت ملی، که از وظایف مقدس آن است، با در نظر داشت موازنه قوا در این منطقه دنیا قوای مسلح و قدرت دفاعی کشور را تقویه خواهد نمود.

اردوی افغانستان دیگر یک اردوی جمهوریت است.

دولت جمهوری دستگاه اداری دولت را از لحاظ کارمندان، شیوه های کار، سادگی و سرعت عمل و دستگاه اداری تصفیه و اصلاح خواهد کرد و آنرا سر از نو حتی المقدور تشکیل و تکامل خواهد داد.

دولت جمهوری که بر اساس منافع مردم و در نتیجه فداکاری فرزندان وطن پرست افغانستان بوجود آمده است، بسط و توسعه حقوق آزادی های دموکراتیک را در وجود قانون اساسی جمهوریت و دیگر قوانین متمم آن بخاطر ترقی و تکامل جامعه استحکام نظام جدید پیشرفت مادی و معنوی مردم لازم می شمارد.

دولت جمهوری افغانستان برای تأمین آزادی های مردم در چوکات منافع ملی و مصالح رژیم جمهوری از همین اکنون به اقدامات مقتضی متوسل خواهد شد.

مسئله ملی:

افغانستان کشوری است که در آن اقوام برادر مختلف زندگی دارند و رشته های مختلفی خصوصاً دین مقدس اسلام ساکنین افغانستان را بهم پیوند داده اند که در تاریخ طولانی

کشور سرنوشت مشترک داشته و در راه استقلال و آزادی کشور متحدانه مبارزه کرده اند و در ایجاد فرهنگ مشترک ملی با هم همکاری نموده اند. لهذا دولت جمهوری برای ایجاد یک اتحاد واقعی مادی و معنوی بین مردم افغانستان براساس برابری، برادری و تساوی حقوق سعی می نماید تا انواع و اشکال تبعیض را به اتکاء به خداوند بزرگ ریشه کن سازد.

۲- اصلاحات اقتصادی:

افغانستان از لحاظ اقتصادی کشوری است در حال رشد، و رفع این عقب ماندگی مستلزم آنست که گام های سریع و وسیعی در این زمینه برداشته شود و تحولات بنیادی در این مورد اجرا گردد و یک اقتصاد ملی، مستقل و مترقی، هماهنگ و براساس پلان و برپایه ساینس و تکنولوژی معاصر ایجاد شود.

توسعه صنایع:

دولت جمهوری افغانستان ایجاد صنایع سنگین از قبیل صنایع استخراج معادن، ایجاد صنایع فلزکاری و ماشین سازی، صنایع کیمیاوی و برق را که ضامن پیشرفت سریع اقتصاد و تحکیم استقلال کشور است حائز اهمیت بزرگ می شمار و در تحت سکتور اقتصاد دولتی (در حال حاضر) اقدامات جدی را در زمینه مرعی خواهد داشت. استفاده از معادن آهن حاجی گک بمنظور ایجاد کارخانه ذوب آهن و صنعتی ساختن کشور آرزوی همه ما است.

دولت جمهوری سرمایه گذاری خصوصی و تشبثات خصوصی در رشته صنایع کوچک و متوسط و صنایع دستی را تشویق، حمایه و کنترل خواهد کرد و همکاری های لازم را بین سرمایه های دولتی و خصوصی بمنظور، ترقی هماهنگی و رشد متعادل اقتصاد ملی بصورت مختلف بوجود خواهد آورد.

دولت جمهوری حمایت از صنایع ملی، صنایع دستی و هنرهای ملی را وظیفه جدی خود می شمارد و سیاست حمایوی را از صنایع و تجارت داخلی در برابر رقابت اموال و سرمایه های خارجی در پیش خواهد گرفت.

تجارت:

دولت جمهوری تجارت خارجی کشور را (در حال حاضر) به اساس یک تجارت رهنمایی شده بر روی منافع ملی رهبری خواهد کرد.

در ساحه پولی و مالی:

دولت جمهوری اسعار خارجی را در کشور حتی المقدور کنترل جدی خواهد کرد. دولت از دوران پول در بازار سیاه سر سود فاحش جلوگیری بعمل خواهد آورد. دولت جمهوری افغانستان سیستم مالیاتی کشور را براساس رجحان دادن مالیات مستقیم بر غیرمستقیم اصلاح خواهد کرد.

زراعت:

دولت جمهوری افغانستان اصلاحات و توزیع اراضی را برای منافع اکثریت مردم افغانستان (دهاقین) یکی از اقدامات عمده در پروگرام اصلاحات بنیادی خویش در نظر خواهد گرفت.

کوپراتیف ها و شرکت های تعاونی زراعتی تولید و مصرف با اشتراک اکثریت زارعین و به نفع آنان بوسیله دولت جمهوری تأسیس خواهد شد. دولت اراضی بایر را در صورتیکه امکان آن موجود باشد آباد و شبکه های آبیاری را توسعه داده و میان دهاقین مستحق توزیع خواهند کرد. و هم چنان دولت تدابیر علمی را برای بسط و توسعه تربیه حیوانات اتخاذ خواهد کرد.

ساختمان، مواصلات و حمل و نقل:

دولت جمهوری ساختمان های عامه را مطابق به مقتضیات و شرایط عصر بوجود خواهد آورد. فعالیت های خانه سازی را تسریع و به مستحقین آن قرار مقررارت توزیع خواهد کرد. دولت امور شهرسازی را در کشور اصلاح و به خصوص پلان بیست و پنج ساله تجدید ساختمان شهر کابل را تطبیق خواهد کرد. دولت شبکه مواصلاتی و مراکز عمده اقتصادی کشور را بوسیله راه های اساسی موثر رو با هم وصل، و امکان تأسیس شبکه ای راه آهن کشور را مطالعه خواهد کرد.

دولت جمهوری به منظور تسریع حمل و نقل و تأمین رفاه مردم وسایل ترانسپورتی عامه و در درجه اول بس های شهری را برای سهولت بیشتر مردم در نظر دارد.

۳- اصلاحات اجتماعی:

در وضع کنونی کشور ما اکثریت مطلق مردم از حقوق و نعمات مادی و معنوی محروم اند و از لحاظ اجتماعی در شرایط دشواری بسر می برند. این وضع رقت بار به هیچ وجه متناسب با مدنیت معاصر و در خور مردم نجیب و مستعد افغان نیست، لهذا دولت جمهوری

افغانستان پروگرام اصلاحات اجتماعی ذیل را در نظر دارد:

بهبود شرایط کار:

دولت جمهوری برای بهبود شرایط کار و معیشت مأمورین و مستخدمین دولتی اقدامات مقتضی را بعمل خواهد آورد.

ارتقاء به مقامات دولتی را براساس شایسته گی، تقوا، سوابق خدمت، روحیه وطن پرستی و عشق به خدمت در راه اعتلا و ترقی وطن در نظر خواهد گرفت.

دولت در جمله نخستین اقدامات خویش حداقل دستمزد کارگران را متناسب به مخارج زندگی و احتیاجات ضروری مادی و معنوی ایشان، و ساعات کار کارگران را تعیین خواهد کرد و اصل مزد مساوی در برابر کار مساوی را برقرار خواهد ساخت.

دولت جمهوری بیمه های اجتماعی را برای کارگران و سایر زحمت کشان شهر و ده نظر به وضع و بنیه مالی خویش تأسیس خواهد کرد و نیز بهبود وضع بلدیه ها را جز اقدامات خویش به غرض بهبود شرایط زندگی مردم در نظر خواهد گرفت و در تثبیت کرایه خانه ها، مؤسسات و دکاکین جداً اقدام خواهد کرد.

ترقی عمومی:

دولت جمهوری افغانستان بر پروگرام های معارف تجدید نظر نموده و آنها را اصلاح خواهد کرد. برای امحای بیسوادی عمومی و ایجاد تحول فرهنگی در مملکت بر اساس فرهنگ ملی و مترقی مبارزه خواهد نمود، و نسل جوان را با تقوا و با روحیه وطن پرستی و خدمت به مردم پرورش خواهد داد.

دولت تعلیمات ابتدایی و عمومی و مجانی را برای تمام کودکان اعم از دختر و پسر از طریق بسط و توسعه مکاتب دولتی تأمین خواهد کرد. همچنان زمینه تعلیمات متوسط و عالی را به منظور پرورش کادر علمی آماده خواهد ساخت.

دولت جمهوری برای بسط و توسعه مطبوعات و انتشارات دموکراتیک بمنظور بیداری مردم کمک مؤثر خواهد کرد و هنرهای ملی تیاتر و سینما و رادیو را تقویه و توسعه خواهد بخشید و هم چنان برای ایجاد شبکه تلویزیون در مملکت اقدام خواهد کرد.

دولت به منظور تحقیقات علمی و تاریخی درباره مدنیته گذشته مملکت برای حفظ آثار باستانی و تحقیقات باستان شناسی و تأسیس موزیم های ملی اقدام لازم را مرعی خواهد داشت.

دولت در ایجاد کتابخانه ها به سويه های مختلف در نقاط مختلف کشور سعی بعمل خواهد آورد.

دولت جمهوری طب معالجوی و شفاخانه های دولتی را بسط و توسعه خواهد داد تا زمینه تداوی و معالجه برای عموم اهالی کشور حتی المقدور فراهم گردد. مخصوصاً طب وقایوی را توسعه خواهد بخشید و برای جلوگیری از بیماری های ساری وسایل و تجهیزات لازم را فراهم خواهد کرد.

دولت نظر به ایجاب وضع مالی مملکت زایشگاه ها، شیرخوارگاه ها و کودکستان ها را به منظور حمایه مادران و کودکان و رشد سالم و تربیت نسل جدید ایجاد خواهد کرد. دولت برای ریشه کن کردن فحشا، اعتیاد به چرس و تریاک و الکحول به اقدامات جدی متوسل خواهد شد. هم چنان علیه گرانی، احتکار و قاچاق جداً مبارزه خواهد کرد. دولت برای ایجاد شرایط لازم جهت تأمین و تساوی حقوق زنان با مردان افغان در کلیه شئون حیات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اقدام خواهد نمود. دولت شرایط لازم را حتی المقدور جهت مسکون شدن کوچی ها و هم چنان توزیع املاک دولتی را برای مردمان بی زمین فراهم خواهد آورد و آثار حیات بدوی کوچی و عشیره ای را به لطف خداوند از بین خواهد برد.

هم وطنان عزیز:

مسلم است که ترقی اقتصادی و اجتماعی و تحول فرهنگی و اجرای ریفورم های بنیادی به دیموکراسی واقعی ارتباط نزدیک دارد؛ زیرا در وضع سیر تکاملی منطقه و جهان تحولات عظیم اجتماعی و سیاسی به وقوع پیوسته است.

جنبش های ملی و اجتماعی بطور روزافزون اوج می گیرد. نیروهای صلح دوست و آزادیخواه در برابر جنگ و تجاوز برتری کسب می نمایند. سیاست صلح و همزیستی مسالمت آمیز روز به روز در جهان طرفدار بیشتر پیدا می کند.

دولت جمهوری جوان افغانستان با در نظر داشت تحولات جهان و به تأسی از سیاست داخلی مترقی خویش مسایل آتی را در سیاست خارجی خود در نظر می گیرد.

دولت جمهوری افغانستان در حالیکه به معاهدات عادلانه بین المللی خود وفادار می باشد معتقد است که با کمک کشورهای عضو سازمان ملل و به اتفاق سایر کشورهای صلح

دوست جهان می تواند در امر تأمین صلح و امنیت، دفع تشنجات بین المللی و موفقیت دیانت سهم بگیرد.

دولت جمهوری افغانستان معتقد است که باید به سیاست استعمار و نژادپرستانه خاتمه داده شود. اصل حق تعیین سرنوشت ملل تحقق یابد. آثار تجاوز اسرائیل به کشورهای عربی از میان برده شود و حقوق ملی مردمان فلسطین احیا گردد. سیاست همزیستی مسالمت آمیز میان کشورهای پیرو نظام های اجتماعی مختلف بطور دوام دار تعقیب گردد و به سیاست تجاوز و جنگ خاتمه داده شود و از توسل به قوه در زمینه حل مسائل مورد اختلاف اجتناب به عمل آید.

بخاطر اعتقاد به این هدف ها دولت جمهوری افغانستان براساس سیاست مستقل صلح جویانه، بیطرفی مثبت و فعال و عدم شرکت در پیمان های نظامی، احترام به منشور ملل متحد، پشتیبانی از نهضت آزادی خواهی، دوستی و همکاری و تحکیم روابط حسنه با تمام کشورهای صلح دوست جهان می خواهند تا بسط و توسعه روابط همکاری اقتصادی فنی و فرهنگی با این کشورها بر مبنای منافع متقابل ملی استوار باشد.

دولت جمهوری افغانستان به پیروی از اراده آزاد مردم خود، به تأیید اعلامیه جمهوری (صبح ۲۶ سرطان) به صراحت و صداقت اعلام می دارد که:

ماهیت سیاست داخلی و خارجی افغانستان را اصل صلح و عدالت، آزادی ملی، حاکمیت ملی و استقلال ملی تشکیل می دهد. بنا بر آن زیستن در صلح و تقویه علایق دوستانه به اساس اقدام متقابل با همه مردم و ملل دنیا یکی از آرزوهای قلبی ما است.

به حکم اصول همجواری خاطر نشان می سازیم که روابط همسایگی نیک و دوستی ما با اتحاد جماهیر شوروی خلل ناپذیرست. (اما برژنف به دوستی افغان ها خیانت کرد).

با همسایه دیگر خود جمهوریت مردم چین مناسبات دوستانه و صمیمانه داریم و آرزو مندیم این دوستی باز هم گسترش یابد. روابط ما با برادران ایرانی ما همیشه دوستانه بوده و امیدواریم این روابط دوستانه بیشتر تحکیم گردد.

در مورد مناسبات با پاکستان باید گفت که متأسفانه این یگانه کشوری است که روی مسئله ملی پشتونستان و حقوق حقۀ برادران پشتون و بلوچ خود با آن اختلاف نظر داریم.

دولت جمهوری افغانستان با حوصله و خونسردی کامل در راه پیدا کردن راه حل مسالمت آمیز و شرافتمندانه مسئله پشتونستان مجدداً سعی خواهد کرد.

ما عقیده داریم مناسبات افغانستان و پاکستان با منافع دو کشور و با منافع ترقی و تحکیم صلح در منطقه مطابقت دارد. امیدواریم سرانجام به این امر توفیق خواهیم یافت. پیوندهای معنوی فراوان ما را با کشورهای ملی و مترقی عربی وابسته می سازد. ما با کشورهای غیرمنسلک جهان سوم بخاطر تأمین صلح و مبارزه علیه استعمار به هر شکلی که باشد و تبعیض نژادی همکاری نزدیک خواهیم داشت.

رشته های محکم و وجوه مشترك قابل توجه، دوستی ما را با مردم بنگله دیش تأمین کرده است، زیرا دولت جمهوری خواهان صلح دایمی در نیم قاره می باشد.

در این موقع بی مورد نخواهد بود تا از تمام مؤسسات بین المللی، همه ممالک دوست مخصوصاً اتحاد جماهیر شوروی، ممالک متحده امریکا، جمهوریت فدرال آلمان، جمهوریت مردم چین و هم تمام ممالک دوستی که در راه انکشاف و پیشرفت وطن ما سهم گرفته اند قدردانی نموده و از صمیم قلب از طرف دولت و مردم افغانستان اظهار تشکر نمایم.

هموطنان عزیز:

اجازه می خواهم تا به صراحت که خاصه ما افغان ها است در روشنی ترقیخواهانه اسلامی و مطابق با ایجابات عصر و زمان اعلام داریم که دولت جمهوری جوان افغانستان در راه اصلاحات بنیادی بدون شتاب قدم به قدم و به یاری خداوند بزرگ بدون لغزش به جانب افراط و تفریط شجاعانه به پیش خواهد رفت. ما مستشعریم که وظیفه اساسی دولت جمهوری افغانستان در این مرحله تاریخی عبارت از:

پایان بخشیدن به نابرابری های اجتماعی، فقر و عقب ماندگی، که در طول قرون متمادی دامنگیر کشور ما است، تحکیم استقلال سیاسی و نیل به استقلال اقتصادی می باشد. دولت جمهوری هرگاه در مرحله مبارزه بخاطر ترقی اجتماعی و ایجاد یک اقتصاد محکم ملی وارد نگردد، استقلال سیاسی کشور و حاکمیت ملی مردم ما به مخاطره می افتد. بخاطر ایجاد یک اقتصاد ملی متکی به ساینس و تکنولوژی معاصر ارتقای سطح زندگی مردم ما لازم است که ریفورم های عمیق و بنیادی، اقتصادی و اجتماعی اجرا گردد. سکتور دولتی تحکیم و تکامل یافته کشور را قادر خواهد ساخت که استقلال ملی خویش را تحکیم نماید و با اطمینان به یاری خداوند بزرگ در شاهراه ترقی اقتصادی و اجتماعی

هموطنان عزیز:

ایفای وظایف عظیم ملی ایجاب می کند که در این مرحله خطیر و حساس تاریخی تمام نیروهای ملی و مترقی و تمام طبقات وطن پرست کشور در یک جبهه وسیع تحت لوای جمهوریت جوان کشور متحد گردند تا به فضل خداوند جهت اصلاحات بنیادی و ایجاد یک افغانستان نوین، مقتدر و مترقی با شور و شوق وطن پرستانه با شجاعت و اطمینان به آینده با سرود انقلابی جمهوری جوان افغانستان به توکل خالق بی نیاز به پیش روند.

مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست از همین خاک جهان دگری ساختن ست

زنده و جاوید باد افغانستان سربلند باد مردم افغانستان. برافراشته باد بیرق جمهوری.

و من الله توفیق

حکومت جمهوری افغانستان از همان روزهای اول تأسیس، برای انکشاف همه جانبه کشور در تلاش می افتد تا حتی المقدور توانسته باشد آنچه را که به پیشگاه مردم خویش عرضه کردند در عمل پیاده کند.

بناءً به طرح و پی ریزی پلان انکشافی کشور به همکاری متخصصین خارجی رژیم های اقتصادی جداگانه و متخصصین داخلی زیر نظر محمد خان جلالر وزیر تجارت و علی احمد خرم وزیر پلان دست به کار می شوند، و پلان انکشافی هفت ساله را موازی با خط مشی جمهوری (با کمی تغییرات) تنظیم و بعد از تصویب مجلس وزرا به سال ۱۳۵۵ به امید سعادت و آرامی مردم و آبادی کشور با شوق و ذوق خسته گی ناپذیر دولت جمهوری شروع بکار عملی آن می کنند. اما بی خبر از اینکه: ای بسا آرزو که خاک شدند.

حالا برگردیم به حکومت اسلامی و رهبری استاد ربانی:

استاد برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی افغانستان که با حضور داشت نواز شریف صدراعظم پاکستان و تنی چند از رهبران تنظیم ها به مدت چهار ماه به حیث رئیس دولت اسلامی افغانستان در پشاور تعیین شده بودند، بی سر و صدا با تشریفات کمتر از مجددی به تاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۱ قرار نوبت وارد کابل می شوند تا برای چهار ماه تکیه به اریکه

قدرت زده باشند. با ورودشان در کابل جنرال عبدالرشید دوستم رئیس جنبش ملی اسلامی (ح.د.خ.) با تعدادی از جنرال‌ها و ملیشه‌های خاد که شهر کابل را در اداره خود داشتند، وفاداری و بیعت خود را به استاد ربانی اعلام می‌دارند. استاد ربانی به استقبال از چنین وحدتی اردوی ملی افغانستان را منحل و از حلقه‌های نزدیک خویش می‌خواهند که دوره چهار ماهه برایش ناکافی و در جستجوی طرق برآیند تا آنرا تمدید کنند.

گفت و شنوهای تمدید دوره زعامت، وفاداری و موجودیت ملیشه‌ها در کابل در همان روزهای اول به تبر گلبیدین حکمت یار رقیب استاد ربانی دسته می‌شود و معاون او معلم فرید که به حیث صدراعظم در حکومت استاد ربانی تعیین شده بود، به استدلال اینکه اداره شهر کابل به خادی‌ها تعلق دارد از قبولی مقام صدارت ابا می‌ورزند.

به اینصورت جمعیت اسلامی و متحدینش برای تمدید زعامت ربانی، و حزب اسلامی برای سقوط ربانی، شاخ به شاخ می‌شوند و بی توجه به کشتار بیگناهان و ویرانی پایتخت در شهر کابل کوچه به کوچه با توپ و تانک و راکت و طیاره به جان هم می‌افتند و هزاران هزار هموطنی که به آرزوی استقلال کشورشان دردناک‌ترین مصائب زمان را تحمل و بی صبرانه تشریف‌آوری تنظیمی‌ها را روزشماری می‌کردند معیوب می‌گردند، کشته می‌شوند و یا فرار می‌کنند.

با بهره‌برداری از شاخ به شاخ شدن دو دشمن دیرینه ای.ح.د.خ. بالای قدرت، خادی‌ها که نبض ملیشه‌ها را در دست و رشته دسائس را با خود داشتند، و زیر سایه دولت ربانی دست نخورده باقی مانده بودند، ملیشه‌های هزاره را در قلعه قاضی زیر عنوان شیعه‌های دری زبان (طرفداران مزاری) و ملیشه‌های شیوه کی و خورد کابل را زیر نام سنی‌های پشتو زبان (جانبداران سیاف) به اشغال شهر کابل میان آتش و خون (جنگ جمعیت و حزب اسلامی) تشویق تحریص و باز هم تمویل می‌کنند.

بناء درگیری دو جناح گفته شده به نام پشتو زبان و دری زبان و شیعه و سنی که از چند سال به اینسو زیر بال وزارت امنیت دولتی برای چنین روزی پرورش یافته بودند، به زمان صیغت الله مجددی گل می‌کنند و به دوران برهان‌الدین ربانی شعله‌هایش تحت عنوان جنگ شیعه و سنی که به تاریخ افغانستان سابقه نداشت سر به آسمان می‌کشند. از بدبختی مردم ما قهرمانان توانا و نامور کشور که به آزادی افغانستان و به زانو کشیدن

اردوی متجاوز نقش فراموش نشدنی از خود بجای گذاشته بودند در جنگ های بی هدف و ابلهانه بنام شیعه و سنی چنان در لجندی تنظیمی ها می لغزند و در دام تنیده شده شان گیر می مانند که عمری دوباره بایستی تا بتوانند همان موقعیت و محبوبیتی که در دلها از خود بجای مانده بودند، باز یابند.

دروء به مردم افغانستان که باز هم اجازه ندادند تا دامنه ای چنین جنگی از حلقه ای حلقه به گوشان امنیت دولتی و دو سه زنجیری جاه طلب جمعیت به دیگر نقاط افغانستان پیاده شود.

اما پافشاری استاد ربانی به تمدید قدرت و سرکوبی رقبایش ایجاب می کرد تا با دنباله روی روابط دیرینه برای اکمال کمبودهایش (مواد سوخت، تجهیز اجیران مسلح، و نشر پول افغانی) چشم و دست بسته کمک های رایگان حکومت روسیه را، حکومتی که بیش از دو میلیون کشته در افغانستان بجا گذاشته بود با سرافکندگی بپذیرند.

و آنچه را که مشاورین شوروی برای تیره روزی مردم افغانستان از قبیل لغو اردو، ایجاد و تشدید تفرقه های قومی، سمتی، لسانی و مذهبی طرح کرده بودند یکایک را به حیث یک ستمی پیاده کنند. ایجاد چنین وضعی، آتش رقبای مولانا ربانی را تیزتر و کینه توزی مردم را به حکومت شان بیشتر می کنند و دامنه جنگ داخلی بیش از آنچه حتی دشمنان افغانستان آرزو می داشتند، بالا می گیرد.

روس ها برای اینکه حکومت دوست پشت پرده را لااقل به دوام جنگ و ویرانی افغانستان تا آنگاهی سرپا نگه داشته باشند که مردم افغانستان فجایع روس ها را در کشورشان فراموش نمایند و وقت آنرا نیابند تا مدعی تاوان جنگ از روس ها شوند، به جریان کمک های بی بدیل خود به حکومت حضرت مولانا می افزایند.

کمک های همه جانبه و بی بدیل خصوصاً کمک های نقدی روس ها به استاد، حتی به روزهایی که قریه یفتل های فیض آباد بدخشان را آسایشگاه خویش قرار داده بودند کانتینر پشت کانتینر بانک نوت های چاپ شده در مسکو برای تقویه اجیران جنگی استاد دُم به دُم به دروازه خانه شان پُر می آمدند و خالی بازمی گشتند.

با داشتن چنین روابط با روس ها، آیا حق ناشناسی نیست اگر به جای از امیر دوست محمد خان تا ببرک کارمل به تجدید کتاب جنایات روس در افغانستان نوشته نشود از امیر دوست محمد خان تا استاد ربانی؟

با استفاده از چنگ و دندان شدن استاد با رقبایش پاکستان هم برای اینکه جنگ در افغانستان فروکش نکند رقبای دولت ربانی را تقویه کرده می رفتند.

حوادث به جریان افتاده در کشور، در اثر پافشاری مولانا ربانی به دوام قدرت سبب می شود تا طرفداران و مخالفین حکومت شان با زیر پا گذاشتن غرور مردم افغانستان یا زیر چین چین داران هم کیش پنهان شوند و یا چشم و دست بسته به گماشته گان روس تسلیم گردند و بدینگونه اتحاد ناهمگون و نامقدس جانبداران استاد با خادی ها برای دوام قدرت از پشت پرده به روی صحنه می لغزد و دست های به خون آغشته نفرین شده چند از خادی ها به آستین پوستین گروهی از حيله گران مسلمان نما نزدیک می شوند و چنان دوستانه با هم درمی آویزند **که گویا نه جهادی بود، و نه قیامی.**

بدینسان یکسو جنایتی بزرگی را بنام تفویض قدرت در افغانستان پیاده می کنند و طرف دیگر بزرگترین خیانت به مردم خویش را زیر عنوان قبولی قدرت می پذیرند و به آتش های زیر خاکستر مانده شده، دامن می زنند و به ویرانی شهر کابل و کشتار شهریان آن ناجوانمردانه کمر می بندند. از دیدن چنین وضعی، دلیر مردانی که محض برای خدا و آزادی کشورشان بدون سر و سروری به ضد متجاوزین شوروی قیام کرده بودند، در آستانه فتح خویش و شکست دشمن از مشّت و گریبان شدن تنظیمی ها و درگیری دیوانه وار آنها سری تاج و تخت سرگیجه می روند و به پیروی از مجاهدینی که در زمان مجددی کنار رفته بودند در پایان دوره چهار ماهه حضرت مولانا استاد برهان الدینی ربانی از کنار لاشه ای حکومتی از هم پاشیده شده اش و خلای سیاسی بدون رهبری با برداشت نفرت انگیزی از رهبری تنظیم ها از همدیگر پراکنده می شوند.

مجاهدین افغانستان که در گرماگرم نبرد به پیش، قلب اردوی دشمن را می شکافتند بدون توجه به صیاد پشت رده، به دام جامه سپیدان سیه دل (تنظیمی ها) که از چند سال قبل در پاکستان به انتظار چنین شکاری به عقب جبهه کمین می دادند، گیر می افتند.

دریغا که مردم در آستانه فتح بجای اینکه نغمه آزادی و استقلال کشور خویش را بسرایند با اندوه دردآوری به مرگ آنانی که درگیر و دار قدرت طلبی تنظیمی ها گیر مانده و کشته می شدند نوحه سر می داند و با نفرت عمیق به زعامت ناخواسته می دیدند و به افتخار و سربلندی به جانبازان راه آزادی درود می فرستادند و می گفتند:

بگذار ای مجاهد گمنام، ای فرزند افتخار آفرین من تا همه آنهایی که بخدا ایمان دارند

قیام مردانه و جهاد بر حق تو را که با قبول دردناکترین مصیبت زمان و اندوه بارترین حوادث تاریخ برای درهم کوبیدن خدا ناشناسان متجاوز و رهائی ادیان از تسلط کمونیزم بپا داشته اید با گشودن مساجد و دیر و کلیسا و کنشت، تجلیل نمایند و آنگاهی که به آرامش خاطر، سر نیایش به پیشگاه خداوند یگانه به زمین می گذارند و زبان ستایش به پروردگار خود باز می کنند به شهدای تو درود فرستند و برای سعادت تو ای فرزند ناترس افغان، دعا کنند.

بگذار ای جانباز، ای غرور آفرین تاریخ ساز من، تا به پاداش جنگ های حماسه آفرین تو، به مقاومت تو، به پایداری و ایمان تو برای آزادی و سقوط کابوس بی شاخ و دم کمونیزم، همه کشورهای تحت ستم نگه داشته ای کرملین، فرو پاشیدن هیولای کمونیزم، و آزادی کشورهای خویش را، با غرور و سربلندی جشن گیرند و با حق شناسی از تو ای ویرانگر نظام دهشت و ترور، بجای فروزان داشتن شعله های جاوید کمونیست های گمنام، در کشورهای خویش، شعله های جاوید را بنام تو، ای فرزند اهریمن شکن من بیفروزند.

از این همه غوغای قصه غصه آوری پایان نیافته دیدیم که:

دردآورترین خاطرات عبرت انگیز را در دو دهه اخیر، تنظیمی های مزور، زیر نام اسلام در نقاب جهاد، در سرزمین غرور آفرین افغان ها پیاده می کنند، سرزمینی که سنگ و کوه و دمن از رشادت و جانبازی فرزندان راستینش برای استرداد استقلال کشورشان سخن می گویند، و زمین و آسمان به پایمردی مردمان ناترسش برای شکست دشمنان افغانستان شهادت می دهند، ولی دریغا که چنان مردمی در چنین روزگاری میان زد و بندی تنی چند از تنظیمی ها، دوباره متحمل جنایات و نظاره گر حکایات خونین می گردند که بار غمش کمر قلم را خم، و خون را از دیده هر بیننده حوادث اخیر در افغانستان جاری می کنند.

از ایجاد چنین وضعی ناجیان کشور از اقتداء به مقتدیانی که دین اسلام را برای منافع بیگانگان و رسیدن به قدرت ملعبه کرده بودند شرمانده و پراکنده می شوند.

گلون قلم را بغض می فشارد و رنگ ازش بر نمی آید، آب بر سر خط می ریزند و آتش در دل راقم فرو می کنند بدینسان:

**به پایان آمد این دفتر
حکایت همچنان باقی است...**



دوكتور محمد حسن شرق